[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خوب یک قرن که مدت سی سال باشد بیشتر از اوقات [illegible]
صرف تحقیق لغات پارسی و مطلوب [illegible]
[illegible] بی [illegible] بود [illegible] مجموعه [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] و [illegible] لغات و [illegible]
[illegible] فرهنگ درست [illegible] بود و [illegible]
[illegible] برزبان [illegible]
بود [illegible] تتبع [illegible] بجز [illegible]
[illegible] آتش [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] و علم [illegible]
بیش [illegible] زبور [illegible]
[illegible] شده [illegible]
بجد و چون [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
سخن [illegible] این [illegible] علم [illegible] یافته و [illegible]
[illegible] و [illegible] بندگان حضرت عرش
آشیانی یعنی [illegible] جهان خسرو [illegible] پناه پادشاه [illegible]

خلاصه دودمان پادشاهان و قدوه سروران حقیقی و مجازی

جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی [illegible] [illegible] معظم

[illegible] با لشکر [illegible] ملک کشمیر [illegible] جلال [illegible]

که [illegible] تحقیق لغات [illegible] پارسی [illegible]

[illegible] بوده و [illegible] ساخته [illegible]

حضرت عرش آشیانی [illegible] بمجرد [illegible] مقصد [illegible]

و جمله [illegible] شهرت [illegible] زبان دریا گوهر [illegible]

[illegible] زبان [illegible] و زبان پارسی

[illegible] پذیرفته [illegible] لغات پارسی [illegible]

[illegible] باید نوشته [illegible] شرح [illegible] قدیم الایام پارسی

زبان [illegible] و معانی اشعاری که شعرای استادان [illegible]

[illegible] حاجت [illegible] تصحیح [illegible]

[illegible] بنده [illegible] درگاه [illegible] پناه ترتیب [illegible]

مشتمل بر جمیع لغات پارسی و باستانی و [illegible]

[illegible] بیرون نخواستی آمد [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] پارسی و [illegible] مرتب سازی تا [illegible]

[illegible] مقرون [illegible] باقی ماند که

[illegible]

ابواب ... باب ... و باب نقش و بخش ازان بعضی
... آنکه ... و ... دوست ... پیوند ... شود
... و ... بدیده و ... شد ... [illegible] جهان ...
... لغات و ...
... [illegible] ...
چنانچه ... معروف ... صحت ...
... [illegible] ... بیشتر ... [illegible] ...
بسته ... کتب لغات و غیره چنین ... فرهنگ
... فرهنگ ابو منصور علی ابن احمد ...
اسدی طوسی و فرهنگ ... و فرهنگ ادات الفضلا
تصنیف قاضی ... المعروف ...
و فرهنگ ... نیشاپوری و فرهنگ ...
تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ ...
منظومه ... و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ ...
و فرهنگ ... و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ
... رسالت ... و فرهنگ ...
... مشهور ... تصنیف ... و فرهنگ
سروری کاشی و فرهنگ ... بن نصیر ...

بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دویست و پنج لغت بسته

و فرهنگ ... اسامی و فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور

بابراهیم قوام فاروقی و فرهنگ شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ

... و فرهنگ شیخ محمود ... و فرهنگ ...

و فرهنگ قاضی ... و فرهنگ عجایب و فرهنگ ...

و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان ... و

فرهنگ ... و فرهنگ حلیمی و فرهنگ ... و فرهنگ

... و فرهنگ ... و فرهنگ ...

و فرهنگ محمد بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه نخجوانی

که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده و فرهنگ

مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی

و فرهنگ موسوم به ... شاه غزنوی مشهور به فخر قواس

و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ موسوم به ادات الفضلا ...

و فرهنگ ... شیرازی و فرهنگ مؤید الفضلا تصنیف

محمد لاد و فرهنگ ... و ... بعلم ...

فرهنگ ... دیگر ... و ... معلوم شد

لغات ... بعضی ... و دیگر کتب ... تحصیل

ممالک شاهی موجب تطویل است و از ترتیب نظم دور و دیگر

نقشه‌ای که شما شاهان بطریق قدما مسطور است چون این

کتب قدما از قدیم الایام تصنیف کرده‌اند اکثر غلط شده را

بعضی از قدیم نسخ [illegible] بود [illegible] تفسیر [illegible]

دیدم که از سابق [illegible] بعضی [illegible] تفسیر کرده [illegible]

و تفسیر [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مرقوم ساختم و تصحیح [illegible] کتابها [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible] تصحیح کردم چنانکه

در فرسنگها و هم اسامی [illegible] و در فرسنگها [illegible]

[illegible] نوشته که رنگ [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] سبز و [illegible] سرخ [illegible] کتاب [illegible]

حاصل شد [illegible] نمودم که در آنجا مسطور بود

نوشتم و همچنین [illegible] که کتابها [illegible] متعلق بود

در جمع [illegible] شاهی و تقسیمات [illegible]

[illegible] که متعلق بنام ملکها و ولایتها و شهرها و قصبات و قری

داشت بازگشت بنزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی

و [illegible] سلطان محمود

بسی شیخ بزرگ بسی نامه خود [illegible] گفته [illegible] جلوه [illegible]

[illegible] قامت [illegible] ساخت

[illegible] و بسیار [illegible] گنج [illegible]

[illegible] جز [illegible]

[illegible] وجود و باطن [illegible]

که [illegible] دیوان حکیم [illegible]

[illegible] دیوان حکیم [illegible] و شعرا [illegible]

[illegible] تخلص کردم [illegible]

ابیات قصاید شعرا [illegible] مرتب

مرقوم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن شاه [illegible] نورالدین محمد جهانگیر پادشاه [illegible] جلال الدین محمد اکبر
پادشاه [illegible] نصیرالدین محمد همایون پادشاه [illegible]
[illegible] العالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible]

[illegible] مطلق [illegible] مجمل [illegible] [illegible] آمدیم [illegible]
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد [illegible]
[illegible] درباب [illegible] از این باب [illegible]
[illegible] حروف [illegible] اول [illegible]
[illegible] مقدمه [illegible] دوم [illegible]
[illegible] [illegible] شعر [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] لغات [illegible]
[illegible] حروف [illegible] لغات [illegible]
[illegible] داخل [illegible] کتاب
که مشتمل [illegible] [illegible] درج
[illegible] واقع
شده [illegible] خواهد [illegible]
تعالی [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] است
[illegible] در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و [illegible]
[illegible] پارسی [illegible] زبان پارسی
[illegible] در بیان [illegible]
زبان پارسی [illegible] در بیان تعداد حروف تهجی [illegible] پارسی [illegible]
[illegible] حرف [illegible]
است [illegible] ترتیب این کتاب [illegible] باب [illegible]

[illegible] در ذکر [illegible]

و [illegible]

[illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسلام [illegible] این ایران [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بوده [illegible] پارسی [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] فارسیان [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] اشعار [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الطعام والطب [illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارسی [illegible]
[illegible]

[illegible] کرده [illegible] در عهد [illegible] زبان [illegible]
که سالی [illegible] رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
[illegible] بقول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وشمه‌ای یک معنی دارد و حکم [illegible] نادرست [illegible] منظم آورده

[illegible] رفته و گوش [illegible] به سوی [illegible] کرده و جمعی [illegible]

ساخته‌اند یعنی [illegible] پهلوانان پای تخت [illegible] میدان [illegible]

[illegible] شنیده [illegible] نبوت مصطفی [illegible] چون [illegible]

و در کتب احادیث صحیحه و اخبار معتبره است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

وسلم [illegible] فرموده‌اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح

صحیح بخاری در تفسیر آیه کریمه وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته که امام

ابو عبد الله بخاری [illegible] استدلال [illegible] عارف بوده‌اند [illegible]

[illegible] بوده‌اند [illegible] لغات ایشان و از حضرت

[illegible] فرموده‌اند [illegible]

[illegible] استفاده [illegible] مشکوة [illegible]

و [illegible] نبوت [illegible] دلیل بر عموم رسالت آنحضرت [illegible]

[illegible] الی الناس [illegible] بلکه [illegible] معلوم

که آنحضرت [illegible] قاضی عیاض در کتاب

شفا روایت کرده [illegible] فرموده‌اند [illegible]

[illegible] از مصنفین صحاح [illegible] این حدیث را در صحیح

خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات اوست آورده

[illegible] فرموده‌اند و این حدیث روایت کرده که روی

عن النبی صلی الله علیه وسلم [illegible] صدقه [illegible] الحسن و الحسین [illegible] فاخذ [illegible]

[illegible] فی فیه [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبعه فیه [illegible] اخرج

[illegible] و هم در کتاب مذکور روایت کرده

که لفظ مبارک آن حضرت ... که اثر که خدای از وفا ... بود اعتقاد به سید
آن حضرت ... و وقت ... فرموده لیکن خدای چرا نبی ... [illegible]
... بزی ... [illegible] ... [illegible]
موجب امر آن حضرت و ... آن حضرت ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
و ... [illegible] ... و جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه ... [illegible]
... [illegible] ... خود ... [illegible]
... [illegible]
در باب فضیلت ابنای فارس ... [illegible] ... حق ...
در قرآن مجید و ذکر ابنای فارس ... فرموده ... قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا
لنا اولی باس شدید ... چون یهود ... تعدی ... [illegible]
... معصوم ... حق تعالی ... که از ابنای
فارس بود ... فرمود که لشکر ایران از ... طرف ...
و انتقام از یهود ... مفصل در تفاسیر و تواریخ
مذکور است و قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس ... [illegible]
... [illegible] ... ابنای فارس
است ... [illegible] ... آیه کریمه و ان
تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم ... گفته که فی ... [illegible]
فی الایمان و هم ابنای فارس ... علیه ... وکان سلمان ... [illegible]
حضر ... فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوط ...

بالفرس التنباد ... رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارسی
در کتب صحیحه ... آنکه قرائت کردن در نماز بعبارت غیر عربی
جایز نیست ... بسبب آنست که پارسی در فصاحت بعربی قریب و زبان دیگر
جایز نیست عبارت است و قیل الجواز فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة
فی الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همین قول است از حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که در شأن سلمان فارسی فرموده که سلمان منی لو کان
لنالوا الایمان من الثریا لناله رجال من آل سلمان و حضرت مولانا نورالدین محمد
ظهوری ... را در لغت ... آورده ... چون پارسیان ...
از ... و ... فضیلت اهل فارس قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم لو کان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس یعنی اگر
... علم در ثریا ... رسید ... از مردان پارسی و نیز پیغمبر علیه
السلام فرمود ... من العرب قریش و من العجم فارس و ... در
... امام زین العابدین علیه السلام ... الاکرام ... الطرفین
می نویسند ... شهربانو دختر ... شهید امام حسین ... و ...
... دخت یزدجرد
پادشاه ... اصل اهل پارس ... و از ...
که امام همام ... خیرته من الخلق ... فانا ابن الخیرتین و الذی
... انا ابن ... و از حضرت امیرالمؤمنین علی و ائمه
... معصومین علیهم التحیة و الثناء منقول است که بپارسی تکلم ...
... آیات و احادیث و روایات که سبق ذکر یافت
چنان مستفاد ... فضیلت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست

۲۲

در بیان چگونگی زبان پارسی بدان ایدک الله

که کلمه مرکب بود از حروف هجی که گویند و شنوند و از آن
معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرف باشد نخستین
متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دومی ساکن تا بآن
وقف توان نمود و خاصیتی [...] باشد چه ابتدای کلام
جز بحرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بحرف
ساکن صورت نبندد و چون [...] دانی و یک حرف
کلمه توان گفت و از یک حرف معنی اراده نتوان کرد مگر یک
حرفی را جهت حصول معانی گوناگون در اول یا در میان
آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آیین نهم مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و بیان کلمات است سخن گویند
و سخن بر دو گونه است یکی پراگنده که آنرا [...] نثر
گویند و دیگر پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب
و استدلال است و از روی اصطلاح سخنی است
مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی و حروف آخر
آن بیکدیگر مانند و در این حد گفته اند سخن مرتب معنوی

تا فرق باشد در میان شعر و بیت نهند میان هر کلام
نامرتب بے معنی و گفته اند موزون تا فرق باشد
میان نظم و نثر مرتب معنوی گفته اند منکر فرق باشد
میانه بیت و مصرعی و میان نیم بیت که اقل شعر
بیت تمام باشد و گفته اند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تام و میان مصاریع مختلفه مرکب
بر وزن دیگر و گفته اند حروف آخر مصاریع آن یکدیگر
مانند تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن
بے قافیه را شعر نخوانند اگرچه موزون باشد و در مدح
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مدح شعرا
شنوده اند و ایشان را خلعتها فرموده اند و بتشریف
ان لله خزائن من الحکمة والسنة الشعراء مفاتیحها
مشرف گردانیده اند و نیز بزبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة والسلام وارد گشته ان من
البیان لسحرا و ان من الشعراء لحکمة و نیز الشعراء
و تلامیذ الرحمن در تعداد حروف
تهجی که نزد علماء عرب و عجم متداول است و بیان

فقره

تفرقه میان حروف دال و ذال منقوط و تعیین
صنعتی که در زبان پارسی مقرر است   علما
عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده و آنرا
بسه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را   نامیده
و مسروری دو حرف ست و این دوازده حروف ست
و قسم دوم را
گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود
و این سیزده حرف ست

و قسم سوم را   نیز خوانند و ملبوبی
سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه
حرف ست   و بنا کلام پارسی
بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه
که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی
ست هشت حرف را که در لفظ ثقیل داشته اند ترک
داده اند چنانکه مولانا   بقید
نظم آورده ... هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی

مقرون

تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من
تا بدانی هست آن حروف و یا دگر ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف غا اما بعد از تتبع
و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه
اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده
چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه
آورده که اما الغفقق فنوع من الغراب طویل
الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه
و بعضی از لغات پارسی که درآن این حروف متفقا
آمده اند در رسوم ز خاتمه مرقوم خواهد شد ان
شاء الله تعالی باقی مانده بیست حروف و چهار حروف
دیگر که خاصه عجمیان است و آن

پارسی بود مجموع بست و چهار حروف شنو
و از حسن اتفاق شانی ملا فارسی هست و
حروف آن خوانده بود که بسا ... ات شبانه
... بیست و چهار هست و دیگر و چو ه
یل

ابیات ...

ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد [illegible] هیچ مسکوت چو از طریق [illegible] د

شد خو سنگ [illegible] بیت [illegible] زار تو اگر واقفی بعضی حروف [illegible] مستمع بیت

و چار حروف که در حق او بشمار آید عدد حرف [illegible] چار آید [illegible] از حرف

جان دوازده برج [illegible] از حرف [illegible] دوازده برج و تفرقه میان دال

و ذال منقوطه [illegible] توان نمود که خواجه نصیر الدین طوسی منظوم ساخته

آنان که بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند

ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند [illegible] دال اگر [illegible]

[illegible] از الفاظ فارسی نشنود انکه [illegible] حرف صحیح ساکن اگر [illegible] بود دال

است و هر چه [illegible] جز این ذال معجمه است [illegible] حکیم انوری هم دال است

[illegible] که [illegible] نمود [illegible] جهان [illegible]

از [illegible] بتوان [illegible] قافیه دال انوری [illegible]

اما احوال [illegible] بسیار معلوم [illegible] کلیات [illegible] و [illegible] د

صیغه [illegible] از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربان [illegible] شش

صیغه [illegible] مونث [illegible] ترک [illegible] امر و از

شش صیغه مذکر و صیغه تثنیه [illegible] نزد پارسیان [illegible] مفرد زیاده [illegible] اسناد

جمع [illegible] و صیغه مذکر و مونث بجای اختصار یافته و دو صیغه متکلم

واحد و متکلم مع الغیر [illegible] خود [illegible] اند که مجموع شش صیغه باشد و در

حروف [illegible] و چهار اختصار یافتن چهارده صیغه [illegible] شش [illegible]

[illegible] زبان [illegible] عاقل و دل از زبان

این زبان [illegible] در ذکر ترتیب این کتاب [illegible] و [illegible]

[illegible] مشتمل [illegible] که بعضی از صاحب فرهنگان [illegible] ابواب و حروف

اخر فصل قرار داده اند و کرده بر عکس این و فرق حرف اول باب و ثانی را
فصل تعیین کرده اند و فرق رابع که عکس فرق ثالث است چون این نکته
نکته نبود مقتضای کار [illegible] اختیار نمود و ترتیب [illegible]
این [illegible] لغات را تو باید از فصل بحرف [illegible] در باب بحرف [illegible]
[illegible] هر حرف اول و اخر باشد جمیع لغات مختلفه باید [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] فایده میکند اما از این ترتیب [illegible]
[illegible] اشتقاق نتوانند بود مرقوم نمود [illegible] مشتقات [illegible] مثلا اعمال را که
ماخذ [illegible] کرده [illegible] ترک [illegible] و چون [illegible]
الف ممدوده را و الف را اعتبار میکنند در فصل [illegible] از باب الف هر لغتی را اول
ان الف ممدوده باشد [illegible] و الف [illegible] حرف اول و ثانی ان
الف باشد مطلقا [illegible] و بنا بر مقدمه که در اول [illegible] مذکور است که بنای زبان
پارسی بر بیست و چهار حرف است این کتاب را [illegible] باب قرار دادم و چون
لغتی را [illegible] ذال منقوطه باشد در زبان [illegible] لغتی
[illegible] و [illegible] ذال بود باید دانست که پارسی [illegible] جمیع [illegible] ترک فصل
ذال منقوطه [illegible] حرف [illegible] ذال بود [illegible]
[illegible] در باب ذال منقوطه [illegible] لغت [illegible] فصول [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] ذال [illegible]
مثلا از [illegible] چون [illegible] و [illegible] پارسی زبا
نان الف ممدوده را و الف اعتبار میکنند [illegible] در این لغات ذال منقوطه
حرف سیوم است [illegible] که ذال منقوطه باشد [illegible]
نشان [illegible] غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند [illegible] در ذکر [illegible]

حروف و علامت حرفی بدانکه حروف [illegible] دو قسم است یکی منقوطه [illegible] مطلق
دارم و منقوطه دارم را [illegible] سازم مگر نقطه واری [illegible]
[illegible] ماننده صاد و شین [illegible] ساده [illegible] و شین است و [illegible]
در زبان فارسی [illegible] داشتن [illegible] منقوطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] و ثانی [illegible] و این چهار حرف
را [illegible] و ذال و [illegible] نقطه دار دو خامه [illegible]
[illegible] و [illegible] و تا و قاف و دال [illegible] دو [illegible]
[illegible] کردم و واو [illegible] و [illegible] دو [illegible]
و [illegible] و واو و یای [illegible] و [illegible]
[illegible] واو و یای مجهول [illegible]
[illegible] ماننده خواهد و خواهرم و خواست [illegible]
بیستم در بیان تجویز تبدیل بعضی از حروف [illegible]
حروف [illegible] بعضی از الفاظ بحث [illegible] در رسالهٔ منشیان [illegible]
چنانکه تبدیل الف [illegible] حرف یکی بدال ماننده [illegible] دوم
با چون [illegible] معان [illegible] و تبدیل با به حرف اول بواو [illegible]
خواه [illegible] مولوی معنوی فرموده [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] و آب [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] تبدیل تای فارسی [illegible]
سپید و تبدیل [illegible] چنانچه [illegible] جیم [illegible] حرف اول [illegible]
[illegible] ماننده [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] چون [illegible] چهارم [illegible]

را از راه حکیم خاقانی گفته [illegible] هم بر قالب نرگس کرامات [illegible] تا [illegible] بود و تبارات و [illegible]

[illegible] حرف اول [illegible] منقوطه [illegible] کنجشک [illegible] کاغذی [illegible] دوم [illegible] مانند

کاچ کاز [illegible] و حرف اول [illegible] بجز دوم [illegible] تبدیل

[illegible] و حرف اول [illegible] فوقانی چون [illegible] گفته [illegible]

[illegible] دوم [illegible] منقوطه چون [illegible] تبدیل [illegible] چون [illegible]

[illegible] تبدیل [illegible] منقوطه [illegible] حرف اول [illegible] مانند [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سنگ [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] حرف [illegible]

منقوطه مانند [illegible] سیوم [illegible]

[illegible] مانند [illegible]

[illegible] منقوطه [illegible] چون [illegible]

[illegible] تبدیل فا بواو چون [illegible] و تبدیل

کاف [illegible] حرف [illegible] اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] چون [illegible] تبدیل [illegible] مثل [illegible] و تبدیل

[illegible] تبدیل [illegible] حرف اول [illegible] چون [illegible]

[illegible] سیوم [illegible] مانند [illegible] تبدیل [illegible] حرف اول [illegible]

[illegible] دیگر تبدیلات [illegible] اما آنچه درین مسوده منظور [illegible]

همین است [illegible] بیان ضمایر [illegible] حروف و کلمات [illegible] است

[illegible] ساکن [illegible] منقوطه [illegible] [illegible]

[illegible] کلمات ترکیب یابند [illegible] حصول معانی [illegible] و اواخر [illegible]

[illegible] واحد و [illegible] چون [illegible]

[illegible]

در نشستن و در رد و آخر افعال نهی روا باشد چنانکه گوید [illegible] و چه [illegible]
گفتن [illegible] عنان باشد [illegible] امیدوار [illegible] است که گفتی بر آب [illegible] نشست
ت مثنات فوقانیه در اواخر اسما [illegible] ضمیر واحد حاضر [illegible]
باشد چون [illegible] است [illegible] و در اواخر افعال معنی [illegible]
باشد چنانکه [illegible]
[illegible] کاف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و معنی فعل [illegible]
[illegible] داد و [illegible] حکیم فردوسی [illegible]
[illegible] واحد [illegible] فعل [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] علم [illegible]
الف [illegible] است [illegible]
سعدی [illegible]
آخر اسما و افعال و صفات معنی ضمیر غایب دهد چنانکه مرد آمد [illegible]
[illegible] در آخر اسما و افعال و صفات معنی [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] آخر اسما و افعال و [illegible] ضمیر [illegible]
مرد [illegible] عالم [illegible] باشد [illegible]
کند [illegible] مفتوح [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] و گفته اند [illegible]
واحد غایب و در دوم واحد حاضر است جمع کنند الف و نون با آخر [illegible]
[illegible] خواه [illegible] باشد خواه [illegible] مثال [illegible]

شهیدی گوید که تا بهم تمکین دل کباب شان میخواره اند شوخ لب
شهیدی مزار بستان خواجه حافظ شیرازی است عمر [illegible] باد [illegible]
ساقیان [illegible] که جام مانند پری زردوران شما [illegible] ماند که بعضی گویند
الفاس [illegible] اصلیت و بجهت کثرت استعمال محذوف کنند و [illegible]
ان الف را باز [illegible] وجمع لغت اندرین کلمات بی الف موضوع [illegible]
با نقطی که [illegible] در جمع سنبل الفی [illegible] اما قول [illegible] ترجیح
و [illegible] که برای ربط و اتمام کلام افاده حکم کند و حصول [illegible] در اثبات
[illegible] مفتوح با دال [illegible] سنبل [illegible] ساکن [illegible] لفظ [illegible] در ذیل
الفاظ مذکور مرقوم [illegible] مناسب [illegible] که در لغت [illegible]
[illegible] از رابطه [illegible] باشد که تعبیر از آن کلمه هست و بود [illegible] مانند آن میکنند [illegible]
سابق [illegible] رابطه قائم [illegible] اصلی [illegible] سابق [illegible] مانند [illegible]
خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و شکر اندرش مزید نعمت یعنی شکر
اندرش مزید نعمت است [illegible] قائمست و [illegible] یعنی [illegible] این لفظ [illegible]
زبان یونانی است [illegible] باشد [illegible] مانند [illegible] با [illegible] در [illegible]
مثل زید [illegible] زید و [illegible] است این [illegible] رابطه [illegible] است [illegible]
[illegible] مجنونی کل [illegible] در [illegible] این [illegible] زید [illegible]
و [illegible] یعنی خوش است و [illegible] است این [illegible] نیز [illegible] رابطه میکنند [illegible]
روز [illegible] است [illegible] این [illegible] نام [illegible] که [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مولوی معنوی [illegible] اورده [illegible] وقت
سماع [illegible] اسرار [illegible]

١٠٦١١٥

سزاوار دو حرف نش [illegible] یعنی [illegible] کاه [illegible] معنی حصر [illegible] گویند

چنانچه شیخ سعدی فرموده [illegible] مرا او را [illegible] که ملک [illegible] دو حرف

نفی دیگر کلمه [illegible] باشد [illegible] فرموده [illegible] نوشته [illegible]

یعنی [illegible] واحد [illegible] گفت [illegible]

و الفت [illegible] شیخ سعدی فرموده [illegible] در دفتر [illegible]

از [illegible] چه حاجت [illegible]

هر [illegible] صاحب قلم [illegible] تیغ زن [illegible]

[illegible] رحمت و [illegible] یعنی رحمت و لطف [illegible]

و در [illegible] باشد چنانچه شیخ نظامی در خسرو شیرین [illegible] نظم آورده [illegible]

نزدیکان درگاه [illegible] فرو گفت [illegible] حکایت [illegible] دیگر کلمه [illegible] چنانچه

در چه کسیم [illegible] یعنی من چه کسیم [illegible] حرف [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] مثنوی [illegible] در جایی [illegible] بالفظ [illegible] واقع شده [illegible]

خصوصا شیخ سعدی [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] هراست یعنی [illegible] شده است شاعر

[illegible]

دیگر الفاظ [illegible] شیخ سعدی فرماید [illegible] دل از دوستان [illegible]

[illegible]

اسما و افعال [illegible] حصول معانی [illegible] قرار [illegible] بدون ترتیب افاده

معنی نکند [illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] ستمکار و سازکار و آموزکار [illegible] اول مفتوح مثال

[illegible] این واو [illegible] تخفیف ساکن [illegible] گویند [illegible]

و نیز در دستور کلماتی که فایده معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ همچو سنگ
لاخ و دیولاخ و رودلاخ در استعمال این کلمه بغیر محل نظر رسید چه سنگلاخ
و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده میشود فاما رودلاخ بنظر در جائی
نامده در جای دیگر بنظر در نیامده سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار
مانند گلزار و لاله زار و سبزه زار بار مثل دریابار و جویبار و رودبار ستان
چون گلستان و بوستان و سنگستان کلماتی که معنی نسبت دهد مانند ین و ینه
یا مجهول چنانکه خانه و پشمین و [illegible] و [illegible] و [illegible] دلیس استاد فرخی فرماید
یکی خانه کرد [illegible] دلیس که بغیر [illegible] از دیدن آن [illegible] شیخ سعدی
نظم نموده [illegible] دلیس [illegible] [illegible] دست [illegible]
مفتوح استاد عنصری گفته [illegible] [illegible] [illegible]
و آن [illegible] امیر خسرو فرماید سنگباری [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] پهلوان [illegible] [illegible] دیگران [illegible]
گل که [illegible] [illegible] [illegible] مانند [illegible] و [illegible]
و [illegible] [illegible] همچو [illegible] و [illegible] [illegible]
خاکسار و سنگسار [illegible] چنانکه [illegible] و [illegible] و [illegible]
و کلماتیکه فایده معنی فاعلیت دهد مانند کاسه گر و [illegible] مثل [illegible]
و گریان و افغان و خیزان [illegible] چنانکه [illegible] [illegible] نظم نموده
[illegible] خلق [illegible] [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] رضوان باشند [illegible] همچو [illegible]
[illegible] کلماتیکه افاده معنی تصغیر نماید [illegible] مفتوح [illegible] کلماتیکه
که معنی علت و دلیل دهد [illegible] چنانچه [illegible] گفت [illegible]

شنوز و دل دانا مانده بمعنی هرچه میرزا ابو حکیم سوزنی نظم آورده
چاکر میرزا ز چاکران تو رست [illegible] دوستی با من و دعاکر تو قطعه [illegible]
او بیاسید قطعه را بر تو [illegible] و تیغ [illegible] خواری [illegible] او [illegible] جست
دهر تو [illegible] شود [illegible] تو مانند [illegible]
[illegible] و [illegible] میرزا ابو حکیم سزاری قصه [illegible]
[illegible] نصف [illegible] ترا [illegible]
بخشند [illegible] میرزا [illegible] چون [illegible]
[illegible] و [illegible] بمعنی [illegible] در حد
دار [illegible] وقع [illegible] مثل [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible]
و [illegible] کلماتی [illegible] معنی [illegible] تحویل [illegible] سمناک
[illegible] کتب [illegible] این کلمه در اصل [illegible]
بود یعنی [illegible] کلماتی [illegible] معنی [illegible]
[illegible] مثل [illegible] تاجور
[illegible] و [illegible] کلماتی [illegible] مفید
معنی [illegible] و [illegible] و کلام
[illegible] این لغت [illegible] آخر
لفظ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] کلمات که معنی [illegible] حاصل
مصدر [illegible]
[illegible] معنی [illegible] مردان [illegible]

حروف مفرده که در اول و اوسط و اواخر کلمات بیاورند بحسب ... یافت
معانی مقصوده بدانکه الفاظی که در اوایل کلمات باشند دو گونه باشد اصلی و وصلی
و اصلی بر دو قسم است اول آنکه بسبب حذف آن نقصانی بمعنی راه یابد چه بحذف آن
کلمه از معنی بیفتد مانند الفیه و الغوه که بعد از حذف الف فیه و غوه شود و آن
هیچ معنی ندارد و قسم دوم آنکه چون آن را حذف کنند باز معنی بحال خود ماند چون اشتر و
استخوان و افتادن که بعد از انداختن شتر و ستخوان و فتادن گردد و همان معنی بخشد
که استخوان و افتادن حکیم ازرقی گفته زهی ... چون ... آن تو شب و روز
چو ... شود ... ستخوان ... قصیده گوید ... انگیخت
بکردار زنی غالیه رنگ ... اشکم ... غالیه دانست و اندر شکمش ...
جای ... وسط ... دال ... ستخوانست امیر خسرو ...
عصا ... باشد ... احمد ... عشق ... دیگر و چون ...
الجا فتان خیزان و وصلی آنست که در اوایل الفاظ ... باشند در
اول در معنی آن اصلاً ... مثل ... چون الفی را
افزایند ... داد ... همان معنی افاده نماید حکیم فردوسی فرموده
... برفتی ... بر ... اوستاد ... فرموده
... ابر ... گشت ... چون ...
... چو ... آید ... بهم ... نام تو
اوستاد عنصری ... ساخته خیال شعبده جادوان فرعونست توفقی
... ستمکاره یارست ... ماند
عاج ... چون ... گفتم چون ... الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی
بیفتد و الف وصلی که بسبب آن در معنی کلمه اختلافی روی ننماید ...

...۱۴۲۰

در روز عیره تعزیه شتران بود چنانکه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق
استخوان و افتان میگویند و ستخوان و فتان نیز [illegible] مسموع شده و همچنان
اطلعت و بر کل [illegible] و [illegible] میگویند اطلعت [illegible] و ای کار [illegible]
و ای باد [illegible] [illegible] استخوان و افتان
اطلعت [illegible] از این قبیل از شعرا
[illegible] و تبدیل حروف
[illegible]
[illegible] الا [illegible] حکایت [illegible]
شعرا [illegible] فصاحت [illegible] استعمال کلماتی که در
محاورات پارسی [illegible] احتراز لازم [illegible]
کرد میان [illegible] و اول الفیست [illegible] حرف [illegible]
و آن [illegible] برای حصول معنی دعای [illegible] چنانچه
فرماید [illegible] دولت [illegible] باشد دوم
الفیست که افاده معنی یای کند که بر اول افعال [illegible] درآمد
بکند [illegible] چنانچه شیخ سعدی گوید [illegible] چنان آفرین [illegible]
گویم [illegible] سوم
[illegible] و اگر [illegible] بر اول [illegible]
آن [illegible] که ماقبل حرف از افعال [illegible] گویند
دیگر [illegible] برای حصول معنی دعا [illegible] چنانچه
[illegible] هزار آفرین [illegible] چنان
[illegible] که چون او [illegible] باد و [illegible] استعمال [illegible]

ادبا از روی تحقیق حذف نموده بار افتید از ندو با وجود اند نوع دوم زاید
است که بجهت ضرورت حسن کلام یا ضرورت شعر اورند مانند سنگسار و شرمسار
و روشنکار در اصل سنگسر و ... بوده نوع سیوم آنکه برای افاده معنی
زائد بسبب قرب توالی میان دو کلمه متجانس ... حذف افتند ... دو سا
دوش ... چنانچه حکیم فردوسی فرماید ... دفع چشم ... [illegible]
... حذف افتند چنانچه نظامی نظم اورده ... تا رسید ... [illegible]
... چنانچه ... کرد ... [illegible]
... امیر خسرو فرماید ... چنانچه الف که ... [illegible]
دادن توان مخرج ... الف در زبان هندی ... جدا ... اول
و جدا ... نوع چهارم الف ... در میان ... افاده معنی ... [illegible]
چون ... سراسر و سراپا ... معنی آن همه ... حکیم ... [illegible]
... دست ... فرماید شیخ سعدی ... خدا
و سراپا ... دست ... دشنام ... واین الف
در ... دو کلمه ... نوع ... چنانکه ... نکار
یعنی ... بود ... این کلمه ... مولوی معنوی
نظم آورده ... کس ... خوشبوی که دولت داد
تکا ... در الفاظی که در ... اخر کلمات لاحق کنند ... دال الف ... است
وان دو نوع ... قسمی منادی مذکور بود چنانکه مولانا عبدالله ... لغت
... یا ... منادی مذکور ... اجمال ... قسمی که منادی مذکور
نباشد چنانچه شیخ سعدی نظم اورده ... بیک تمام
... کمال امیر خسرو فرماید ... هندوستان ... [illegible]

[illegible]

شعر نعت [illegible] کمال عز و تمکین دوم الف است که افاده معنی دعا کند بطریق تاکید
و مبالغه چنانکه [illegible] [illegible] بزرگان باد چنانکه [illegible] بزرگان
بجمیع [illegible] [illegible] گاه قد و الف در یک کلمه [illegible] ما قبل حروف آخر
[illegible] و افاده معنی مبالغه بطریق [illegible] مبالغه استاد فرخی منظوم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و جهان نام سفر
سیوم الف است [illegible] فاعلیت [illegible] [illegible] و [illegible] دنیا
و شکیبا و فریبا [illegible] [illegible] هم [illegible] شکیبا است هم [illegible] و هم [illegible]
فریبا [illegible] چهارم الف اشباع است و [illegible] [illegible] الف [illegible]
عرب [illegible] اند [illegible] در قافیه اجمال [illegible] [illegible] اقتضا [illegible] دیگر
کنند [illegible] در محل فتح بود الفی مدان الحاق کنند و [illegible] [illegible]
محل ضم باشد [illegible] [illegible] کسر باشد [illegible] [illegible]
واو و یا [illegible] [illegible] حروف [illegible] حروف روی [illegible]
مطلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اشباع [illegible] الف و [illegible] و یا جز اشباع فتحه و ضمه و کسره [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکت [illegible]
الفی [illegible] الحاق [illegible] [illegible] رازی [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] ابن [illegible] [illegible]
[illegible] الف است [illegible] [illegible] معنی [illegible]
[illegible] الف [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

زایده است صحیح معنی نیست که بر سقطانی که او دارد هیچ دلیل شرعی نبود و ضرورت شعر

در لفظ بسی کرده اند در آنجا متن الف ساکن باشد در میان حرف شین و سین مفرد ساکن

افاده معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خورش و آموزش و در میان حرف

کاف یا کاف مفرد ساکن در اواخر اسما و افاده معنی تصغیر نماید باشد مثل مردک

و علامت در میان حرف نون نون مفرد ساکن افاده مصدری کند مثل کردن

و گفتن و امثال آن البته بعد از یای فوقانیه یا دال ابجد منقوطه باشد و گاه نون با

بعد از ... و افاده ... معنی نماید لیکن ... تقدیر ... اکثر با کلمه دیگر ... باشد

مستعمل میشود چنانکه ... و ... در میان حرف

واو و بدانکه واو ... ملفوظ میشود و تلفظ در نیاید ... باشد اول ... میان ضمه

است ... الف ... ساکن ... ملاحظه

تفصیل و دلیل ... دوم ... کلمات ...

ساکنه اول ... بعد از حرف فوقانی ... منقوطه ... مضمومات ...

میان ضمه ... کلمه ... نمود ...

بعد از میان ضمه حرف قبل زایده یافته ... [illegible]

اند ... عدول ... میشود ...

... اشمام ضمه ... تقریب ... واو ...

... معلوم ... فتح این حالت نیست بلکه ... اشمام ...

لغت عرب ... است ... اشمام ضمه ...

... صحیح ... بضاعت شده است ... معدوله کما قیل

از حرف ... ملفوظ شده باشد و این ... مفتوح ... بطریق ...

که مضموم و مکسور نیز ... مثل ... خود ... این حالت ... بنظر رسیده

و خویش که ملفوظ نگردد دیده شده و این در سلک النادر کالمعدوم باشد لیکن
باین جا صاحبان کلام باید نمود که گوئی بوی از ضمه دارد بنا بر این جمعی از فارسی
مفتوح [illegible] دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه
اول قسمی که بعد از واو الف باشد مثل خواجه و خواهر و [illegible] قسم دوم
که بعد از واو یکی از این حروف [illegible] باشد [illegible]
[illegible] خوش [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] اشعار شعرای [illegible] است که بعضی [illegible]
شیخ سعدی شیرازی [illegible] نظم آورده [illegible] علمای [illegible]
[illegible] هم او گوید [illegible] در آن ساعت که از وقت خویش بود
[illegible] خواجه حافظ راست [illegible]
روشنی [illegible] دلها [illegible]
[illegible] آگاه [illegible] استاد عنصری گفته [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
و از [illegible] ملک [illegible] شیخ نظامی [illegible] عالم [illegible] آورد
[illegible] حکیم فردوسی گفته [illegible] یوسف [illegible] سیوم آنکه
[illegible] معنی [illegible] نویسند [illegible] معروف [illegible]
[illegible] نظم آورده [illegible] شاه [illegible]
[illegible] خورد [illegible]
سیوم واو عطف است و علامتش آنست که [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
حکایات سعدی از [illegible] حکایات [illegible] باب [illegible]

دوم آنکه میان دو کلمه یک فعل مشترک باشد در آید چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نخواهند آمد
یا معانی و بالغ ساختن تا یک چیز را استمرار نمایند چون درشتی آنکه ماقبل این واو را
مضموم سازند چون ضم حرف ماقبل از آن مضموم نکرده و داخل در اوات غیر ملفوظ
تعداد نمی یابد و بعضی از محققان جمهول ماقبل این واو را ساکن گویند اینجا این
واو را مفتوح و بعضی مضموم در زبان دارند و از این تعداد مرا است چنانکه حکیم فردوسی گفته
زیک نیمه زین سان بر رزمگه رفت و دگر نیمه بر میان رزم از آن گاه است و دیگر آنکه این دارد
در زبان سرای سپنجی چه بندی و چه دل تنگ و دیگر گوید گفت و جواب شنید و دید
گرفت و این واو در نظم کلام از فصاحت ساقط سازد و اگر نثر در زبان عوام
مفتوح است قسمت سوم است اول واو عطف و آن در زبان اول آنکه قوم شعر فارسی آنکه
چون شخصی کلمه گوید دیگری از آن ابتدا کرده آن کلام را اتمام سازد چنانکه شخصی
گوید که بسیار ستم کرده دیگری گوید که عراق هم و بعضی عراق را هم گویند کسی
گوید با سلام کند دیگری ابتدا او کرده جواب گوید مثلا چون سلام کند
دیگری گوید و علیکم السلام چنانکه در جواب این بیت الدین گوید که سلام
علیک آفرین لعنت الکه عراق یعنی شیرین نیست بازی حکیم انوری گفته
و علیک السلام فخر الدین افتخار زمان و فخر زمین دوم تحقیق او باشد چنانکه
در آنکه در زاداد و در زاد و در یعنی آن باشد که او را لعنت و او را داد
و او را سیوم زائد است که از بنا متصل ساخته بگویند چنانکه حکیم فردوسی
منظوم آورده به تیر با سپندیار سوی خانه ابری سوار و یا در قسم
چنانکه در دیگر واو ساکن مخفی کاف تصغیر نیز آید و گاه از آن ترحم مفهوم گردد
چنانکه شاعر گفته با ناظری کنندای مرد حسیم خوشتر که افرین باد بر و دیگر
واو است که بخواند اما نوشته نشود مثل داود و طاوس و کاوس

خواجه عبید گفته عاشق رو و تو مند سیری چه غمت دولت از آنکه حسن
طلعت برادر تمثال نشاند آمده در بیان حروف هاء که دو گونه بود ظاهره که آنرا
ملفوظ خوانند و مختفی یا مانی ملفوظه خواه ما قبل آن مفتوح باشد و خواه
مضموم و [illegible] مکسور [illegible]
[illegible] در تصغیر مفتوح گردد مثل [illegible]
[illegible] ما قبل مفتوح [illegible]
[illegible] ما قبل [illegible]
از لفظی که [illegible]
[illegible] چهار است اول [illegible]
که مناسب آن [illegible]
و دست [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
مثل [illegible]
بسیار است سوم [illegible]
و شب و ساعت [illegible] روز و [illegible]
چهارم های بیان [illegible] ما قبل [illegible]
هیچ [illegible] ندارد مثل [illegible] این [illegible]
در جمع [illegible] گردد چون [illegible] و در
اضافه [illegible] مانند [illegible]
[illegible] در بیان حروف یای [illegible] که
هشت نوع است اول یای نسبت است مثل [illegible] این یا [illegible]

[illegible]

ساقط نشود و گاه از برای انگلیسیان جز صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک
عیسوی در یا اضافت کنند و گویند اهل زبانی من و هندوستانی تو و کتابهای [illegible]
داشتنی و فلسفی من حسن این یا در تکلم همزه ملینه بدل یا [illegible] کلمات بحال خود
باشد دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد این یا معروف باشد و گویند که
مردی مردی وجه مردی بودی و اگر غایب بود این یا را مجهول خوانند و گویند
که مردی مردی وجه مردی مردی این یا است را اضافت نمی باشد سیوم یای
خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دزدی این یا معروف چهارم یای لیاقت
بود مثل نواختنی و بردنی و کشتنی و دزدی یعنی لایق نواختن و بردن و کشتن و
دزدن و این یا بحال خود نویسند و در اضافه همزه ملینه بدل کنند پنجم یای نکره است
یعنی یای نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آید که آن چیز نامعلوم شود و باشد و گاهی
وحدت هم باشد چنانکه گویی مردی با من راه رفت و کسی بیامد آن راه می آمد
از آن آن یا را نکره گویند نامعلوم با آن راه می آمد و رفت و یکی است نامعلوم با آن
راه می [illegible] مجهول اضافه کنند یا معروف [illegible] در این صورت یا را ساقط باید
کرد چنانکه در اضافه گویی [illegible] و [illegible] نوشتن تا در این دو محل
یک املا باشد اما بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدم که در این صورت
خطا کرده یا نوشتند مانند [illegible] برده و [illegible] در اضافه نوشتند
و یاری من و دوستی تو و چنانکه [illegible] این یا آنست که هرگاه اضافه صفت
منحصر شود در محال [illegible] باشد چه موجب [illegible] اجتماع [illegible] کردد
یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مردی بزرگ است هفتم یای اثبات
صفت است چنانکه گویند تو مردی فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت
مر ترا است هشتم یای مصدریت که معنی حاصل مصدر دهد چنانکه کام بخشی و دلبری این [illegible]

در بیان توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گزیری نیست تعریف املا
[illegible] مکتوب و صحیفه از روی نوشت نامه و امثال آن و آنچه از جانب پادشاهان
[illegible] و سلاطین از روی الاحترام باید نوشت و آن را توقیع و فرمان و نشان
و خطاب و پروانه خوانند و آنچه [illegible] نویسند احکام [illegible]
[illegible] و نوشت [illegible] و امور معاوضه [illegible] و منشیه و [illegible]
[illegible] باید که در [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] دانسته اند و [illegible] [illegible] [illegible] را بر قلم قصد [illegible]
[illegible] قلم نویسند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باید
[illegible] دیگر از خواص [illegible] [illegible] معانی [illegible] وصف کاغذ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صاف و هموار و دیگر باید که [illegible] [illegible]
[illegible] کاغذ که [illegible] جدا شده باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در بیان املا [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] عبارت
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اصحاب این فن تعیین کرده اند و این
[illegible] و آن املا را [illegible] [illegible] باشد که [illegible] [illegible] [illegible] ارباب
[illegible] [illegible] املا نویسد عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت لازم
باشد [illegible] املا از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که در این فن [illegible]
اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] و [illegible] [illegible]
کرده اند زیرا که بعضی از حروف است که می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی مینویسند
و خوانده نمیشود [illegible] [illegible] است که در معنی مصدری و فعل ماضی [illegible]
باشد چون [illegible] تصریف بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل [illegible]

الا در کتابت معتبر است نه تلفظ چنانچه از سیاق عبارت معلوم [illegible] حقیقت فصاحت
گشته بود از حروف مفرده و مرکبه حروف مفرده را در اینجا رقم نموده ساخت
و مرکبات را در بعد ذکر نمود التوفیق من الله الودود واو آنکه ما قبل واو
معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته
مکسور باشد [illegible] املا [illegible] بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا رقم کردانیدن
و بعضی از محال موضع است و در املا [illegible] بعد از فتحه الف
بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای [illegible] نوشتن دیگر هرگاه موصوف بر صفت
مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت
بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه
بر اول الفعل المصدر یا الف باشد یای زایده [illegible] یای امر و میم نهی و نون نفی [illegible]
آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه چون بر کلمه افراخ یای زایده [illegible]
بیفراخت گفتند و یای [illegible] افراز امر در آورد [illegible] از خواستند و میم نهی [illegible]
میفراز گفتند و نون نفی [illegible] در آورد [illegible] از خواستند [illegible]
[illegible] الف را حذف نمایند چون یای [illegible] یای امر و میم نهی و نون نفی [illegible]
بر سر کلمات مذکوره در آورد [illegible] بفراز و نفراز [illegible] و نفراز و مفراز [illegible]
سایر [illegible] بر همه [illegible] خوان [illegible] قیاس [illegible] یاران
بیس و بیز [illegible] الا محمد عالم [illegible] و [illegible] شیخ مقصود [illegible]
[illegible] و هرگاه بر سر [illegible] الف [illegible] قاعده
کرد [illegible] مرقوم گشت [illegible] الف اعتبار [illegible] یای زایده و یای امر
و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند [illegible] الف [illegible] را
بحال خود [illegible] چنانچه کلمه [illegible] مثال [illegible] یای امر

بیا را تشکیل میم نهی میا را تا شید نون نفی نیا را ست و اگر [illegible] کلمه [illegible]
بالف ممدوده باشد [illegible] در بعضی از نسخ الف [illegible] چنانچه قلب کنند
چنانچه [illegible] الف [illegible] افزودند [illegible] را بیای [illegible] نموده [illegible]
دیگر را [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] آن کلمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
و از [illegible] نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] دو یکدیگر [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] سیاه [illegible] کلمه [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] قاعده که مذکور شد [illegible] باشد [illegible] قیاس [illegible]

نابایست گفت و حال آنکه بنا میگویند تبدیل حروفی که قرب مخرج در میان ایشان باشد
دور از وکان میگویند و سه راسکان و چندار کان و بهکان [illegible] پیش یک الکیب
کان باید گفت و حال آنکه کان باید گفت میگویند از همین یک میم را حرف
کرده‌اند و از همین باکنون [illegible] حرف [illegible] و از یک کاف بجهت قرب مخرج
کاف تازی و کاف عجمی بلکه کاف را هم [illegible] تبدیل او [illegible] میشوند در اصل سب
بوبوده [illegible] ادغام [illegible] خوانند و حال [illegible] در اصل [illegible] نبوده بار
ادغام کرده‌اند [illegible] ادغام حرفی که با هم قرب مخرج دارند مثلا چون در
میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بوده در کلمه [illegible] بای تازی را که حرف آخر کلمه اول
است [illegible] بای تازی که حرف اول کلمه دوم است [illegible] بوده ادغام
کرده شیره گفتند [illegible] که حرف آخر کلمه اول است بواسطه قرب مخرج [illegible]
حرف اول کلمه آخر است حذف کرده [illegible] مخفف کرده [illegible] ادغام نموده [illegible] خوانده
و کلمه [illegible] نیز از این مقوله است چنانچه مولوی معنوی [illegible] در این [illegible]
[illegible] پارسی در دامن آخر زمان و حوصری گفته [illegible] بر [illegible]
زد در جهان [illegible] یارب ز لطف [illegible] باشد [illegible]
که حرف [illegible] از این جنس است [illegible] حرف [illegible] بواسطه قرب مخرج
[illegible] حرف کلمه اول است حذف کرده او [illegible] گفتند و اکنون [illegible]
را او [illegible] باشند و دلیل آنکه حرف اول کلمه اول محذوف میشود آنست که در حروفی که
باهم قرب مخرج دارند مثل [illegible] حرف آخر کلمه اول محذوف کنند و در هر گاه لفظی
عربی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آن را در [illegible] بصورت تا نویسند مثل ظهیر الدولة
والسعادة والرفعة والشوکة چون در پارسی نویسند آن تای [illegible] را در [illegible] باید
نوشت ظهیر دولت و سعادت و رفعت و شوکت و این ها را در عبارت پارسی [illegible]

و زنی

نوشتن بیانها است دیگر چون ان شاء الله تعالی و عنقریب در بیان رسالهٔ علیحده نوشته

تفصیل خواهد نوشت در عبارت فارسی متصل است انکه [illegible] ازین

را یک عدد دانند و قواعد عربی را منظور ندارند غیر [illegible]

ربا موصوف بصیغه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منسوب [illegible]

[illegible]

فرا [illegible] که هر چه دانم [illegible]

خماری علم با خبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible]

انسان و ذی الروح و غیر ذی روح است [illegible]

[illegible] غیر انسان و چون [illegible]

بسوی غیر انسان نیز راجع [illegible]

فانوس خیال و عالی چراغ [illegible] فانوس [illegible] گردان [illegible]

ولیکن این جز نظم استعمال نباید ذی روح را [illegible] جمع [illegible]

[illegible] انسان و غیر ذی روح را [illegible] خلاف

[illegible]

بر عکس این کنند لیکن در عرفی از جمله الفاظ که بیان تنها اضافه نمایند
مانند جانها و نامها و جای منقوط را بجهت آنکه در جمع مثل ... و در ... جمع
با راکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند چون ... و ... و بیا و ... در
اگر مراد جمع باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد ... مفرد بود با الف و نون جمع
نموده سروران و گردنان گویند یعنی سروران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که لفظ
معنی متضاد آید مثل سوز که صیغه امر است از سوختن و هم معنی برافروختن و هم معنی
فرو بردن حکیم انوری بمعنی برافروختن نظم نموده چون ... باد ... جانش
بر سوز ... بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ... ... را
عدو راجای درجاه سر سوز ... گفته فراز هم بمعنی ... و هم بمعنی گشودن آمده خواجه
حافظ فرماید حضور مجلس انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در
فراز کنید کمال اسمعیل بمعنی ... فرموده ... ... دولت ... در
و ... عاقبت ... ... فراز ... الفاظ ... گویند دیگر گاه باشد که
لفظی هم معنی مفرد و هم معنی جمع آید مثل مردم که ... گفته ... مردم ... در
کار کرد ... ... الف ... ... او گو ... ...
کرده ... ... و جمع ان مردمان است دیگر گاه باشد که
شخصی واحد با خبری مفرد و هم معنی جمع آید مثل مردم ... بتعظیم یا عظم ... جمع
از ... چون ... ... جمع است شخص
واحد ... تعظیم اطلاق نمایند در کار بزرگ الحمد ... ... در
بیان آنکه هر گاه ... صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد ... صیغه امر و مضارع
و غیره تصریف نمایم آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هر گاه ... صیغه از صیغه مصدری
و فعل ماضی حرف خا باشد ... صیغه مضارع و غیر بریم آن خا ... تبدیل ... ...

... ...

یابد چنانکه اندوختن و ساختن که بمعنی مصدری و ماضی است امر و مضارع
میسازد و میاندوزد و همچنین از آموختن و او جهت معنی آموزد بیاموز و از پختن
[illegible] می‌پزد بپز [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
می [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
می‌اندازد بینداز [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و باختن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] آختن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] آختن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و نواختن [illegible] [illegible] را آختن و [illegible] [illegible] [illegible] مضارع و امر
از شناختن [illegible] شناس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانکه [illegible] [illegible] شیخ عطار فرماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] مشترک بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دوختن [illegible] [illegible] [illegible] مضارع و امر [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] [illegible]
دو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصدر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف تا باشد در مضارع و
امر حرف تا با [illegible] بدل شود چنانچه در زبان پارسی با و واو را الف [illegible] اند و در
کلمه که با بوده باشد جایز داشته اند که [illegible] قلب بواو [illegible] چنانکه [illegible] [illegible]

مانند کوبید مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت که مضارع و امر آن میکوبد
کوب آمده و همچنین یافتن و یافت می یابد بتاب خفتن و خفت بخوابد بخواب
بافتن و بافت می بافد بباف شتافتن و شتافت می شتابد بشتاب [illegible]
[illegible] آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب [illegible]
کلمات [illegible] آشوفتن را که در [illegible]
او [illegible] تا [illegible] حذف واو [illegible]
[illegible] اکتفا کنند باز آشوفتن [illegible]
مضارع [illegible] و نون [illegible]
[illegible] معلوم میشود که [illegible]
[illegible] گفتن و گفت میگوید [illegible]
[illegible] گفتن و [illegible]
[illegible] تبدیل [illegible]
[illegible] صیغه مستقبل [illegible] مصدری
[illegible] مضارع و امر و غیره [illegible] را
[illegible] گماشتن و گماشت میگمارد و بگمار [illegible]
و بگمار [illegible] گذاشتن و گذاشت میگذارد بگذار انباشتن و انباشت انبارد بینبار
[illegible] برداشتن و برداشت برمیدارد بردار [illegible]
و برداشتن برمیدارد بردار نگاشتن و نگاشت مینگارد بنگار و انگاشتن و
انگاشت انگارد بنگار افراشتن [illegible] بوده و آن در تبدیل
[illegible] چهار کلمه یافته شد [illegible] مصدری و ماضی است
در مضارع و امر و غیره [illegible] کاستن و کاست میکاهد بکاه [illegible]

وخواست بخواهد بخواهد جستن دست بجهد که برسانی دست مهر جد بر ه
ودیگر در بیت چند کلمه با ذخیره ... در معنی مقصود با وافی بود در مقدار عام
دانفر بحرف های کتابی ... می شود در سیاق دست ... بر ... حساب ...
... بجهت ... دست ... شود ... [illegible]
از ... [illegible] ... عقود ... [illegible]
ارباب دانش جمع بود ... زده ... و از اصابع ...
انامل ... عقود ... وضع کرده شد ... هزار ...
شود و جمال ... است که از اصابع خمس ... خنصر ... و وسطی ...
... را رفته و سبابه و ابهام ... برای عقود ...
و از اصابع خمس سبابه و ابهام ... عقود ... مخصوص کرده و خنصر و
بنصر و وسطی ... عقود ... اختصاص ... عقود ...
باشد و عقود آحاد ... بود مثلا وضع ...
... چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب ...
... عقود ... و عقود مات ... باشد ...
بسیار کرده شود ... دست ... دست ...
... و چون این مقدمات ... مذکور شد بتفصیل
بیان کرده شود ان شاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست را باید گرفت
و جهت اثنان بنصر را با خنصر ضم کردن و جهت ثلاثه وسطی را نیز چنانچه در عقد
اشیا باین الناس معهود و متعارف است دلیلی ... انامل
... اصول الاصابع باشند و جهت اربع خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را
منعقد کنند و برای خمسه خنصر را نیز رفع کردن و جهت ستة وسطی را رفع کردن

نصف قطر را نمود باید گرفت چنانچه سر انمله بر وسط کف باشد و از برای سبعه ابهام
بر پشت خنصر شمار عقد باید کرد چنانچه بر زانوی شکم مایل باشد بجای سبع و جهة
ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه اخر باید کرد لکن
انامل بر طرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای عشرات سر ناخن
سبابه ... بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت بحلقه
مدور ... باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که در وسطی است بر پشت
ناخن ابهام باید نهاد چنانچه برای که انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته
اما وسطی را در دلالت بعشرین ... دخلی نباشد جهة اوضاع و از برای عقود ... غیر
متبدل میگردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقده زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قایم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن
او باید نهاد چنانچه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بشکل ... عقود ثلثه ... اگر
جهة سهولت عقود ... باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع نگردد ابهام
و برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه
میان ابهام و طرف کف ابهام هیچ فرجه نماند و جهة تماس سبابه ... داشته
ابهام خود بسته بر کف باید نهاد ... سبابه و از برای خمسین ابهام را خم
داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای ستین ابهام
را قایم داشته باطن عقده اول ... سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه
پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای سبعین ابهام را منتصب
کند ... طرف انمله سبابه را بر پشت مفاصل انمله او باید نهاد و از برای ثمانین سر
ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقود عشرین بر
مفصل بر مفصل انمله ... باید نهاد و جمیع این صور و انواع ... که عقد

ضم

خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و عقد [illegible] ابهام شرح داده اما آنچه

کرده شود از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در بیست و سی [illegible] دلالت

بر عقود تسع از عقود اعداد که در یکی باشند درست [illegible] دلالت بر عقود [illegible] خنصر و بنصر از

عقود اعداد که از یکی باشند در [illegible] دلالت [illegible] کند از یکی [illegible] هزار

و سطی آنچه در [illegible] درست دلالت بر عقود تسع از عقود اعداد که در یکی باشند درست

دلالت بر عقود [illegible] از عقود الوف آنچه از یکی [illegible] هزار [illegible]

در [illegible] دلالت بر عقدی از عقود [illegible] نه هزار [illegible]

[illegible] گفته [illegible] تشبیه [illegible] در [illegible]

بر عقود [illegible] از عقود [illegible] که از یک تا نه هزار [illegible] از یکی تا نه هزار

[illegible] که تا نه ضبط توان کرد [illegible] عقود [illegible]

[illegible] بطرف تمام [illegible] عقود [illegible]

[illegible] ابهام برابر باشد [illegible] بطرف او در [illegible]

[illegible] در [illegible] عقود [illegible] مناسب [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] را [illegible]

[illegible] داده آن عدد که [illegible] ابهام [illegible]

[illegible] خنصر [illegible] عقد [illegible] گرفته [illegible] ابهام [illegible]

[illegible] و بهرام [illegible] مضاف است [illegible]

[illegible] سند [illegible] زاد [illegible]

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین [illegible]

پیش از آنکه عمر ما بپایان رسید [illegible] این نکات از طبع خود می گفته ام در صحبت در ز
سفته ام
معنی [illegible]
[illegible] سه معنی دارد اول معروف است دوم [illegible]
روز [illegible] جاه و عزت و آبرو [illegible] مولوی معنوی در صفت شمس فرماید
[illegible] تا چهره [illegible] سنگ [illegible] تا [illegible] در نظر [illegible] نماند حکیم سوزنی گوید [illegible]
هر [illegible] بود [illegible] نظر [illegible] و [illegible]
[illegible] باز [illegible] سر [illegible]
[illegible] عزیز طالب [illegible] در این باب [illegible] بهمن [illegible]
[illegible] بهمن ماه [illegible] است [illegible] اسفند [illegible]
[illegible] چهار معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] روز [illegible]
[illegible] دل [illegible] جای [illegible]
[illegible] آن
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible] گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] خانه آباد [illegible] میان [illegible] جای کرد [illegible]
آبادی کرد [illegible] معنی خوب و نیک و خوش آمده مولوی معنوی نظم فرموده
اکنون بیا تا شادی [illegible] خندان و آباد [illegible] چون سرو آزاد [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی فرموده آبان دولت [illegible] آباد [illegible]
[illegible] سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که [illegible] موکل است [illegible]
تدبیر امور و مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع شود [illegible] است

دوم آنکه هیجده بود از سال شمسی آن مدت تا [illegible] اعظم است [illegible]
کرده حکیم خاقانی فرماید [illegible] که [illegible]
خاطر [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] دوم است از ماه شمسی و بموجب
[illegible] سیاق [illegible] ماه موافق [illegible]
[illegible] در ذیل لغت [illegible]
[illegible] روز [illegible] در این روز [illegible] ماه [illegible] اسباب
[illegible] جشن [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] نامند
نامیده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلب الحکمان [illegible] ساخت که [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] بابای مکسور [illegible] و بابای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف الحکما [illegible]
[illegible] بابای [illegible]
[illegible]
[illegible] در فرهنگ ملا الله داد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم

است که خوراک آدمی و حیوان و پری بود و وحوش و طیور را گویند [illegible] حادثه
که بعد از غسل دادن مرده را بدان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید [illegible] حمال که
[illegible] بخوابانی زمین [illegible] برگ [illegible] حکیم اسدی راست [illegible]
[illegible] با بای موقوف و خای مفتوح [illegible]
[illegible] و امثال آن را گویند که از [illegible] شده باشد و از
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible] است [illegible]
[illegible] را گویند که [illegible] باشد و از
[illegible]
[illegible] با بای موقوف و خای [illegible] مضموم و واو معدوله
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] را گویند
[illegible]
با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] راست [illegible]
[illegible] جهان [illegible] دوم [illegible] مقام [illegible]
[illegible] عالم و [illegible] در آن [illegible]
با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله [illegible] باشد [illegible]
[illegible] دریای [illegible]
که [illegible] و در بعضی فرهنگها [illegible] و در بعضی [illegible]

اب و [illegible] یعنی با دوان مردم است آب [illegible] با موقوف [illegible] معنی دارد
اول چیزی با طراوت [illegible] کاینات از روی صفا دست [illegible] سلمان [illegible]
ساوجی نظم نموده [illegible] که طاهر انکه جواب [illegible] خواهد کرد
سیوم [illegible] مراب [illegible] که [illegible] چو [illegible] چو [illegible]
[illegible] دو [illegible] چو [illegible] جای [illegible] همان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] بی [illegible] ما [illegible] نوکفتی [illegible] چهارم
نام [illegible] است [illegible] دو معنی دارد [illegible]
[illegible] از [illegible] آن [illegible] خواند [illegible]
[illegible] کاه [illegible] آسیا [illegible] محجور [illegible] مخفف [illegible]
[illegible] معنی دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] کمال [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی گفته [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] ابدستانی دوم [illegible]
[illegible] که [illegible] است و [illegible] شیخ نظامی نظم نموده
[illegible] عرق [illegible] و [illegible] ساقی [illegible] تعلیم [illegible] جهان در [illegible]
ابدستی که [illegible] لطافت [illegible] سیوم [illegible]
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]
که [illegible] ابدستان [illegible] حکیم خاقانی نظم نموده
[illegible] ابدستان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] با موقوف چهار معنی دارد اول [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید [illegible] دو [illegible] و گفته [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی گفته [illegible] نظامی [illegible]

هوا را از زمین دزدان حریف امیر بران شود [illegible] خسیسی از او دزد بود سیوم
نام نوعی از امارت است چهارم اسم حلوائیست [illegible] مشک را آب را گویند
[illegible] بابای موقوف بر وزن مظلوم بفتح زده سیلی را گویند [illegible] آب [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بابای موقوف بر وزن معلوم [illegible] معروف سنبل
باشد و [illegible] اسپیدی احمر گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی نیلوفر مرقوم است [illegible]
چهار معنی دارد اول طهارتخانه را گویند مولوی معنوی فرماید [illegible]
[illegible] دوم دیوار را نامند حکیم سنائی [illegible]
[illegible] وما فیها [illegible] سوم
[illegible] باشد که [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] کنند [illegible] خوانند [illegible] نام [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بابای موقوف بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] چون آب [illegible] روی [illegible]
[illegible] بابای مکسور [illegible]
[illegible] و [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] بابای مفتوح نام شهریست [illegible] باشد [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] بابای
مفتوح [illegible] باشد و بابای [illegible] گویند مولوی معنوی
فرماید [illegible] چون [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] و [illegible]
باشد مولوی معنوی گفته [illegible] بود [illegible]

بود حکیم سوزنی فرموده بیت بهار تازه بستان بهار است چو فردوس [illegible]
وقت و هنگام [illegible] با بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی مفتوح
و های مختفی زمینی را گویند که جهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور نیز بهمان
باشد و انرا تبارزه و تخم [illegible] نیز خوانند [illegible] با بای مکسور و سین زده و کاف عجمی
را و معروف نام جزیره ایست که در سمت [illegible] استرآباد بوده کرسی ملک بوده
و انرا بسکون نیز نام است از مضافات جرجان [illegible] است و دریای جزیره [illegible]
انست و مردم بغلط قلزم میگویند و فرو [illegible] و پیشتر دریای ابسکون را
دریای ابسکون [illegible] ابسکون میگفتند چون آن جزیره در آب [illegible]
بود [illegible] ابسکون نام کرده [illegible] اند و چون [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه
از [illegible] بتاتار گریخته بدان جزیره رسید و [illegible] در [illegible] وفات
ان جزیره را آب گرفته بود [illegible] و چون [illegible] دریای [illegible]
بر [illegible] تشکر [illegible] که دریای [illegible] ابسکون [illegible]
زمین خشک بدریا افزود [illegible] و [illegible] گرفته و [illegible] دریا [illegible]
[illegible] توداری از کنار گنگ تا دریای ابسکون [illegible] خواندست [illegible]
تا به ابسکون و دریای ابسکون [illegible] نام آن جزیره خوانده ابسکون [illegible]
[illegible] استاد فرخی [illegible] توداری از کنار گنگ تا دریای ابسکون توداری
از [illegible] تا [illegible] [illegible] بجای بغت
بمعنی جای نهفته و طمانچه باشد شاعر گفته [illegible] ابسکون [illegible]
به [illegible] [illegible] استکا • اشتر با بای مفتوح و شین منقوط و تای
فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود [illegible] با بای مکسور و شین
منقوط زده و خای مضموم و واو معروف [illegible] معنی دارد اول [illegible] خواجه حافظ

[illegible] بیت ما بر [illegible] تو دادی از دل غم خورنا [illegible] بد با کجا برد [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] در خزانه جای [illegible] کرده و دلاوران

[illegible] [illegible] و آنرا [illegible] سعدی سمات نامند کمال اسمعیل [illegible]

[illegible] بیت تو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] موی [illegible]

[illegible] کی [illegible] توان راه برد [illegible] که اندر دل [illegible] گردد

[illegible] توقف نمودن و [illegible] باشد و آنرا [illegible] خوانند [illegible]

نظم نموده [illegible] زمین [illegible] بیت [illegible] و [illegible]

[illegible] معنی دارد اول [illegible] کیمیاگران و [illegible] گویند

و [illegible] [illegible] [illegible] سوداری [illegible]

[illegible] [illegible] بیت [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] کار زمان [illegible]

[illegible] الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] ابر [illegible] دوم [illegible] [illegible]

را گویند حکیم [illegible] [illegible] بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بازو [illegible] دریای حبش است [illegible]

خوب صورت از آن دریا برآید و در دامن کوه که بر لب آن دریا و [illegible]

بازی کنند چون [illegible] شود باز [illegible] فرو رود [illegible] دریا [illegible]

دو معنی دارد اول [illegible] [illegible] و [illegible] در ذیل لغت [illegible] مرقوم

شد دوم [illegible] را گویند [illegible] دو معنی دارد اول کوزه که آب باران در آن

[illegible]

نیز نام ابیه و اسپه و آسپرو و آبیرو نازاسپه نیز خوانند حکیم اسدی در صفت
باغ گوید ... درد انگبین به پستان ... شاخ ... ز دراب ... شکل ... دم
افزاری باشد ... که ... دار ... دراب ... برد
... و ... که ... بادبیز ... سنبت ... در ...
... و ماشوره ... و ... مستوت ... و ... نوب ...
... بادمغز ... اول ... خفیف ...
... در بایر ... یاقوت ... نام ... در یاقوت
... را ... ان ... دست ... دست ...
... باد بیان دوم ... راخو ... نظم نمود ... نام
انگشتر ... جام ... یافت ... الاقس ... بود ...
... رات ... تا ... و ... ترغالم ... اصل ... نبات ... بیش ...
... و ... در ... و ... وقت ...
... بام ... ست ... و ... نوالی ... ما ... در ماه ...
در انجا ... بسر و ... و ... دیگر ... باب ... دیگر خورم ... نبات ...
و نیز نام ... است در ... تستان ... اب ... برد ... جست ...
... در ان نواحی باشند ... رد ... آب ... ان ...
... باشند ... از ... ابرانها ... ما ... را ...
... باد مغز ... و ... معروف ... گل نیلوفر ... خواجه عمید
لومکی ... است ... برد ... نوالی ... در ... لطف ... گل ...
... معنی دارد ... گل ... باشد ... دوم نام ... است ... اسرای
خواست مولانا اسیری ... است ... که بود عباری ... خط ... بود ...

کوده برقان فتاده باشند لیس بروبهی نهاده باشند سیوم نام نوعی از
انگور باشند [illegible] شخصی را گویند که فرزند وعات [illegible] صد [illegible] اسمعیل گفته
[illegible] و مهر تخم [illegible] انگشت از [illegible] بسیار چون جگر [illegible] سیم
[illegible] دمای [illegible] از سبیل [illegible] ملک [illegible] انگور [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] معروف نام قریه است [illegible] نزدیکی
فارس که [illegible] حاصل میشود [illegible] است که بعد این [illegible]
[illegible] معنی [illegible] و اول [illegible]
[illegible] جنبات [illegible] که [illegible] باشند [illegible]
است [illegible] نام [illegible] که [illegible] نظر فرا [illegible]
[illegible] تا گرم شود [illegible] شود و این [illegible]
جالینوس [illegible] و [illegible] نام [illegible]
[illegible] نام [illegible] که [illegible] انبازی [illegible] خوانند
[illegible] تبازی یا فارسی [illegible] طلب [illegible] که [illegible] و چهره [illegible]
[illegible] است [illegible] مرض [illegible] بادرد
[illegible] از این [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] شدن
[illegible] دیگر [illegible] مانند ولون آن [illegible] مایل است [illegible] و مراین مرض
در اکثر اوقات با حرارت و تب [illegible] باشند و سبب [illegible] صفراوی [illegible] است و در
نهایت حدت و علاج آن [illegible] صفرا و [illegible] است [illegible] و غذاهای [illegible] باید کرد
این [illegible] است که [illegible] معروف [illegible] دل [illegible] که [illegible]
او [illegible] و عشق [illegible] طوفان [illegible] روان [illegible] است
این عشق [illegible] معنی [illegible] حکم [illegible]

[illegible]

و خطاب بخضر گفته [illegible] و بمعنی [illegible] نفس [illegible] بعضی [illegible]

تا زبان بپرورده بملکه دارد [illegible] و بمعنی [illegible] اول [illegible]

که [illegible] نفس [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بجیم [illegible]

[illegible] لغت [illegible] و [illegible] از [illegible] بیان [illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible] دست [illegible] و بمعنی [illegible]

اول [illegible] و [illegible] افضل [illegible] بود [illegible] و [illegible] و

[illegible] که [illegible] و [illegible] و [illegible]

دو [illegible] و [illegible] اول [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] از اول

[illegible] و [illegible] نام [illegible] که [illegible]

با تای فوقانی [illegible] نقطه [illegible] و [illegible] نقطه [illegible]

و [illegible] الف است با تای فوقانی [illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که از [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] و [illegible] سوی [illegible]

از [illegible] سوی [illegible] الف [illegible]

سوی [illegible] با تای فوقانی [illegible] معروف [illegible]

معنی دارد اول [illegible] و [illegible] و [illegible] گفته

حکیم خاقانی گفته [illegible] است [illegible] اول [illegible] من [illegible]

[illegible] و [illegible] با [illegible] خاک [illegible]

[illegible] با جیم مضموم [illegible] با [illegible] ناصر خسرو [illegible]

... بالنگای بامدیت ... بازدن ... عربی سه معنی دارد اول
... بود دوم ... سوم چیزی با مهلت باشد ...
... [illegible] ... و کاف ... از ... و ...
باشد ... معنی دارد اول ... دوم ... [illegible]
... [illegible] ... بود حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ... نگردد ... معصیت ... [illegible]
... [illegible] ... دیت ...
... [illegible] ... سوم ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ... [illegible]
... [illegible] ... صعب ... [illegible]
... بامحکم شریعت ... [illegible]
... بیکار باشد ... [illegible] ... و رفته
... [illegible] ... فرماید ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم ناصر
خسرو نظم نموده ... [illegible]
چاه ... [illegible] ... جای ... [illegible]
... [illegible] ... باشد شیخ سعدی گفته ای که شمشیر
... [illegible] ... صلح ... [illegible]
... [illegible] ... بوستان ... [illegible]
... [illegible] ... اول ... [illegible]
... [illegible] ... باشد ... [illegible]

[illegible]

اورنگ نیز آمده است و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو دهلوی [illegible] آن
خشک و سخن کردن دشمن جای سازد با خود [illegible] علم هزار [illegible]
[illegible] برابر [illegible] کردن [illegible] که بلندست از [illegible] آتش [illegible]
[illegible] نامه [illegible] با جای [illegible] و دو [illegible] است که [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible] با جای موقوف [illegible]
[illegible] با جای [illegible] مفتوح نیز خوانده [illegible]
[illegible] بوده [illegible] گفته [illegible] بدست [illegible]
[illegible] با جای موقوف [illegible] مفتوح نیز خوانده
[illegible]
[illegible]
چه [illegible] آمده است [illegible] با جای موقوف
[illegible] است [illegible]
[illegible]
یک از عناصر اربعه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مرده کامند زندگانی خوانند [illegible]
و انرا [illegible] نیز گویند و بتازی [illegible] گویند [illegible] با دال مفتوح
[illegible] و انرا [illegible] نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید

روز نوبه کرد تا بان سعد بمینا کی نمود چو تو بر ابلیس ملعون [illegible] آخ

[illegible] شعر [illegible] روز [illegible] پیش او [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خوشم کم جد

[illegible] مرقوم خواهد شد و با دال [illegible] با دال [illegible]

[illegible] [illegible] سعدی فرماید حشمت بود

بجنگ [illegible] تو [illegible] ابلیس [illegible] با دال موقوف

[illegible] [illegible] و گفته

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] حصه [illegible] [illegible]

[illegible] با دال موقوف [illegible] مفتوح [illegible] زرد و کاف [illegible] بود

[illegible] [illegible] از چشم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سپهر [illegible] با دال مفتوح [illegible]

کرد چوب [illegible] و چوب دیگر [illegible] چوب [illegible]

تا کبوتران و جانوران [illegible] پای ان نشینند سعدی [illegible]

کبوتر کبوتران چو [illegible] میان برج [illegible] با دال

مکسور و یای معروف الف [illegible] باشد چون [illegible] و تبدیل [illegible]

بیست و چهار [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ازده

گردد و خشی گفتند و آنکه آتش بفتح با پسر [illegible] غلط است چه در اصل [illegible]

[illegible] بکسر با موضع [illegible] است [illegible] لعبا [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] کرده [illegible] گفتند [illegible] [illegible]

حرف [illegible] و دال [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] است با دال معجمه [illegible] [illegible] و فتح [illegible]

[illegible] [illegible] بود حال آنکه [illegible] است [illegible]

است و [illegible] از صاحب [illegible] [illegible] [illegible] معجمه [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و دال منقوطه کرده و العلم عند الله تعالی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] با دال موقوف و با [illegible]

[illegible] [illegible] مفتوح و با [illegible] [illegible] باشد [illegible]

[illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دال منقوطه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دال [illegible] است چنانچه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باتفاق از شیخ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] علی [illegible] الصلوة و التحیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما روایت [illegible] [illegible] [illegible] شیخ

عوض نمود که ما در اصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] در اصل [illegible]

در کلام عرب [illegible] بعد از آن از شیخ سوال کرد [illegible] [illegible] [illegible]

است شیخ در جواب گفت که [illegible] [illegible] ماه [illegible] [illegible] [illegible]

کرده‌ایم مرزا فرموده‌اند که از تماشای [illegible] شوده اید چه آذر [illegible] زان [illegible] و نغمه
نامه آذری [illegible] که زال آذر ماه سال [illegible] در مقام زال [illegible] اند [illegible]
چنانچه [illegible] شود [illegible] لغت [illegible] واقع شود [illegible] مقام [illegible]
رسیده [illegible] گشته [illegible] آذر [illegible] و [illegible]
دانسته [illegible] که [illegible] را در [illegible]
که [illegible] چند از کتاب [illegible] تمام [illegible]
فرس [illegible] از [illegible] لغات [illegible]
[illegible] لغات [illegible] این کتاب از [illegible] نقل شده از [illegible]
[illegible] فرست [illegible] لغت [illegible] که [illegible] آذر [illegible] از [illegible]
منقوطه [illegible] کتاب [illegible] که [illegible]
نامه و [illegible] که در [illegible] الفاظ [illegible] آذر [illegible]
آذر [illegible] زال [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] این [illegible] از [illegible] منقوطه [illegible] که [illegible]
و [illegible] منقوطه [illegible] شعرا [illegible] انوری [illegible]
و [illegible] منقوطه را [illegible] علی [illegible]
[illegible] آذر [illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آذر [illegible] از [illegible] دوم [illegible]
انوری فرماید ساقی [illegible] باده [illegible] جهان [illegible]
بر فروز آذری [illegible] هفت آتشکده [illegible]
[illegible] ازین موجب اول آذر مهر
دوم آذر نوش سیوم آذر بهرام چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین

آذر

هفتم آذر زردشت و هر یک از این آتشکدها منسوب بیکی از کواکب
سبعه سیاره بوده اند و بخوری که متعلق آن کوکب بوده در آن آتش می سوختند
سیوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در
برج قوس [illegible]
[illegible] چهارم نام روز نهم [illegible] از هر ماه شمسی بموجب [illegible]
پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند پس
روز آذر از ماه آذر [illegible]
را آذر جشن نامند و چنانکه چون نام روز با نام ماه موافق آید عید کنند [illegible]
عید [illegible] بزرگ [illegible]
نیک است درین روز ناخن چیدن و موی سر [illegible]

[illegible] این چهار [illegible] و معنی [illegible]
آتشکده ای بوده در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معموره آتش است چه
آذر آتش را گویند و اباد معموره را خوانند و هم شهر تبریز [illegible] آتشکده
در آن شهر بوده و آن شهر را بنام آن آتشکده موسوم ساختند و [illegible] آذر
بایجان است [illegible] آذربادگان [illegible]
آزادگان [illegible] فتح آذربادگان [illegible]
و چه [illegible] بجای [illegible] توان گرفت و در جامع [illegible]
این لغت ترکی [illegible] معنی [illegible]
[illegible] نام آتشکده [illegible] است از جمله هفت
آتشکده که [illegible] چهار
لغت بمعنی تخت [illegible] آذر [illegible]

منقش [illegible] چون آذر فروزان [illegible] نام آتشکده بود
و در تسمیه آن دو وجه نظر درآمده اول آنکه کیخسرو سوار [illegible] می‌رفت در اثنای
راه [illegible] ساعت [illegible] کیخسرو [illegible] از اسب [illegible]
صاعقه افتاده [illegible] زین اسب [illegible] سوزان [illegible] آتش
فرو نشست [illegible] آن آتشکده ساخته [illegible] آذر برزین خوانند شده دوم آنکه یکی از
[illegible] ابراهیم زردشت که برزین نام [illegible] بود [illegible] آتشکده را بنا کرده [illegible]
آذر برزین نام نهاد [illegible] از جمله هفت آتشکده که پارسیان
دانسته اند [illegible] بوده [illegible] آذر برزین
[illegible] سلمان گفته [illegible] در زمان [illegible] آذر برزین
[illegible]
باشد [illegible] نام آتشکده [illegible]
از جمله هفت آتشکده که پارسیان [illegible] اند [illegible] اول آتشکده بود
[illegible] و این آتشکده [illegible] بود از جمله هفت آتشکده و آن را آذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوم نام یکی از [illegible] آتشکده بوده [illegible] پارسیان [illegible]
اند که نام ملکی است که [illegible] حفظ آتشکده [illegible] گفته
[illegible] آذر خرداد [illegible] آذر خرداد [illegible] با ذال نقطه
[illegible] و خای [illegible] نقطه [illegible] نام [illegible] از روز ماه آذر است پارسیان
این روز را نامند [illegible] بزرگان مبارک گیرند [illegible] روز عید کنند و جشن نمایند

آذر [illegible]

و آتشکده برده اند یکدست در سر روز آتش [illegible] چهیدن و [illegible] شروان
رسم [illegible] پشتسم است از صفت آتشکده پارسیان آذر خرداد [illegible]
نام آتشکده معظم است حکیم فردوسی فرماید [illegible] نشسته از زردهشت [illegible]
[illegible] چه زند و [illegible] های [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible] زده [illegible] با جیم [illegible]
زده [illegible] بکاف عجمی [illegible]
بسین زده [illegible] لغت [illegible] دارد [illegible]
[illegible] در میان آتش [illegible]
او [illegible] در صفت [illegible] و [illegible]
و [illegible] از [illegible] نام [illegible] حکیم [illegible] اب [illegible]
[illegible] این [illegible] خواند [illegible] از [illegible] حکیم [illegible]
چه [illegible] ساخت [illegible] بیاید [illegible] کشب دوم نام [illegible]
نام [illegible] که [illegible] نام [illegible] و [illegible] خود [illegible] پنهان ساخته
بود [illegible] اسکندر ذو القرنین آن [illegible] ساخته آن [illegible]
شیخ نظامی [illegible] اقبال نامه اسکندری نظم نموده [illegible] از [illegible] زردهشت
طوفان شمشیر [illegible] گشت [illegible] آن [illegible] بلخ بود [illegible] تازه [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] زده [illegible] نعل [illegible] آن [illegible] از [illegible]
سیوم [illegible] و معنی ترکیبی آن آتش [illegible] بود [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] خجسته آمده [illegible] مفتوح مرادف [illegible]
و کاف [illegible] آتش پرست بود [illegible] مفتوح [illegible]
زده و کاف عجمی [illegible] مشتمل بود که [illegible]

شود و سیاه و بخش سیاه باشد حکیم سنائی فرماید آسمان کبود چرخ ازرق یک
شود ... [illegible] ... رنگ تیره آذرگون ... [illegible]
... [illegible] ... آذرگون تا ... [illegible]
آذر ... ماه نهم است از سال شمسی ... با ذال منقوط موقوف و رای
منقوطه ... [illegible] ... حکیم فردوسی فرماید لشکر
... [illegible] ... جنگ ... شکست خورد ... [illegible]
از مهر و سنگ ... [illegible] ... آذرنگ حکیم قطران گفته ... [illegible]
دوستان ... [illegible] ... دشمنان دشمنان از آذری ... [illegible] ... از آذرنگ
آتشکده ... [illegible] ... آذر نیز نامند
بود از نسل ... [illegible] ... حکیم نظامی ... [illegible]
... [illegible] ... منتشرع نظامی ... [illegible] ... اسکندر
... [illegible] ... نظم نموده ... [illegible] ... نگار ... [illegible] ... باغ ... [illegible]
... [illegible] ... عروس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... با ذال منقوط مکسور ... معروف ... [illegible]
... [illegible] ... حکیم سنائی فرموده ... [illegible]
... [illegible] ... اطلس ... [illegible]
وست و در بعضی از فرهنگها ... رسم و عادت ... [illegible]
... جمع ... [illegible] ... نظر رسید ... [illegible]
... [illegible] ... امور و مصالح روز ... [illegible] ... متعلق است دوم
روز ... [illegible] ... از هر ماه شمسی و این را آذر روز نیز خوانند ... در این روز

... [illegible]

جامه تو بر تن و پوشیدن ... جامه ... و تعلق و تعشق بودن
... دو معنی دارد اول معروفست دوم ... باشد که ... بسته
... بسیار شود ... ایس نیز خوانند ... با ... معنی ... زده
... دو معنی دارد اول معروفست ...
دوم ... علم ... مثنوی او ...
... سوم نام ... نام
قولیست از مضافات ... نقاش ...
از ... باری مفتوح
... زده ... باشد ... دو معنی دارد اول
... دوم ... مخفف ...
... دو معنی دارد اول معروفست دوم ...
امرد ... بارای موقوف و دال مفتوح میم زده نام ... است
ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل ... و حلوا
... و ... و ... و ...
و ... نیز گویند ... باشد مانند کاهی که ...
... و ... گویند ... موقوف ...
... مفتوح و ... کاه ... باشد ... نام ...
بارای مفتوح ... دو معنی دارد اول ... دوم ...
بود ... باشد ...
... مرد ... مفتوح ... زده
نام پهلوان ایرانست از لشکر منوچهر که در صنعت تیراندازی ...

چنانچه اصطلاح اهل حروف و مشهور است و در کتب تواریخ مشهور نام [illegible] دوم
و مجمل ایشان آن است [illegible] در ذیل لغت تیر نوشته خواهد شد [illegible]
[illegible]
[illegible] باراى [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مولوی [illegible] فرماید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] الامان [illegible]
[illegible]
[illegible] باراى [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
باراى [illegible]
[illegible] باراى [illegible]
[illegible] ظهیر فاریابی [illegible]
[illegible] باشد منصور شیرازی را

آید

که قصد تو ظلم باز زجنگ باز داشتن بریده اند آن [illegible]

[illegible] استاد رودکی نظم نموده [illegible] هرکه [illegible] خسته [illegible]

گردن نهاد [illegible] چنار [illegible] [illegible]

بوی آزادی [illegible] هرکه از [illegible]

[illegible] مشوق [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

این چنار [illegible] است [illegible] عالم باشد [illegible] خواهند

مضموم و واو معروف [illegible] باشد [illegible] استاد [illegible]

[illegible]

موقوف و واو مکسور و یای [illegible] حروف [illegible] باشد [illegible]

معروف [illegible] از [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] امیر

[illegible]

است چنانچه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] سوسن آزاد [illegible]

[illegible] مولوی معنوی نظم [illegible]

[illegible] سرو و سوسن را آزاد [illegible] اختیار

[illegible] سوسن [illegible] آزاد [illegible]

خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد [illegible] سرو و

سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت

بر زمین [illegible] بید گفت که میوه نمی آری جواب داد که ارکان نیکی را است
چیز دیگر باز داده ام که از هیچ کس پرسید [illegible] درخت [illegible] گفت از عمر
زحل [illegible] است [illegible] مرده [illegible] و هیچ کس را از [illegible] گفت را که
[illegible] از [illegible] حکمه [illegible] که اسمی معنی [illegible] معلوم
های تازه اند که [illegible] هیچ [illegible] وقت [illegible] تازه
از [illegible] ربیع [illegible] ارکان [illegible] گرفت [illegible] بر امر [illegible] عقل [illegible]
[illegible] درست [illegible] شود از [illegible] درخت است [illegible]
که بیشتر در ولایت گیلان شود و [illegible] آن [illegible] از [illegible]
مانند درخت صنوبر [illegible] است [illegible]
[illegible] و صنوبر [illegible] چوب [illegible] شرف [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] معمول [illegible]
[illegible] است که حکما از [illegible] آن [illegible] سفید [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] سوق عقل [illegible]
چهارم نوعی از [illegible] است که در [illegible] کوهستان [illegible] باشد
پنجم نام درخت [illegible] و ورق آن [illegible] نوعی از
[illegible] است [illegible] در کامل التعبیر [illegible] است که درخت [illegible]
[illegible] و آن درخت بادام [illegible] در کوهستان پارس بیشتر [illegible]
شود ششم نوعی از [illegible] باشد [illegible] شیرین [illegible] شود [illegible] نام حلوا است
[illegible] مغز بادام [illegible] کعب الغزال [illegible]
[illegible] از [illegible] دو معنی دارد اول نام
[illegible] منفصل [illegible] نوع [illegible]

بلس

بعضی را نفی میراغ اندر بی [illegible] زنده [illegible] نشان [illegible]
دانی [illegible] بهای او [illegible] زاده و ارزد و هم [illegible] ازوای
[illegible] الحمد [illegible] میوه [illegible] شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نموده [illegible] شد [illegible] دل [illegible]
[illegible] مشوطه [illegible] او را [illegible] شد [illegible]
حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام حکم [illegible] فرماید [illegible] حضرت
[illegible] دیدن رحم [illegible] و [illegible]
[illegible] ادریت [illegible] از [illegible]
[illegible] بار [illegible] استاد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
پروردی باران [illegible] پرورده و [illegible] گذشت [illegible] اخلاق و [illegible]
[illegible] او [illegible] بوستان از [illegible] بر [illegible] گلست
گلستان از [illegible] حضرت سرپرست [illegible] بار [illegible]
[illegible] داد و [illegible] شرم و حیا باشد [illegible]
[illegible] گذشت دلم [illegible] گذشت ردم رحم و شفقت [illegible]
[illegible] شوق [illegible] رحم [illegible] شرم [illegible]
بزرگی و عزت [illegible] حکم [illegible] بزرگی [illegible]
[illegible] رحم [illegible] نموده از رحم [illegible] بوده حقیر ارزان

نگارش ار چه [illegible] بود [illegible] عدل [illegible] انصاف است شیخ نظامی
[illegible] پیرزنی را ستمی [illegible] دست زد و دامن سنجر گرفت [illegible]
از [illegible] سال ستم [illegible] راحت و [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible] از [illegible] بی [illegible]
[illegible] نظامی [illegible] صواب [illegible]
[illegible] از [illegible] صواب [illegible]
[illegible] نظامی [illegible] از [illegible]
از [illegible] طاعت و طاقت [illegible] حکم [illegible] پهلوانان [illegible]
[illegible] از [illegible] نام [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] پادشاهی کرده و [illegible] از [illegible]
گفته [illegible] از [illegible] نام [illegible] بزرگان [illegible]
[illegible] نام طاهر [illegible] بود [illegible]
خسرو [illegible] کرد [illegible] از [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] منظوم [illegible]
[illegible] از [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] نام دختر [illegible] چهار
ماه پادشاهی کرده و [illegible] از [illegible] موقوف
[illegible] ممدوح [illegible] هلاک [illegible] سخت باشد [illegible]
انصاف عدل [illegible] از جهان ستم و جور [illegible]
[illegible] موقوف [illegible]
از [illegible] امتحان [illegible]

[illegible] [illegible]

ظهیر خاقانی فرماید [illegible] ابروست [illegible] که آن موی زمین [illegible] مشکین [illegible]

[illegible] که [illegible] دانستم [illegible] برای معنوی [illegible] و او [illegible]

صاحب [illegible] و [illegible] حکیم انوری [illegible] جامع [illegible]

[illegible] تحریر [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible]

[illegible] انوری فرماید [illegible]

خوی [illegible] نیستی و [illegible] خوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible] عقل [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] تحت [illegible]

[illegible]

[illegible] زبان [illegible]

حکیم [illegible]

حکیم [illegible]

[illegible] مشک سیاه [illegible]

[illegible] مفتوح و دال [illegible]

[illegible] مشک سیاه زدن باشد [illegible]

[illegible] واقع شود و هر چه مثل اینها باشد [illegible] حکیم ظهیر

فاریابی [illegible] عدو [illegible] ورق [illegible] سبز [illegible]

تزنگ حکیم اسدی گوید بیت دل هر دو بیداد گرشان بسوز که هرگز مه
بیند جز تیره روز تزنه بزای عجمی جغد را شان گویند ازده که بجای شین در بعضی نسخ پیشان زده
بازاء عجمی مضموم بمعنی ژده در معنی ژاژ ز اول الف خرما باشد دوم شاخهای
نشان گویند که از درخت ما که بریده باشند بازاء عجمی موقوف و فای مکسور
نون زده و دال قوس قزح را گویند بیت رسن بخار نیستی تر و لطیف که چون بر او
آفتاب از بخار خالی باشد و مر شعاع ها آن بخار را اقتباس عکس آفتاب از او الوان
گوناگون گیتی نیست و لیکن ماده همان از فنداک ظاهر گردد حکیم اسدی گوید کمان
از فنداک شد زان تیر گون کمان نیزه ایکیر دری باشند مشک آن از بسل
نگاه کنند بازاء عجمی مفتوح نون زده کلی را گویند که در عمارت بکار برند و از
گردی او سهاو دو بعضی بمعنی گواه مرقوم ساخته اند بمعنی ازده بود شرح
آن در ذیل لغت ازده مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی فرماید شفق کردار
هرگز ز نشد از طوق او سبب برسان خار بیستی گردش چرخ تیر از دل
بازاء عجمی مفتوح نون زده و کاف چینی باشند که بر روی و اندام افتد حکیم
ناصر خسرو فرماید تیر او خشم در درست همی افتادم از تیر از من تلخ تیر از بنت
چینی حکیم ازرقی نظم نموده اندام که هم حیوان و هم بیم بسته زنگ عنصری گوید
بد آشتم و ز جنگ اکنون که شدم پیر بیچ تر از زنگ از من زان و عفو ز بند
همی دارد نشگ بازاء عجمی مضموم و واو معروف یعنی از خشت مرقوم
گشت بازاء عجمی مکسور و فرشی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه
عمید لونکی گوید بیت برای زینت درگاه عالیت ز مهر و ماه کرد فرش از زیبا
بازاء عجمی مکسور و یاء معروف هیچ معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی
در صفت برهمنانی گوید که در کوهی دور از آبادانی عبادت مشغول بود بیت سراسر

تمهانه

همه دشت نخچیر بود و گیا خوردن و پوشش از برنهاد دهم زیرک و هوشیار بود
حکیم فردوسی گفته سپیدار کمبار و دار زیر با خس نشیب و برفراز با ترکش و تیر کاسی
سیوم بمعنی آماده بود حکیم فردوسی راست زبان از سخن گفتن ... از ... خرد
را آماده و زبان تیز بین چهارم امیر را گویند منوچهری در صفت ... در ... گفته
نظم نموده شعر دهد دست آن ... بیا در از ... گر که نه ... بیای خود ...
باشد ... بیاد باشد ... با زای عجمی مکسور و یاء معروف باشد
فرایاد بود ... با زای عجمی مکسور و یاء معروف و نون مفتوح و با تحتانی
باشد یاد است آسنگ آسیا را ... ان درست ... سنگ ... از ...
و ... آسیا ... خوانند چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را
بدان آرد کنند از غایت اشتهار احتیاج به بیان ندارد حکیم سنائی راست
شعر ... از ... آسمان سوده تو درمیان زر ... و ... سوده و آنچه او را
بدست گردانند دست آس گویند و آنچه او را بخر و گاو گردانند خراس
و آنچه بپا گردانند پا دس و آنچه باب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی
نظم نموده بیت همه پیرامن طرف کمان آسمان ازین مرکز نقطه چرخ
زند آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف مضاف
مکسور میباشد ... آس آب ... زائد آس آب خوانند و چون یا ساقط
الف ممدوده را زائد و الف اعتبار میکنند مقرر است که هر گاه ... اول کلمه که ...
ممدوده بود یکی از این چهار حرف که یای زائده و بار ام و میم و نون نفی
باشد در اولش در آید آن الف را بیا قلب سازند ... الف ... را ... حذف ...
چنانچه در ... ازهم ... ذکر آن ... مذکور شد و اگر کلمه دیگر ...
که مصدر بالف ممدوده بود ... در بعضی ... یک الف را قلب بیا سازند

چون کلمهٔ آس را با آب افزودند ترکیب الفاظ را ثقلی پیدا کرده آسیا خوانند
بر نهج آن آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد چه مآل این آن است که آس
آب است و این آن آب باد می‌شود و این عبارت بهیچ وجه درست نیست و همچنین
آسیایی را که بگاو و خر گردانند خرآس نامند نه خرآسیا و چون در کلام فارسی تصرف با
تراو بسیار آمده چنانچه در آکنده مستثنی از معنی آب نسق ذکر یافت آسیا نیز بکسر
صحیح است و بکثرت استعمال یافته و از اسباب آسیا و طرح کرده آسیا صحیح
خوانند دوم غله آرد کرده را گویند چنانچه عماری گفته مس بسای خود را بی قرطا
گردم تا ... آن ... آس ... در آسیای الستان همنامند حکیم نزاری قهستانیه
درست سوز این آس چون گردان از آنست که آن را آب دیده آسیاست
سیوم ... را گویند که مو بیاشی ریخته باشند و آنرا ابیره نیز نامند چهارم نام قریه
است از قرای پارس ... نیز ... معنی دارد اول درخت مورد است
و آنرا بعربی آسمار نامند و بر آنرا حب الآس گویند دوم ... ریحان
از ... دیگر ... شود ... حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
از چوب آس گویند که شکوفه آن خوشبوی شود و هر کس که آنرا بوید ...
کند ... دوم ... را که در سنان انگبین مانند باشند سیوم ...
کسی است که بجای ماند و بلند چهارم ... عمارت باشد و ... دو
معنی دارد اول نام شهری است از دشت قبچاق دوم جانوری است شبیه روباه
که از پوستش پوستین سازند ... سفید باشند و سر دم سیاه و ...
هم دو معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را گویند ...
معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عنصری گفته بیت ...
چو مهر یوسف مصری زلیخا با انواع نمایش خوشتنی را ...

ار

آسا دوم دهن دره باشد و آنرا فاژ و فاژه نیز خوانند و بتازی تثاؤب گویند
شمس فخری راست از آن بس که کشیدم بشب آمده بجز حظ خواب
ملالت نیز مرا نیست سیوم تسبیح و مانند آن گویند مثال از شمس نگوید
خاقانی راست اگر جهان ... صاحب دیوان ... چهارم
بمعنی وقار است ملا ... فرماید ... بیشی و ... از شاه
از طاعت بود فرض از عزم ... میکند ... ای تو ... زمین ...
بنجم بمعنی آموزان آمده حکیم ... در صفت ... گوید ... و ... بحار
حلوی ... آسمان ... یوسفی ... نظم بود
است چه طاقت تو دارد ... بخت ... جرخ گویا
ششم هیبت و صلابت بود ... زور ... بر تو از بحیه
شیر گریه ... اسای ... ملک ... روشن و قاعده را خوانند
ابن یمین راست ... صفت ... کمترش حلوه ... ها
قبای ... امیر را گویند و آنرا آس ... خوانند ... هسات
باشد ... بنیاد را گویند ابو شکور ... زدم ... شکن ...
جانست ... دو معنی دارد اول ... بود و آن
معروفست دوم خواب و آسایش را گویند حکیم سنائی فرماید روز بیکاری
و شب ... سلطانی ... علم ... جای ... و
اندوه است ... آسمانی ... دو معنی
دارد اول معروفست دوم ... را گویند و آنرا ... نیز گویند
کمال اسمعیل ... در ... نیز عدل ... صنع ... زمان
نهاد سیوم استخراج ... مولود را نامند که آنرا بتازی ... نامند

و عوام الناس قرآن خوانند [illegible] مخفف ستین باشد حکیم خاقانی
فرماید روح القدس در آستین مریم اندر است صد مریم است روح ترا اندر
آستین اثیر الدین اخسیکتی راست کن روستی جان چو بر درستند
کرد [illegible] ابیات معنی گدای کان ملت [illegible] با سین موقوف و تای فوقانی
مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد [illegible]
مضموم گشت زار بود منجلک گفته چو ابر گفت تقاطر نماید ز زر از سر طبع
سایل بر [illegible] و بزبان علمی مردم هندوستان آدم خوار را گویند [illegible]
سین موقوف و رای مکسور و یای مجهول میدان را گویند و آنرا اسپریس [illegible]
هم خوانند حکیم فردوسی فرماید [illegible] سراسر اسپریس سیاوش [illegible]
با کس [illegible] با سین مضموم با غین زده و دال مفتوح و های مختفی هم
[illegible] ایستاده میان کرمانه همچو [illegible] در سیان [illegible]
[illegible] با سین موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف نام دریای خزر است
و آنرا دریای گیلان هم گویند و عوام بغلط قلزم خوانند حکیم خاقانی در ستایش
میر اعظم نظم نموده [illegible] سکون تا تحت میدان فلک [illegible]
حکیم ازرقی در صفت عمارت گوید [illegible] باد آمد و وزید [illegible] آبرا بدرود
گذشته ز بالای قیروان [illegible] درخت مورد باشد و آنرا ابناردی آس خوانند
[illegible] سه معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس
است آسمان یعنی آس مانند دوم نام فرشته ایست که بر مجات موکل است
و تدبیر امور و مصالح روز را آسمان بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید
همه سال زر استاد و آذر آسمان [illegible] بتن جاشت باشادی کامران سیوم نام
روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی [illegible] در این روز [illegible]

همکار و یار کردن … سماندره با نون موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی
جانوری است مانند موش که آن را … گویند … بکوچه گردی با کف … سماندره
ساری ز بس کهربای … سقف خانه بود حکیم انوری گفته … نیز سمانه
ایوان کسری اندر ملک … رفیع … درگاه کمال اسمعیل گوید
آتش غیرت … ز فرط … بر آسمان … از … نشست … سمنک
با سین موقوف و میم مفتوح و نون … دو معنی دارد اول دروغ گفتن
باشد که … دوم … سرشته … آن را گویند و آن را … نیز خوانند
با سین موقوف و میم مضموم و دال و جیم مجهول نام دلیر است از تابعان افراسیاب که
سخن چینی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن … شغل است
طبان … گفته … جهلکی دروغ بود او … سخن چین … بود
زمینی بود که … ساخته باشند … قلم … با شید
که … روی آسیا … سازند یا از … را … تازی
گویند … از نیم است که … فرو کوفتن با سین … را
تازی … و هندی … خوانند چنانکه … دو کس با هم … گفت
بر … حکیم فرقدی گفته … سیبی
زنند … جهان … دوزخ … کنا
من … از … سیماب است
و گاه … استعاره است و … را نیز گویند چنانچه حکیم … نظم … بود
… سلطانان … گران …
جهانبانی … در هر دو لغت با سین مکسور و … مجهول و در
لغت اول با میم مفتوح و های مختفی و در لغت ثانی با واو مفتوح … سرگردان

بود حکیم خاقانی فرماید بیت تا ماه گشته در روش در ... چو کشتی از آب دیده اسیم
سیم زران باد ز روشنازی یا پرخرم چو آب اسفنیم حصو کشتی ... مرغ شیخ
فرید الدین عطار گوید بیت هر چیز کان ... از آسیو آن ارزیست که بیشتر آن کافی
... است منجیک گوید بیت کریم عشق گرده آسیون ... از چهره ... سپرده
اسیوم اشام چهار معنی دارد اول در آشامیدن آب و شربت و نیز ... باشد الا
باشد و گفته اند آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند حکیم خاقانی فرماید
بیت ... هر چه سیم چو سینه که شود آشام حنظل دارم ... دوم
خوراک بود حاجت را نامند و انرا بتازی قوت گویند فرید ... قوت
با من عبارت ... و ... به ... از انسان ... طعام آشام ... علم
نمود ... ملک ... تا ... گرچه ... آشام سیوم
آبی را گویند که در حمام بچکد ... و انرا ... خوانند بهارم نام
درختیست ... و نکالم که در ... شود ... حنید
مانند ... طبیب گفته ... است ... که ... علت صبیان
حلوا و طباخی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف
نمایند ... با شین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف
معنی آشتی است که مرقوم شد ... با شین منقوطه موقوف و کاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و انرا بتازی طبقه خوانند کمال
اسمعیل در صفت عمارت گوید بیت بر اشکوب ... دست ... بر زیر پای
فلک را چو سر ... اشکوب ... نموده ... و صاعد ... چو
... از اشکوب ... میکند تماشای ... دو
معنی دارد اول معروفست دوم آب و رزی بود و انرا اشنا و نیز گویند

[illegible]

حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده بیت همیشه باد با تو خرم اشنا طرب در جهان
سهو باد طرب اشنا [illegible] و اشنا در [illegible] دیگر اشنا را بمعنی شناور نظم نموده
چنانچه ازین مطلع مستفاد میگردد [illegible] نیکوان شد اشنا
در [illegible] شکسته [illegible] اشنا و اشنا در اب [illegible] انکه سید حسن اشرف
گفته [illegible] دل [illegible] کار برای [illegible] شدن [illegible] تقوای چون برق شدن
جان [illegible] مردم اشنا [illegible] دستی [illegible] وفا [illegible] غرق شدن
[illegible] اشنوب باشد حکیم خاقانی فرماید [illegible] مجلس [illegible] سایه خویش [illegible] زانجا
مجلس اشنوبی ندارم [illegible] با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی [illegible]
و [illegible] و [illegible] کردن [illegible] باشد با شین منقوطه مضموم
و واو معروف [illegible] مجهول باشد حکیم [illegible] گفته حکیم ازرقی [illegible]
[illegible] اشنوغ [illegible] با شین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی [illegible]
است شیخ سعدی نظم نموده [illegible] اشنوی [illegible] دور
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] انکه [illegible]
[illegible] این دو معنی را نظم نموده [illegible] سال [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] اشیانه [illegible] زبید که باشد [illegible] اشیانه
[illegible] معنی [illegible] است که هر قوم [illegible]
سه معنی دارد [illegible] باشد و [illegible] گفته
حکیم ناصر خسرو گفته [illegible] از [illegible] ازان [illegible] بیرون
اید بیرون [illegible] حکیم [illegible] قهستانی گوید [illegible] که [illegible] از
فراق [illegible] خون دیده جهان [illegible] دوم [illegible]
باشد کمال اسمعیل [illegible] زیاد [illegible] مشعوف گردد ملا طغرا

اگر آبرا در آغاری سیوم بر انگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا اغالیدن
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید بیت با خصمی که کشتی خواهد
با غار دهد جنگ از دو زاویه حرب [illegible] با حریف گیرد حکیم سوزنی نظم نموده
ای آنکه همیشه شعر آغاری [illegible] در دهر معنی و مجهول گر [illegible] آغاری [illegible] معنی دارد
اول ابتدا کاری بود ضیاء الدین پارسی نظم نموده سیم آورده حضرت [illegible]
سوفار در دل معرکه بر خود [illegible] معلوم [illegible] نظم را اگر قبول در تو [illegible] رسید کند
آغاز هم از بیت [illegible] [illegible] دوم [illegible] [illegible] استاد رودکی فرماید
[illegible] بر ارخشم [illegible] کرد [illegible] نکر [illegible] را آغاز [illegible] سیوم معنی [illegible] امده [illegible]
[illegible] که گفته [illegible] [illegible] کیاری کردایی [illegible] ازه بیت [illegible] [illegible] بارق
[illegible] غاری [illegible] با تو [illegible] گردان باشی که خود را اجل [illegible] در [illegible]
[illegible] آغاری [illegible] از مفتوح [illegible] راست [illegible] [illegible] را — مسموح
ودر بعضی از فرهنگها مرقوم است که [illegible] گویند کفشگران و موزه دوزان
در میان [illegible] [illegible] کفش و موزه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کفش و موزه [illegible] [illegible] پنجم معنی دارد اول تحریک کردن [illegible] اغالیدن
[illegible] اغالیدن بود و آنرا اغاز نیز گویند مولانا حسن کاشی گفته است [illegible]
آن زلف [illegible] را اغال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکیم [illegible] فرماید
[illegible] [illegible] مباد [illegible] گر اغال تو [illegible] [illegible] واغالیدن مصدر است
دوم [illegible] [illegible] فرو بردن باشد [illegible] [illegible] زری نعمت [illegible] حکیم — تیغ تو انه
دشمن تو [illegible] [illegible] نماید [illegible] اغال سیوم اغال جایی را گویند که در
صحراها و کوهها سازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان شب را آنجا باشند
و آنرا اغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را هم گویند [illegible] اغار [illegible]

کم ای [illegible]

که مرقوم شد [illegible] تمام در رخی است که ازان اسده نیز گویند و شرح آن
در ذیل لغت [illegible] ان‌شاءالله تعالی مرقوم خواهد گشت [illegible] باغین مفتوح
[illegible] زدی را گویند که سیلاب باران کنده باشد و جا جا آب ایستاده بود
و آن را [illegible] نامند [illegible] در صفت راه و صعوبت آن گوید [illegible]
[illegible] خون [illegible] نشستن [illegible] باغین
مفتوح [illegible] زده و فتح دال [illegible] حکیم سوزنی گفته [illegible]
کرکاه [illegible] که پوشش [illegible] تو بود [illegible] باغین مفتوح
بین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی [illegible] بود [illegible] در جای [illegible]
[illegible] که مرقوم خواهد شد [illegible] باغین مفتوح [illegible]
و تای فوقانی مفتوح و [illegible] بمعنی ترکرده و آلوده [illegible] شیخ نظامی فرماید
زمینش [illegible] آب [illegible] زعفران کشته اند [illegible]
همه [illegible] زمین [illegible] خون گل آغشته شد [illegible] باغین
مکسور جای را گویند که در کوهها و صحراها [illegible] زنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر چهارپایان
[illegible] هنگام شب در آنجا باشند و آن را اغال نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
برو برو [illegible] با غلها [illegible] باغین مفتوح
نون زده و دال [illegible] مخفف [illegible] که مرقوم شد و باغین مضموم [illegible]
معنی دارد اول [illegible] زده را گویند [illegible] باشند دوم نوعی از
عنکبوت زهردار بود و آن را غنده نیز خوانند و بتازی رتیلا گویند [illegible]
باغین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible] شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] را که [illegible] دوم [illegible] را گویند شیخ
سعدی این هر دو معنی بنظم آورده [illegible] که دست [illegible]

اغوش شد هم او گوید بیت برشده ملک خشم بسیار چون بیش ملک و اندر نشین میان از
آدرا تو بدو درهم شکریدی از همه قوت افزیدی این خشم و غرور و حکم
ناچیند بیت از تو بر تر خداوند ای خواجه ارسلان و اغوش فرملق
ده خود ملک فراموش ... اغیش بغین مضموم و واو مجهول و ... بغین
مکسور و یای معروف ملک بیتن ... بلوسته چشم حکاک گوید ... ملک ... ام
کردم ... و سوم ملکه بخشیم اغیل ... این لغت سغرقی مخصوص معرب
جز اطلاق ... ملک سلو قر بود دوم جانور است مانند جلیا سه که از آن
تباری چرب ... گویند سیوم کلی باشند که هر جانب نیز اغتم ... نماید
بر کمانی ... جانب ... وعطر ... اهل ... باشد هرکل ... بود ... جنبع
... نظم ... هر سوی کاغناب ... دارد ... لعل دارد ...
هرکلی ... خواجه ... شد و افتاب ... معنی دوم ...
بگرست که قوم شد ... با فای موقوف و راء مضمومه و هاء مختفی شعله آتش
را گویند حکیم سوزنی گوید ... فصیل ... تارانی ... که نیشد ... افرازه نمود
... انداز هم او گوید ... زانکشت افرازه دو فرخ نیم ... کباب د
نیم مهر آ ... با فای موقوف و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هاء مختفی
نیشه باشد حکیم سوزنی گوید ... طبقو افرازه ملبد ... گوی باشد از
افرازه ... با فاء موقوف و راء مضموم و واو مجهول و زاء منقوطه و هاء
مختفی انچه ... نوشته اند نام حلوائیست که از آرد سازند و انچنان بود که آرد
گندم و روغن را باهم ممزوج سازند و خمیر سست بمالند تا دانه دانه شود و عسل را بر روی آن
بریزند و در یا تیلی کنند و بر سر آتش نهند تا پخته شود و انچه از مردم گیلان مسموع
شده اینست که بالفعل در گیلان افروشه می پزند و آن نان شورست مشهور

و معروف و طریق پختن آن اینست که زرده چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و
نیک بر هم زنند و بر سر آتش نهند تا خمیر مانند و بسته شود بعد از آن شیرینی اندرا
فانیذ در میان شیر کنند یا خشکه پلاو در آن بریزند یا فانی کجو [illegible] آنرا
افروشه با الف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز نامند و آنچه از بیت شمس فخری
[illegible] شابوری که بطریق آشها مرتب هم میگردد معلوم میشود دیگر بیشتر است که
کرافروشه لوزینه باشد والعلم عند الله تعالی با [illegible] و ما سوای این افروشه
است که [illegible] الکرش هر دو قریب [illegible] رضی الدین [illegible]
گفته هم جهان [illegible] فرو گرفت و [illegible] با فروشه درون سپیدی عدو
[illegible] معنی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود دوم حسد و توحید گفته [illegible]
از ثنای خویش معمور [illegible] دیگران از در دم [illegible]
این معنی [illegible] اطلاق [illegible] جهان فرین و حسن افرین سیف
اسفرنگی [illegible] از [illegible] بالد [illegible] روح جسم [illegible] عام صورت
افرین سیوم نام روز اول است از خمسه مسترقه سالهای ملکی [illegible] با فای
مفتوح موقوف بمعنی [illegible] امره عمادی سلطانی [illegible] که در ستایش آید
زلف [illegible] مردم [illegible] زر [illegible] کفم [illegible] سیف
الدین اعرج اسفرنگی گفته [illegible] خلق [illegible] مدار قدیع
واف [illegible] با فای موقوف و کاف عجمی هم را گویند که بار سیده از سلم
بیفتد و [illegible] بالف مفتوح و [illegible] بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان
نظم نموده [illegible] حادثات [illegible] از نهیب [illegible] با فای مفتوح
شود زده [illegible] بود [illegible] سوزنی فرماید [illegible] که مبادا
که [illegible] منوی و [illegible] و اغاری و افند [illegible] با فای مضموم

زده بمعنی از خود رفتن است که مرقوم گشت ... دو معنی دارد اول عیب بود
حکیم سوزنی گوید بیت هیچ حشمت که بهم هر کجا تیغ خزم که آن تا بد خود آن را من لازم
آن گاه زدم آفت و عیب باشد حکیم سوزنی نظم نموده رنگی هر سیر بر تو ازمی
... بر او از تو رسید آن ... باکاف مضموم و بای ابجد زده اندر ... النیوس باشد
دانسته شدی کالبد تو سنجر دا ... راست گذار ز خفت او هی نهان همچو
نجود در آب جو ... باکاف مفتوح ... گویند عمو ما و قرانی را خوانند
... چنانکه میران تیغ ... و ... در روز جنگ ... انداخته
کشتی ... شمس ... گویند کشتی ... ساحل ...
رسانند ... بر جست ... باکاف مفتوح بجای منقوطه زده صواب
... و در بعضی از فرهنگها بجای ... منقوطه مرقوم ساخته اند تا که اینها
غلط افتاده چه این لفظ فارسی است و در پارسی ... غیر منقوطه نیامده
باکاف مضموم ... شده که سنگ تراشان بدان سنگ را تراشند ... باکاف
مفتوح و سین ... جنگ ... و او بجیه بود از چوبی حکیم سوزنی فرماید
هیچ اهل هوا ... جنگ دامن تو ... باکاف مفتوح ...
زده ... و ریح بود استاد عنصری راست بیت ... کم ... خورد
کالفت رسانید ریح ... گر کوی غلط کرد ... و ... خطا کرد
بخش او را ابوالفرج رونی ... چون صبح برافکند ردای زر بفت ...
حیله و ... گفتم که مرد ... بگفتم که برفت رفتم که ... آمد ...
... باکاف عجمی مفتوح ... گویند ... باکاف عجمی مفتوح ... زده و تاء
فوقانی ... مفتوح و ... باکاف عجمی مفتوح ... منقوطه زده و تاء فوقانی
و تاء ... بمعنی ... بود که مرقوم گشت ... و لغت باکاف عجمی مکسور ... گویند

... اسمعیل

کمال اسمعیل نظم نموده خود کس قصد را زخر باشد که زنان چون طمع کرده
است از چه و دستار بر تو نیست شمس فخری راست گردن دشمن بر گرز را
انتقام تو کین گشته است [illegible] با کاف عجمی مفتوح بمعنی گوش پاره است که مرقوم
شد [illegible] با کاف عجمی مفتوح بنون زده [illegible] باشد سیف اسفرنگی [illegible] چون
تنگ کوزه آن صفدر است چنان ذره [illegible] باروی که ز گنج و صاحب [illegible]
مرقوم نموده اند که رود را گویند که گوسفند و [illegible] پرکرده بوده باشند چنانچه گذشته اند که
رود [illegible] نوشته اند خیال کرده که نام آن رود [illegible] است و حال آنکه معنی آن روده
پرکرده است [illegible] با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و جیم عجمی
چهار معنی دارد اول بمعنی [illegible] است که مرقوم شد [illegible] دوم بمعنی
تازی [illegible] سیم زهر الدرد ذو الفقار حکیم خاقانی نظم نموده [illegible] دوستان
چون از نفاق [illegible] اند [illegible] بر دوستان خواهم [illegible] دوم طویله را گویند
حکیم سوزنی [illegible] بهر دو معنی را نظم نموده لولوا [illegible] کنند و چرخ مرا عشق آن
لعل لولوا کنند وان دگر بندگان دران حجره [illegible] جو جو درا کنند هم
از او گویند خواه سر خر باشد یا گو خواه سم خر خواه باکند باشد [illegible] سیوم
بمعنی بزرگ و فربه آمده حکیم فردوسی راست [illegible] چهارم [illegible]
یکی در میان کرم آکنده زبید چهارم بمعنی معمور [illegible] باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید [illegible] بر جهان گنج بر کنند جهان [illegible] با کاف
عجمی مفتوح چیزی را گویند [illegible] میان [illegible]
آن [illegible] با کاف عجمی [illegible] معروف است
باشد [illegible] سنائی فرموده [illegible] را گویند
بکنج انگور و نقش [illegible] پوشیدی ان کج انگور کرده [illegible]

ابن یمین در صفت عمارتی نظم نموده آهک کافوروش اندوده بهر کوی او
خشت زرین را مطلا کرده گوی بسیم ... بمعنی آغوش است که مرقوم شد
جلال الدین فضل الله بخاری گفته در تجنیس مالکی و بخاری باشند اگوش کاف
مرغزاری باشند سراسر اگر ملا اس و گر ناس بود این اگرست که گلاه دار
باشد ... با کاف عجمی و یای معروف در او بخاس بود و بحری تیر
خوانند استاد رودکی گوید تو نه جان خود از و بر بای ... کالید ستم ترک
بای الیس ... با کاف عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول پر و بال املاک
باشد کمال اسمعیل راست زرین عبیر و مشک نی توده بر توده زدماغ در نفس
از اندیشه عنبر الیتی است امیر خسرو راست گفتن زان نکتهای مشک الیتی روی
کاغذ نگارخانه چینی دوم قرب را گویند و آکنده نیز گویند حکیم خاقانی گفته زرین
همای چتر سپهرست بال تو نه بال چون حواصل الیتی ... ماند ... سه معنی دارد
اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در وصف ابراهیم میرزا این بیرام
میرزا گفته در اطلس آل کرم در ... ابراهیمی میان آتش دوم نوعی از ماهی
ملوس دار بود ... بال و دوال نیز خوانند سیوم ... ملک است که گاهی بزبان
نو زائیده تا هفت روز واقع شود عوام را عقیده آنست که ... است این نام کو زائیم
زنان نو زائیده میکرد دوم بزبان تازی سه معنی دارد اول شرابرا گویند مولانا ...
کاشفی نظم نموده نسبت دستو میکردم ... رسیم ... نسبت ... [illegible]
نسبت ... دوم بمعنی اوراد آمده سیوم شرابی را خوانند که ... دوشنبه ...
خورند و بزبان ترکی ... و شاه ... حکیم نزاری قهستانی
فرماید ز رسم جام القاب تو نهاد ... حکیم ... از آل ... یاقوت
حکیم رجائی راست نشسته فرمان نهاد ... آنست ... در زبان

المبری

هندی نام درختیست که از بیخ او رنگ سرخ حاصل شود و مانند بقم باشد
در هندوستان جامه‌ها را بدان رنگ کنند و در روانا نیکا ... سخن بیمزه
بود و آن را ژاژ نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چه چشم از سخن الاوردی
گلهاری در انکون فرح انگل شراب گلنار دی ... جمع ارتب معنی حرف
آمد شیخ سعدی فرماید پس پرده بیند عملهای بد همو ... بالای
آتش را گویند و آن را الاو نیز خوانند حکیم زری فرماید ... بوجه سبد
گردون ازان تا به مهر که ... ارتف ... الا ما یا ... هر زبان
گفته چشمان ان قدر افکار مارم که ... الاو کرد ... با زم
مفتوح سین زده مریش را گویند استاد عسجدی گفته ... عود هم
نعت ... شبه زکیتی ... بازام مضموم غین زده
و دال و ها ء مختفی یا از غده که در رهر و معنی مرادف است و در دیگی ذ قاید
...لغت ... بیرون ... تا کجک ارد ... بود
بازام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و ها ء مختفی سرخی باشد
که زنان بر روی مالند و ان را غازه نیز گویند منجیک گفته
با لغت ... بازام مضموم و واو زده و تاء فوقانی و ها ء مختفی
دو معنی دارد اول ... دوم ... و ... را گویند ... بازام مفتوح
... را گویند و هندی ... گویند معنی انگوز است که ... قوم ...
بازام مضموم ... زده ... را گویند ... معنی دارد اول نام میوه
است معروف دوم ... مولوی معنوی فرماید ... اهل بهشت
... کهنه ... هم او گوید ... دارد
بالا کند که ... سیوم ... را گویند ... بازام

مکسور و بای معروف برجستن و جفتن و انداختن ستور را گویند و آنرا سکیز

و اسکیز و سکیزه نیز خوانند یاچ چهار معنی دارد اول نشانه تیر باشد و آماجگاه

جایی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزگران بدان زمین را شیار

کنند و آنرا اسپار و آلب جفت نیز خوانند این دو معنی را بیتی از قوم شاعری سوزنی

نظم نموده … برکنده تر از زمین تیر تو دل آماجگاه … بر کرده برکنند شیاری یاچ جفت

سیوم تخته یا درشانه آنرا گویند حکیم فردوسی فرماید چنان هم گرازان و تو بالک نشانه

ز رفتن و از فر آماجگاه چهارم حصه را گویند از بیست چهار حصه فرسنگ نوشته اند

که فرسنگی سه میل است و هر میل مسافت دو هزار گام … شش … باشند و بدین تعبیر

چهار اماج که فرسنگی بیست و چهار اماج شود شیخ نظامی راست … ساده قیصر و خاقان

و فغفور ریک اماج از … ساخته و مهیا باشند امیر خسرو فرماید … تو

دادی مثل تیغ اماده … بلند … زاده … سه معنی دارد اول

استسقا بود شمس فخری گوید … جوع … مباد … بیابان

فتاده و اماره دوم نهایت … و تفحص را گویند حکیم سوزنی گفته ساعتی روی شش

دارد … کار … میان … گوید تو از سر تعزی و لطیف

و ظریفی میدان همه افعال … سیوم صاحب حساب باشند و اماره گیر

محاسب را گویند … بمعنی اماره است و امراره نیز خوانند شرف شفروه نظم

نموده شیر … عدل تو … گردد … تراز … روباه بود

خصمت از فربهی … عروج … فربهی … اماه بود …

مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم … لطیفه بود … مرده

بار یاد … بمجلس خاص که … کاه … بشبوحی … که

بعشوه … با میم مفهوم بر ارده سه معنی دارد اول تیغ و تامیه … حکیم سنائی

سنگی را بود که بر کرد درمیانه صد درم مرا شود دارمغ دوم مقدار دو مرتبه باشد
حکیم سنائی فرماید · کسی که شنده باشند نبازی اندرش هیچ ارمغ بازی سوم
جزری است که سیاه گوشه ... مراحل سر هم بخوانند شمس فخری راست سیل ...
عادت بسیار مراند از عایت تیر باشد است ... با میم و نون مفتوح
دامنه تو در هم شکافته را گویند حکیم سوزنی گوید ... رنگ هم تو چشم اعلمت
بخت حبیبه مالک سپید مرد ارمن هزار امنی هم هم تو ... داشته چو بار
ومن ... رود خانه است مشهور میان ایران و توران واقعه است
گوشه نیز بیست که ارمغان ... آن رود خانه را نام ... مشهور است سید حسن
غزنوی فرماید · شخص چو موی گشت ... اشکم چو چشمه چشمه امو بی
موی ... با میم مضموم و واو معروف آشنا جانوران شکاری را گویند مانند
باز و عقاب و شاهین منجیک گوید · بر قلعه و اوف بخت اقبال امو عقاب
دولت ... با میم مضموم و واو معروف و دال و تای مفتوح معنی اول
... دار ... لعل ... امثال ... باشد شیخ نظامی فرماید ·
آموده گوهر نقشبندی ... فرو بسته بر گوهر ... دوم معنی پر کرده بود شیخ
نظامی فرماید · گذارنده حرف گوهر فروش ... گوهر آموده گوش
سیوم ... مرصع ... دار باده جنبش مدر نشاط ...
شد چو قرانی بساط · با میم مضموم و واو معروف معنی ... قوم شاعر
گفته · ان رود ... است ... بیت ... رود جیحون
با میم مفتوح و تای مجمع دو معنی دارد اول ذات باشد حکیم ... است · ای
... تعلیم تخته ... دوم معنی ... است ...
... در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول ودر

لغت اول و ثانی با زاء منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع
با خفا، آماد دو معنی دارد اول آمیخته بود حکیم سنائی فرماید گرد کرده پیش سخن ریزه
نیک نه سر چهره در هم آمیزه حکیم خاقانی گفته بیت بحر بیست نیش که با هستی میغ بر مای بحر
گوهر آمیغ حکیم سوزنی راست سخن آرای که در وصل سرایند سخن فرقت آمیغ
بگو نیز سرود اندر بزم دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی گفته شعر
بپیچید آمیغ خوبان مکر که تن را کند سست و رخساره زرد آماش دو معنی دارد
اول بشارت بچیزی در بود و از دو رفته دوم کیفیتی باشد در محبوب که شعر بر رو
نیابد فرق از زلف و یا فت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده
شاهدان نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد
با نون مفتوح با [illegible] ادویه ایست که از بخارا [illegible] خوانند [illegible] سه معنی دارد
اول آنجا باشد و امیدون بمعنی آنجا حکیم ناصر خسرو راست راه تو و نشیخ و سر بود
گیان دست خواهی امیدون گرای خواهی امیدون استاد فرخی نظم نموده
خواستم چون از دهر که گوی بسته روی که امیدون کند ز شرم و گله امدون دوم
بمعنی الحال آمده صاحب فرهنگ مظفری نظم آورده مثل امیدون چنان چنین
امیدون اگر از پیر بودن از جیب و جیوب سیوم بمعنی آنگاه و از زمان بود
با نون مفتوح [illegible] زده و با فوقانی و با نقطه [illegible] پیچ گیاهیست خوشبو که از بیشای
معد و سندی بوسته گویند [illegible] با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح و بنون زده
و دال مفتوح بمعنی آکنده است و معنی آن در ذیل لغت آکنده مرقوم شد
با نون مکسور و یا معروف چوبی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه از
دوغ جدا شود و آن را لستو نیز خوانند خواجه جمال مرغزی گفته [illegible] شاعر
و آبی و غولی [illegible] حصیر و جای روسپی و حیم باران آب را گویند شرف شود

دستی که حمود باکف او [illegible] دشمن است دستی که او و رکیم او [illegible] درست
و بزبان هندی یعنی بیا باشد [illegible] و از اینست حکیم خاقانی فرماید [illegible]
گلشن سودا او [illegible] در سودا بر فلک او [illegible] او در علم سوزی [illegible]
[illegible] لولوی لطف او [illegible] خود در او [illegible] آسمان [illegible] گم [illegible]
[illegible] او [illegible] باد او [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
[illegible] فرماید از [illegible] قدم [illegible] در راه [illegible] او [illegible] زلف [illegible] او
[illegible] و [illegible] او [illegible] او هم او [illegible] دل
یافت دیده [illegible] از [illegible] دل [illegible] دیده [illegible] دوست
حکیم خاقانی راست [illegible] تیغ [illegible] او [illegible] تیغ با چون [illegible]
دست [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible] تو [illegible]
عالم [illegible] چرخ [illegible] دل [illegible] [illegible] معنی دارد اول یعنی کم
[illegible] باشد حکیم خاقانی فرماید تو [illegible] و من خاک تو تو [illegible] دمی
[illegible] با [illegible] تو [illegible] او [illegible] اثیر الدین اخسیکتی راست
[illegible] دل و دلدار راست چون [illegible] شرح [illegible] بسیار است [illegible]
است از [illegible] او [illegible] و [illegible] است از [illegible] او [illegible] است [illegible]
[illegible] رقیب را اندی از کوی خود [illegible] را [illegible] برای [illegible] او [illegible]
[illegible] دوم [illegible] بود حکیم فردوسی [illegible] دلت [illegible]
[illegible] را [illegible] حکیم خاقانی راست خاک [illegible] نافه مشک [illegible]
از آن موکب [illegible] او [illegible] و او [illegible] مسند [illegible] خواجه حسن دهلوی
گوید یار او [illegible] خواهد [illegible] افتاده است [illegible] خصم جانه
افتاده است سیوم [illegible] او [illegible] اول [illegible] حکیم ناصر [illegible]

فرموده خدایرا که بپایست گردن حبشی هزار کار زینها او از جبار خراب شو است
حکیم ناصر خسرو نظم آورده خشم گیری جنگجوئی بول لالی از جواب خشم نمیشود
سخن گستر که شهره او از لیست عضایری رازی راست هزار سکبه او از گرد شمشیر
ازو هزار شیر دمنده نعره کرد شکار پنجم معنی ستم آمده شمس فخری نظم نموده
شکوه تاج کیان شاه شیخ ابو اسحق که از کمال ملک او امده کرده است او از ششم
معنی تعین بود از او ربیر کو نیم هفتم ریزه ای را خوانند که زمکان سوراخ گردد
نعل بغتید سه معنی دارد اول معروفست دوم گفتار بلند باشد چنانکه ساداته فرماید
دو بیت انکو یکم آواز باشد که در مجوکنی باز سیوم شهره شمل و سمر گشتن بود
مخزن تاکی گفته اگر تو مید از بین دریا زگردم بهشتی زجهان او از گردم هم ابد گوید
گهی گفتی هم اکنون باز گردم سیل ... آواز کردم ... باواو مفتوح
چهار معنی دارد اول یقین باشد استاد رودکی فرماید ... که باشد ... صدر
شود مرخرد را دو گیتی ... شیخ ... بیان نفعی است ... سلیم ... بجور
تریاق ... تا ... دوم نام فلک نهم است
ابو شعیب گوید اگر ... بکردون بر ... بهشتی باره باره گردد او ... سیوم
زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده نزد یک عقل جمله ... عهد ...
کاهو ... زشت آورده است چهارم معنی خدا وند و صاحب بود و ان ...
ترکیب اطلاق میشود ... باواو مفتوح بر وزن ده دو
معنی دارد اول ضد برد بود و ان معروفست دوم کارزار و جنگ را گویند ...
... خوانند ابوالفرج رونی راست ... روی زمین ...
... شود ... حکیم اسدی گفته ... برگرد او ...
زخون رانده ... جنگگاه را گویند شیخ نظامی فرماید

جهان ازو

چنان رفت و آمد با ویرگاه ـ کرد آماده زود و دوم در نیم راه رهگذر را آمر
گویند و آنرا اواره نیز نامند و آن مخفف اوارگیست با واو مفتوح بجیم
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست چنین گفت
گفت با پهلوان زال زر چو او نر خوانی ... دوم ریسمانی را گویند
که خوشه‌های انگور را از آن بیاویزند و جامه بر آن پهن کنند و آنرا اوبک
نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده بر بستم حقت حسود تو ... بچو
خوشه انگور بر او نشسته سیوم ظرفی را گویند و آنرا اوند با الف مفتوح
نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گوید با دانساغر ... کلک لطف از حلول زرین جام
ملک اتار و حلول شفق زرین تلی از وش ... چهارم تخت مسند را گویند بجیم
شطرنج گویند ششم معنی اول ... آمده با واو مفتوح بنون زده
و کاف دو معنی دارد اول او نخته را گویند مولوی معنوی نظم نموده وظیفه
تو رسید و نیافت راه زد ... گرم که از روزن ملک در ... اونک حکیم سنائی
راست بگو بنشین در آن جا او نکسار ... هنوز اندران عمارت اونک
مرد دوم ریسمانی باشد که بر آن جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور
و جز آن بیاویزند و آنرا اوند نیز خوانند حکیم انوری فرماید دختر رز که بر
طارم تاک ... دیدی ... چنین شد که بر اونک ... در نسبت با واو
مفتوح و اظهار نون بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید هم چو مجنون که بشنید از
یکی که مرض آمد به لیلی اندکی گفت آوه بی بهانه چون روم ور بمانم از
عیادت چون شوم با خفای ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک
بشهر ساوه دوم دارویی را گویند که نفت و آهک در آن بیزند و آنرا ابراوه نیز
نامند سیوم برابر ... صدا ... تنها ... را خوانند که بقاشان و کشند

دوزان بر کنار عقیق‌ها و طرح‌ها خوش کنند و دو زه ... گوشواره باشد و انرا
تباری شنوف و قرطه گویند کمال اسمعیل گفته ای از تو مرا گوش در بر و دریه نهی خوش
اما زلوشش های دریده نهی توهم دم دیده آویزه گوشش از گوش ندیده الکه
دریده بهی ... با واو مکسور و یای مجهول در شیان ... مفتوح نعل‌ها زده
سبزه است که ان را خشک کرده در دواها بکار برند و در بریان و کوشت ...
با زیره و نمک با نخود پس باز رد و انرا در عراق گوییه و در گیلان کنکتو ...
ترکی کلیل او ... در هندوستان ... خوانند حکیم ناصر خسرو راست ... سی
نبانی در بن و خرد را زیر اخوش باشد ... زیره ان بس ... بوسعی طبیب گفته
... خوری جو نیم مثقال بیرون بر دارش تو تعلیم ... بود از برای معده
قوت یابد از دهان ... نارنج ... بدرد سینه ... کنیم ... دو معنی
دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت ... که بکاغذ و جامه بالند
بسبب تقویت آن ... گویند و ... بود که خورش نخورده باشد و معنی
ترکیبی ان ... یعنی نا خورده دوم پولاد جواهر دار باشد حکیم اسدی راست
... بازار منقوطه
مکسور و یای معروف ... بار موقوف و تای فوقانی مفتوح
مفتوح مجاز دو معنی کشیده آمده اعم از انکه در نشید باشد یا شمشیر کشیده و با
تنگ اسب و مانند آن یا عمارت طولانی در امثال حکیم اسدی فرماید ...
خرطوم فیل از زره ... چون رشته ... بکر ... کوفت ...
درست کشی اندر شکم ... هم لعل گوید ... تیز کرد از ...
... کشی را تنگ ... و با مفتوح ... زده و یای تحتانیه
بالف کشیده و یای مفتوح ... در ماه باشد و انرا ساو فازه نیز گویند

۱۱۴۱

... راه نماید بیا بابت چنانچه یزدان
... نکات است و علامه طوسی در تعد تحصیل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان
ملکست عبارت از ایست که المجوس من الثنویه یقولون ان فاعل الخیر یزدان و
فاعل الشر اهرمن و یسمون بها و ملکا و شیطانا و الله تعالی منزه عن فعل الخیر
شیخ حکیم سنائی فرماید کو بادی که زنگری کرده ای هم ضد مرد یزدان گرد
جفت اهرمن مباش عبد الواسع جبلی آورده ع زجست ریخ کوی ...
درفش از شهاب ... اهرمن با ها موقوف و میم مفتوح
بنون زده کسی را گویند که ... گوید مردم را فریب و اسرار سمند نیز نامند صاحب
فرهنگ منظوم آورده اندر عین ما سقم ... است اهمنان دروغ گو فریب
دو معنی دارد اول معروف دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم آورده
کسی کاهنش ناش نرم بسی چاچ ... در ... هم او گوید سخنها
... تعلیم ... با ها مفتوح بنون زده بمعنی
کشیدن بود کمال اسمعیل فرموده ... توانند حسام حالی ... مدان
صفت که بود درمیان ... شرف شعر وه گفته چون کلان ...
افشاند ... دایم ... دایم روان با ها
مفتوح بنون زده و جیم مضموم ... را گویند که ... قلب رفت ...
... با ها مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و ها مختفی ... جام
را گویند که ... اثیر الدین اخسیکتی فرموده ... صاحب ...
... از ... تو خود ... بغداد و حله ...
معدنش ... نوح جام ... معنی دارد
... آواز ... گفته ...

روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ دوم قصد بود شیخ سعدی راست چو
آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک سیوم خمیدگی طاق
ایوان در مثال ازان گوشه و ابرو را ... بیابان لشکر خواهد شد شیخ الرئیس
فرموده ... از فلک بر ... نشسته گرد طاق سپهر آهنگ چهارم
کناره حوض و مانند آن را خوانند کمال اسمعیل فرموده ... پنجم
... آهنگ ... بار ده ... هفت باشد هلال گوشه
چه ... شیخ ... آهنگ داری ششم ... جانور
را مانند حلیم ... زمین ... آهنگ لشکر
هفتم یعنی ... هشتم ... را مانند
... مفتوح ... است که مرقوم شده ازرا
... باشد پنج معنی ... اول جانور ... دوم ... عجب آمده
حکیم ... جانور ... سوی او ...
شیخ نظامی فرماید که اندازه ز خشم ... آهوی صدا ... گیرد
سیوم ... باشد حکیم فردوسی فرماید ... آهو زباره ... برد
... زاده آن دست برد چهارم بطریق استعاره چشم را مانند
عبدالرحمن جامی گفته ... نرگس را ... خواب ... پنجم در
تب و تاب ... آهوی ... را ... کاه ... حسن ایماه
... گفته وقت شکار دست آهوی ... گشت ...
زمین ... عارض مزاج آدم و سایر حیوانات شود
... تضییق النفس خوانند شیخ نظامی ... اورد ...
... آهو گیر گرد ... بر گیرد ... دو معنی دارد اول خانه

مسمی بها

نشستن سلو را گویند و آنرا با اهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است
که خانه بود که هیچ بری در آن نقاشی کرده باشند و در بعضی نسخ است که خانه
مقرنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه گوید شعر ای مبارک بنای اهو یا
اهو یا نهاده در گوهری زده هم کتابت از نیزه دو بین باشد از حسن و کوه
دارد بساط دو ال اهو جفت کرده باشم دو الفش هو بای [illegible] و مفهوم
و [illegible] مجهول [illegible] ای منسوب [illegible] باز [illegible] معروف خرزین باشند و آنرا اسفندی برای گویند
[illegible] در صفت اسب گفته [illegible] وقت [illegible] بهوا اهو بسته کاه [illegible]
[illegible] اهو رسیت [illegible] با ها مضموم و واو معروف نعت باشد حکیم ناصر خسرو
فرماید شعر [illegible] سوی حرام و جز حق مسنو [illegible] سوی [illegible] تو اهون حکیم
اسدی در صفت [illegible] ایران گوید [illegible] با هون زدن [illegible] بشتاب
[illegible] زدندی [illegible] در آب [illegible] سر [illegible] اهون [illegible] باره
ببر روی [illegible] اهون زدند [illegible] ای موقوف شقیق را اهون نیز [illegible] و معنی کاسه سر و
کاه نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است [illegible] با ها موقوف یعنی برکشند و آنرا برآهیخت
نیز گویند کمال اسمعیل گفته شعر همچون کشف بسینه سر اندر کشد اجل آنجا که نیزه تو بر
اهیخت [illegible] نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی
بود ابو الفرج رونی گفته [illegible] کار تیر ایازی [illegible] هندی و نیزه تازی [illegible]
[illegible] هر سه لغت بکسر با و تحتانی زده معنی دارد اول جاسوس را گویند
دوم چاپلوس بود [illegible] با یای تحتانی مفتوح بنا زده حاجت بود زرتشت
بهرام گفته [illegible] زیردان خواستندان جمله الفت [illegible] که تا [illegible] مراد را [illegible] الفت
هم او گوید [illegible] زحق الفت [illegible] ابد بزاری کند [illegible] پرهیزکاری [illegible] سه
معنی دارد اول یعنی آفرین بود که مرقوم شد [illegible] را [illegible] دار برو

طاق را نیز گویند و بر طاق کردن بست آئین دوم رسم و روش بود
حکیم سنائی فرماید بیت همه صورت بندند و هم سیرت همه سنند و هم آئین سیوم
اسم جائی موقوف گویند که در نزدیکی آن غاری که مومیائی حاصل میشود دهی است
و نام آن ده آئین بود و بدین سبب آن دارو را بدین نام کرده و بمرور ایام و
تغیر السنه مومیائی خواندند [illegible] نام نوائیست
[illegible] آئینه [illegible] و آینه [illegible] صیقلی را گویند
[illegible] آبنه را گویند که از طلال [illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند [illegible] طبیب
گفته اند که [illegible] از مرض [illegible] باید که [illegible] دارد [illegible] آیینه
چیزی بنظر آورده در خانه تاریک [illegible] دو معنی دارد اول
آتش باشد [illegible] دوم [illegible] و آنرا آذر نیز خوانند حکیم سنائی فرماید
[illegible] دوم
[illegible] مولوی معنوی گفته [illegible] اخوان الصفا
[illegible] دو معنی دارد اول جباری بود
[illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] و آنرا بتازی [illegible] خوانند حکیم سنائی فرماید [illegible]
ای [illegible] مرغ بریان [illegible] حکیم خاقانی
گفته [illegible] چو من مرغ از بابزن [illegible]
دو معنی دارد اول کفیل و ضامن را گویند دوم [illegible] بود [illegible] بابا
ثانی عجمی [illegible] را گویند حکیم سنائی فرماید [illegible] عشق [illegible] پارسی
باب دان و تازی اب [illegible] با تا و فوقانی مکسور دو معنی دارد اول [illegible] باشد
دوم نام مردی بود [illegible] با تا و فوقانی مفتوح [illegible] باشد حکیم ناصر خسرو نظم

نموده خواست همی بر دمن انگشت از آن فردم پیش تو بر کناره خوش
باجک بافره [illegible] با بای فوقانی مضموم ترنج را گویند [illegible] بادنجان باشد
[illegible] باتا [illegible] با تای فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی انس است که مرقوم شد
دوم حصار السلاطین را گویند [illegible] سیوم نام یکی از [illegible]
[illegible] است [illegible] با تای فوقانی مضموم [illegible] بر [illegible]
با [illegible] سه معنی دارد اول [illegible] و شاد [illegible] را
گویند [illegible] قوی از [illegible] حکیم فردوسی فرماید
[illegible] سلیح و همیونان و اسپان باج [illegible] با ایران فرستاد با تخت عاج دوم [illegible]
بود که [illegible] گفته [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی نظم نموده [illegible]
[illegible] سیوم خاموشی را گویند که [illegible]
وقت [illegible] نشستن و خوردن و بعد از [illegible] این اجمال در ذیل
لغت برسم بتفصیل مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی فرماید [illegible]
وقتی که خسرو دستکه [illegible] سوم باج و برسم [illegible] چو [illegible]
خوانداری عالم [illegible] خواست رسم باج و برسم [illegible] باخاء موقوف [illegible]
فوقانی مفتوح [illegible] و بعضی [illegible] چنانچه استاد عنصری
فرماید [illegible] که [illegible] باخز [illegible]
[illegible] از باخز [illegible] باخاء مفتوح [illegible]
زده و رای منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه از ولایت خراسان است دوم
اسم پرده بود از موسیقی امیر خسرو فرماید که نغمات [illegible] یافته
در عرصه باخرز [illegible] باخاء موقوف و سین مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد غیر از در که بخانه درآیند از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم
نشستگاه باشد و آنرا کپیت را گویند امیر خسرو راست بیت با بردل نهنگ
از تیغ گینه که سر از دیده چون باشد بیت هم او گوید بیت گر ز نهنگان
سپاهست درو چه غم حصم را چون با خصم سرد در سینه نهان میکند دو معنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی با بود آمده سیوم روز بیست و دوم بود از
ماه شمسی نیکست درین روز بر اسبان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن
و نو پوشیدن امام این هر دو معنی را ترتیب نظم نموده بیت فلک داد مر باد را
بباد سبکگام ایام هم روز باد چهارم نام فرشته ایست که بر تدبیر و موکل است
و بر تدبیر امور و مصالح روز باد نیز متعلق است پنجم بمعنی سخن باشد حکیم
سنائی فرماید بیت زاده شعاری من و باد شعری این با فتنه جادو دیگی
زان دوده فنائی من بیخ چراغ باد از من گوی میدان گوی و ششم
سروهمه شکر است که ز اسناد فرخی گوید بیت ای او سری که چون او باد از زمی
زمین و آسمان آید بگفتار بیت هفتم بمعنی غرور آید حکیم سنائی فرموده بیت بر بهلکری
ملا با نسیادی بر کنیدی زود در دل باد دی هشتم نسبت از بر شده باشد حکیم
اسدی نظم نموده بیت بگفتا این بس بود رلین باد کرد بسی گفت زی گرز پولاد
کرد حکیم از رقی راست بیت کجا گرم ساری کجا کینه کاری ز باد خشم تو هرگز نرسد
باد افراه نهم بمعنی دعا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید بیت گر کند بلبل با یکان
در مراد و ریاد چیست باد اصل او خدای عز و جل زود روان کند نهم نام گنجیست
از گنجهای خسرو پرویز که باد آورد نیز میگفتند و شرح در ذیل لغت گنج باد آورد
مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم نخوت و غرور و خود بینی و تکبر باشد مولوی معنوی
نظم آورده بیت هفت اختر بی آب اگر خاکیان خون مجوس شد هم آب بر آتش زنم

جوابات اینان

هم آباد شدن باشد [illegible] و معنی دارد اول آنکه [illegible]
آمده است اثیرالدین اخسیکتی گفته ای گرده [illegible] خواجه عمید [illegible] آباد
جوی [illegible] حکیم اسدی [illegible]
فتادم آباد [illegible] بر دهان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم اسدی [illegible]
[illegible] خاقانی [illegible] اسدی بود [illegible]
[illegible] از نقره [illegible]
[illegible]
[illegible] بود [illegible] بر آمده باشد بدیع توسی
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] آباد [illegible]
[illegible] گاو [illegible]
بود حکیم خاقانی [illegible]
[illegible] ساختند نام شهر [illegible]
شهر [illegible] نام [illegible] آباد [illegible]
نام [illegible] خواهند [illegible] آباد [illegible]
[illegible] حق تعالی آباد [illegible]

باد [illegible] چهار معنی دارد اول گنجینه و شرح آن در ذیل لغت گنج باد
مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید دگر گنج کش نام باد آورست فراوان
درو زر و گوهر است دوم خاریست سپید که کوتاه‌تر از زمین ریگ
بوم در دامن کوهها بیشتر روید و ساقش بستبری انگشت باشد و قد آن مقدار
یک گز بود و اول که برگ بیرون کند چون گیاهی باشد و در آخر خار گردد و خارش
انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او بنفش و سرخ و زرد است و تخم آن مانند
خشک دانه [illegible] دو معنی را بترتیب نظم نموده گر بگیرد گنج باد آورد گردم
[illegible] خار باد آورد گردد در زمان سیوم نام موسیقی است و بزرگ
بواسطه چهارم نام نوائیست از موسیقی [illegible] دو معنی دارد اول پرده باشد که بر
تیر کشتی [illegible] بندند و آن معروفست حکیم انوری فرماید آسمان در کشتی عمر تو کند
دایم دو کار گاه شادی بادبانی گاه [illegible] لنگری دوم پرده‌ها باشند
که بر [illegible] بندند و [illegible] سیاه است بچپ و از چپ جانب راست می بندند
و دست [illegible] بالا [illegible] گویند و [illegible] تازی [illegible] در کلام مجید واقع
است [illegible] حکیم سنائی فرماید چون
بود [illegible] خانه [illegible] بادبان از برای تو [illegible] حکیم
ازرقی [illegible] زان شراب [illegible] خورد باید [illegible] قوت [illegible] منسوب
[illegible] شود یاقوت [illegible] را [illegible] عکس او چون نور [illegible] افکند [illegible] دست
بیرون [illegible] گرده پنداری کلیم از بادبان [illegible] بقچه یا کاغذ باد باشد
باد صبا بود شمس فخری گوید [illegible] چون مثال [illegible] رسوم
غرب نیارد وزید باد برین [illegible] خانه را گویند که باد گیر داشته باشد حکیم خاقانی
نظم نموده ز خط استوا و خط محور فلک را تا صلیب آید هویدا ز [illegible]

سعد فلک تربیت تیغ [illegible] باد بهار [illegible] سبزه کرد [illegible]
کند تسبیح این ابیات [illegible] باد [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] و در لغت [illegible] در لغت ثالث [illegible] خانه بود که باد [illegible] باشد
[illegible] دست [illegible] باد [illegible]
[illegible] باشی [illegible] باد [illegible] باشی [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] باد [illegible] است [illegible] وقت [illegible] فلک [illegible]
چون [illegible] در [illegible] کرد [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] سوی [illegible] باد [illegible] دست [illegible]
چون صوفیان [illegible] بر هم چون [illegible] رباع [illegible] باد [illegible]
[illegible] بود [illegible] باد [illegible]
[illegible] نام چشمه ایست که یکی از قرای دامغان بود و نام آن قریه [illegible] باشد
و اگر پلیدی یا [illegible] زن حایض در آن چشمه افکنند باد و طوفان بهم رسد چنانکه [illegible]
و آدم را [illegible] شیخ آذری در کتاب غرایب الدنیا و عجایب العلیا نظم فرموده [illegible]
قومس که دامغان [illegible] قریه ایست [illegible] هوا [illegible] مشهور [illegible] از آن قرا
[illegible] چشمه [illegible] باد [illegible] حایض [illegible] افکنند
[illegible] از حوالی آن [illegible] باد [illegible] و خاک [illegible] و از بعضی
مسموع شد که این چشمه در نواحی [illegible] واقعست [illegible] باد اول موقوف [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] منبر [illegible]
فرموده [illegible] از شاعری [illegible] اندر [illegible] باد [illegible]
باد [illegible] نام [illegible] مولوی معنوی [illegible]

آدمی چون کشتی است و بادبان تاکی آرد باد را از ما دران باد باد اول
موقوف و رای معجم دو معنی دارد اول بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته
چون بیابان باز خورد اسب شاه شهریار جنگ ایشان عجز گشت و سخن ایشان باد
بادرم دوم رعیت را گویند صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده حلیه بیشک
دران و جرس بهرام بادرم شد رعیتان را نام باد باد اول موقوف و رای معجم
[illegible] کرده و کاف عجمی [illegible] معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است
حکیم انوری نظم نموده یا چنبل سیاه که مانند [illegible] تابع برسید همیشه بادرنگ هست دوم
ترنج را گویند منوچهری گفته بین که دیبا باشد رومی در میان کارگاه دیبه دارد
نگار اندر بادرنگ مسعود سعد سلمان راست تا کیم از رخ [illegible] بادرنگ
تاکی ازین گونه چون بادرنگ سیوم اسب تند و تیز و چلبو را خوانند این هر دو
معنی را استاد نظم نموده بادرنگ آمد نگارم با عذار باده رنگ بادرنگی زیر
ران برکف گرفته بادرنگ ز بادرنگ اول به در [illegible] تا بیست مراد از اسب است و
از ثانی ترنج چهارم گاهواره باشد که اطفال را در وی نهند و گاهواره را اکر [illegible]
درنگ نیز گویند حکیم سوزنی نظم نموده [illegible] ام و در ابینه اطفال شیعه برتا بر
کشیده نقش [illegible] بادرنگ هم او گوید ای کس برون بوده زگاهواره تا
بلور [illegible] زن کرد تا جنازه ز بادرنگ پنجم بیماری را گویند که بسبب خوردن
بسیار عاجز گردد و آن چنان بود که در روده ورزشی و با نفخ و قراقر باشد و تاب
پیچش کند و از اعضا باده نیز گویند و بندی بادگوله خوانند سید سراج الدین
سگزی راست دارد غم بادرنگ عشق در بر دل چاهی [illegible]
باد اول موقوف و رای معجم سبزه باشد مانند ریحان که آن را بادروج نیز گویند
شمس فخری راست کیوان برای تره شد است روز بار از کشت زار اجرام

اورد بادرو ... بمعنی بررود باشد حکیم سوزنی فرماید ... شرف نوش
شرف گوهر حمید الدین که شد مدیح تو تشبیه باد ... و قاضی حمیدی در
مقامات خود آورده که عروس را به پیرایه ... و بیش نتوان آراست
دارایش باد ... و خواست ... نتوان خود ... [illegible]
... نسیم ... تیزی ... باد ال مجهول
... بروبا معروف و سین مفتوح ... باشد ... [illegible]
... باد بروت ... باد رسیس آسمان از گرد
... خویشتن خود را پشیمان ساخته حکیم سنائی فرماید نشود مرد ...
معلول ... بادکرسیه ... روی ... فلک فضل تو
کرداند ... باد ... افلاک و طبیعه ... غبار مشابهه بدان باد ...
خواسته ... باد بزن باشد امیر خسرو گفته باد زن دست بدست ... و ...
دم او باد ... نام مرضیست که گلو ورم کند ... [illegible]
و آنرا ... باد ... گویند و تازیان خناق خوانند ...
... بادزل مکسور ... زای معجمه زرد سرخی ... مایل ... نقش ... و
... بود که ... ورم ... روی مردم شود بسبب ... سوخته که بر روی ...
... باد ... شبیه بود بر روی ... استعداد ... باشد ... آتش
منجر بجذام گردد ... بادول
مکسور ... مستوطه زرد بمعنی باد ... باشد که ... طبیب گفته اند
که گر غبار بباد ... گر ... مطبوخ ...
از ... [illegible] ... بادزل موقوف
و غین مفتوح براز ... باد ... باشد خسرو ... فرماید که هر که ... [illegible]

لبسوزد چو دود بخ شود بیت باد غر ابوشکور گوید شعر خوش انجا و کاشانه و باد
غر همیدون روشنائی نوش و خورد بادال موقوف دفاع میق سه
معنی دارد اول بمعنی دوم باد افراه است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست
چه جرم تاریخ تون بیش باز جه در لوح ساغ طفل جان ساکن است سیوم حفظ علو
سب در روز در کشتی بیان بادفرست دوم مکافات بدی را گویند مصرع
هفت باد بود [illegible] بمعنی باد افراه و باد افره است که مرقوم شد [illegible]
باد و بود باد دستی فخری راست بباد خلق شد در باغ و بستان درم عیسی بود
باد نفرو دین [illegible] بادال مکسور بادریست که بتازی نکبا خوانند [illegible] حفت
باد بود بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی باد بیزن نوشته اند [illegible] بادال موقوف
دریچه باشد مشبک انرا بادگانه نیز خوانند [illegible] تام صوتیست از موسیقی
هم بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب امده حکیم سنائی هر دو معنی نظم نموده شعر چون
نسیم تخ بسان نرگس ملک باده دهد زباد در ملک زباد اول باده مراد پیاله
پیاله باشد و از ثانی شراب حکیم سنائی گو بمعنی پیاله سکره بیرو باده در دست گرفته
کن این عصر دراز قداتش را و شیخ اوحدی نیز بمعنی پیاله نبید نظم اورده است
کاه خوردن دو باده کم نوش تا نیابد سرت رفتن دوش
افسون را گویند که دزدان بر صاحب کالا دمند تا خواب گران برو مستولی
شود حکیم خاقانی در قسمیه گوید بجا باده رنگین بباد هزه در دبانگ نکل
باش و کم لم نجاب [illegible] بیست معنی دارد اول معروفست دوم نامیست
از نامهای حق تعالی کمال اسمعیل راست بر نام هم [illegible] درخ و درغل دم هست
دل که نام باری سیوم رخصت باشد شمس الدین اثیر الدین اخسیکتی این هر دو معنی
را نظم نموده شعر تا زیت تا [illegible] از قول [illegible] تعطعت لیز دبار از

بادم

از بار دوم معنی اول مراد باشد از بار اول معنی دوم مراد است در رخصت در آمدن
مجلس بود خصوصاً جائیکه جای شاهی بود نظامی [illegible] از رشک [illegible] سوی
پیش [illegible] شمس [illegible] بار استاد فرخی فرماید [illegible] خلق
ز هر سو نهاده روی [illegible] بار [illegible]
[illegible] هر که [illegible] بار [illegible] تبار [illegible] معنی کرت و مرتبه [illegible]
شیخ سعدی گفته هزار بار [illegible] هزار بار [illegible] دل [illegible]
از [illegible] بار [illegible] بارگاه [illegible] بار [illegible] براوج [illegible]
کنگره قصرت [illegible] براوج [illegible] کمال اسمعیل نظم نموده [illegible] گردان
زیر بار [illegible] اوست [illegible] سنائی راست
قفص [illegible] بار استاد فرخی [illegible]
[illegible] شنان [illegible] از هیچ [illegible] بار
هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته [illegible] سرای دین [illegible]
[illegible] سرای [illegible] چند [illegible] کار و بار هشتم [illegible] بسیار
چیز [illegible] بار [illegible] کمال اسمعیل راست [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بار حکیم فردوسی نظم
نموده [illegible] نهم بار [illegible]
[illegible] بار استاد گفته [illegible] باران [illegible] بار
[illegible] سیف اسفرنگی راست چو باد [illegible] از
زلف بار [illegible] عجب نباشد اگر [illegible] دهم حاصل نباتات را
گویند از گل [illegible] حکیم ازرقی فرموده [illegible]
سرو بیست قامت [illegible] عشق بود [illegible] عنوان

و مشک و زعفران باشد حکیم ناصر خسرو نظم نموده زر چون بعیار آمده کم بیش
نباشد کم بیش شود زر کان باشی و بار است حکیم خاقانی فرماید بر حجاب
که عیبت خسی هم حریف آورست اری رگوشت گاو بود بار زعفران حکیم
ازرقی گفته شنیده ام هستامس که بار مشک شد زان جگر که ز آتش برو رسید
انش دوازدهم ریکدان باشد بسحاق اطعمه راست عشق شوق دل ما بر ریکدان
امروز مطبخ خر و روده و دیگ کلان نه بر بار سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل
نظم نموده کلک تو مقصد زیست که بر پرده عیب هیچ کس را از وی نجات
بار چهاردهم دوست را گویند و آنرا دیز خوانند زن باریکی زن دوست
غلام بار یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید الم بچه بار و طفل که بیست ای
بس که گشته زمحو و رنجه پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را گویند شیخ نظامی
تعبیه نظم آورده پهلوان کز گران گنج کشی بود زد و زان تکه بود از بار رفتن ز
شانزدهم غم و اندوه حکیم انوری فرماید یار اندوه مکش که بار دگر بر شاه هست
هفدهم از غم و بار معنی هم اعتبار بود که در زر را غمها بر ریزند هجدهم سازها را گویند
که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج و ارزن را گویند
که بجهت بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دردی جدا نکرده باشند بیستم
نام دهی است از مضافات نیشابور نام مطرب خسرو پرویز است که گویند
که اصل او از جهرم که از توابع شیراز است بوده در فن بربط نواختن و در علم
موسیقی مشبه و نظیر نداشت و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود
را خسروانی نام نهاد امیر خسرو فرماید گر کس خسرو بخواب بار هست دگر
جان نیست باری کالبد هست بار با راه مفتوح سنگ گور باشد حق تعالی
را گویند و پادشاه بزرگ را مانند منوچهری گفته شاه ملکان بنشر و بار

صفاهانی

خدایگان زاینده ملکی یافته و بار خدائی [illegible] و معنی دیگر در اجر جلیل
را گویند و در صراح معنی خرج بار دادن نوشته حکیم سنائی راست تا یبعث نسب
را داده پناه پاک برده ز بار دادن گناه حکیم انوری نظم نموده بار دیگر [illegible]
باری دیگر است [illegible] های نهانست بار دیگر که بود با [illegible] گندم [illegible]
[illegible] هوم مراحی [illegible] بار از کس [illegible] زده [illegible] بار [illegible]
[illegible] لطافت [illegible] بار گیر
از سوی [illegible] اسب بود [illegible] بیخود [illegible] بار [illegible] آن
تحویل جوانی [illegible] بام [illegible] حکیم فردوسی فرموده
برفتند یکبارگی در زمان چو بشنید [illegible] بار [illegible] معنی دارد اول
اسباب تجمل و علف [illegible] حکیم سنائی راست [illegible] که [illegible]
بارگیر [illegible] خشک و بیس [illegible] از بهر حرمت علم است این همه طمطراق
خشک و سمند علم از پی بار نامه مستعمل است [illegible]
دوم [illegible] بود مثال انوری [illegible] قاعده [illegible] طفل
جای [illegible] بار نامه ملک بار خدائی آسمان [illegible] زبانی
در کتاب [illegible] سیوم غرور و [illegible] شیخ ابو سعید ابو الخیر
نظم نموده عنبر زلف که ماه [illegible] شیر [illegible]
زان چندان بار نامه [illegible] فرمان ده [illegible]
[illegible] چه سگ بود که به پیش تو بار نامه کند [illegible]
بلنگ [illegible] حصار بود [illegible] بود نخست
قدم پاسبان قدر ترا [illegible] این [illegible] فرید احول نظم
نموده [illegible] آن قلعه که قدر تو [illegible] از [illegible] و قافیست بران خندق بار [illegible]

بازنه با اول و رای مفتوح بر وزن زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی
نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ساقی بسوار نیز و ساقی ...
ساقی ... ساده ساقی ... باره با رای مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول
اسپ را گویند استاد عنصری راست چو ... بر کشد مهر ... الشعرا چو باره
تازیانه گر ... دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد سیم ...
کرت و مرتبه بود حکیم خاقانی نظم کرده از قاف تا قاف بسکندر ... باره
... صد باره برادر ... صد باره ... باره اسکندر چهارم معنی دوست
باشد و انرا یار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید نیست شهرت طلب و حسن
... تا بیت و غزل شعر روان نیز ستیم ... شده گفتم دلی
که عشق ... سنگ باره بود چه دلی ... که عشق باره بود پنجم معنی
حق باشد ملا مومن ... بلطف ... یار ... کس ...
... آذر ... ناصح که در ... حق ...
ششم معنی ... حکیم فردوسی راست ازین باره ... بسیار زشت
دل ... هفتم ... مولوی
معنوی ... نظم آورده ز نور عقل کل ... جهان ... کران معروف
امد خم و سنگ و باره و شیره هشتم زلف را گویند حکیم سنائی نظم فرموده ...
مدعی را ز غرور دل خویش تا ... هر باره دوست نهم ...
گاوان و گوسفندان و امثال انرا گویند ... دو معنی دارد اول ... بارد
باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه است از ملک هندوستان که ... ده بلخ
متعلق است استاد فرخی فرماید ان شاه عدو بند که بگرفت و بیفکند ...
در رزم ... اندر ... باری و بزبان عربی ... استعمال ... ده

یعنی

معنی دارد و از اتفاقات ذکر بحساب ابجد نیز [illegible] ده است اول بمعنی
دیگر دوم امر از باز یعنی است و بار نیز [illegible] باز گویند این معنی [illegible]
گفته نمیشود مانند قمار باز و قمار باز و شعبده باز و امثال آن سیوم [illegible]
چهارم مسافت میان دو دست [illegible] تا سر انگشت دستی [illegible]
[illegible] از باره بیرون مانند [illegible] و [illegible] خوانند پنجم [illegible]
[illegible] است خوانند ششم نام جانور [illegible] است [illegible] معنی [illegible]
[illegible] گویند [illegible] نبود [illegible] است [illegible]
[illegible] تازه از سر گیرد [illegible] کل [illegible] و [illegible] گشته است
وقت [illegible] نبطلع [illegible] باز [illegible] از عدم [illegible]
بسته شد [illegible] خویش کرده باز [illegible] گوسفند در [illegible]
بانک [illegible] مورچه در زیر چاه [illegible] باز [illegible] که او را بپل [illegible]
گاه [illegible] گاه [illegible] گاه باز [illegible] چوبک [illegible]
عقاب [illegible] گاه [illegible] چو باشد گاه [illegible] چو باز هفتم تیر و نوزه که در میان
[illegible] باشد هشتم [illegible] گویند کمال اسمعیل این دو معنی بنظم آورده [illegible]
[illegible] از دست [illegible] باز [illegible] مقصود خود نماند باز مسعود
[illegible] فرماید [illegible] باز [illegible] عادت اوست [illegible] باز [illegible]
[illegible] و جانب [illegible] سوزنی گفته [illegible] این [illegible]
نظر [illegible] خصم [illegible] نشد باز [illegible] گذرگاه سیل بود [illegible]
مانند [illegible] که بر کر [illegible] و [illegible] و غیر آن [illegible]
[illegible] بر جامه باره [illegible] در [illegible] و [illegible]
و [illegible] گویند حکیم خاقانی [illegible] باز [illegible]

فرا و بپرسش از ظلام شرف سوده نظم نموده ـ از گریبان جلالش ماه نو باز افکنی
است از آجرم سر جیب این خصومی گردنده شد ـ باز ای منقوطه موقوف
و رای مفتوح بمعنی بزده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا برخ نیز گویند
و تبازی نیز خوانند و آن دو پارچه سه گوشه بود که از بافته ریسمانی و ابریشمی
دوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهای آنرا بر پشت [illegible]
تا پستان بزرگ نشوند حکیم ولوی نظم نموده ـ مطرب ناهیده بستانت برقص
چون در آید دل بریج برد باز رنگ از مه و خورشید گیرند ـ باز ای منقوطه
موقوف و نون و یاء معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن و خوشی
کودکان از بام و درخت بیاویزند و بران نشسته در هوا آیند و روند و آنرا
انبک و گازر و جلو و ملوچین نیز گویند شمس فخری راست ـ امن و عدل تو
در هوای ملک تو باد چون بازیگران بازی کنان بر بازنج ـ بام جادو
ایست از توران که جادوی کرده لشکر ایران شکست داد آخر بدست رستم
بن کودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ـ بیامد یکی مرد بهمان بنزده بهرام
بمود زانگشته [illegible] که باز در بازوی بسوده بود [illegible] بران [illegible]
سه معنی دارد اول [illegible] هر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر
انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و تبازی باغ و برکه ملاح گویند
حکیم اسدی راست ـ [illegible] باز [illegible] یکی چرخ گردنده بالای جام
دوم چوب کنند و کلک را گویند مانند چوبی که کمانتها را از رو بیاوبزند چوب
دستی و امثال آن حجت گفته ـ نشسته [illegible] خشم در کاره گرفته چنگ اندرون بازه
حکیم سوزنی فرماید ـ ان فرزده جیست انکه برای صواب او [illegible] بیاز
جویان زنند بار ـ سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو لوه را خوانند

عبارز

عبارت از کوچه و دره بود بازیار دو معنی دارد اول کسی را گویند که زراعت
کند و انبار را بزرگر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گوید در صباح اول که مه
یک بود شهری مشتمل بود زاهور است سکنی شیر و روبه را قرار باغ چون
زاغ خراب و کشت گشته چون سراب زاغ انبار باغبان غاز
امروز انبار شاه دارای شیرازی نظم نموده اب میرانید مردی بازیار
سایه [illegible] در [illegible] گفت انکور انار زیب [illegible] منبسم [illegible] چو
سوق باغ و در [illegible] جواب بازیار خوشه [illegible] این انار تنها بسوی عشق
دوم بازدار را گویند یعنی شکار باز حکیم سوزنی فرماید تا نکرد
بازیاران خوش امید از تنک تا باز [illegible] در حرام لک باز دل نز
باز دست [illegible] چو جشن بازیار لکلک را در شکار بود چون
بازان [illegible] بنکا باز [illegible] بازار منقوط مکسر و یای مجهول و را
مفتوح و های مختفی باره از شب را گویند چنانچه باره نخستین شب و باره
واپسین شب را بازره نخستین و بازره واپسین گویند بازار
عجمی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب و اشیا را گویند که [illegible]
قوی دست از بازار و حاکم زیر دست بکردند حکیم فردوسی فرماید
چنان بد که هر سال یک جرم گاو زکابل همی خواستی باز و ساو دوم زر
باشد که را جداران ذکر رسانان از سود اکران و تجار و دیگر اشیا در
شاه [illegible] نظم نموده [illegible] ایران زمین [illegible] مقیم را باشد که باز
باز خواهند سیوم رسم زمزمه است که مغان در وقت نشستن و خوردنی
خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و شرح این اجمال ان الله تعالی در ذیل
برسم تفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی گوید بالا از هر دو برات

دوان تا سوی عمان اذر گشسب این لغت در سه معنی که با تاج مرقوم
شد مترادف چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از باحیث طوس
بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی در ان قریه واقع شده باژ در دو معنی
دارد اول دارای که از گونه ها گویند و ان معروف دوم شوم و نحس و نامبارک بود
و انرا از دل و دار و انه خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از این در فصل دال
از همین باب مرقوم خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده باز
گونه دشمن تن نحس را ز بیم کلک او سوی گردد باز گونه بدل دندان ها از
مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مستفاد میگردد باستان
موقوف نام کوهی است که از ان نزدیک بخش لوسیم [illegible] لفظ است
[illegible] فراوان و بسیار و همچنان که فراز و انباز گاهی با هم نویسند و گاهی
تراد افراد اما بستار رفته بستار نیز گاهی با هم نویسند و گاهی تراد افراد
از مکاتبات قاضی عین القضات همدانی است مرقوم علی محمد از غربت راه
نشر است و نشر و طی [illegible] حقیقت و تیره [illegible] که فلان عار بیشتر
وجود فلان خیرات و فلان چیز ز بیشتر است وجود بهمان خیرات بهمان چیز را
رودکی نظم نموده ای خواجه این همه که بر سیدی [illegible] بادام تر وسیلی
بهمان باستار شمس فخری گوید باد جود است از بهمان باستار بر جمیع
نادر بر زبان جز باستار [illegible] باستان موقوف دو معنی دارد اول کهنه
و گذشته و قدیم [illegible] گویند حکیم خاقانی گوید تخت شد با کیان ز ان قدر
عدم گشت دولت کسری از این بساط باستان عبد الواسع جبلی
گوید قلعه بسته که هر کس بر ان قادر نشد از سلاطین گذشته و ملوک
[illegible] تاریخ باستان و دوم تاریخ خویش اورده که تا بابی

دری باستان تاریخ میگویند و دهگان مورخ را و موبدان دهقان
است ... با سین موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهت کشت
و زراعت آراسته باشد شمس فخری گوید ... پیوسته کشتزار امید منش را آب
کام ... سیراب ... بود نام ... با سین مضموم ... دره باشد
... احسان ... همیشه ... مرغزی ... ای
... [illegible] ... با سین ... ترنجبین و خیار ... معجر باشد
که زنان بر سر ... از ... گویند ... نامه ... ان جبین ...
... و ماه ... و ... هر کس ... خورشید ...
... آتش ... کاهی ... پس ... ان ... و ...
... و ... ان ... جو ... بزرگی باشد
که ... را ... و ... نیز ... خوانند
... شعر ... نظم ... با عقل ...
... با سین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف و ...
... باشد که از میان ... کنند ...
... از ... با سین منقوطه موقوف و کاف ... و واو معروف
بمعنی ... بود عبد الواسع جبلی ... گرفت ... است ...
خلق ... عالم ... با سین منقوطه مضموم و واو مجهول
... با غین مفتوح و ... انگور ... باشد ... با ...
... و ... را گویند که در اعضا ... مردم ... درد ...
پیدا شود مثلا از پای کسی ... برآمده باشد ... آن ...
... و هر کسی که مثل این ... خوانند

نام صوتیست از موسیقی منوچهری گوید [illegible] بان راه گل و نوش لبنان دانند
بلبلان باغ سیاوشان با سرو ستاه [illegible] با فا موقوف و فتح دال عاقبت
کار مانند حکیم اسدی فرماید [illegible] بیکان از زره راست چو حرارت بدوزخ
بود با قدم شمس فخری [illegible] جهان که بباد دم قافیه ساخته [illegible] زین حران
مرا [illegible] بود [illegible] ززدم این [illegible] چون بازدم گر کند دارای دوران [illegible]
کار دشمن تنگ کرد با قدم در این ماده قول حکیم اسدی صحیح است و اعتماد را
نشاید [illegible] اندیشه و ترس و بیم بود حکیم انوری [illegible] و این نفس که
با تجربه [illegible] چون [illegible] عشق [illegible] قوت دادن
الغیبت مرا [illegible] است [illegible] است و بمعنی حکیم فردوسی گوید
من این [illegible] در خواب دیدم بخت [illegible] گشت [illegible] شد درست
در بعضی از فرهنگها مثل منتخب اللغات [illegible] مرقوم است
نام یکیست از [illegible] مولانا عبدالله [illegible]
[illegible] باغ [illegible] خراسان [illegible] و با کاف عجمی موقوف یعنی [illegible] است که
مرقوم شد [illegible] با کاف عجمی مفتوح [illegible] باشد چهار معنی دارد اول از
آدمی و حیوانات [illegible] درست بود از [illegible] تا سر [illegible] و [illegible] از جانوران [illegible]
چنانچه حکیم فردوسی فرموده [illegible] با زر دو بال و پر [illegible] همی [illegible] خواند
[illegible] حکیم انوری راست [illegible] تا شمع و تا پروانه است [illegible] این [illegible]
انگیز [illegible] صاحب خیال [illegible] زلف و گوی [illegible] و چوگانی گرچه سوزد
[illegible] دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ شود و در دریای
زنگ [illegible] و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید
بیار است [illegible] سه دیگر مرغ و بال و پره سیوم بمعنی بود

کردن و امراز نمود کردنست استاد رودکی نظم نموده چنان ببالید [illegible]
سپاهان بمعارض جان که جان مادر از آوازه کشته [illegible]
[illegible] یکی بر خود ببالای خاک گورستان [illegible] که جوانان کشته [illegible] دست
وخنجر در لهجه داری چهارم بالا را عنوان [illegible] بمعنی قامت [illegible] بمعنی [illegible] و در عراق
[illegible] معنی دارد اول بالا آنست [illegible] بمعنی از اعتبار راست [illegible]
دوم [illegible] دارد اول [illegible] شیروان معروف شده دوم
قد بود خواجه حافظ شیرازی نظم نموده [illegible] تا بوستان [illegible]
که [illegible] ببالای بلند بالای سیوم بمعنی [illegible] و در اینجا بازی [illegible]
مسعود سعد سلمان راست [illegible] زمین [illegible] و فلک [illegible]
و در [illegible] بالا [illegible] استاد لغتی [illegible] که [illegible] وصلت ای [illegible]
بالای فلک [illegible] تنگ است [illegible] که [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] تیر باشند و از [illegible] بازی [illegible]
شمس فخری راست [illegible] زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق عجب [illegible]
که هست از زمرد [illegible] بالا [illegible] و در [illegible] از [illegible] بمعنی استوان [illegible] مرقوم است
و اینجا از مردم سمرقند شنیده شده که چوبی باشد که [illegible] عمارت [illegible]
بالا [illegible] و [illegible] تخته [illegible] با کاف عجمی مفتوح [illegible]
باشد [illegible] بمعنی بالا راست باشد [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] خانه باشد
شمس فخری گوید [illegible] مخالف [illegible] که [illegible] است [illegible]
تیغش چو موم شد چنان [illegible] بالان [illegible] وداع کرد
[illegible] چهار خانه و بالان دوم [illegible] گویند که [illegible] جانور [illegible]
بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد حکیم سنائی در [illegible] که [illegible]

نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین مربخت و تاج خواص در بالای
علیین بستغفر قدر اوست در بارانه اسفل السافلین ... از کوزه بر
آنرا کوبند ... بالام مفتوح بسین زده دوشیزه و بلبل را نوشته مولوی معنوی
فرماید بیت که از دمدمه روح قدس حامله چون مریم بالست ...
بالام مکسور بشین زده بالش ... شیخ عماد الدین فرماید در ... هم
محققان چه زیبا و چه زشت همه منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ... بو
... چه اطلس چه پلاس زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت
... بالام مفتوح بسین زده وکاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد
... باد نک ... دوم نوعی از ترنج بود که بغایت زرد و شیرین شود و ...
مربا نیز پزند بسحاق اطعمه گوید ... سخت ... باشد ...
... بالام و واو ... دو معنی دارد اول ... سخت باشد که بر اعضای
آدمی بر آید و ... پخته شود و از آن ... نیز نامند در بعضی از ولایت
فارسی عراق و عجم ... خوانند و بتازی ثؤلول و تبریزی ... گویند
و ... شمس فخری گوید ... هر که روش نیست ...
بود مقبل بخشش ... دوم ... بالام موقوف ... را
گویند که بجهت ... مهیا ساخته باشند و آنرا ... نیز خوانند ... پرستوک
باشند و آنرا ... نیز نامند ... بزرگ شدن و برآمدن و نمو کردن
باشند مولوی معنوی فرماید این نسب پیوسته او را بوده است گر ...
مه بالوده است ... بالام مضموم و واو معروف وکاف ... باشند
قسمی از حیوان بود و آنرا کاله نیز خوانند ... چون ...
ختم ... دیدم کسی فراخ ... و ...

باشد گرد و خوشبو شبهاست و بزبان هندی خس خوس را گویند [illegible] بالام

موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف و آیت [illegible] [illegible]

معنی دارد اول [illegible] است و انرا بان نیز خوانند دوم [illegible] بجا [illegible] باشد و انرا بامدد

نیز گویند سیوم تارکم را مانند خواجه [illegible] علم شود [illegible]

[illegible] [illegible]

مفتوح [illegible] را گویند که از بودن [illegible] و [illegible] تنک امده باشد [illegible]

از انجا [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سپید [illegible] چون باغ [illegible] سپید [illegible] و [illegible]

خود بخود از یکدیگر [illegible] [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] در افتاده [illegible] [illegible]

گرد [illegible] مثل [illegible] تشبیه [illegible] [illegible] بلبل [illegible]

بباغ [illegible] از ما مبناد [illegible]

را گویند و انرا [illegible] نیز خوانند [illegible] بلخ است حکیم فردوسی گفته [illegible]

بلخ بامی [illegible] [illegible] کس [illegible] حکیم [illegible]

عالم [illegible] معمور [illegible] توان از بلخ بامی [illegible] مسجد اقصی

دو معنی دارد اول بام [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید [illegible]

از بام [illegible] تا [illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] [illegible] در زبان [illegible] و زبان و [illegible]

[illegible] خوشبو شود و انرا صاحب [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] مانند حکیم انوری نظم کرده [illegible]

[illegible] بانون مفتوح [illegible] صاحب [illegible] مرقوم

دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب
و امثال آن باشد با بای مضموم و واو معروف و جیم عجمی یعنی با ریخت
که در قوم سند فرا او گفته طارم از سرای ست فلک منطقه ریسمان بابونج
است نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید از آن تیر کسی گرد بانو
گشسب اما جو آراسته بجز اذرگشسب با واو مفتوح نام موضعی است که در آنجا
جامهای ابریشمی بغایت خوب بافند حکیم خاقانی فرماید هر حلقه کز وتن و بی بافته
خون شود ز تسبیح باو بی بافته با واو مکسور و یای معروف سبد کوچکی باشد
که میوه را که عزیز نیشه باشد دو معنی دارد اول ظرف واوند
را باشد دوم روش گویند که باشد که از ابریشم در آمیزند نیز خوانند
با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند با ها موقوف مثل بهمان بود که
مترادف فلان است استاد علی حسن باخرزی گفته چشم چرا که بنده روی
گوشه چشم ... حسرت نمالی ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم نگویم فلان تو با
با های ... با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول چوب دستی باشد
فرخی فرماید من چون جهان ... رهای خواب باهو درست کرده با
... حکیم سوزنی گفته کله باهو هجا و دشنام ز انگیران کله
از در باهوست مرا دوم ... را گویند با یای تحتانی مکسور
بمعنی هر دو ... باشد حکیم سوزنی فرماید از بهر تازه بودن دلهای خاص
و عام بابای ترسیه ز نم از ابر بیابت امیر خسرو گرفت سایل عزیز شد
از آب تشنه را خواهند هم ز خود رسته بابسته ترسیه نام مرغی بود
دو معنی دارد اول معروف دوم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل
گفته ستاد ما بسنی ای سینه بر دل که شرار در تاب دشمن ار خود ... رستم دستان

باشد

باشد و با اصطلاح میانمان خانه نشستن سیلو باشد و از بعضی ازین هما مرقوم است
که خانه را چو اسند که چیزی در آن نقش و نگار کرده و نیز آهو باشد چو اسند
و آن بمعنی ذکر یافت و فرقه جامه معززین باشد حکیم ناصر خسرو فرموده است
در نیا نظم نموده [illegible] همچو [illegible] از [illegible] اهو
کوفن باشد و از [illegible] دو نکته نوشت
معزز تعلیم که با [illegible] چون باهای را [illegible]
باینس اسید [illegible] بای دیگر [illegible] تصوف [illegible] خواست
از [illegible] نظم نموده [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] حلقا باشد [illegible] تحت را گویند [illegible] با تاء فوقانی
مکسور و یا معروف بمعنی تهید شتاب باشد با تاء فوقانی مکسور و یای
معروف طبق باشد چوبی که بدان غله را بیخ زنند و نیز [illegible] و غله [illegible] الف
نیز گویند [illegible] لوی را گویند که چون امکان در رفتن [illegible]
بیاورند حکیم خاقانی فرماید در قصیده [illegible] لوح های [illegible] باجال [illegible]
[illegible] و تباز [illegible] معنی باشد [illegible] و با شیدل بود حکیم [illegible]
[illegible] است طاعت [illegible] ببین [illegible] و [illegible]
[illegible] باجان کنند و [illegible] مصدر است [illegible] جیم عجمی مفتوح
[illegible] را گویند که خشک شده باشد [illegible] ساخته [illegible]
باشند بجهت [illegible] و از آنها [illegible] و هندی [illegible]
و بزبان هندی [illegible] دارو را گویند که بجهت هضم طعام بخورند [illegible] با جیم عجمی
مکسور و لام مفتوح و اخفای [illegible] باشد [illegible] که [illegible] بجهت [illegible]
بیاد [illegible] برای [illegible] برف را گویند [illegible] حکیم

سنائی فرماید در ره دل کعبه رستم قبله نیست چه غم از عوض را باخیکه
باخشیم باجیم موقوف لغت باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و همال نیز
مرقوم است [illegible] باجیم فارسی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول
دریچه بود شمس فخری گفته هزار لو گل از شاخ گلچه نمود نه چو ابستان گل
اندام نازک از باچنک دوم غنز اگویند [illegible] باخا و را مفتوح و تای فوقانی
نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند [illegible] باخا مکسور و بای معروف بنا
دیوار خانه و امثال آن را گویند و بتازی رهص خوانند [illegible] پاس نامند
سه معنی دارد اول بمعنی پاس و پاسبان باشد دوم بمعنی پاشیدن و دا
[illegible] آمده سیوم تخت را نامند و آن در اصل پایت بود مگر ایام و لغو
تا را بزال تبدیل داده باد گفتند [illegible] سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار
بود دوم نام روز هشتم است از ماههای ملکی سیوم اسب چند و تند را نامند
[illegible] مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید دست عدلش [illegible]
هم بیاد رش [illegible] استاد فرخی نظم نموده خدایگان جهان آنکه از عدالت او — جهان
جهانیان همه آباد گشت و باد افراه ازامنی چه جانی دراست یکانه که دو دستش به عطا
صد صد هزار فایده با صد هزار باد افراه [illegible] نامی است پارسی باستانی بمعنی [illegible]
طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاستانی دوم پاییدن و داریدگی سیوم تخت
چنانکه در ذیل لغت پارسی ذکر یافت و شاه بچهار معنی آمده اول چیزی
بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانکه [illegible]
بیت و [illegible] شاه [illegible] دارو راه وسیع را شاه راه و تیر بزرگ را که
[illegible] را شاه تیر خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد — [illegible]
بمعنی اصل [illegible] بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چار وجه بیرون

نبود

نتوان بود زود با اسپان بزرگ چون سلطان با سپاه حقیقت از او
معنی اخذ کنند عنایت شناسایت باشد دوم کمینه داماد چون ملک را به درویش
تشبیه نموده اند اگرچه و نه ملک را با بی آنهم نامه شناسد مینماید چون بادشا
نشست بسیار مرد و مال اصل و خصال او باشد و ... و از ... تعال او
از ... آزاد ... این نام نهاده اند ... چهارم ...
... از جمیع معانی ... اوی بود ... افضل الدین کاشی در
رساله ... و پیرایه ...
اصل باشد و ... باد یا بیدل ... بادال ...
زده و کاف عجمی ... باشد که ... شلتوک ...
جهان بسازند چون با هر یک ... پوست ... دیگر ...
و همین ... از ان ... بخورد ... شلتوک ... پوست از
شلتوک جدا شود و از آن ... خواهند ... بادال مفتوح و ... مختفی
دو معنی دارد اول ... کاو خر را گویند ... فرازی ... باده کاوان باده کش
هر یک شاه پرور بود چو برمایون دوم چوب ... بود حکیم سنائی فرما
خصم ... درست ... افتاد ... چون باده ...
ذال منقوطه و ... و یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار ... هر
... تا ... استاد رودکی در صفت ... گوید ... بار زیر ... شود
نه دیوار ... و ... چهار معنی دارد اول ... سال ... دان
معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت ... نظم نموده ... رجیع شود عزم
اکرم کعیم ... دوم سال آمده ... عنان بار دوم پاره ... حکیم سنا
فرماید درین ... آشکاره شده پرده رحم پاره پاره شده عماد ...

مسلمانی گفته * زینت باغ بهشت کرده * چون گل سرخ جامه بارکند * بیش
در اینها زبان شدت وی * قصیده رحمت بهار گفته * سیوم بمعنی پرسش بود و باری
بمعنی بر عرض است مولوی معنوی راست * بر پروانه بی درک لطف شمع
بود * چونکه پر یافت بخواهد پرید * پر بار دل هم زد گوید * از خوف و حجاب
بار زد و پر دوخت دلش * امثال جنانم که پر از بار بدانم تنها زمکا و باغت
کرده باشند * دو معنی دارد اول زن پیر باشد و امرا بارزد و بار و سبز
گویند دوم ملوکیست از ملوکات قزوین * دو معنی دارد اول بمعنی بر
هر کار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید * گر مطرب حریفان این پارسی
بخوانند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را * دوم بمعنی پارسی است و جمع
آن پارسیان باشند * گدای باشد * پارا موقوف و کاف عجمی مکسور
و یای معروف گوی را گویند که در ... و حمام و امثال آن باشند و ابهای
کنیف و جز این در آنجا جمع شود حکیم سنائی راست * گرچه سوی صورتان
گاه شکال ز بر رنگ جامه چون رست دین نیک راست که دانند چرا
جشن ... گویند که شاعران و مطربان و
سایر ... و امثال ایشان ... که در جشن ... حاضر شوند شیخ نظامی
فرموده * بعضی را که با رنج ... * هر دستان که از رنج ... بنوم د
... رقیبان ... کنند از پی مهمان بارنج * پارا مضموم و دال
مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم سیل جوی باشد که بران برف را
برو بندد و سرکش ... و امثال آن ... بستن معنی دارد اول معروف است
دوم رسوخت را گویند مولوی معنوی راست * ملکی آمد دوست ... چور
دلم آواره مکن * جان بی باره مکن و حاکم بار ملک * سیوم تحفه بود حکیم ناصر

خوش الحان

مرد

خسرو فرماید بیت • از نیکو سخن چربی نیابی • که زی دانا بری بر سیم پاره •
چهارم نوعی از حلوا باشد و از شکر پاره نیز گویند هم حکیم ناصر خسرو گفته
ربی مرد حکیم بیشین بیت خوشتر • ز قند چینه بیرون پاره چو
قند شنو نصیحت چو پاره شکر • بیت هم ناصر خسرو حکیم سنائی در صفت
اسب گوید • که ببرد بر هوائی خود پاره ز دست و پای خود • سیم پاره
را مانند مسعود سعد سلمان گفته • پری را از وصف پاره دلی ز دو چشم زد زبان
سریر اعجاز حسن بالین تو را خلق و چون لب و دهان روحی پیراکنند که
در آن ملک در اثنا باشد و بزبان مصری • سپید را مانند
زراعی را گویند که نبات غنچه و کار بر و • و مانند آن فرو ریخته شود
و از زراعت پاشیب و غبار باید مانند • پاشیم بحی بوقوف دایه باف را مانند
داود را باعاجه و هام باف نیز مانند و بازی قابل مانند حکیم سوزنی نظم نموده
گفته برمی هلال زاده بفیح بود هم چو مرا باز ارح • منصور شیرازی
دایه گفته نیز در نظم نموده که از راستا زین در شعر خوانید و در این معنی تمام کلم سعو
کرده • بیار ما در ایام طفل بخت مرا • بزرگ مسکنم اندر نام چون باز ارج
تغییر زیر باشند و نیز کتاب زر دست حکیم ناصر خسرو فرماید ای
خوانده کتاب زند و بازند • زین خواندن چند ننازی و چند حکم او را گفته
حرف شوشتار قصه ها نگرداند • مرجان زند و خشتا بازند • نوعی
از انگور باشد • تریاک باشد در اصل پاد زهر بود یعنی پاد زهر و شنیده
چه پاد معنی پاک هردان و شستن آمده بمرور ایام تعز الشینه واو را حذف نموده
پازهر خوانند و مسویان فارز هر است • پازار کمی مفتوح نام کسی بود عماد
روینی گفته • ای کرده مرا شمشوز رنج • تا چند کنم ز عشق بازار تو • پازار کمی بو خو

بمعنی پاچنکست که نوشته شد [...] بمعنی پاچامه است که مذکور است
پاچه را گویند [...] چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود چنانکه گفته‌اند [...]
یکی از ملک‌زاده را سپارم بی [...] ده را بشرطی که داری ز اغیار پاس
نداری زر معنوی را قیاس [...] نگاهبان را گویند دوم شمار روزی را گفت
[...] و هر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید یکی [...] صدره [...]
سپاس [...] نیایش کنم روز و شب در سه پاس [...] چو یک پاس بگذشت زان
تیره شب [...] اندر آمد خروس [...] سوم بمعنی تنگدل و اندوه را خوانند
حکیم فردوسی در صفت [...] رفته ز [...] پاس بری در [...]
در [...] چهارم پاس را خوانند عالم [...] فرموده چلیپا [...]
کرده چنانند [...] سپاس [...] که دارد هر روز و شب [...] دیده
[...] پاسبان [...] بود یکی از [...] چنانکه سعدی [...]
در [...] پاسداری [...] پاسبان [...] پاسخ مفهوم [...] جواب باشد
حکیم خاقانی فرماید [...] نعمت [...] پیش کرده [...] پاسخم [...]
[...] این نمی [...] از این نمی نشنود [...]
ای جهان فدای پاسخت [...] پاسنگ [...] مفتوح و [...] را گویند
که صاحب [...] در وجه اخراجات [...] مزارعان [...]
پاسنگ موقوف باشند را گویند امیرخسرو فرماید [...]
که [...] گیری [...] دست [...] دیده ام [...]
[...] پاسنگی [...] بمعنی پاچامه است که مذکور شد
مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور را گویند حکیم [...] فرماید [...] تو گوئی [...]
پاسنگ بود [...] و یاد [...] بود دوم [...] باشد که از [...]

نگاهدارند با سنگ خوانند ... زینه پایه را گویند مولانا مطهر گوید ... سماست
ستبان سرای و بام قصر شش کز علو کاخ و فرواره فراز آسمان آورده اند
از عمود صبح باشد ... برکشاده اند و از ... نقش ... آورده اند
باغین معجمه مضموم ... باشد که ... الفیل خوانند
باغین معجمه مضموم زده گلوله ... را گویند مولوی معنوی فرماید
همچو منصور ... از کمند عشق ... چون ... پنبه باغنده زنی ...
جای گفته تا وقت ... زنی ... چرخ اخضر
باد ... در دیده حضرت ... دل ... پرورش
باغین معجمه مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی ... فرو بردن آستار
زندگی و ماهیت بود ... اگر ... هوش ... زنی در خاک باغوش
... با فرا است که مرقوم ... کمال اسمعیل نظم نموده دستان ... بر
سر ... با فراز ... امیر خسرو فرماید ... کردون جست
... ربع مسکون ... کرده با فراز ... دو معنی
دارد اول معروفست دوم معنی همه و سباق بود حکیم ناصر خسرو راست همه
بگذشت ... مال و ملک ... درست و شتابنده ... دو معنی
دارد اول شخصی بود که در دنیا و قری و محلات جا بنام مردم را محصلان
و ارباب طلب دیوانی میفرموده باشد حکیم سوزنی گوید ... بردگان ترک ... خشم
هما ... الترک ... ناورد ... دوم کنایه ... را
گویند فردوسی فرماید ... بهرام ... باور ... کشند ...
کنایه ... چهار معنی دارد اول اسب جنیبت باشد حکیم فردوسی گفته خورشید
بنمود تنهای ... ازین ... حکیم اسدی گفته ... زرد روزه

نازک شد و میان دو رو سپید بود بالا و میان دوم بمعنی صاف کشیده آمده
لیکن این معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون بالا بود سوم او نیز گویند
چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده بالا بمعنی سخت باشد و معنی راست
بود بیت شمشیر تو قرار گرفت زمانه که بر اسب بود بالا بالا بمعنی
تخت بالا است که مرقوم شد شمس فخری فرموده شنشنی گشته تخت موکب
او چون تو خنک و سمند فلک دو صد بالا د ... دو معنی دارد اول بر کوهی بود
دوم بمعنی تخت بالا باشد ... الوده شد از بالا باشد بکل و ازو امیر خسرو
بتعبیر نظم او در چه چو بالغ و بالا است دارد دست حرف ... دل تا سر بخود دولت
بالا بمحاربه بود کرد بالا جا بسازند ... طرفی بود مانند ... که
در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آن را بر دیگ
نهند و شیره و ترشیها و امثال آن را بدان صاف کنند و ازاری بالا و زرد آلو
نیز خوانند ... بکسر را گویند که بر گوشه افسار و لگام بسته اسب را کشند
در اصل بالاهنگ بود یعنی جنیبت کش چه بالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ
بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بالاهنگ در میان ... و ... معروف است
که هرگاه دو کلمه با هم ترکیب شوند حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یک جانب
باشند یکی را اسقاط سازند چون حرف آخر بالا الف است و حرف اول
آهنگ هم الف یکی را حذف نموده بالاهنگ خوانند حکیم خاقانی فرماید در کلمه
خسروان همه دریا است ملک کمر ... و صد هزار ... در بالاهنگ دیش که خود
کرده از ... است بالاهنگ نجیب الدین جرباذقانی ... کمین کشای فهرست
بکهر باحسد قوای جاذبه را از برای بالاهنگ ... بار دوم بود مولوی معنوی
فرماید ابروان چون بالدم زیر آمده چشم از آنم آمده تاری شده بالا

بالادم

بالام مضموم بمعنی شراب باشد که از شاخ کرکدن و کاو و دندان فیل
و چوب سازند حکیم اسدی راست شعر بفرمود تا بجای بر تخت خویش
یکی بالغ و کاله ... پیش ... دو معنی دارد اول دریچه باشد کمال اسمعیل
گوید شعر ... بالکانه در ... این چند ... که محل وفای
تست خواجه شمس الدین محمد در کاتبی فرموده شعر منکات رواق سپهر پیروزه
بالکانه ایوان تست مجره دوم شرح ... گویند نوعی از ... باشد
... با اول مفتوح ... باشد و در ... هندی
خانه بالیک با یا و کاف بهر دو تازی و بکسر لام بجای نون یای ... مرقوم
است ... بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که بر اعضای
آدمی بر آید ... و بخیه ... و واژه ... نیز گویند و در بعضی از ولایت
فارس و عراق عجم ... و تازی ثؤلول ... و بر مال ...
باشد ... شمس فخری گفته شعر ... که چنین ...
نور ... بالا ... بمعنی بالاوان است که مرقوم ... سه
معنی دارد اول ... دوم صاف کرده باشد سیوم ...
بمعنی بالاوان که نوشته شد و ... بالون و بالوانه نیز گویند حکیم خاقانی
راست ... که ... سال ...
گوید ... حاتم ... در ... بالونه ...
بمعنی بالاهنگ است که مرقوم شد حکیم اسدی گفته ...
... بحیثه ... با ... فخر ... سعد ...
نظم نموده ... از زر ... نشان ... و از ابریشم فشار و بالهنگ
... بمعنی ... و ... تفحص کردن باشد بالام مکسور و یای معروف

باغ و بستان و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی دختری دارد ایران
نامدار ببالا چو سرو و برخ چون بهار شهنشاه [illegible] بیش [illegible]
بپالیز خسرو [illegible] گویند [illegible] مکتر و کافور [illegible] مشک گل
[illegible] بپالیز خشک بپالیز بلبل بنالیدی [illegible] بپالیزبان [illegible]
[illegible] کار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند [illegible]
دو معنی دارد اول معروف دوم نام صوتیست از موسیقی منوچهری گفته صلصل
باغی بباغ اندر همی گوید [illegible] بلبل راغی [illegible] اندر همی نالد [illegible] زیر زیر
چنبهای [illegible] بالیزبان وان [illegible] ار از دوار
[illegible] مکسور [illegible] معروف [illegible] بود [illegible] هندوستان [illegible] تازی [illegible]
بالفراز مرقوم است [illegible] چوبکی تنکی باشد که [illegible] تا [illegible] نشود
نجاران [illegible] پاره [illegible]
و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ کرد [illegible]
در زیر ستون [illegible] باشد و [illegible]
حکیم ناصر خسرو [illegible] درون [illegible]
[illegible] بالول مکسور [illegible] معروف نوعی از حلوا است مانند [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] قابیه و [illegible] کعب الغزال خوانند
[illegible] نشستن و پاک کردن بود و [illegible] پای را گویند [illegible]
[illegible] طحال باشد [illegible]
[illegible] باشد که برپای گناهکاران نهند [illegible] باهنگ
[illegible] مرقوم [illegible] مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول
کفش باشد شیخ نظامی [illegible] گوید [illegible] پاهنگ [illegible] کفش

تا

تنگ دارد پای را لنگ حکیم فردوسی فرماید ؎ به دستان دشمند دراز پاشند
پاهنگ باشند و مار باشند ؏ دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی تاب
و طاقت آمده و آنرا پاتاب نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ ما دری
فن صفدریم و پهلوان ٭ هر کس ندارد پای ما ٭ بسر رود چون استاد فرخی نظم نموده
؎ زاندرین دل عاشق که عشق جاد شهر است ٭ که کوه را نیست پاریج او سنداز پا
پا ؏ چهار معنی دارد اول آلی را گویند که پا بس او بر سر دوال صرف قفا
است حکیم سنائی راست ؎ ای ز جود تست نیز اسب بحر محیط ٭ ملی باز تو کوبیه
پاپاب حکیم خاقانی فرماید ؎ بحری پاپاب دارم پیش و میدانم که باز ٭ در
جسر تیره باز مانم زانکه نی پل بلندرم ٭ دوم بمعنی پای ندی باشد حکیم فردوسی
در شکایت کردن اسفندیار از بهروزی پدر از رستم صوود در هلاک کرسید
گوید ؎ امید من آنست کاندر بهشت ٭ دل پاک سرو د هر چه کشت ٭ مرا
سخت تر است کان پاسخ بگیتی نمیخواست پاپاسخ ٭ سیوم پاپید کلاش
بود شیخ سعدی نظم نموده ؎ با فراقت چند سازم برگ تنهائیم نیست ٭
دستگاه صبر پاپاب شکیبائیم نیست حکیم اسدی گفته ؎ ز ایران جز او نیست
همتای من ٭ ندارد هم او نیز پرتاب من ٭ چهارم جای را گویند که رسیمان
بران بسته باشند تا پاسبانی توسن را پاپند و آنرا پای بند نامند و
بهندی پای گویند حکیم نزاری در طلب شراب بجهت دفع استسقا نظم او نموده
؎ می حیات منست و ممکن نیست ٭ زو صبوحی اسامیم ای دریغا که آب ار
بودی ٭ داغ خوردی ز آب پاپایم ٭ پاکوش باشد و آنرا پافزار
و پافزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ طرب زانکه نه بر شاه اشکلم کرد که پافزار
جست و پای کم کرد ٭ حکیم سنائی راست ؎ مرد در صوفی راه در پا پای ... و سروران

همیشه پای فراز [illegible] بارای فارسی مشعلی باشد که چراغ [illegible] پای بالا
آن نهاده بسیار [illegible] چولاهه باشد استاد عنصری فرماید لفظ از
جود او عیان [illegible] لعنت بر [illegible] باف [illegible] حکیم آذری [illegible] اورده
[illegible] خرد انکه پای بیار در [illegible] زرم با حمله [illegible] کتاب [illegible] حمله پای [illegible]
[illegible] دارد از اجره [illegible] و [illegible] زنگیان دار [illegible] عطای [illegible] اورده
[illegible] از طلب کرد چون [illegible] مست [illegible] کامدار [illegible] ببلبل [illegible] خاقانی
فرماید [illegible] صید انکه [illegible] جانانست منظر [illegible] بامن [illegible] پای [illegible]
دوم نوعی از قدح باشد و آنرا بیلپا نیز گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible] پای [illegible]
می [illegible] عقل آمده است [illegible] پیل پاره نقد جان بر بیلپا [illegible]
[illegible] که [illegible] دو کوفته شده باشد شمس فخری [illegible]
[illegible] آن سیاه [illegible] پای [illegible] پای [illegible] رنجیا
را گویند که در [illegible] باره یا بیست ترشده باشد مردم [illegible] بر
[illegible] آمده [illegible] باشد [illegible] استاد فرخی فرماید بیار
[illegible] است پای [illegible] زمین [illegible] خرم [illegible] است [illegible] بوستان
[illegible] پایدار است [illegible] قوم [illegible] گویند و آنرا [illegible]
رضی الدین نیشابوری راست [illegible] پایدار [illegible] اقبال [illegible]
بود [illegible] نوعی از دام باشد و آنچنان بود که [illegible] پای [illegible]
از چوب بمقدار یک وجب تراشیده و برکنار [illegible] نصب کنند و [illegible]
تیر ساخته [illegible] بیند و از جانب دیگر صیاد در پناه کاوی یا سپری [illegible]
شاخهای سبز بسته باشند در آمده پیش [illegible] تا جانوران رم کرده بجانب دام
بیایند پایهای ایشان در دام [illegible] گرفتار شوند و آنرا [illegible] حباله گویند حکیم سوزنی

زده است زحل با بدرامی نهاده است صعب نباکام پا بدبهی در نهاد عمری فرزانه
زرقیل چون نیاز همی دست موزه ساخت پا معقود برد و در استجا پیر لعم کرد
با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده ابر باشد   با یای تحتانی مکسور
و دال بمعنی مفتوح رسیار پیچ باشد که بر دامن جامه سر زیر برده و حسبا بندند و انرا کمیج
نیز گویند استوار کنند و در تذکره عمر الکوید نیاری شستا پی نظم نموده
ایلچی آمده بخلعت خان ز دوردار بیخ پاپیچ از متاع غزال آورده   بام
سازقیت که بیند ترین جساز ها باشد   با یای تحتانی مکسور بمعنی پا نو فتح
نقاشی فرماید   حیا با ما چه در خورد باشد اگر چه پا لیس پا لیستر   چهار
معنی دارد اول معروفست و انرا پایگاه نیز گویند از بحر حسد زده است   رهم بزنان
زبانشد از پی حس فرس در زان برند ز پایگاه حسن دوم قدر و مرتبه باشد
حکیم انوری فرماید   ای زده بخدمت همایونت هفت اختر و نه فلک را هم
دست تو داشت گاه روزی   هم صدر تو پایگاه الا حکیم زجاجی نظم نموده بهر
یکی از ان عمران لفت شاه کراف زون کم حمله زد پایگاه سیوم زیر در خانه و
تالار و امثال آن جای را گویند که پا بر بن است برسید و انرا پا نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید   پدر با سپهبد بپای   بیابید بجای که هر پایگاه چهارم
نسب و اصل و نیا   چو شیخ سعدی فرمود   که از بیخ حق پایگاه
تو نیست که دست ضعیفان بگاه حسن قوی است   بمددکار را گویند و انرا
نیاز چه جو حرز است حکیم خاقانی فرماید   ای زهر تو دستگیر تریاق وی از تو
پایمرد درمان   هر کس که آنیوشند این قصیده در حد عراق یا خراسان دارند
تو شیک پای مردی خاقانی الصیر خاقان   با یای تحتانی مفتوح بمعنی
دارد اول صفت لعل و لعل کم را خوانند منجیک گفته   ماه را در دو خال خورشید

جای اندر صف پایندان بود ۰ دوم ضامن و کفیل را گویند مولوی معنوی فر
ماید ۰ دی همی گفتی که پایندان شدم ۰ که بود تان فتح و نصرت دمبدم ۰ هرکه
پایندان او شد و کفیل باید ۰ او چه ترسد از شکست کارزار ۰ این را گویند
مشتری صد سال دیگر زید تقاضا کنند پایندان محمد امین علیست ۰ سوم بمعنی پیمان
و اندازه هم حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۰ ای پسر دام خواه و زبین جان
ستانند برایم و پایندان … باشد طاقت و قدرت را گویند حکیم فردوسی
فرماید ۰ ستوران همی ساز و جنس زال زر ۰ ندارد همی جنگ را پای دیر …
پایدار بکسر … مفهوم ورای معروف پیرایه را گویند ۰ چند معنی دارد چون اکثر معانی
آن مشهور و معروف بود ترقیم آن پرداخته بیان همین هفت معنی اختصار
نمود اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ۰ بر پایهٔ تو پای توهم پسر ده
بر دامن تو دست معانی برسیده ۰ امیر خسرو نظم نموده ۰ سرافسر دان سلطان
آفاق ۰ بپایه پابسر عرش هم ساق ۰ دوم بمعنی زینه آمده مولوی معنوی فرماید
جوهرست انسان و چرخ او را عرض ۰ جمله فرع و پایه اند و او غرض ۰ سیوم
بزبان لیدان چوب را گویند برای … در بلها … بزرگان لیدان گفته
شنیدن از تو چو شست این عتاب با زره را … لنگر و پایه و زن … تا
بره را حمار … باران باشند در … حکیم ازرقی گوید ۰ سنگ بسیار ریخت
بر باران … باران … چهارم زینه پایه است این کمین فرموده ۰ چون
بلند … منبر ز مهر وعظ پای ۰ آنکه چون کرد بیان دارد … استشهاد
ششم … نبار گویند شیخ سعدی بنظم آورده ۰ اول اندیشه وانگهی گفتار ۰ پایه پیش
آمده است پس دیوار ۰ هفتم پایه را گویند چنانچه سه عتاب پراهواسند قرار
لا در قرار است … بر سپهر جهان رفیع ارکان عمان جهان شکر فه پایه از

گرسه و آه آتشینم گاهی سرایت و گاه تابید [illegible] هشتم شش معنی دارد
اول کلمه تنها باشد دوم مخفف تا و بود یعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید
گر نویسم شرح آن بیحد شود مثنوی هشتاد تا کاغذ بود سیوم تا در زر گویند
حکیم خاقانی گفته [illegible] از هشت تا بر بسته [illegible] نه از هشت [illegible] بر هفتاد
طولی شمر سد سیوم [illegible] گفته چهارم یعنی عدد است خواجه حافظ شیرازی
[illegible] سخن گویند نظم او [illegible] سخن ملوک دو تایی [illegible] بلیغان
او که تایی [illegible] پنجم یعنی [illegible] باشد شیخ سعدی گفته [illegible] عرض
تا سخن [illegible] کرکار [illegible] پنهان شود ششم مثل و ماننده [illegible]
مولانا کاتبی فرموده چون [illegible] چه نظام نیست [illegible] بصورت
خوش [illegible] جای [illegible] از کمند تابی آن نتوان یافت [illegible] شود
[illegible] پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود مولوی معنوی
فرماید [illegible] جامه [illegible] تاب آفتاب شب [illegible] ملک
[illegible] نظم نموده یا من چو بخندید خوش آن در خوشاب برجهد از شرم [illegible]
را کرده نقاب عکس لب او در [illegible] دست پرتاب می یافت چو از جام [illegible]
می تاب دوم [illegible] پیچ بود کمال اسمعیل گفته [illegible] فرو باری [illegible]
شوم [illegible] وز زلف برون [illegible] اگر تاب شوم [illegible] در دست [illegible] می تاب شوم
در چشم تو [illegible] اگر [illegible] تاب شوم سیوم طاقت و توانائی [illegible] گویند مثال
دلی می باید و صبری که دارد تاب [illegible] آتش [illegible] دل داری تو باشی اینجا کرس
رفتم چهارم یعنی حرارت و گرمی آمده سیف اسفرنگی گوید [illegible] زلف [illegible] رخسار تو
شتاب آتش [illegible] سوخته [illegible] در میان آب و آتش پنجم محنت و مشقت بود حکیم
سنائی فرموده در [illegible] تمام [illegible] تنگ چون گلوگاه و [illegible] سینه [illegible]

روزنی با فتاب بشدی شب بدارد و برنج و اب بشدی تابخانه بود که
دران بخاری و تنوری باشد و بعضی گویند که خانه را میگویند که زمین او را
مانند زمین حمام مجوف سازند و در پایه خانها کنند و در زیر آن آتش افروزند
از حرارت آتش زمینش گرم شود و در ایام زمستان در آنجا نشینند حکیم خاقانی
در ستایش ... اعظم گفته شعر دل را به وحشت زمانه از فرقت گرفت تابخانه حکیم انوری
فرماید شعر درد تابخانه رفتیم که به اشناهوای رواق و در فرهنگ و در
بعضی از نسخها در قری و قصبات تابخانه خانه تابستانی را گویند تابای معروف
چراگاه به راب و علف را نامند ... بخار به عمارت بود و اوادی است
هوشیم ز ذوق لطف سحبهای جانفزا ازان از حجره درم سوی تابوک گوش بنهد
طپیدن و اضطراب کردن باشد امیر خسرو فرماید تاباک جان از حد
گذشت اثبات دکان را برورت ... سنبل کشیدکان دستوری ده تا زرا
تنه درخت بید ... زبان بود در بعضی زبر وزیر را تابان گنت خوانند
تابار با زای مکسور دستار خوانان ... شیخ جنید خلخالی است حجره درم
تا تلی بر دست از پیش دعا و شکر نعمت کرد درویش باچیم مضموم شخصی
را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر بفهماند و او را ترجمان نیز گویند باجیم مکسور
مخفف تاجک بود ... معنی است که چوب او را بر هم سازند که آتش زان
از هیزمهای دیگر بیشتر باشد و او را تاغ نیز گویند حکیم اسدی فرماید شعر
بشه جزیره فراخ درختش همه عود و بادام و تاغ صنعا رلوته عشق آتش
تیز و هیزم تاغ منم که عشق ماند انجیل و وای بس باخای موقوف سه معنی
دارد اول یافته بود دوم بمعنی دوانیده و دو بیده آمده سیوم زنجیر را گویند
نبیسه ... نوشته بود پنج معنی دارد اول تند بود دوم تاریکی را گویند ان

دو معنی دارد اول ... حکیم اسدی نظم نموده بیت زر بی گره چون بود در تار شد برتن
عمر جهان جهان تار شد سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید بیت
رسید بی عشق ... دامن جا ... [illegible] یحیی ... تار حکیم سوزنی گفته
ای ... از ... معنی ... تاج و شرف دارد و کرامت بر تار چهارم تار و پود
و ... و تار ... و امثال آن باشد ... حقیقت ... بر درخت خرما
... حاصل کنند ... که در ملک هندوستان شود
... بالهجه ... مرقوم ... ان شاء الله تعالی ستاره را
گویند ... بیت ... بر امد ... قامت ... دل ... و
یکسر جهان ... طلوع موکب ... خلایق ... روشن ...
... نام قریه بود که ... [illegible]
معنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ... مشک ...
بصلابه فلک ... عالم ... تربت ... خود ...
از کرامات تا تا ... تیره و تاریک باشد ... تیر ...
... معنی ... آمده ... تار و ... و تاری و تاریک نیز
گویند ... از آفاق و ... قدم شد ... روشن و ...
... روشن میان ... دیده ام ... عنکبوت باشد ... نام
داروییست ... و ... آن را ... گویند ... باری
... باشد بزبان پهلوی ... باشد که ...
... کلام ... استاد ... در صفت ... گوید
زان عشق ... از عشق ... ساخت ... دو دست ...
ناچیده ... اندر تاخت ... نام ... و

آنچنان بود که هوای محاسن باشد بر زمین فرودی شود که اطراف را تیره گرداند
از انمس ریلغ و میغ و تم نیز خوانند و تاری شیات ... مختاری راست سرها
چنان در آتش خورشید جسته بود که تا میغ کفی تطشتی است اندر آب
دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد
ریزه و ریزه باشد خواجه حسن ثنائی گفته گر بود فتنه چون سر زلفت باشی الیوم
نسیم عدل بهشتی تارها برگرد ... یعنی تاران است که هر ... سند ... حکیم
فردوسی نوشته شد اگر چه مرا روز تاردن شود ... وصل او دیست هر چون بود
تاره شش معنی دارد اول یعنی طارم آمده حکیم ناصر خسرو فرماید بخوانند
هراسنده همی بینم ستاره چون نظاره ها کالیان همه بیرون کنند ست
از این هموارهٔ دستبر تاره دوم تارک سر بود مختاری راست از هول کنون
عالم داده بر شوت الماس همی تیغ زده تباره سیوم یعنی تاریک آمده خواجه
کرمانی نظم نموده شود ... گردم شب ... خیال زلف و شبهای تاره
چهارم یعنی تار آمده خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب
بود و امثال آن شاه قاسم انوار گفته چنگ عشق زند بر دل هر تاره کش
روان میکند یعنی حبل الورید ابن یمین فرموده چون دیده موی او چرا
یکتاره موی او در بازار دانی و میانی پنجم تن حیوان باشد ششم نغار
را گویند ... دو معنی دارد اول تاریک را گویند مولوی معنوی فرماید
ای خواجه من جام ... اغلبی ... کنم شمع و چراغ خانه ام چون
خانه را تاری کنم دوم آنچه باشد که از درخت تارها حاصل کنند و آن سرتی باشد
کرتن ... سر ادرک ... دو معنی دارد اول ساختن بود و آن معروف است
دوم محبوب را گویند حکیم فردوسی گفته بدو گفت مادر که تا زمام چه بود ست
ای

با این همه در علم فرو کفش حکیم سوزنی راست که کشتی چنین زرد وام
تا زان که عامی صبر نیم و گهی خواجه امامیم زان روی که دام لبت آن زلف دام
است سوار ای مدامیم و مدامیم مخفف نازید است حکیم اسدی
نظم نموده برد بر سر گم مرد تا را به چند قلندر بجو راست دم
نازا ... مکسور مخفف نارسیده بود ابو نصر احمد رافعی گفته چنین دنا کس
دیر وییه تا است چون ز شرف نازک و نیز ... عز و جز ... بازاری
منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی ساکن ... باشد بازاری حکیم ابو شیه
... آمده و ملامت بود نور بهای جامی نظم نموده خواجه جامی
چو اوبرده بار بسا خورد چوب اندر او خوش تا بسا حکیم سنایی غزنوی فرماید در کل
جهان کمتر آی نیست و باسه و تاب چو کاسه بر سر آتش و تیره مال شراب
... اضطراب و بیقرار بود کلف بود که بر روی مردم پدید
آید و آن را کلک نیز گویند بو شیخ طبیب گفته چو بنج سوزد ... او را چو نیکی
از آتش نسوزی زوی خود را پاک ساز د تا ... از روی نیش باشین
منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول ... باشد و از آن باز پس آید چون ... در دوم
مرد جاپلوس و چالاک بود باشین منقوطه مفتوح مهموز معنی دارد اول گفته
... سه معنی دارد اول معنی تاج است که ... کمال تعلیل
نظم نموده دارم آتی کش استخوان در گوشت هست چون در چوب ... مرغ
ناغ دوم نام قلعه ایست از قلاع سیستان سیوم تخم مرغ را گویند
... معنی دارد اول پرتو اند روشن آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و آتش
بود دوم آزرده بود از کوفت راه و سوار شدن غم و اندوه و حیران این دو
معنی را حکیم قطران نظم آورده ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب تافته ام

از غصه زردی زمین بر مناسب حکم سدری یعنی زدم گفته هم خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام بر تافته سیوم بر گشته را خوانند خواجه حسین ثنائی نظم فرموده
که مثل جاکی در پس اینه شخص بیند تمثال خویش را فسرد برعقا چهارم عجری
دیگری را مانند که بحرارت آتش و آفتاب یا غضب شب گرم شده باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید در سایه دین در کوه بان بافته زنگی آسا با شمع خرد باش که عالم
شب تار است پنجم موی و زلف و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تابیده
باشند و تافتن مشهور است این هیچ معنی است ششم نوعی از بافته ابریشمی است باشد
با فادونیبن منقوله در یوک باشد و آنرا از بوجه در بو کجه رنجور دنیک بیز خوانند
و بتازی ارضه خوانند تاج یعنی یکتا و یکبار باشد حکیم سوزنی نظم نموده زهی و
من که دارم تره دیدم چه تو مجروح گرم را تباکاج هم او گویند فکرت صداچی
صدر تو هم عمر عاشقانم بیک مژه را برمژه تاکاج تال چهار معنی دارد اول درختی است
شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود و ادای از آن درخت تعاطل کنند گرد و بادرد
سرآرد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر بود و بر همان کتاب بار خود را بر برگ
آن نویسند و هندوان و زنان ایشان برگ گوش خود را باره ساخته برگ آن درخت
پیچیده در آن نشنند امیر خسرو فرماید عیاری که دم زد ازین هیچ کاذب ست خفاش را
نور تجلی دارد احتمال گوش ملال با زنوان کرد ازین ورق محمول شکاف گوش
برهمن زبرگ تال دوم طبق مس و بریج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند امیر خسرو
هم نموده زسیری کسی که هند وسیر خورد شد همه تال برهمنی تال زر شد سیوم
دو پیاله کوچک کم عمق باشد که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن
هنیاگران آنرا برهم زده بصدای آن اصول نگاهدارند امیر خسرو گفته دگر
ساز برهمن نام آن تال شد بر انگشت پری رویان قتال گرفته چون پیاله

تال بر دست نوازی از سرود خویش مست * چهارم انگور باشد و آنرا تالار
نیز خوانند * تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف نصب بر زمین فرو برند
و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند حکیم سوزنی گوید * چندین رنج زبان چو بر
تو بردم تا بنشستی بالای خانه بردم تالار * نوعی از شفتالو بود سجاق اطعمه گوید
تالار رباب صحنه و تاریخ پیراش تالار شکری شد و امرود [illegible]
هم او گوید * زانکه در خوان چنین میوه نه درست باشد مثل شفتالو تالار
و انگور و انار * بالام مقسو نام فوجی باشد از مردم لشکر ایران این معنی
نظم نموده * خسرو خسروزادان تا آل جمشید فر * مه سپهر کرم سایه پروردگار
بالام موقوف و کاف عجمی ملبوس کشنیز [illegible] باشد * بالام موقوف [illegible]
[illegible] معنی زر و زیور است حکیم فردوسی فرماید * تهمتن [illegible]
ستان است و زال * شود کارزار ایران همه تال و مال * هم او گوید [illegible] از نیم
شبان به تال و مال * همه دشت پر بود سیست و بال * معنی اندک آمده و آنرا
[illegible] نام نیز گویند و بتازی یعنی تمام است [illegible] برگی باشد برابر [illegible]
د کوچکتر از کف نیز شود و آنرا در دیار هند با فوفل و آهک بخورند و آنرا تنبول
زبان نیز گویند [illegible] و معنی دارد اول تار [illegible] اطراف [illegible] جوالیکان
بجهت بافتن ترتیب داده باشند و آن تانه تو گرفته * و [illegible] نیز خوانند کمال
اسمعیل راست * [illegible] ابیات [illegible] سرای او [illegible] لطف [illegible] بود
و تاق [illegible] هم او گوید * من بزر هم بافتم جامی از برای تو [illegible] مدح درازم
تنبان [illegible] شکر [illegible] دوم [illegible] باشد عماری گفته [illegible] که در حکایت [illegible]
های ملفوف [illegible] تا سول است که مرقوم [illegible] تحقیق است [illegible] محقق
تو اینم بود مولوی معنوی فرماید * دل از حق [illegible] برکه [illegible] مجان [illegible]

که قول از عمر ملک لحظه ترا بانت کنند هم او گوید شعر من نیارم ترک او شاه کرد من نتالم
شود بر شهر روی زرد تانگو با نون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز
خوانند تانون با نون مضموم و واو معروف پیرامون دامن باشد و آنرا پیوز نیز
گویند استاد مسعود نظم نموده شعر من پیرم و تو ... قالی همه سرکت تا تو مانی گنج
و شکفته شده دندان ... در بهر بیخ معنی که مرقوم گشت ... تا و ترشی د
قوت بود کمال اسمعیل گفته است شعر هر که او را هست معنی کم ترک بشنو منیم از الف تا ولهای
او ... با نون مفتوح بمعنی تا انجا است که مرقوم شد ... با واو مفتوح بمعنی تا
است که مذکور گشت ... با واو مفتوح بمعنی تا به است که مذکور گشت ...
با واو مفتوح جو رکاه ... را گویند ... با واو مفتوح بمعنی تا دو گشت که مرقوم
گشت شمس فخری گفته شعر که گه بخشش ... با کیران بخشد که کمها است و استر تاول و
با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست و پای پیدا
... دو معنی دارد اول بمعنی عدد فرات حکیم سوزنی نظم نموده شعر همیشه تا شرق
زکس نشنود این ماه زیرا ملک انشرق زهمتا ... تا ... است دوم زنگی باشد
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند ... با با مضموم و واو معروف شراب عرقی
باشد ... خسروی فرماید شعر تکلف نیست حاجت چو بر وی خواهم ... باهو هم
انگوری ... کل ... جام جم هم او گوید شعر چشم خورشید را در گل ... ماند
عکس ساقی کرته تا هو نمود ... دو معنی دارد اول جامه داری باشد از
قماش حکیم نزاری قهستانی گفته شعر تا سر دیوان ممالک درحساب زر بدینار
آمد و جامه ... عقد ... تا محکم نا بود همچنین جانور ... این دولت بیا قی
دوم بمعنی عدد آمده ... جانور نام شهریست از ترکستان حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده شعر با چرخ تو بر نیاید از جود انقطاع نو گشت جانور

جاناغ کلیچه خیمه باشد و انرا باد ریسه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ای
خیمه تو برتر سپهر برین بقدر جاناغ خیمه تو سپر دار سپهر بزرگ جاغر با غای معروف
و سین معجمه مضموم و و او معروف داس را گویند حکیم مظفر ریکت بجاغسو
برکنت زار طاعت خویش بدست نفس درو کرده ام هزاران راه جاغبی
مفتوح چینه دان مرغان را گویند و انرا اغر نیز گویند و بتازی حوصله نامند شمس
فخری گفته دانم از جهای انعامش برند دریغ از زاجاغ جاغو
زینه بود که برکی شوی ارام نگیرد و در هر چه برد زشو هری کند شمس فخری گفته
خاک سیه سر شاعری را کاشکی بودی سر شوی با جیم پای باف اهو بودی که
هم بر خوردمی زین جهان بی نبات جاف جاف دو معنی دارد اول دام
را گویند و انرا بتازی شبکه نامند و بزبان هندی ترجال خوانند عبدالرافع
گوید بتازی زانعامت گرفته طالب امال مال بر نجمت نهاده صاحب اقبال
جال مسعود سلمان نظم نموده کسی زرنج نبجیم که از بلا رستم چو جوز رسته
بسیر جیم جیم بسته بجال دوم درخت اراک بود که از چوب ان مسواک
کنند و انرا جالی نیز گویند و بزبان هندی بیلو خوانند جالش با لام مکسور
مباشرت و جماع باشد کسی را در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش
خوانند جال با لام مفتوح و اجغا اجغالم باشد که چوب و علف بر هم بندند
و چند پوست گاو را بر بادسا ساخته بران ربط کنند و بر زبر ان نشستم از اب
گذرند حکیم دلولی گفته چو جاله فضلای برادر از بحر جاست
گذشتیم جالی نام درخت اراکست که از چوب ان مسواک سازند
و انرا جال نیز نامند جالیز با لام مکسور و یا معروف کشتزار خربوزه
و هندوانه و خیار و امثال انرا گویند و درین روزگار پالیز خوانند شمس فخری

نظم نموده • ز غصه اگر شود ملک پاک نیست عجب که نیست از جگر چاره بهر چاک
جام چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه که در پنجره خانه بکار برند سوم
نام ولایتیست از خراسان چهارم نام شهری ... باشد از ولایت سند جامه
خانه را گویند که رخت خواب پوشیدنی و غیر پوشیدنی از رخت و بار رخت
در آن بگذارند کمال اسمعیل نظم نموده • حکایت من و این کار رنجها اکنون
همان قلید در جامه دران آن مرد است هم او گوید • گر بر هم نهم قصه و جنس
ترا شکایت از فراخی آن جامه دان بشکند ... شنوده است تنگ برآید
ز جامه خانه وصل بر تن محرمان راز رسان جامه خواب باشیم موقوف بغیر محرم
دواو مجهول حرامزاده را گویند مولوی معنوی فرماید • از غرض عاقل ...
بیخبر و ز طمع رفتند بیرون سربسر هیچ آن کان جامعه حیله دان ... بیجو
کسی از مصریان • و اثرا د اصول و ... گویند ... خوانند جامگی دو معنی
دارد اول وظیفه و راتبه باشد و اثرا ... خوانند ... فارسی فرماید
مرا خضر تعلیم گر بود ... ... کرای جامگی
خوار تدبیر من ز جام سخن جامگی بمن مولوی معنوی ... جسم و هر
و نه مال خواهیم از لطف تو پیر و بال خواهیم جامگی ... حلم جو ... ز حکم تو احکام
خواهیم حلم جاجی را است ... از این جامگی داد شاه با سود را انعام
جسم و سپاه دوم رشته چند باشد که باهم تابیده در سراز ... بخشند تا ...
رابان ... دو معنی دارد اول معروف است دوم صراحی باشد استاد
منجیک نظم نموده • چو چون جامه بجام اندرون فرو ریزی • هوای ساغر و صهبا
کند دل ابدال • عمید جاجی گفته • از جامه هزار بیت بیکیم هزار دریا ... و ز خاتم
عطایت بیکیم هزار ... سبزی باشد که در میان آب بهم رسد

دلیم

و نسبه باشند سبیل بشتم بر خسرو فرماید کنون مرده به ارزهای چوش
که از جامه عوک سازد کفن * هم او گوید که در دادکر جوشن او جامه سوک
است زرد پوشان او ... دو معنی دارد اول روح حیوانی باشد چنانکه
ابوعلی سینا در رساله معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از
جان روح حیوانی دوم سلاحدار را گویند امیر خسرو نظم نموده * بازی جان
جانداران شسته به هنگام گشت * گرو کرده دل گاه برایم و گاهی توس است
حکیم فردوسی فرماید * یکی باره و گبر سرگشته پیل * سر جانداران در جامه هندوان
همه او ... از اسپان تازی و برگستوان * ز خفتان و از جامه هندوان
جامه ... سه معنی دارد اول سلاحدار باشند مولوی معنوی فرماید
... ز رحم تیغ ... باشند ... بیک ... تیر ... فرق ... و تخت ز رستم جاندار رفیع
الدین لنبانی راست * ... شاهست چهره است که دو جاندار خاص او خیمه گاه
کشیده و زلف زره است * دوم زرگری بود که اشیای تبازی ... خود کنند
حکیم سوزنی نظم نموده * جهان شد است بازار ز رولهای جان * که بوی بان
تبر از و تیر ... بسته تیر و زر و ... باشت ... جاندار ... چهار داغ کرد
زانکه ... جاندار ... سیوم نگاهبان و حافظ جاندار گویند شرف شفروه گفته
کی تا نمکر جانداری او هر جانور حافظ جاندار او ایزد تعالی بس بود
جاندار تریاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید * ای مهرهٔ ان روزه
داران جاندار دی علت ... جمال الدین عبدالرزاق فرماید * جاندار رخ
عاشقان حدیث * فصل در کرمان ... ابیات جاندار از ... جای را گویند
که در هنگام ... سرم باشند ... و اشیای تبازی با خوخ خوانند جانفزای نام
روزیست و سوم است از نامهای ملکی ... بانون مضموم و واو معروف

بیژن مکسور و بای تحتی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بودند و در جنگ
اسکندر دارا را کشتند و او را جانوسپار نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده یکی
موبدی نام او ماهیار دگر مرد را نام جانوسپار یکی دشنه بگرفت جانوسپار
زد ناگه بر سر سینهٔ شهریار دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی باشد که آنرا صوف مربع مربع
گویند کمال اسمعیل گفته است الا ز سوز دل بدرم گر زر خاره گشته سر بسیم
تام چیستی از خاره باشد که شتر ابریشم را بعنف تمام چراندند و از انشر خاره
و انشر خاره نیز گویند منوچهری گفته با کاف مضموم سر موزه را گویند
سر موزه یعنی باشد که بر بالای موزه بپوشند و انرا تیز بازی جرموق خوانند
دو معنی دارد اول نام نوروز است از موسیقی ظهیر فاریابی گفته نوای خارکن از غریب
بیت عجیب که سرو کارش نوبه با خار دوم نوعی باشد خارکن حکیم
سنائی نظم نموده خارکن که حبه دست بالاتر سر او را نهوا و از حکیم نزاری
قهستانی است برون کش از نجوم معتبرکار زمین که از کلمات خار بایات
خارکن دارد سه معنی دارد اول دو معنی با خار را که مرغوم مسند تر از نیست مثال
تمی نخست حکیم انوری نظم نموده اگر بود برمند از غمای گوش ان دگر جمی ضریح
از سینه است تو مثال از آن منعقد سرو بید زر روی خاره صلیب و در آن النیره برزد
زینت های عالم مثال معنی دوم سیف اسفرنگی گفته زینی خلعی که بر لحظه نما
دهد یدی هست بر آورد از دل سنگ خاره سیوم نیز گویند زر را نست بیلام
سپهر وسعی افراخته حور زر خاره را به دو صدری نام که زر دست فرخنده را
بود نام خاره سه معنی دارد اول نوعی از [illegible] که ان شفته فا منند
مشعال بپا مند این بیابی فرمانده زر روی کسوت اگرچه [illegible] سیست
ولیکن اطلس و الوان توان شناخت ز خاره دوم [illegible] باشد حکیم

وازی

نزاری قهستانی بنظم آورده بودم اندر شوق پابوس حضرت مثل هدهد و مینا
داغ عرق حرارت آرزوی پابوس شهریار را در شتم در ضعف چون سنگخوار
سیوم جایی که بود که آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند بدیع
سیفی گوید تو خار غصه و غم از ناخن غیرت میری باب لطف لبالبون الوفا
بشوی ... با رای منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی خواهر زن باشد و آنرا
خفازنه نیز گویند ... بازای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول تیره
و خیره کرده بود مثال ... خدایا ... ضیای ... را شوق
دل ... کلفش ... حجت تازه کردان ... دانش زیاد قربت تازه کردان
حمید لوملی گوید یارب اگرچه بیش از این بود مرا دل جگر خسته بعیب جگل ... دیر
... دست ... زم ... پای گشاده ام از آن ... جهت زهر او دوان
گل خازه از ... دوم مردم ... را گویند مسعود سعد ... گفته این
بود نه خازه بود ... روز روشنا تازه بود ... بازای عجمی دیبا را گویند
اندرسرکی ... خوانند و بتازی ... نامند ... با سین مکسور بیای
عجمی زده سیب را گویند ... چهار معنی دارد اول کسی را گویند که بحث ...
دلبسته باشند دوم مادر زن و مادر شوی را گویند و آنرا خش نیز گویند سیوم
ریزه چوب و علف و امثال آن بود چهارم نام موضعیست از مضافات ...
... این لغت از توابع است و معنی آن قماش ریزه باشند
با سین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خاشاک را گویند شرف شفروه
نظم نموده ... سپهر سیمین قدرت چو خانه ... زمان بنزد تو چون ابر
بار یمانی مجد ... فرماید ... باشد ... سپهر ...
مهر ... بیا ... از ... و خانه ...

دوم رشک و حسد باشد حکیم ناصر خسرو گفته · گرچه شان کار همه ساخته از یکدیگرست
همگنان کینه ور و خاشه بر یکدیگراند · خاشه · باکاف موقوف کسی را گویند که خاک
کوچه و بازار را بیزد تا زر و سیم و جواهر و امثال آن بیابد شیخ ابوسعید ابو
الخیر فرماید · دی طفلک خاک بیز غربال بدست · میزد مهروت سر دی خود [illegible]
میگفت بهائیهای کافسوس و دریغ · دانگی نیافتیم و غربال شکست · [illegible]
گرد و غبار باشد سیف اسفرنگی راست · سمند ترا باد در نوبهار زکافور حسود آن
دهد خاک ره [illegible] · تخمی است دوائی که سرخ مسلول بود و نعابیه ریزه
باشد طبیعتش گرم و تر است و آن را خوب کلان نامند و شوکه نیز گویند و بعربی
حب [illegible] الجحم [illegible] · باراء مفتوح مار باشند ابن یمین [illegible]
[illegible] برای [illegible] نامند که خارپشت بود در [illegible] حکیم [illegible]
بر شکل خارپشت بود [illegible] پوست زین باد سر [illegible] · باراء
مفتوح و واو موقوف دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و آن را [illegible] خوانند
دوم سرنای را گویند و آن را سورنای و شهنای و شاه نای خوانند · [illegible] معنی دارد
اول معروفست دوم [illegible] است و آن را جامه نیز گویند امام هروی گفته · ای [illegible]
که جام و جامه تا از دست تو سر برآورده اند [illegible] خورشید و تیر [illegible] بادخالت
ریخت بر خاک [illegible] آب بجز سیر جامت داد بر باد سخاوت [illegible] کف
بادی [illegible] که آمد [illegible] · [illegible] نقش [illegible]
در لغت اول با شین منقوطه موقوف و در ثانی [illegible] را گویند که آن را در میان
[illegible] و آن را [illegible] نیز خوانند · پنج معنی دارد اول معروفست
دوم قباله بود و آن را چک نیز گویند حکیم سنائی فرماید · گرچه شد زمانه [illegible]
[illegible] آتش تخت [illegible] چاک و چک [illegible] · سیوم سپیده صبح را گویند حکیم فردوسی

راست شعر چنان کن که چون بردمد خال روز بیت بامیدار چرخ گیتی فروز
هم او گوید شعر شب تیره تا برکشد روز خال ستاره نهم بیش یزدان پاک
چهارم صفاتی شیر زدن و صحرو تیر زدن و مانندان بود حکیم فردوسی فرموده
ز خال تبرزین و تیر و کمان زمین گشت گردان تر از آسمان پنجم در کجه
که در جهان در دروازهای کلان باشد در قلعه و شهر ایا ریز بیت که جا بند
بود استاد فرخی راست بیت سایل ز برجا لا به هنگام جواب بیز خشوی
سوی اسکاه در هنگام سوال دانه است سیاه مانند دانه عدس که از او در
دوازهای چشم بکار برند بکاف مضموم و دال معروف و تیم عجمی حبشی باشد
بود شاعر جامی گفته مرد برد ز خال کج دشنام بیخ چوب اهل خوبی ابرار
پیش ... ششم آنکه ندارد ار ز رو موی را گویند عمو ما و ابی ...
موی آن سرخ و سفید در هم خواجه نصیر الدین اخشیکی راست در هم
گرفته با بعض کلف اصفرت کلگون آسمان اهوس خال و ابر شکل حکیم ...
بود رکاب بارهٔ خشکش چو بود و گاه ز ... عیان خال بلبلش چو باد
وقت سیر دوم او بود در آن حاله بزرگ شد مثال جام جم شیخ اوحدی
گله در خال و غله اندر خیال نتوان داشت چند از سر خال این بیت نظم او ده
سر دل خسته کس بسته خال زلفت زانکه ابا شسته شد تا لیسان خال کیند
دگوی را که چوگان بای خود را در آن اوزید با خال دگوی تا نرگه مرجان
... سیه خال مانند سیوم کرو قمار را گویند جمال الدین عبد
الرزاق فرماید هیچ سیدانی که ایجی با حریف مهره در جان همی بازی بحصلی تو
بهر خال قمار شرف منزوه گفته ملک تخته نرد و سیاره مهره زمین جمله جا
قمار ست گوی چهارم انشانه را خوانند ملک الکلام مولانا ملک قمی در رفتن ...

داماد یکنب فرموده ع سیه مست مرغی در آمد بچال زرین بیضه نهفت در زیر
بال ع بچه نام مرغی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آن اگر بجثه
مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچکش اگر در جثه بچند زاغی بود چال و کبک
و کبلک خوانند و بعضی چیاری و در ترکی توغدری گفتند فخری راست ع یگانه
خسرو ما صبوا آن که از عدلش ع روز و شب رستند شاهین بکنجانه بط و چال و از ابیات
ابیات که شیخ نظامی که در رفتن سکندر بر سر دارا و دیدن کبکان جنگی در راه انشا
راه و تشاغل نمودن نغمه خوان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد و العهده
ع دو کبک دری دید بر خاره سنگ بایین کبکان جنگی بجنگ یکی زان دو کرد سر
نام خویش بر و بست فالی سر انجام خویش دگر مرغ را نام دارا نهاد بر آن فال
چشم اشکارا نهاد همان مرغ شد عاقبت کامکار که بر نام خود فال روشن شمار
چو پیروز دید آنچنان چال را [illegible] از فال را گشتم نام دانست
از ولایت بدخشان که در آن ملک کانی است بنام ... و بزبان هندی سه معنی دارد
اول بزبان علمی اهل هند چهار گروه را چال گویند و دو گروه یلغو سنگ باشند
دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سیوم نام نوعی از رهای است
چالکوس با لام موقوف و با کاف عجمی مضموم [illegible] بی چابلوس است که مرغوم
استعد ... بالام مکسور لیس متوسط رده رفتاری باشد و در
بکرو باز کمال اسمعیل بنظم آورد ع چو خورشید فلک سواری از چالش آنشه
خرمیه جز در امیر خسرو گفته ع بمیدان شد و چالش آغاز کرد ع بتحسین خسرو
زبان باز کرد مولوی معنوی فرماید ع این زمان آن نغز چالش کرد تا کمالی
از خرد چالش کرد باشد دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند
یکی دراز و یکی کوتاه آن چوب دراز را بگیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند شوی

که سران اندک از زمین بلند باشد و آن چوب دیگر را بر سر آن چوب
کوتاه بزنند بعنوانی که از زمین بلند شود و باز در هوا ضربی بر وی بزنند
چنانکه در [illegible] و در بعضی از بلاد ایران آن را دو دسته چالک گویند و در
هندی گلی ڈنڈه خوانند مولوی معنوی فرماید طفلی است سخن گفتن و مردی
است خمش کردن تو رستم چالاکی [illegible] کودک چالیکی هم او گوید که تا تیغ
سلطان [illegible] سوم که [illegible] که [illegible] چالاکی سوم که طفل چالیکی سوم
بمعنی خم و چم آمده منجیک گفته [illegible] بسته [illegible] زرد
چیز و دیگر در جام جام [illegible] فردوسی فرماید [illegible] جام
کای ماه روی [illegible] زرد [illegible] جامه و [illegible] برساختند
[illegible] از غم [illegible] پرداختند [illegible] سرمایه [illegible] جامه [illegible]
پیرایه تا [illegible] ملقب [illegible] معروف [illegible] بود
و بمعنی [illegible] مولوی معنوی فرماید بس که هر زاغ ای [illegible] خود
الخ [illegible] طعمه طوطی [illegible] زاغ را [illegible] و معنی دارد
اول [illegible] باشد و آن را [illegible] مولوی معنوی فرموده مشتری حق گوید
[illegible] آن لب و چانه [illegible] هم [illegible]
بود که از آن نان پزند و آن را [illegible] گویند [illegible] آواز [illegible]
دوم که جانور شکاری خواهد که او را [illegible] تا کسی اراده برداشتن بچه او کند
[illegible] بیجان و [illegible] و [illegible] درخت گنجشک [illegible]
[illegible] جا و جا [illegible] مخفف [illegible] خوش [illegible]
عنصری [illegible] بوستان ساری از دست [illegible]
چاوله [illegible] با واو موقوف علیه [illegible] گویند و [illegible] خواهند

بسی قاطعه در جنگ زرد بلا با الغوا کوته فرستاد بر لبش بر کاولی
کرباغبند بهر سر جاولی [illegible] باما موقوف بیاد نجمی معصوم دواد
معروف و زاء منقوطه قلابه [illegible] را گویند که بدان دلو و چرخ ان که بچاه افتاده
باشد بکشند کمال اسمعیل فرماید چاه جوئی زیر زنخ بهر [illegible] ست نیم مکر
ارم دل را از آن چاه زنخدان بر سر [illegible] گوی را گویند که ابهای کتف
زرانجا بدرهم ابدو و انرا بارکین خوانند بار بس افکنده بود [illegible] مکر
وحیله و دغا باشد شاعر گوید گر تو دغا تو له خواهی از دل ان این چه مکر است
و تنبل و دستان دو معنی دارد اول چلیپا باشد و انرا بتازی صلیب خوانند
کمال اسمعیل نظم نموده صلیب و عاج بسوز ز کلیسا بکند نبار زر [illegible] بر کشید لبان
ارد دوم [illegible] باشد حکم سوزنی راست دولت از عاج بوشش [illegible] تو
مهره را جانم در کشید عاج علیرج [illegible] و انرا بتازی جدارت نامند کمال اسمعیل
راست گر گرگ را بینم بوستین [illegible] دوری ایست در دکانی که عدل تست آماده هم
بجا مانده ار تو فرای [illegible] بار اول [illegible] و اضافه جوب
بلندی باشد مانند چوبیله کشتی با بانها بدان بر بندند و چوبیکه بر سران جاروب
بسته سقف خانه را بدان پاکیزه کنند و چوبی که دار بسازند و امثال آن حکیم سوزنی
گفته نصیب دوست تو گر هست گل زباغ زلیک نصیب دشمن تو هست خار
از بی دار هیچ معنی دارد اول معروفست دوم نام قصبه ایست از مضافات
ری مولانا امیدی راست بجای جایزه شعر هم درین مجلس بیند لطف
کی شهریاری ری و خار نخواهم از عطای جان و جهان نمیخواهم که ز شعر یا باشم
و با شیم در اصفهان چو کار سیوم نام ماه بدر لو حکیم فردوسی نظم نموده
چو خورشید تابان بمالد گر دوری همی یاد نخار ازین [illegible] شیخ فرید الدین

عطا

۱

عطار فرماید در عشق تو گم شدم بیکبار سرگشته همی دوم فلک‌وار ... ای ... قی
آفتاب پیکر مه‌جبین سر چو جام چون عیار جبار از دو سرچشمه باشد مختاری غزنوی نعمت
... باده بیار ای ... سرخوش ... باده ... دل عکس عیار ای ... گل
بخش ... رو ... چشم تو خمار ... عطار ... شد ... ابو ... خسرو
فرماید ... نشسته ... عیار ... بیت ... عیار ... دو معنی
دارد اول ... ... امیر خسرو فرماید ... عیار ... بی ... کش
کشیده ... عیار ... دوم ... از ... امیر ...
... مریح ... اسمعیل ... جیوه ... سوز ... دوم
... نشسته ... جیبه ... باشد

تحفه ... مذکور است استاد فرخی ... لطیفه نموده

... جاودانه ... ملک محمود ... شاهی ... امیر
خسرو فرماید جاودان ... دیده ... تا کرم جاودان ... از دست ...
ابو الحسن ... گفته اگر ... جهان ... بودی
جاودانه ... نام کتابیست که ... عملی ... بوده
... معنی ... زده ... سعید ...
دو معنی دارد اول جزیره است ... دوم معنی ... دوم ...
... باد ... اسب را ... را ...
اگر ... را ... امیر خسرو فرماید
... دارد ... بر ... چابکی ... باد ...
دو ... معنی چابک ... امره ... ترکی ... نظم نموده
... چابک دست ... بازی ... کرده ... دارد ... خیال ... ان

قطبی باشد که بدست بیش ساخته پزند و آنرا چپاتی نیز گویند حکیم سوزنی راست
غلام کنجد کاکی و قماشک بری چو چاپاتی و لب برده چاپلوس با بای عجمی
موقوف و لام مضموم و واو مجهول سین کسی را گویند که سخنهای شیرین و چرب بیان
مردم را فریبد مولوی معنوی فرماید چاپلوسی لفظ شیرین و فریب و ستانی
یا نبی چون زجیب حکیم اسدی راست منه دل بدین گیتی چاپلوس
که لبی فریبست و بازو فسوس چاچ دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت
ترکستان که تیر و شکنت اشتهار دارد شیخ نظامی فرماید کمانهای چاچی تیرهای
گرانمایه شمشیر هندی و منسوب بچاچ را چاچی گویند عمادی را خونریزی خصوصا
حکیم فردوسی فرماید هر آنکه که چاچی بزه در کشم ستاره فرو ریزد از ترکشم دوم
توده غله از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غله پاک را خرمن خوانند و بتازی
انبار خوانند و جمع آن چرست مولانا حسن کاشی فرماید ای چاچ کرده است
چرخ ازرق ارچه سازد درو آن چرخ اطلس چاچیم با جیم عجمی مفتوح و اخفای نونی
از بافراغ بود مسعود سعد سلمان نظم نموده کبر گردنی همه نیر کنف مشابه
نیلوفر دیس حصه چاچشندی همه در باغ بکش ب ب ب چاچیله فلکی شعر انیس راست
بس که کند بچشم سر برد ور که بود بر صاحب چاچ و کاشغر خدمت نقش چاچله
سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد حکیم انوری نظم نموده زحسن یوسف
زرنشی بمصر چرخ چارم در دل خورشید با یک خان دمان در و زلیخای دوم
مخفف چاره بود سید ذو الفقار شروانی فرماید رهین وصلم و او قدم در هجر
ترا چاره ربود از دم دوا از روی و درما چاره حکیم و لوپیکر از هست
رابیم و امید و ننک برد دو جامه پوشند تا چار از آتش و آب سوم
مرا نامند که کاسه کوزه و امثالهم در میان به برند و انچنانست که بمه

۱۶۱

سر بار چوبی که تعبیه در اید سیخی مانند میخها نصب کنند و زیری بغدار نیز

وجب مران تعبیه نمایند که مران حلقها او یخته باشند بعبوانیکه بهنگام جنبانیدن

صدای از ان بر اید که باعث تیز رفتن چار وا باشند و بر میران ریختن چار زیوال

بیهوده کنند مرضی الدین [illegible] نیسابوری راست [illegible] ان خداوندی که عنوان همون

ضبط [illegible] ت اعیمی ای عمر زیر چاره ز یوال [illegible] [illegible] بار اسیع جان بخش را

کنید عظم نزاری قهستانی گفته [illegible] بنده هر [illegible] ن از چار بخشید جو چار [illegible]

چوب از بهار [illegible] [illegible] [illegible] اسپ [illegible] تیز رو باشد و نیز چار کاسه

و جابلی [illegible] جواند [illegible] فاقانی راست [illegible] [illegible] چار کاسه مران

تاز عاب سه کاسه نسبانیم [illegible] [illegible] مرادی [illegible] گویند که چهار گوشه داشته باشد

شمسیدی گفته چار بوشی و چار بوشه باغ کرده است این است فرو ملک [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] دست ان [illegible] بعد از بس مرقوم خود [illegible] گشت

این لغت از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود قریع الدهر بعضی از د

[illegible] و چار زکار بس چون [illegible] چار و چند از کسی بخواهم [illegible] دو معنی دارد

اول حیله باشد دوم معنی صدای [illegible] امده [illegible] بمعنی اخیر چاچ است که مرقوم

گشت سلمی [illegible] گفته [illegible] زمین دلش چاشن [illegible] گیری [illegible] زانکه [illegible] و

[illegible] [illegible] [illegible] او گویند بر روی زمین [illegible] [illegible] از

حرکت ماه [illegible] چاشن [illegible] دو معنی دارد اول معروف است دوم طعامی

را گویند که در ان وقت بخورند حکیم سنائی نظم اورده گفت یکروز

باجی [illegible] کز علی و عمر [illegible] [illegible] کان سیوم [illegible] از [illegible] شراب

ملکی شروانی نظم نموده [illegible] نصب [illegible] است ما سوخته ایم و جام

درده امیر خسرو راست [illegible] لعل [illegible] [illegible] جام [illegible] [illegible]

در دخام چهارم چرم دباغت ناکرده باشد چنانکه اسدی گفته — چون کیمخت
زمین از دم سب کیمخت برون — اسد از خام خود او کند بر وزین کلک پنجم
کمند بود شیخ نظامی بتعبیر نظم آورده — الا نه هواری فرهنگ نام بهر نمود
بشش خام حکیم اسدی گوید — که این کیمخت کین و کان جست نام گران
تیغ ترکیبت گران خام خام — نام دارو بیست که اهراماذریون و هفت برگ نیز گویند
و بر سان از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر و ستبرتر بود و لونش به
زردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبه چهارم بر برص بهق طلا کردن
نافع و بر خشک با عسل مالیدن سودمند باشد — دوم معنی دار دار اول قلم را
گویند بسبب اسفزنگی راست — در نگارستان معنی بزد چاپ نگار خامه نقاش
فکرت را بیاد وصل یار — دوم توده را گویند عموما چنانچه شیخ اوحدی نظم نموده
خود نمائی باب و جامه مکن بوش بر اهل شوق خامه مکن — و توده ریگ
را خوانند چنانچه حکیم سنائی بتعبیر نظم آورده — گرد از خلق آسمان چو سحاب
خامه ریگ را چو سیراب حکیم نزاری قهستانی گفته — روان شد ریگ چون
موج دریا — سر هر خامه که دست از بر یا — مقطر را گویند
خامیازه باشد مولوی معنوی فرماید — این نیم را نم ولی مستی تن ...
مراد من زمن انجمان کر عطسه را خامیازه این زمن گردد ...
تو باز حکیم سوزنی راست — بس از انجمله زمانه نگشت ... خامیازه
من ... خامعی دار اول پادشاه ... را گویند چنانچه پادشاه روم را
قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند حکیم انوری راست — آن خواجه که بس
... در هند کشاد کند قیصر خانرا دوم مراد خانه باشد
حکیم سنائی راست — ... خانه و خانمان ...

حکیم سوزنی گفته ٭ قوت و غذای ارباب عمر و خیال مام تو مال و قمار خان و
خرابات منقعه ٭ سیوم کاروان سرا را نامند قوامی گنجه نظم نموده ٭ دل بر
مغز بی باید کرد وی باشد سخن طی کمان کسی را با سپاهان باید کرد خان با سنگ
کالا ٭ چهارم شان عسل و شانهای زنبوران را گویند حکیم خاقانی فرماید
بیت مه از دل چو لس خان زنبور چو زنبوران خون آلوده ٭ غنو
نون موقوف و جیم کوفی لوحی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را
در میان آن نهند حکیم سوزنی گفته ٭ [illegible] چو من بازی [illegible] فرزند
راست عند [illegible] ٭ کاروان سرا را گویند
و انرا خان نیز نامند کمال اسمعیل گفته ٭ خانه خزر شد [illegible] خان و
مان ما [illegible] بگذشته و کاروان [illegible] ٭ بانون موقوف و عین مفتوح
مفتوح [illegible] خانه تابستانی را گویند ٭ نون مفتوح خانه باشد که در
انجا در وقت آن باشند و معرب آن [illegible] حکیم خاقانی گفته ٭ [illegible]
زخانه [illegible] نگاه بود چو نقش [illegible] از ارباب حکیم [illegible]
شب [illegible] در خانگاهی [illegible] اکسیر راه [illegible] معنی [illegible]
چشمه و حوض خانه را گویند شیخ نظامی فرماید ٭ ز شرم آب آن [illegible] خنده [illegible]
شده در ظلمت آب [illegible] نجیب الدین جرباذقانی راست ٭ عکس نسیم
[illegible] که [illegible] چون ماهی بتیم ٭ خانه چشمه [illegible] هر روز خانه [illegible] دوم
نوعی از زر باشد سیوم نام [illegible] اسب است ٭ چشمه خورد و
حوض خانه کوچک گویند شیخ نظامی بمعنی نظم آورده ٭ [illegible] خانچه کالم
عیارست [illegible] در دست [illegible] زبان است ٭ [illegible] با واو مفتوح [illegible] زده
منزوق باشند شیخ نظامی راست ٭ [illegible] ستانند از [illegible] داوری [illegible] سبق برده

از چشمهٔ خاوری و بعضی از شعرای عجم مغرب را نیز نسبت بدین خاور نامند و این بیت
از خراسان حکیم انوری فرماید ٭ بر سپهر فضل پیدا شد ز خاک خاوران ناشنیده
ابد خارا آفتاب خاوری ٭ خواجه حسن و علی شادان دو وزیر ترک و عرب
سعی ... از عهد ... زهره ... بری ٭ صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر
ساحر مشهور خراسان انوری ٭ شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف آب بحر خاک کان گوهری پروری ٭ با واو مفتوح بنون زده جاری
باشند که برای تخم نگاه دارند ٭ با واو مضموم ... را خوانند ... این معنی
نظم نموده ٭ از آرزوی ... سر ... برآید ... زمانه شکر از چشم خاور آ...
... دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه خوانند و ... را
بیت و مناسب بیضه خایه گویند حلیم ... فرماید ٭ عنابیست ... که در مغز
و ترک بجیم فتح باشند ... مرکب دوم ... مانند حلیم ... زری اصفهانی نظم
نموده ٭ با ... حلوا ... بیضهٔ مرغ و خایه ... ٭ با اول
مکسور و یای معروف ... باشد ... رستنی است سفید ... کوه و جاهای نمناک
روید شبیه بتخم مرغ باشد ... از آن تخم مرغ ... نخسته ... معنی ترکیبی آن تخم مرغ
مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و ... معنی مانند آمده ٭ خاکینه را
گویند و آنرا بتازی عجه خوانند ٭ با کاف فارسی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا ... دلکه و عنده
نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند و شرح آن در ذیل ... مرقوم خواهد شد
... کروفر باشد ... منظر ... نموده ٭ ... بمعنی آن ... دار ...
... دار ... که پادشاه رستم پاستان ... آورده اند ٭ تا با ... زده
و زای نقطه دار مفتوح و ها ... را نامند و آنرا ... و البوزه نیز خوانند

... جیم مفتوح گوشواره باشد شرف شفروه در صفت اسب نظم کرده
این ... که ... بست ... خنگ ... چکاوک گشت
وان نعل ... سعد ... پای او در گوش ... زان عشاق نعل در جلب است
... با خا موقوف و تای فوقانی مفتوح در استان ... دها
مصغر ... و او مجهول ... شاهنشاه ... کسی زر
... سبل سوی ... ناز است ... چشمک اسیر و طره ...
شاه ... اقبل ... است ... علم ... بای سوی از
... شدیم هم او گوید ... در ... پا ... سر اعلام
... اطلس ... با جا ... مکسور ... زده ازرق و روزی باشد
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم ... چیزی ... باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی ... و ... نیز مرقوم است چهار معنی دارد اول معروف
دوم نام ... است و از ... بمعنی ... دو معنی ... شاعر نظم
نموده امان الله ... است ... او ... مردم ... از
وی داد خواهند گرفته داد ... او سیوم بمعنی عمر و سن و سال باشد
حکیم قطران فرماید ... و ... از بخت داد ... داد
... چهارم بمعنی عدل آمده است ... نظامی گفته ...
داد ... خانه ... خود ... دیگر ... پیر ... عمو ...
... کرده ... نزد آنکه بود خوانند شاه داعی شیرازی گفته است
... دارم بصورت ... حسن ... او
... دو معنی دارد اول ... است از اسماء الله تعالی
جل شانه دوم نام ... است ... نام حق سبحانه و تعالی ... حکیم ناصر خسرو فرموده

علم اعلامی [illegible] نهاده است ، امیر درد دادار داند کیستم ذو المنن ، وگاه این نام

بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانچه میرزا مظهر نظم نموده ، نادری [illegible]

منصوری [illegible] ورزد زوری داد گری دادار [illegible] معنی آن دادار نیز بود

داده دوم معنی دادار اول نام است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهار دهم

از ماههای ملکی [illegible] با دال مفتوح برادر را گویند مولوی معنوی فرماید تلخ خواهی

کرد چون عمر ما گر همین میباشد ای دادر ترا حکم آن دری نظم نموده ، نسبت خانان

علی و یاران او [illegible] ارزنده ام در [illegible] که با [illegible] داد [illegible] آنکه با دولت او [illegible]

حقی هست اگر چه باشد برادرم ، و [illegible] باعث [illegible] اراد [illegible] گراز نزاد

[illegible] بود است دادرم [illegible] عادل را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ، چو بشنید

جاماسب بر پای خاست چنین گفت کای خسرو دادر راست ، از شاه گفتار من

نشنود [illegible] گردش اختران [illegible] هم او گوید ، گرامی بشنوی گر دستور بود

زگفتن [illegible] سخت رنجور بود ، [illegible] جهاندار بر پای خاست بگفتار آن خسرو

دادگر [illegible] با دال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دادار اول [illegible] [illegible] حکیم سنائی فرماید همچو [illegible] [illegible]

دادگر [illegible] [illegible] آنکه [illegible] [illegible] [illegible] توان [illegible]

فطرت ، روان داد [illegible] برتر از عقل داد [illegible] با فتح [illegible] مفتوح معنی دارد

اول اسمی است از اسمهای الهی دوم عادل را گویند عبد الرفیع [illegible] اگر چه

[illegible] عالم بر جهان ظلم کرد ، داد چون [illegible] و [illegible] داد کرد [illegible] داد سیوم

نام [illegible] است از [illegible] ملکی [illegible] تهنیت گویند [illegible] داد

[illegible] تهنیت گویم [illegible] شاه داد [illegible] غلام را گویند [illegible]

گویند که در [illegible] کرده باشند [illegible] لاله و آنکه خوانند خصوصا مولوی معنوی

[illegible]

فرماید بیرون بر ازین حقیقی ما بر آن ای جان از رخت بر دو درخت هولد
دار دو معنی دارد اول درخت باشد و چوبی که ... را بران بحلق کنند و چوب
که خانه را بدان بپوشند نیز مناسبت درخت دارد گویند افغانی درخت
بر تنگه وحدت بردار حقیقت عزاز سر شوریده منصور نخچیر دوم خسرو
در هندوستان از مضافات مالوه که پای تخت آن شهر باشد و نام دار او امیر
خسرو فرموده حرزدار در دهلی و جهان در دار دهند منتش در شهر و جان در راز
... دو معنی دارد اول ببر دارا سبک سعی است و دوم دستاد ...
سر جهان در مقام مدح و توصیف او گویند دوم گردن بود و در جمله نیز
عنصری این دو معنی را نظم نموده زنگی کرباشد ز دارا تشم اکو حنیفه سلطان خطیر
و شعر از مصراع اول ثانی مراد معنی اول است و از مصراع اول مقصود معنی دوم
... بار او موقوف در هر دو لغت اول بالف ممدوده و با مفتوح
و در لغت ثانی بالف مفتوح تعازده هر را گویند که در مبران تکیه کنند خواه آن
شخص باشد که کسی با و تکیه کنند خواه تکیه گاهی بود مثل مجری که برکنار صفحه و گرد تخت
پادشاهان سازند و بران تکیه زنند و امرا تبازی بحیر خواند عبد الواسع
جیلی راست ان بیمی کو با عجاز نکیس بر رأس و جان بود مستولی بحکم ایزد
جان آفرین گر شود دیده کنون بر خط انگیس سر نشد که گویند مانش از بهر
تفاخر بر نکیس حکیم سوزنی فرماید هست مر تخت ترا قدر که تخت را گبید
بایه از یاقوت و شیخ از سیم و دارا فرین وزیر امیر خسرو گفته چرخ دار الکری
ایوانت ز چوب سدره ساخته تکیه دولت بدارا فرین ایوانشو بادر
دارا بمعنی کر و فر است مولانا مظهر راست که بمعنی انمهه دارا است و دارا بمعنی
دار و گیر که بادشاه در رسم باستان اورده اند دارا العوی ... بار او موقوف

در هر دو لغت و در لغت اول با الف مفتوح نغاز ده و زای منقوطه مکسور در
لغت ثانی با بای مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف بحره را گویند که در
پیش دریا سازند خواجه عمید لوبکی فرماید شعر صدر قدر رم نعمایست که هر لحظ
زجل چشم بر وش کند از جنبه دار افریم حکیم قطعاتی در قسیمه گوید بحره چنگی
سوراخها دار مربی بسر حروی دیوار تا راتندان [illegible] هر چیزی ضروری را
گویند دانرا در با در راو ربابست و در ابیات نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید
هرکه مساد سر تو قد لک بشمار عمر بجوی جهان بیش بو رضوان بر بند [illegible] است این
جواب شعر سوزنان انکه گفت یا رب چه دار با فرینده لو دوکی [illegible] ان باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن رسمانها بندند [illegible] امده که
در آن رسمانها بازند و بر سر آن چوب برابر و بازیها عجیب [illegible] سر و
راست [illegible] نوالعجب از بهت برده جهانرا دار بازی راست کرده بگردش
دار بازان بر سر دار شده سرگشته زنیان چرخ دوار [illegible] نشاه تیر باشد
دار [illegible] بای مضموم تام مرغی است سبز رنگ که منقار درختها را سوراخ کند دانرا
بشیرازی ملک خوانند و بزبان لیدانی دار کوب گویند [illegible] عود باشد دستار
روزگی راست [illegible] تاصبرا نباشد شعری شکر تا بیدار عاشقند بود چو دار بوی
[illegible] چوب نغم باشد مختاری گوید شعر حبس دهد نکر فغفور رو شش رای زمان
جزم عزم تو دید ناگهان تا ز استخوان سوخته خون تشنه دشمنان زان
دارچینی امد بر زمین دار بر سیاه [illegible] درختی را گویند که انرا بیوند نکرده باشند
و در بعضی از فرهنگها معنی درخت نوشته مرقوم است [illegible] بای ابزاری هم چوب
بلندی را گویند که سلاطین و امرا در ایام عید و روزهای جشن نصب نمایند تا ایستاده کنند
چند بنه را از طلا و نقره ازان بیاویزند و تیر اندازان تیر را دلحان نهاده و

بدر

اسب را تبازی زند چون محاذی آن کدو ها رسد شست را کند در دمبه تیر هر
کس که بر آن خورد آن کدو را با اسب و خلعت باو بخشند و از تبازی با هر جا که
دستی که قباق خواسته اند یعنی نگهدار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت
فلک العرش مراد ... ز خط چشم ... دار گوشی ... سعدی راست
کشتیان آن از دست ... ابل نگاه ... زخم دشمن بگوش ... ابرار
دقوف ... میم مفتوح نوعی از زره است و در حبشی آن را ... سلاح حت
نقوم باشند ... مفتوح یعنی که در فراعه ... راست ... برا کشیده
... زحنک ... ار آن در روی ... گویند همیلفت در گوششی
دارو بر ... را ... سعی دارد اول طلقه ... باب
حکیم سوزنی گفته هر که عمل کرد بر دیوان او ... نه بود حبلی و دارو گیر دوم
مخفف ... سیوم عالم را گویند گویا که سبب ... ازین نام خوانند و اما
... بارانه منقوطه مفتوح است که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر
بر زبر آن چوب ... بند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای او نشینند و آن را
اره نیز خوانند ... بحجمی دارد اول معروف است دوم عصای سر تیز را گویند که
بر سر ... کنند و چوب ... که در خوشه باشد حکیم خاقانی گفته از سر خوشه ...
در شکست ... گرد ... گوشش را ... نشتری هم او در صفت اسب
گوید صفت و طاق سپهر در شکند جفته کال ... سنبله
های چنانکه در ... خشم ... انداز سیوم نوعی از دام باشد و آن را
با دام نیز گویند ... راست چو کوری بودم اسیر هر غزالان ... دام
دوان و امیان را تو بوری دام ... دارم ... دام و دست بر گذارم
چهارم نام بوته ایست که برگ ... و تبازی ... اسب خوانند

بجم استخوان ماهی را نامند ... دلال بود و انرا اتباری نیز خوانند
... دو معنی دارد اول حکایت بود حکیم خاقانی نظم نموده ... هر داستان که
ان نشای محمد است داستان کاهنان شمر انرا نه داستان دوم مثال و شهره
باشد ... داستانی باشد پس بزرگ که تاک و امثال انرا امیران هم بر ... نظیر فارسی
درست ... در لغت دست ... برای ... داستان چو ... والعق ... رود و در بعضی
از فرهنگها بمعنی عصای سر کج مرقوم است   این دو کلمه از اسماع
اند و ان ... واتر بود شمس فخری گفته مقام دشمن او نیست جز ...
... صفات حاسد او نیست غیر داس و دریوس   دو معنی دارد اول ...
است شیخ عطار فرموده ... مقام خویش ... گر نهی در داس
دوم گلستان بود ... دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود منوچهری
نظم نموده ... زتیغ و ز ... جز ... زدستان تو شاد گردد ... شمس
فخری گفته ... توقیع ... عدد ما دادن ... توصیف ...
فخر گرگانی راست ... بغیر لغت العجم ... و دایه از رزم ... لغتهای مرا
فرخنده ... کام ... خواستارم که من ... بسیار دارم
توی عنبر ... خورشید روشن مراد ... داستان دوم بمعنی اجر
امده هم فخر گرگانی گفته ... رنج و ... کردار نیکو ... داستان دهاد ایزد
یکیتو و ... مرقوم است که ... زر و اشیا را گویند که پارسیان در عید
و جشنها رسم نذر یا صدقه بفقرا و مستحق دهند   بمعنی گشته باشد و ...
بود حکیم ناصر خسرو فرماید این که ... زر ... جانرا
و ... عاریت داشتم این از تو ... نظم این ... براین
... چرکین باشد و انرا ... نیز خوانند و انرا اتباری جست

الحدید خوانند زاغ دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشان آمده
حکیم اسدی گوید بگفت این همه مرغ و گفتند شبلی خرید ازو
وزان هیچ جز زاغ دیده هم او گوید بیچاره زه چون زاغی
ز راه با همی کرد زاغ هر بنی نگاه باغ با غین موقوف دو معنی
دارد اول شخصی را گویند که بسیار موی سر داشته باشد و آن را ازم
نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان
سیران چنبره بر زر باشند مانند بلبل و چون بلبل آواز نبود دیگر با
مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آن را غول و غشول و حامیه
و ... نیز نامند کیته را گویند جانوریست که آن را ابر تیر
کنند حکیم اسدی گوید سر برج بجست زهاد کرد دره سهم مرغ بر زاز
گرده هوا پر ز زنبور شد دال ... خذنگش و زاغی نیستش بحکم العرب
سمانی رزست چو دال کرد ستود کس طایر را بهمت بجوم ابو معنی
چو بر نهی پر دال ... با زام موقوف و بار پارسی دو اجول
فرستر دیگر را گویند دو معنی دارد اول معروفست حکیم انوری
فرماید اگر از جود تو بلکی بنهد دام زهد طایر واقع گرد وسی دراجه
... دوم وحشی عزد ... را گویند حکیم شاه گوید ناسمان
واز جم ... باز نشانی ز دیو کی ترا فرمان بر دام و دده دیو و پری
امیر خسرو راست ... حبس ... در رحمت
حبس گرد آرام با میم موقوف و جیم مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی از جن است و آن را
دیو غولی نیز خوانند و بتازی سعلاه نامند دوم گمراهی باشند که در

گلو و اعضای مردم بر آید و درد کند و آنرا باغره و باکره نیز خوانند
و بتازی غدود نامند [illegible] با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد
اول جانوران خردی را گویند که درنده نباشند مانند خرگوش
و روباه و این چند درست دوم مقنعه و سرانداز عورت
را نامند و آنرا دامی نیز خوانند [illegible] سرانداز زنان و آنرا باشامه نیز
خوانند و بتازی مقنعه نامند امیر خسرو فرماید   خود این سخن را حق
آن بشناد انگلی دارد که بر سرهای شاهان دامی دارد   با میم مضموم
و دال معروف فریاد و زاری باشند [illegible]   در را گویند حکیم
نزاری قهستانی فرماید   ببوی لقمهای صید گشته   نشست دامیار را
تیر گشته [illegible] تیر ابر جزی بسدل و هر بازارش بود   دانه باشند
حکیم سوزنی فرماید   دانه است و دام خال و خم زلفکان صنم من
سال و ماه نشسته بران دانه و دام دل   بمعنی تو اند دو دام بمعنی
تو ام آمده حکیم نزاری فرماید   مگر خود این شب یلدا بروز دامن در د
کدام یلدا که این شب هزار چندان است   مولوی معنوی نظم نموده
توئی جان من و بی جان ندانم زیستن باری   توئی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینائی   دانشمند را گویند طلبان را بست
چه دانشگر این قول باشد   بس انکه زمانی فرو برد سر حکیم [illegible]
فرماید [illegible] دیگر بدین بوم را بستان شد دانشی نا علم [illegible]
با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که بگاه اطفال
را دندان بر آید از هر جنس غله با هم ممزوج ساخته و گوسفندی در میان
آن انداخته بپزند و بجاهای دوستان بفرستند چه عقیده عوام است

که هرگاه این کار کنند دندان طفل بآسانی برآید [illegible] ام باشد که
جمعی چون پسر و کشت برو ند هر کدام زری یا سیم چند تا از آن سر انجام
چو زنی بکنند تا گمان [illegible] استعمل فرمایند [illegible] کف و دریا شش نوبه دم زنند
امیر معزی بر سر زر بیاشو گرچه مراست بجز از فضل نبت زدانگان مرا
ملک نشو [illegible] با کاف تازی اسباب و کالا و متاع باشد
پریشان و پراکنده و دانه دانه را گویند سنائی غزنوی راست • خرمن
مه را چو سوخت ز آتش تیغ آفتاب • گویی شده پروین چو ارزن بریخت
فرو دانه دان • حکیم سوزنی نظم نموده • پیکان عطاه تو بادا چو گندم
کلیته سر چون ارزن دانه دان از دیدگان بگشاد اشک • نوعی
از جهاد و نقود و انجان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند
دانه ارزن یا جواری یا جو را در زعفران یا زرد چوبه رنگین سازند
و افسون سازند خوانند • آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند
تا مقصودی که از و دارند بحصول رسد حکیم خاقانی راست
هر زنی هندو که او را دانه بر دست افکنم • دانه زن نیے
دانه بید خرمن سودای من • چهار معنی دارد اول
نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن منوچهری راست
[illegible] از بس نرد باز دار ایران سر بر دو ز دو کعبتین
سه تا تکیه گش [illegible] علم نزاری نظم نموده • توکل
همه جا خود را بر دل [illegible] بزن [illegible] و داد دست
چون ده • دوم دعوی باشد شیخ سعدی فرماید
به خصمی که باد برای مراد [illegible] نکر داندت گر دیت چو گاو

سیوم دشنام را گویند چهارم هر رده از دیوار بخته
را خوانند داور ای در ای نیز گویند داور سه معنی دارد
اول نام حق تعالی جل جلاله باشد حکیم خاقانی فرماید
زهد سنجاد فسق ما چون همه بر حکم داور است داور
تان صدای باد این همه جست داوری دوم پادشاه
عادل را گویند در اصل داد ور بوده بمرور ایام
الف را تخفیف داده داور گفتند سیوم بمعنی داور و
دیان باشد حکیم قطران گفته چه باید مایه آنکس
را که باید سود بخشایش چه باید داور آنکس را که باید
درد بی داوری چو بند رنج بر دارد چه مایه رنج
بر خیزد چو کس کار بگذارد چه باید شغل [illegible]
داوری جنگ و خصومت باشد حکیم انوری
فرماید آب و آتش را اگر در مجلس حاضر
آورید کنند از میان هر دو بردارد
شکوه شتی داوری هم آدم گوید
[illegible] طبیعت را بدست آدمی بودی
زهی [illegible] خنده بی وقت با خشم بیده
[illegible] داوری دو معنی دارد
اول معروفست دوم عددی ده
را گویند استادان [illegible]
[illegible] اختر اسند اسمان نشان

حاجی ملا بهروز

[illegible] معلوم [illegible] دوران [illegible] بدعت [illegible]
باشد که میان [illegible] بدعت [illegible]
[illegible] بدعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]

[illegible] خوارهای شدن [illegible] به پای [illegible] شوکت [illegible]

شیخ سعدی فرماید [illegible] چنان این سخن [illegible] دولت دار [illegible]

چو [illegible] نیابد [illegible] دو [illegible] کردن بود [illegible]

[illegible] پیرفت [illegible] زمین [illegible] کرده [illegible]

[illegible] زشت را مانند حکیم [illegible] نظم آورد [illegible] چون [illegible]

روز و شب [illegible] گشاده [illegible] روز [illegible] شب [illegible]

نام [illegible] است که [illegible] واقع است پنجم [illegible] پادشاه [illegible]

بود فقیر حقیر که مسوده این اوراق است در پشت کتاب [illegible]

[illegible] پادشاه زاده [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] که شهر [illegible]

[illegible] و عقلای زمان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

شهر [illegible] اهل شهر [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible] عقل [illegible]

[illegible]

[illegible] موقوف [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible]

[illegible]

که امر ... [illegible] ... نافع بود و گفته اند ... [illegible] ... همه اطبا

در ... [illegible] ... در ... [illegible] ... رطوبت باشد و مفرح ... است

و مقوی ... [illegible] ... فاسد ... بود و حکیم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اردو ... تفاوت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... اول ... [illegible] ... از عمده ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... است که مرقوم شد ... [illegible]

مولوی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... دارد اول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

معینی دارد اول ... [illegible]

[illegible]

دوم [illegible] است که [illegible]

[illegible] سیوم [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible]

چهارم [illegible]

[illegible] پنجم [illegible]

[illegible]

ششم نام [illegible]

هفتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هشتم [illegible]

[illegible]

در زبان هندی نام [illegible]

مثنوی [illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نام [illegible]

[illegible]

[illegible] دو صنف دارد اول نام آتشکده بود حکیم فردوسی [illegible]

[illegible] نام [illegible] نهاده [illegible] دوم

نام [illegible] هست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]

[illegible] بوده [illegible] دو [illegible]

[illegible] است [illegible] دو صنف دارد

اول [illegible] بود دوم [illegible] است [illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible] شیخ نظامی [illegible]

[illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که [illegible] شده وارد [illegible]

[illegible]

گویند و امرد را معیار نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی در نظم فرماید بیت پسندیدم
در بستان صد هزاران رعنا ندیدم چون تو ای رعنا بیت اسپارس را ایستادن با جیم مکسوره
ثانی مجهول در ثانی قوای مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا
که نزد سمرقند واقع شده در تحفه دیدم که بسیار مشتمل است خواجه جلی را
که ازین محل است بحضرت عزیزان اشتهار دارد و در نظم فرماید خواجه که تحف
دشتی نبارد جز تو ای دوست وندر طلب دوست بیار راه ای دوست خواجه که بود
شیخ عزیزان با جیم بیت با یار هزار بار بیار تو ای دوست نام
عاشق و بیدل شده ان و دو معنی دارد اول معروف است دوم در فرهنگ
را گویند را مفتوح با نون مفتوح مشهور باشد حکیم سوزنی فرماید
نخست بر با موزه شاه ... زر ... با بیش ... ثانی
حکیم انوری فرماید ... نظم ... جو خوزه با
... با شد ... اگر ... گرامت تو بجه ... ببود
مسیح و ... نام ... نیز ... زمینی را گویند
که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و آب روان و سبزه فراوان باشد
حکیم فردوسی فرماید بیت ... بر دشت
را ... باشد ... یوسف گفتم ... عمود زرینه
... سر ... بیند ... بیت ... با واو مفتوح
زده ... باشد و معرب آن ... است شیرین ...
است ... نامی ... تا ... سلمک
... بیت ... باده باده ... نظم فرماید
گفته ... ماه ... روز ... صبا ... ... قدح ... باده کل ... گیا

حکیم سوزنی ره

… ساده انگونه باشد و آنرا ترکیب حلقیت خوانند … تربیت شعر

باشد راه هشت معنی دارد اول معروفست دوم … کرت و … باشد چهارم

یک … یکی مرتبه و یکبار شد حسن غزلی فرماید … بقال قفل

هر ماه ماه باد دارند … پیش تو قصد راه … باد … محمود … چشم نوبت

… شیخ … دان … مصدر … خانه … سیوم … نابت از رسم و قاعده

… کمال همه … گفته … نقص باشد که … رسم و راه … ندر …

بیان … چهارم نغمه باشد پنجم هوش … این دو معنی را شیخ نظامی

… نغمه … بزن راهی که … راه … ملک …

ششم … شیخ نظامی گوید … چه مردی تو … نوبت …

… هفتم پادشاه هند … گویند و … را …

… فرخی … بیت … نوبت … منسوب … پادشاه …

… هشتم باطن شخص … خوانند چنانکه …

گویند که … فلان … آن باشد که باطن فلان …

… نام نوایست از موسیقی که … انست … خوانند …

… شرح … ذیل … مرقوم

خواهد شد ان شاء الله تعالی … نام نوائیست از موسیقی و انرا …

… نیز خوانند شیخ عطار فرماید بیت … راه … نوبت

… سرود … نام سرودیست از موسیقی … خسرو

فرماید … نوا چون گفته شد … زیر … خسروانی عشق خسروی

… باشد … نام لحنیست از مقامات … مطرب شیخ نظامی در صفت

باربد گوید … شب … راه شب … سرفرازی جمله آفاق …

راه گل نام نوائیست از موسیقی و نوچهر نیز گفته‌اند قمریان راه گل و نوش

لبها دانند صلصلان باغ سیاوشان با سروستان راه نوا نام مقامی است

از موسیقی شیخ نظامی راست نکیسا در ترانه جادوی ساخت پس انگه

غزل در راه نوی ساخت راه دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده و بمعنی

لب نیز فرموده چو بشنید راه راه نیش سایه تو را زچه بر روی

هندسه آفتاب بیرون نیاید دوم یکی از نامهای عالم است راه گاه محبوب و مطلوب را

گویند و مردم مازندران راه گاه خوانند مولوی معنوی فرماید در راه گاه

تو دست عیظ افتادی بکش تا در طلب پای جهان جانی

پیش پا رد گویند که در راه باشد چون عذیبی و مانند مشقت و کجی و رحل راه گاه بعد

حرف ثالث همزه ملینه جیل مختصر بصورت یا نوشته‌اند حکیم سنائی فرماید هیچ

طاعتی نیست اما هیچ علتی راه گاه نیست فرید راه گاه مادر عزیز

شیخ نجم انداز آن ... دست از جهان بدر و از پای تا رکش

کاش راه گاه ... رسید ... چو مستی است که بر سر و روی

اطفال بر آید و جای ... سنعقه گویند ... استقوطه ... ابنه ...

در هر دو لغت اول بضم عین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد

که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دست بر آن زند که باد از دهانش

بجهد و صدا دهد از اطعمه و غیر آن خوانند استاد در و دیگر فرماید

من داستان تو کنم بر باد ... تا رسی بر کشم تو را بکبر ... بار ... مضموم دو معنی

دارد اول نام ولایت سیستان باشد و از نیمروز نیز خوانند دوم شعبه

ایست از موسیقی ... با جیم عجمی زن نوزاینده را گویند تا هفت

روز و او را زچه نیز نامند و سور و جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند

راه گل

زاکش منقوطه مکسور درخت زقوم است [illegible] دو معنی دارد اول بمعنی ازد

بود استاد عنصری راست [illegible] کسی [illegible] [illegible] [illegible]

سر و زمانی فرو نشاند شعر استاد فرخی نظم [illegible] کنون چو مست [illegible]

سبز [illegible] پوشیده [illegible] بوستان شود [illegible] دوم [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

[illegible] منقوطه مفتوح [illegible] نام [illegible] است [illegible] زمین [illegible]

و سخت باشد [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] نام مردیست که

[illegible] را او بنا کرده و کتابی آورده که نام آن زند بود و گفت این کتاب

از حق تعالی بمن آمده و این مشتمل بر احکام دین مغان بود و مغان

با و اعتقاد داشتند و در زمان گشتاسب بوده [illegible] زردشت [illegible]

[illegible] را گویند که طعام اندک خورد و کم خور باشد و [illegible]

[illegible] گویند بفتح قاف و کسر [illegible] دو معنی دارد اول بمعنی [illegible] است که

مرادف [illegible] است [illegible] بود [illegible] در صفت [illegible] گفته [illegible]

[illegible] بر سر [illegible] بنهند [illegible] که [illegible]

[illegible] شمس فخری راست [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] بسبب [illegible] بود حکیم [illegible]

[illegible] زاری [illegible] و [illegible]

بازاده منقوطه مکسور ظرفی باشد که مانند طبقی که [illegible] بسیار بود

مثل کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره بر آنها

و مثال آن را بدان صاف کنند و آن را پالاوان و پالادون و پالوانه
آوردن و در شعر پالا نیز خوانند و آستر بهین موقوف و تا دو معنی مختلف
پرازند بیت انسو تروان طرف تر بود حکیم ناصر خسرو فرماید که صحبت رضای
تست عرض من هر چیز بود عالم العزم رضای
تو نا رسید به جهان از جان صوت تو مکن از آستر مرا کمان
نظم منعم بکند مدحت او چون پس من باری پس نظم
... سه معنی دارد اول ... دوم
گوید حکیم فردوسی فرماید ... زاغ ... نهاد ... بر روز
... دست طبیعی گفته شیر علیم ... زاغ
کمان ... اجل ... رفت سیوم ... باشد ...
در صورت ... نغمه بلبل ...
... زاغ ... منقوص ... زاغ را گویند ... گفته
بسان زاغ دل ... سپهر ... زرد ...
اقبال ... بلبل ... ولی رفته ... زاغ
خارپشت باشد ... دو معنی دارد اول ... باشد دوم نام
رستم است ... پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید دل زال
شد چو نرم ... زر نقش نو آیین ... سوار ... کلوله باشد که
از کمان گروهه اندازند و زر اغالوک نیز گویند ... میم معروف
نام دارو ... که آن تریاک باشد ... دو معنی دارد اول نام
شهر ... فطت حوران بهشتی ... و ...
و ... و متعلق است دوم اسم ...

سه استاره ما کالی

است از راههای شمسی نکبت در این روز تخم کشتن و درخت نشاندن
و عمارت کردن نباشد [illegible] نام رود خانه باشد بسیار ریک حکیم سوزنی راست
[illegible] چه زرم زبانی [illegible] پیشه [illegible]
بانون [illegible] موقوف [illegible] وطن [illegible] گویند [illegible] پنجم
[illegible] فرماید
[illegible] قصرهای [illegible]
[illegible] و [illegible] شک
[illegible] الحمد [illegible] شیر [illegible] باشد
حکیم [illegible] مقاطع [illegible] سیم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible] گویند حکیم سنائی فرماید
[illegible] پیوندی [illegible] کردن [illegible]
خود مرتبه [illegible] دوم نام ستاره زهره [illegible]
[illegible] شاخ بر زند کل از سر [illegible] باغ [illegible]
[illegible] سیوم [illegible] شمس فخری راست
[illegible] الحمد [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] اصلم باشد [illegible]
فرماید [illegible] [illegible] باشد وجی [illegible]
بجم [illegible] بعضی [illegible] بعضی [illegible] سیاه [illegible]
و بعضی [illegible] سیاه [illegible] هشتم [illegible] بخیل را گویند
[illegible] منقوطه [illegible] ستاره مشتری باشد
[illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]

مشتریا

نام ... هست داشتن و بخشش را اسید ذوالفقار خسروانی فرماید

بر زمان از بهار سایه خورشید ... دیر روشن آیت گر شرفه ... رجلان ... بر فرقد

زنت هست ... با واو مضموم بالا م زده که بمعنی زردی است که بر قوم

سر ذوالفقار شیرزی ... در بارد ... تیغ تیزش

اجزا ... زر زرد ... با واو مکسور و یای معروف

... گویند و ... رفتن ... ردی ...

دو معنی دارد اول ... آتش باشد ... دوم ...

با ... گویند ... گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت ...

باشد و چند ... شود و ...

اعتبار ... معنوی فرماید ...

مانند ... حکیم خاقانی فرماید ...

... انکه هم قرآن ...

باغی ...

حکیم خاقانی فرماید ...

... حکیم ...

خامه ... نقد ...

...

... سه معنی دارد اول ... باشد حکیم انوری ...

... خورشید شعله ...

بود و ... باشد که شدت سرما ...

و بخار ... از زمین ... شود و بر ...

قطره باید برآید

قطعه بسبب آنکه شیخ سعدی نظم منظم ساخته بود بر رساله فرزند ارجمند در هنگام حضر
رسته چون حامض کمثری با عرق کم باشد حکیم است [illegible] فالفته [illegible] گفت
این قطعه [illegible] برد [illegible] گرد [illegible] چون شیخ بر [illegible] آتشین لاله کرد [illegible] سیوم معنی
چها [illegible] است که مرقوم شد [illegible] نه گفته ساقیا [illegible] نشین [illegible]
[illegible] شود [illegible] ساقیا [illegible] چهار معنی دارد
اول آنکه [illegible] باشد و آنرا [illegible] باج نیز [illegible] حکیم [illegible] است [illegible] شاه
گفت [illegible] بیا که [illegible] جهان [illegible] بیست داد [illegible] بادشاه
[illegible] دوم شبیه [illegible] باشد [illegible] بیت [illegible] شیخ سعدی [illegible]
در [illegible] که [illegible] شیر [illegible] اشتر [illegible] سیوم نوعی از [illegible]
باشد حکیم [illegible] نشتر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کوزه [illegible] چهارم [illegible] باشد [illegible] بود
[illegible] باشد [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
دوم [illegible] باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن [illegible]
[illegible] بنشینند و باد خورند [illegible]
[illegible] معنی و [illegible] گویند [illegible]
دو معنی دارد اول بمعنی ساقی است که مرقوم [illegible] شد
[illegible] باشد [illegible] پسر [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] باشد [illegible] شراب [illegible]
حکیم [illegible] است [illegible] ساقی [illegible] دور ها در میان
بستان حکیم [illegible] گفته شراب لعل بده [illegible] بدور [illegible]
میان دو [illegible] ساقی که [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] معنی [illegible]

باکرمیند خواجه عمید لونکی راست سه چون زاغ بشب از کت درنج [illegible]
بجهت زبان زمین در برج طاوس ملایک بنه روی یا کشت نیک مع دکمند
از خوشه ساغ دوم مایه را گویند سنائی گفته عجمی لکمور و بای معروف سفید را
گویند سیفی لونکی راست بسته تنگ تو در هوای سمر شکم شد
ساوجی است در رکاب سر رشته مانند باجاه موقوف و دو معنی دارد اول
معروف است دوم جهند و باز سیاه باشد حکیم قاآنی راست سه از عجیب
فروکشد مرسا ساخت آئینه است بر سفید [illegible] همراه کوه
یا مدادان که یک عاره چرخ ساخت بر پشت اشقر اندر آن ساختن
باجاه مسوهصا سقیم باشد سه چهار معنی دارد اول یعنی ساده
آمده شمس فخری راست سه برای کسوت عید [illegible] در کشش خورشید
[illegible] ساده [illegible] دو [illegible] دارد گویند حکیم سنائی
نظم مصرع [illegible] از قدم [illegible] ساده [illegible] و پیر پند دادن
ساده سیوم خوش [illegible] اگر [illegible] گویند حکیم سنائی [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] ساده [illegible] ساده [illegible]
دشت و صحرا بود [illegible] ساده [illegible] گویند ساده چهار معنی دارد اول معروف
است دوم صحرا را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم مصرع چاه
عشق بر آمد دلم چو [illegible] سود [illegible] بپوشند چاه ساده [illegible] بساده
از مصراع اول معنی ثانی در از مصراع ثانی معنی اول مراد است مسعود
سعد سلمان در تحقیقات [illegible] گفته که [illegible] کرده ساده را کهسار
که پیش کرده کوه را کرد [illegible] سیوم یعنی استاده بود حکیم اسدی [illegible] فرماید
[illegible] چو آواره شد زمین در و جوشی شکسته [illegible] ارکان در پیش ساده [illegible]

واو

وارث چهارم نام دیگرش [illegible] است و دوائی که از دریای هندوستان و [illegible]
و مورث نسیان است و آنرا بهندی [illegible] گویند [illegible] معنی [illegible]
اول [illegible] گویند چنانچه [illegible] یعنی [illegible] است و [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] که [illegible]
[illegible] بود [illegible] مثل [illegible] حکیم ناصر خسرو در صفت قلم فرماید
[illegible] از کل [illegible] است و [illegible]
[illegible] هم صورت [illegible]
[illegible] دوم [illegible] سیاه رنگ [illegible]
سفید [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سفید [illegible] پاره [illegible]
و [illegible] گویند [illegible] نظم آورده [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کنند [illegible] و محل [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] حکیم خاقانی این دو معنی
به ترتیب مرقوم نظم نموده [illegible]
[illegible] زنان [illegible] چهارم یعنی [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و [illegible]
و [illegible] در صفت [illegible] نظم نموده [illegible]
[illegible] صد [illegible] رنج و محنت
بود [illegible]

هفتم کان و طنین مایه ... گاه را گویند ... خاص ... را گویند اگرچه این لفظ
با معنی مشتملی صفت دیگر چیزها نیز دارد اما ترکیب آن غیر از ... و جدا
تا منسوب ... بنظر نرسید چنانچه حکیم سعدی نظم نموده ز خاک ... خاک
کیمیاگری ... چون ... سیم ... مولانا جامی در یوسف زلیخا نظم
آورده ... حاصل ... آنکه ... کیمیا را ... مس خود را ... [illegible]
دو معنی دارد اول ... باشد مولوی معنوی فرماید ... ان ... کای
یاران ... [illegible] ... گوید
نصیحتهای اهل دل ... را ... [illegible] ... عیاش ... [illegible]
خامه ... ان ... [illegible] ... ناسی ... [illegible]
شان زبان ... دوم نام ... [illegible] ... عرق و عجمیم
... چنانچه ... [illegible] ... خوانند ...
... باریکی ... مفتوح ... [illegible] ... شعر
... باشد شیخ ... نظم نموده ... نام ... [illegible]
... چه ... [illegible] ... مرد ... [illegible] ... پیل
... بیری ... [illegible] ... پیل ... [illegible]
... [illegible] ... مرد ... [illegible]
... نام ... [illegible] ... دوم ... دارد ... [illegible]
... و ... [illegible] ... و تحقیقات نیز خوانند
و ... [illegible] ... مفتوح نام ... بیت
... که نقطهای سفید دارد و خوش ... باشد و ... [illegible]
... گویند ... [illegible] ... شهر ... [illegible]

کیمیا داشتن

که باد جشن نوروزی مبارک ساریج با رای مفتوح بنون زده [illegible]
کوچک و صفیر سیاه رنگ که در اندر باغچان [illegible] او نهد و آنرا سارک
نیز خوانند حکیم قطران نظم آورده [illegible] چنانکه تازی سوی دغا برد [illegible]
بزور چند بار دعا [illegible] ساریج [illegible] کو چو [illegible]
دان دارد مشتی چو معصود [illegible] چو شبار ست [illegible] ساریج [illegible]
با رای مضموم و واو معروف [illegible] باشد استاد فرخی فرماید [illegible] از
[illegible] چنانکه [illegible] جهت متفرقه و ساریه [illegible] و با واو
مجهول نام جانوری [illegible] سیاه رنگ که در هند [illegible] پیدا شود و مانند
طوطی سخن گوید [illegible] ساروج با رای مضموم
و واو معروف [illegible] باشد استاد [illegible] فرماید [illegible]
باهم در ریخته [illegible] چو [illegible] ساروج با رای مفتوح [illegible]
[illegible] از صوف و میده باشد که از ملک هندوستان آورند
و [illegible] در زمان ملک [illegible] لباس [illegible] و سارنج نیز خوانند حکیم
اسدی [illegible] محصول [illegible] بوقت [illegible]
[illegible] سعید ساره [illegible] خلد [illegible]
[illegible] لطیف [illegible] حکیم [illegible] خسرو فرماید [illegible] همان [illegible] گران
[illegible] از جنس [illegible] ساره [illegible] دوم
[illegible] مولوی معنوی نظم [illegible] ای [illegible]
دو [illegible] از [illegible] شگفته گل از ساره [illegible] سیوم
را گویند و آنرا پاره [illegible] خوانند ساره [illegible] دو معنی دارد اول نام شهری
بود [illegible] قریب [illegible] فرخی فرماید [illegible] تا ملکا [illegible] محمد [illegible]

از اهل دل از ساری تا آن سوی باری ۞ دوم جانوریست که آنرا عنقا
نیز خوانند بخیت الدین خیر باد فالی طیر است ۞ بنام صاحب عادل
میان خط باغ ۞ بسر و بر هر شب خطبه میکند سارها ۞ مجد همگر گفته
قمریان و ساریان در باغ وطن که ستانند ۞ بلبل جانفزا بر رود خوش
گویند ۞ در زبان هندوی فوطه و سیدار اگویند که زنان آن را ملاست
بپوشند یک سر آن را زانو بند سازند و سر دیگر را مقنعه ۞ نظامی نیست
از غوغای حسن شاعر گفته ۞ بیت خسرو ناموس زرین ۞ شد سنند
زی سارها و ساربان است ۞ هفت معنی دارد اول معروف است
دوم سامان و استعداد بود استاد فرخی راست ۞ سیل شکر تو
در دست خداوند بود از همه نعمت سلطان جهان این ساز ۞ حکیم قطران
گفته است ۞ مردم بی برگ را یک خدمتش صد ساله برگ ۞ مردم بی ساز
را یک خدمتش صد ساله ساز ۞ سیوم سلاح جنگ است اگویند حکیم سوزنی از نظم
گفته ۞ بیت از حد و نقش کف ها همه بود ۞ گزون مرد کار را مرد
اسب نساز ۞ چهارم معنی ضیافت را نامند حکیم فردوسی گفته
سا نغز سرکشی همان که زنده باز کرد ۞ دو دوم را از تنش ساز
کرد ۞ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند اثیر الدین منشی فرماید ۞ نرگس جادوی
وحش و در تیر رنگ ساز ۞ جواب تحریر صدقه من نیست ۞ ششم یعنی مثل
و مانند آمده ۞ هفتم نفع باشد سازگار تمام برای آلت است از موسیقی مرکب
مقام از عراق و سپاهان امیر خسرو راست ۞ مرغ ساز گری
در عراق ۞ کرده تا آهنگ عراق اتفاق ۞ ساز گیرا همه خوانان
شنده ۞ نغز آواز تا به سپاهان شده ساز شد چیزی آراسته و با نظام را

کوشند شیخ

گویند شیخ نظامی فرماید بیت ز منزل [illegible] ترکست کی باشد [illegible]
دارند کار [illegible] از [illegible] و دو معروف [illegible] و رعایت
[illegible] که [illegible] بکار برند و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] موسوم و معروفست [illegible]
ریسمان [illegible] را گویند مولانا [illegible] گفته [illegible] السلام [illegible] سیاه ساز
[illegible] با حارث [illegible] ساز [illegible] است [illegible]
دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام ترکیبست از [illegible]
و پیچش [illegible] شده چون [illegible] و چون [illegible]
دست [illegible] بوی کنند و بهندی آنرا [illegible] خوانند و بزبان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] دو معنی دارد اول نام پسر بهمن ابن اسفندیار
بود آورده اند که چون بهمن فرزندان ساسان [illegible] ساسان که
نیای بابک بود ملک فرو گرفتند وایشانرا ساسانیان خوانند دوم
گدا را گویند [illegible] نقل [illegible] شده و آنرا ساسی نیز خوانند و
در شرح مقامات که امام علامه [illegible] برهان الدین مطرزی
تألیف کرده چنین مسطور است [illegible] ساسانیان [illegible] نام [illegible]
از [illegible] گفته است [illegible]
[illegible] ساسی آنست [illegible] باسین مفتوح
بمعنی ساز [illegible] که مرقوم شد و باسین مضموم نیز باشد که [illegible] ساز
ساسی گدا را گویند حکیم سنائی فرماید [illegible] در اول [illegible] درویش [illegible]
[illegible] بود ساسی [illegible] ساسان [illegible] ساسانی [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] ساسانیان [illegible]

[illegible]

سلطان دانستن سماع تا جهان نوبت مانند سار مولوی معنوی راست
سماع از تو شد شاهی و باز و سماع ما در سار رها شد و رنج تو را مدح خوانیم
و نیست ما و عار ما سار دو معنی دارد اول پیاله شراب تا شیخ
نظامی راست شعر جهان دارم خویش را بخون یکسر بر زده بجز عشق فرستم
ساغر بر ده استاد در تعریف اسب گفته شعر بگرد سار غزال ز جیب لب
زمین را ربایان زود که چند پند در سار غزال دوم نام قصبه است
از ملک دکن بیت سمرقندی فرموده شعر که غیرت جویبار است بیوع
آرزو کاهی بهوش بدرود که فکر ما عزم نه محمد هشده و گر از سیاه
نیز مانند سال دو معنی دارد اول معروف شعر دوم تیپه باشد خاقانی
در صفت اسب گفته شعر بجا انوشتن بگرد در نشان ما بر سار پیچان
یکسر در سالی و بر بالا بهشت دو معنی دارد اول نام درختیست
که از آن بتارزی شاخ گویند و در عمارت کشتی بکار برند امیر خسرو
در صفت کشتی گفته شعر مولوی کاصل از سال خواست تنگ تو
گشته به سال رسیده دوم هر چیز خمیده را مانند سار سر دار
و مشهور بود شیخ سعدی در صفت سراج نظم کرده و کنون سالار
بیت الحرام کعبه ای چاه طاق حاجی بر تر بر سر ما سار شده اند چاشنی بر ما
و آنچه اخوان سالار نیز گویند و به ترکی بکاول خوانند سالار از زبان
نام ماد و در زمین هست از سال ملکی سال دو درخت را گویند که
یک سال بار آرد و یکسال نه سال هم تاریخ را گویند و ده هزار ده
نیز مانند بسعود سعد سلمان گفته شعر اموش آن سال هم که ان خود
فرو گرفت به تیر یک تنگیل و دستان شد و بعضی علی الدوام نیز آمده است

سالوس

سالوس فریبنده را گویند حکیم سنائی فرماید توجه مردکی زیبونی

مرد زرقی و یار سالوس سالم [illegible] گویند [illegible] قلت [illegible]

زبان [illegible] مراد [illegible] نامند سام بپنج معنی آید اول اسم

پهلوی [illegible] دوم [illegible] اول سال [illegible] ابو شکور گفته

[illegible] سام [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] سوم نام موضعی باشد [illegible]

[illegible] نام [illegible] معنی [illegible] چهارم [illegible]

[illegible] دوم نام [illegible] باشد [illegible] حکیم

فردوسی فرماید چو [illegible] سام [illegible] بیاد [illegible]

[illegible] سوم [illegible] دو [illegible] معنی [illegible]

[illegible] سام قال [illegible] هذا الاسم فارسی

و تفسیره [illegible] فان [illegible] و السام [illegible] مرضی

و قال [illegible] تفسیره ورم فی الراس هو الورم نقل ذلک فی

[illegible] سام [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] و حقیقة [illegible]

آتش [illegible] که در میان آتش [illegible] شود

سام [illegible] آتش [illegible] اند [illegible]

سام [illegible] گفته اند چنانچه مولوی معنوی بنظم آورده [illegible]

[illegible] آتش [illegible] سام [illegible]

تحقیق [illegible] گفته [illegible] اشتباه [illegible]

پنجم نام کوهیست [illegible] تاریک دو معنی دارد اول [illegible] دوم

والکن را گویند و در صراح بمعنی رگهای زرد که در کتان بهم رسد مرقوم است
و بزبان هندی نام گیاهی است ساما [illegible] که در لغت اول با بیای موقوف
بود بمعنی پاکی و در دو لغت با جیم عجمی مفتوح و اصفهای باستیه [illegible]
است [illegible] معنی دارد آن نظام [illegible] آدم [illegible]
ور [illegible] معنی بنظم آورده مصرع هر چه کردم تا به بینم روی او سامان
کار چون عاشق هر که سامان گرفت شد از مصرع ثانی معنی از اول
مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام است و گوید سنائی
[illegible] کسی که سایه ما بر آسمان [illegible] چگونه باشد در روز محشر
سامان ما چهارم [illegible] قصیده مانند شیخ نظامی در رفتن شیر [illegible]
میخ [illegible] و تغیر لباس کردن منظوم است [illegible]
[illegible] همی شد [illegible] سامان بسامان حکیم فردوسی فرماید
[illegible] پلنگ [illegible] فرزند [illegible] که [illegible]
عفت و عصمت بود امیر خسرو [illegible] زبان دامان [illegible]
دامن خود پرده سامان خویش [illegible] قوت و قدرت را خوانند
رفیع الدین نیشاپوری فرموده [illegible]
[illegible] سامان [illegible] [illegible] کاه [illegible] است [illegible]
جا بوزلیست گویند که در میان آتش متکون شود و بعضی بر آنند که [illegible]
موش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون چرکین شود در آتش
[illegible] تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گرمی [illegible] آورد [illegible] که بصورت
[illegible] بود [illegible] سمندر [illegible] خوانند [illegible] با میم مفتوح [illegible] و اصفهانی [illegible]
معنی دارد اول عهد و سوگند باشد شاعر گفته [illegible] حیات و [illegible]

استالک

ای بلکه کشتی چو ساخته [illegible] آمده هم دام بود [illegible] خسرو [illegible] خوارزم

تو از رسانه زلف تو افتاد [illegible] گرچه خواهد گشت [illegible] اندران ساخته

سیوم یعنی جامعه آمده بیت حکیم سنائی نظم نموده [illegible] حنظله [illegible] سال [illegible]

در سال [illegible] کام تو باد [illegible] روز و شب [illegible] نام تو باد

چهارم [illegible] باشد [illegible] حضرت [illegible] نموده [illegible] نگاه [illegible]

[illegible] رقم [illegible] استاد [illegible] بیم مکسور

یای معروف [illegible] که [illegible] شمشیر و مثال

آن تیز کنند [illegible] اول [illegible] باشد [illegible]

سوم [illegible] مانند حکیم انوری این دو بیت [illegible] نظم آورده [illegible] بسرت

و [illegible] حاصل [illegible] سرت [illegible]

در کار [illegible] آهن [illegible] شنیدن [illegible]

سیوم [illegible] مانند حکیم خاقانی فرماید [illegible] که عاشقی [illegible] زبان

اوست [illegible] نظم [illegible] اسلام باشد [illegible]

از آنکه در روز [illegible] استاد

[illegible] ابو القاسم حسن ابن عنصری [illegible] نصف [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] چرخ [illegible] گوید

عنصری چنانچه [illegible] این گوشت [illegible] کنند مراوان

که [illegible] پاره [illegible] حکیم [illegible] کنند پس [illegible] کرد

[illegible] جمع [illegible] کرد [illegible] جمله [illegible]

ششم [illegible] که [illegible] شمشیر و امثال آن تیز کنند آنرا

فسان و افسان نیز نامند [illegible] بیت شمشیر [illegible]

بشنبد آسمان است آن بصورت بحر پر گوهرها و دیگری از لمعه خورشید
نتوان دید مسالیش با کریخ زرد و شمن همی نا سید جان و تن ما
در ان ساعت که آهنگر همی باید بر پالاپش تعظیم سخنان
حکیم قرا یعنی مبانی منظوم ساخته به زر ... ش ... منافی
زر رم ... سانی هشتم نام منسوب است از توابع بلخ
نزدیک بخارا ... آن زر منسوب شد ... بانون مفتوح زده بجنی ساجی
بهتر که مرقوم شد ... چهار معنی دارد اول زر ... بود که پادشاه قوی
از پادشاه ضعیف بگیرد حکیم سنایی ... شاه مسعود ...
... آن جهان ... ده ... گذارند دوم زر
خالص گویند که ناشکسته و ریزه ریزه باشد و آنرا ... قراضه نامند
حکیم ... صیقل ...
...
... حکیم سوزنی گفته ...
چون ساده و ناشکسته ... سیوم بوته ...
... قریب یک گز شود و از ریگهای ...
در میان گرمهای ... تا علم ... چهارم سود ...
... معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق ...
بیت ... خاک ... نسبت ... آب ...
دوم زر خالص را گویند که ناشکسته و ریزه ریزه ... و آنرا ساوه نیز
خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم ازرقی فرماید بیت گل لاله ...
... از زر ساوه و زر خالص ... دهان لاله از سیماب ...

گل سینه

گل نسرین و سمن تاج الملوک [illegible] نرگس خوشبوی دارد زرد و سپید و دو رنگ

لاله [illegible] زردی [illegible] نگار [illegible] سیوم نام یکی از پهلوانان

توران است که [illegible] و در جنگ [illegible] کشته گشته حکیم فردوسی

نظم نموده [illegible] نام [illegible] گسترده

[illegible] حکیم [illegible] نظم نموده [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] معروف [illegible] دارد [illegible] گویند

[illegible] پنبه [illegible] بود که [illegible] پوشند سیوم [illegible]

که [illegible] باشد در میان [illegible]

[illegible] معروف [illegible] است [illegible]

[illegible] نام معبری بود که در علم تعبیر [illegible] نظیر [illegible] حکیم سوزنی گفته

[illegible] چنین نهاده [illegible] تعبیر [illegible]

[illegible] مضموم و واو معروف [illegible] چیزی باشد مانند

چیزی که بر سر [illegible] شاهان دارند [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] گویند [illegible] نظم [illegible]

[illegible] فوق [illegible] نام [illegible]

[illegible] مفتوح بکاف [illegible] نهاده است که چون [illegible] زبان

[illegible] درخت [illegible] را

[illegible] مضموم نام [illegible] شروان باشد حکیم

خاقانی فرماید [illegible] از کمال عدل شاه [illegible]

[illegible] شمشیر [illegible] آسمان [illegible] دریافت

هیچ در بهشت بران راستا ببند و شنا ابر لاله [illegible] بالود بدست اعنت
اخیر بواو مجهول آسامی فولاد معنی هست از اختیارات بهیچ حال
منهم شد شا به پای به موقوف و دار مفتوح به ده و زده عالم را گویند [illegible]
فرمن [illegible] خود نشسته بها پای مفتوح نام شکده بود در نواحی کابل
که در اطراف دشتی لبن بزرگ واقعست مسعود سعد سلمان فرماید
نام شادی شکل بها گرد شد شکسته بها ز دولت و فر هست دوست
نظم منوچهری بر سپهر و بهشت و بستان چل معان ارانی بود یا [illegible] در کروثیا
آوردی بهشت شا بها و شاخ دو و ده معنی دارد اول شاخ درخت
را نامند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج
نقشه نیست سیوم پاره را گویند و شاخ نیغ پاره پاره بود منوچهری
شیر ازو بیازارست [illegible] زخمی بر [illegible] بر قاب شانه وار غمران [illegible]
شانه سینه و صاحب ازان شانه هست شاخ و مولوی معنوی نظم
[illegible] زمین و آسمان بس فراخ [illegible] کرد از تنگی دلم و شاخ شاخ
چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب خورند و از مردم [illegible] شنیده
شد که در ولایت کوهستان شراب [illegible] بشاخ گاو و برنج [illegible]
میان تهی بجوز [illegible] اغلب آنست که همین علامت ظرفی را گویند [illegible]
شراب خورند شاخ گویند شمس طبسی راست [illegible] در کشتی آن شاخ پر
از باده گران کرده [illegible] مرغ جان خواهد تا طبع سمند [illegible] نظم گوید
شاخ گران [illegible] می [illegible] جهان [illegible] خوان قدح خود [illegible]
علم شراب [illegible] بجوی [illegible] که نام [illegible] را [illegible] بنوشند [illegible]
شاه و [illegible] خوانند [illegible] شیر [illegible] راست [illegible] فصل [illegible]

در نظم سریر

دو نیلم برنیزه بیابی شاه ملک هندستان زرین شاخ ششم پیشانی که
حکیم فردوسی فرموده بدین شاخ و دیگر یال و این بیت بر دانند که
بنام هنر [illegible] گرد [illegible] بدین چهره [illegible] و این قد و برز
بدین یال و این شاخ و این فر و روی [illegible] هفتم چوبی کوچکی که گوسفند
از رود [illegible] و چوبی بزرگ [illegible] بیاید [illegible] حکیم فردوسی فرماید
[illegible] چشمه [illegible] پشت فراخ [illegible] چشمه [illegible] شاخ
نهم [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید [illegible] سوم [illegible]
زردی شاخ [illegible] آتش یافت میدان فراخ دهم حوض [illegible] باشد
که از [illegible] شبیه [illegible] حاصل شود و آنرا [illegible] زیاد خوانند چون [illegible]
[illegible] درست [illegible] کاو [illegible] بیاد [illegible] آورند آنرا [illegible] سبب شاخ
[illegible] فرماید [illegible] زنگ [illegible] شاخ معلم
[illegible] شاخ شد مجنون [illegible] یازدهم [illegible] پهلو [illegible] گوید
دوازدهم [illegible] باشد از انگشتان تا آرنج [illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند
سیزدهم جوی و نهری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا [illegible]
خلیج نیز خوانند [illegible] با جاد موقوف [illegible] دارد اول [illegible] و [illegible]
[illegible] گوید دوم آهنی باشد که آنرا [illegible] در [illegible]
کوچک و بزرگ [illegible] باشند [illegible] سیم [illegible] بکشند و آن [illegible]
[illegible] نیز خوانند [illegible] نام قسمی [illegible] نسبت و شرح آن در ذیل لغت
[illegible] مرقوم خواهد شد [illegible] نام علتی است
که آنرا [illegible] گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible]
[illegible] اندرون کشتی [illegible] بهتر آید [illegible]

شاخی یعنی شکوفه است که ان شاء الله تعالی شرح آن بعد ازین در ذیل
شکوفه مذکور خواهد شد شادنه سه معنی دارد اول معروف است دوم یعنی
بسیار و بر آمده مانند شادنه درب را بیرون ... گویند سیوم شعر محمد مانند
و غیره ... جواهر ... در ... خوانند شادابی یعنی سیراب و ... لبریز
زیبی فرماید ... عیدیست درب درختی است که تا سالی دیگر ... و زنگار مسوده
او بود می ... در ... است ... اگر گردد ... از کلک سحر ... چو ...
شعله نقش است بتصویر ... زیبست نبود ... کلک ... شادی ... مستغنی
... است ... شادان و شادمان ... زیبا ... و ... گویند و آنرا
شاد خوار و شاد خوار نیز خوانند مولوی معنوی ... شهرها و
در ... و شادمان ... شادکام ... بلبل ... مست ... شادیاد
نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید و ... نوای ... وکر
زنم ... شادباد و ... نوشش باد ... شاد ... بیست و ... ششم
... از ... ملای ... دو معنی دارد اول ... شیخ
نظامی نظم نموده یکی روز خرم دل و شاد ... ده بود از
موسیقی ... دوم نام کنیزکی ... شاد ... حکیم ... زده نام
شهر ... است ... شادباغ نیز گویند حکیم ... فرماید
... مرسید ... معروف ... کریم ...
شاد ... استاد فرخی نظم نموده ... شادکام ... شادخ
... شاه ... قلعه ... خورشید ...
... حکیم فردوسی ... ز شادخوارش
... [illegible]

نقش

وکر

با وا و سعد و له

باد او معذور است که معنی دو رد اول یعنی خوشحال و فرحان است فرخی نظم
بنظم [illegible] سپهر تو [illegible] شود [illegible] و اندر میان [illegible]
[illegible] شده [illegible] حکیم اسدی گفته [illegible] هم [illegible]
[illegible] پس [illegible] باز کردم [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] آسوده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکیم [illegible] در بوستان [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شادروان [illegible] حکیم قطران [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] که مرقوم شد [illegible]
[illegible] چهار معنی دارد اول پرده بزرگ باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه [illegible] کنند و پیش ایوان بکشند مولانا حسن کاشی [illegible]
[illegible] شامیانه [illegible] بالانشین [illegible]
شادروان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] و شیخ نظامی [illegible] پرده [illegible]
[illegible] شادروان [illegible] بود [illegible]
حکیم [illegible] ایوان [illegible]
[illegible]
[illegible] شادروان [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] نخست [illegible] حکیم [illegible] ساقی [illegible]

شادروان جز این نیست از دستها جام شراب افتاده صبا بخشیده سوم

نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب که آن را شادروان مروارید

نیز گویند چهارم زیر کنگره عمارت عالی مانند کنگره قلعه و قصر معرب

شاد و ملوک عجم چهارم صورتی هست از مصنفات باربد مطرب و وجه تسمیه

آنست که صورتی باربد مطرب بر شادروان نام خسرو پرویز شستی

صوت را گفت از آن شادروان نام نهاد خسرو فرمود طبقی پر از مروارید

بر سر باربد نثار کردند و آن را شادروان مروارید خواندند امیر خسرو

زیبهت سپاه ملوک و ایشان نام شادروان برانگیخته کمران پرده شادروان

بشنو بود چو مروارید ها بر روی افشانند که شادروان مروارید خواند

شیخ نظامی در صفت باربد گوید شادروان مروارید گفتی

لب مش گفتی که مروارید می‌سفتی شاد ... نام بهزاد را از فرمیدان بعضی

بالای ... موقوف و کاف عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول

باشد که بر آن خواب کنند و آن را نهالی نیز گویند ... فرشی فرمانده

... شادکوه ... ملک شادو شاد کام ... دولت ... بخت ... مطیع

و غالب غلام ... دوم زنان مطربه را گویند ... گو ... پرطاق ...

کیوان ... در بزم ... نا ... بیت ... گو

شاد ... چهار معنی دارد اول هاله باشد که برگرد ماه واقع شود حکیم

اسدی ... راست ... چو ... که مه گرد ... شادورد ... شادورد ... گاه

یکی ... دوم تخت پادشاهان بود حکیم فردوسی نظم نموده

جهاندار ... شادورد بزرگ ... نشسته همه ... پیش ... او ...

کنج ... شادورد بزرگ ... گویند ... لشکر ... ترکی چهارم پرده ... است

از موسیقی

چهارم ... پرده ... [illegible]

از موسیقی این دو معنی بترتیب مرقوم شد دوم باد الکی چو رشهر نیشاپور
است و آنرا اشترغ نیز گویند این بیت نظم نعمت یارب این باغ ارم
باشد و چنغ خوارزم است یارب این گلستان یا چشمه سار زمزم است
تا آبه عشرت کتان باد الکاغ شد دماغ [illegible] عشق این بیت [illegible]
محرم است [illegible] بالا پوشش باشد آنرا بترتیب خاف گویند بود [illegible]
جامی را است [illegible] چو بالش [illegible] بر سر [illegible] باشد دوم [illegible]
شاد چون چنانچه سحق [illegible] شاد [illegible] از [illegible] دوم [illegible]
قافیه این بیت [illegible] چنانچه [illegible] سرخ [illegible] است [illegible] شاد
رومی بردن آمد بباغ [illegible] دانش [illegible] اسقف [illegible] خوان آمد بردن
شاذنه با بدول منقول [illegible] سنگی باشد سرخ که بسیاهی زند و زود بشکند
و آن انواع است عدسی و کاردی و آنرا از طور سینا و دیار هند
ستان آورند و در دوا بکار برند خصوصا در داروی چشم [illegible]
معنی دارد اول [illegible] گوید حکیم سنائی نظم [illegible] زیرا که [illegible]
سرمه [illegible] چو [illegible] برا [illegible] ماند [illegible] دوم شارستان و شهر
ستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان
را نامند خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه دهلی و پادشاه
روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا نامند استاد عنصری این
دو معنی را بترتیب در نظم آورده شاه غرجستان اگر باید نسیم
همتش را خاکران [illegible] کند چون زر شست افشار شه را [illegible]
[illegible] آمده محمد [illegible] ناصر خسرو فرماید [illegible] پیش [illegible] باشد سخن [illegible]
هرگز [illegible] و پاکیزه از زر عیار [illegible] چون بعیار آمد [illegible] مرد

غرب ناسر
زیران را شاه

که چون پیش شود در بیابان با عشق و شارست ؛ چهارم سفال انا منعها کما
شهریار ربیع از برای سراج الدین فخری گفته ؛ قمری که نگاه فرق انشا [جنت]
از پهلوی شیرسینه شاره ؛ در شعر نقره برآورد ؛ از شعله نار و شعله نار
پنجم چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و بیشتر زنان از آن
لباس سازند و گرنه فانوس هم کنند و از این شاره نیز خوانند حکیم سنائی
زربست سبعفار رداء ز قصب از چو خار بسا شوره چو سنگ ای چو شاره
ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخن گوی شود و در دیار هندوستان بسیار
باشد و آن را شارک و شاره نیز گویند ؛ هفتم بنا ایستد و بیش عالی بود
هشتم راه گشاده و فراخ باشد و از این شاه راه نیز گویند ؛ نهم مرو زمین
آب و کشتزار ؛ دهم امثال آن را گویند مانند آبشار و سرشار
بعضی فضلا نوشته اند که شاره پادشاه حبشه را گویند ... با اول
مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم
گویند حکیم فردوسی فرماید ... که پیش شاره ... و ... ه
بزرگ و نکونام و باز ... حکیم سوزنی گفته ... احمد بخاری
ستان علم چون در محکم برآن گنبد دست رستان علی
جانوریست مشهور که آنرا شارک نیز گویند حکیم اسدی گفته
با شکوهم سنگخواره ... درستان بهم شارک ... شاره ...
راست اگر شاهین زبون گردد ز شارک ... کلمه ...
شارک ... مخفف شار در روان بود حکیم اسدی گفته
خسروی شاه ... درمیان میدان ...
شاره نام پسر خسرو ... که بشیر ... ودار

شاره

بشتاره با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد
و آنرا چیره گویند حکیم اسدی [illegible] رنگین تا [illegible] و مانند شکل [illegible]
ز سر شان [illegible] هندوی [illegible] گرفت [illegible] دوم چادری [illegible] چنین باشد که تنگ [illegible]
بود و زنان بیشتر زنان لباس سازند [illegible] فانوس [illegible] هم [illegible]
[illegible] فرو ریختن آب [illegible]
[illegible] واین
انبان قماش [illegible] در دو لغت [illegible] مفتوح
در لغت اول [illegible] کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی دارد [illegible]
[illegible] دوم [illegible] باشد چهار تاره بستاد گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی [illegible]
[illegible]
[illegible] دستار [illegible]
[illegible] زنان باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] با کاف موقوف [illegible] و میم [illegible]
[illegible] با کاف موقوف و میم مضموم بنون زده
[illegible] باشد [illegible] است که چون شخصی با دستار [illegible] از اهل حرفت
[illegible] و آن [illegible] تحصیل [illegible]

پیشه معنی دو دارد اول معروفست دوم شاگرد پیشه را گویند سیوم
استاد معتمد را گویند سه تا بنده زر و سیم را بصراف دهد تا عالم
دیه باج شاگردی بست سیوم شاگردانه باشد و آنرا پیشانه
نیز خوانند و آنچنانست که چون شخصی باستادی از استادان حرفه‌ها
و آن کار بر حسب دلخواه بتقدیم رساند در حین دادن اجرت
بهمه شاگردان او برسم انعام چیزی بدهد و آنرا پیشانه و پیشانه
نیز گویند پیشلنگ بالام مفتوح و دال نیز و اختصار آنرا بجای دیگر نوشته شد
پیشلنگ بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی از دو کس
دیگری بگیرند تا بجهت طلب حق خود و آنرا نیز گویند پیشلنگی بالام
مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تابی را گویند که صیادان بر [illegible] کنند
که آنرا کمند [illegible] نقش پیشلنگ همچو پیشلنگ است و آنرا پیشخم
پیشلنگ با لام و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول گرد و بزرگان ابد حکیم انوری فرماید با جهل پیاده گشتن کاسه [illegible]
باغ هر چند همیشه در [illegible] در گوی یا خود مباش کان گوی [illegible] قطعه
قدیم پیشلنگ دوم ستم و شتاب باشد حکیم سوزنی نظم منعمی با عیب
گیر شعر من انکو قرین سود [illegible] خلقی را بپیشلنگ سیوم حیله
حیله را گویند حکیم سوزنی گفته ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو
تا دیو در نکوشد بپیشلنگ چهارم معنی سرکش آمده بعضی
پیری [illegible] رسیده [illegible] نقش پیشلنگ همچو پیشلنگ
و آنرا پیشخم [illegible] همان پیشانچه است که حصن
سین [illegible] تا ب مرقوم شد [illegible] نام موضعست که بیان

در آنجا

در اینجا متوطن باشند شاماکی بمعنی شاکست که مرقوم شد شاش
بامیم مکسور و شین منقوطه زده نام جزیره‌ایست از یونان زمین شاشکال
بامیم موقوف هوائی باران بود که همه جا فرو گرفته بود شاشه معنی
[illegible] زبان [illegible] پرسیر [illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible]
دو معنی دارد اول خانه زنبور عسل باشد که [illegible] آن عسل [illegible]
شان و کوزه [illegible] خوانند حکیم خاقانی راست [illegible] نایدخته
عذر [illegible] که [illegible] دوست [illegible] چون نخل و عسل
خوانش [illegible] دوم جامه باشد سپید که [illegible] جامه [illegible]
چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی جمال باشد سوم
مرتبه [illegible] چهارم مال و فکر داشتن بود [illegible] شاندن دو معنی
دارد اول بمعنی نشاندن [illegible] بود [illegible] نوری گفته [illegible] تو با مدبر ملکی
[illegible] امام [illegible] تدبیر بر [illegible] جهان باب [illegible]
می شود [illegible] ملکی [illegible] مظفر حیدر [illegible] میشاندند امیر خسرو فرماید
[illegible] زلف لیلی که باز میشانی [illegible]
گیسوی [illegible] تو [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] دوم مخفف نشاندن [illegible] امیر خسرو گفته [illegible] تا سحاب
آمد تو [illegible] فرو ریخت [illegible] شاند [illegible] روی زمین [illegible] غبار [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی [illegible] سگال [illegible] جان [illegible] شانه
در دل [illegible] از [illegible] مرغان را گویند
سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانه است که مرقوم شد حکیم
خاقانی فرماید چون آینه برق زن [illegible] چون شانه آهنین خوش [illegible]

نزدیک شده جهان صفا گرفته · بزن شانه ملک شها گرفته · سیوم چیزی
است باشد حکیم سنائی در صفت اسپ · مرکبش هست ملک دارد
که بر اعداش خاک می‌بارد · دشمن و دوست را چو سعد و چو نحس
شست و شانه اش چو گردد [illegible] سیوم شانه هدهد باشد
و آن را پوپش و پوپک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم [illegible] فرماید
گفته · وصال بلبل با گل نگر تا برده · بجز شور بر آورد شانه
سر پوپو · و آواز هدهد را پوپو گویند و آواز فاخته را کوکو خوانند شانه
درم دو معنی باشد و اثر شیانی نیز گویند استاد عنصری فرماید
بجای خیمه شانی نهاده بر اشتر · بجای موکب گوهر شاده [illegible]
حکیم سنائی نظم · چو برادر [illegible] در یک شعر [illegible] دو بیت [illegible]
[illegible] امیر خسرو گفته · [illegible] رکاب [illegible]
همی کرد از سخن کوتاه ره دور [illegible] و موقوف و غیره [illegible]
دو معنی دارد اول نام ولایتی از ماوراء النهر که کمان [illegible] اکثر
اغلب چو [illegible] باشد و بر یکطرف آن بیان رکیست شمس فخری گفته
خطش [illegible] و بی چیز مانده باد در دست [illegible] کافران
[illegible] دوم نای روئین را گویند و اثر [illegible] نیز گویند
دنی چادر [illegible] باشد و اثر [illegible] معشوق خوانند شا چهار معنی
دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان نسبت بسایر مردمان
اصیل و خداوند باشد ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این
دو معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم · یک صفا [illegible] شاه آمد
عروس طبع را از کرم کابین عذر را [illegible] از این حکیم سنائی

فرماید

فرمایند سه داد کلاتش چنان که شاه عروس از القاب تخت جمشید را
بود سیوم کشت کردن شاه شطرنج بود بهار و رضی زنجانیه
تلقلم مصحف شاه نطع آسمان انتظام لعبت امتحان مات کرد در
زمان ... رضی الدین نیشابوری گفته جان
شاهان جهان اگر شود دلبند چو شود از تجمل در شطرنج کوی شاه
شاه چهارم بر هر چیزی که در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از
امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه سوار و شاه راه و شاه
توت و امثال آن
... پنجم این هرشش نام ریحان باشد و آنرا ریحان ...
گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا ریحان شاه اسپرم خوانند
اهل فرس گویند که شاه اسپرغم پیش از زمان کسری انوشروان نبوده
و در دیار فرس شهر خوانند کسی نشان نداده بودند روزی انوشروان
بدیوان مظالم نشسته بود ... در ... ناگاه ماری بس عظیم الجثه
از زیر تخت او ظاهر شد چنانکه حاضران را از دیدن او خوف
شد قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد برابر آن
بر رفتند بکنار چاهی رسیدند مار بکنار آن چاه حلقه زد آنگاه در آن چاه
در آمد و باعقب برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری دیگر افتاده
و جان در روی ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم نیش محکم کرده تیره بسته
دار با ازای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و از او نزد ملک آوردند و از حال
آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قضیه
بگذشت همدر آن روز ملک نشسته بود و دیوان مظالم میرسید همان

مار نشود یک سر برآمد و اندرین قدر تخم سیاه خورد ببیند حیث کسری
بفرمود تا آن تخم را جستند از آن شاه‌سپرم برآمد و کسری همیشه زکام
داشتی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات
استعمال نمود نافع آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر خواب آورد
و اگر تخم او را دو درم شکر داخل کند و بغل ما بیان طلا کند دفع
خفقان بکند اگر چه او را هیچ ماده نبود نشود و از بهر رعاف نیز نافع بود
حکیم سنائی فرماید است چون شمه شاه‌سپرم از باد شمال خوشی شامل شده
از خلق تو هر جای شمایل حکیم ازرقی فرماید شعر بوستانی از فروغ شاه
رسته با شاه‌اسپرم اگر ندیدی کسی خط قوس قزح بر آسمان
منوچهری است شعر شاه‌اسپرم تا نگی لطفیم مدیم رونق و بالیده و بهر
بالشود المحجوب نماند که مقرر است که چون جوانی را کدخدائی بخشند
شخصی را که هم سن و هم سال و هم قدر داماد باشد بوضع داماد بیارایند
و همراه داماد سوار کرده بخانه عروس برند و او را شه بالا و ... گویند
نیز خوانند و ترجمه ساق دوش نامند امیر خسرو فرماید شعر رشادی
خفرخان والا ستادی بنا نشسته شاه بالا شعر شاه بای موقوف
و نون مفتوح گیاهیست دوای و از ریش سناش نیز گویند و تازی
بنفشج الکلاب خوانند و ضرب آن شاه تا بخ است شعر شاه بای
موقوف و بای مضموم و شین مفتوح و بای مختفی اکلیل الملک بود شعر
عنبر را گویند استاد معزی گوید چو شاه بوی دهد خلق شاه بوی از آنکه
ز عنبرست سرشته باصل و طینت او شمس فخری راست شعر عادل
جمال و دولت و دین که خاک درگه او شاه بوی ... نام سبزه‌ است بیت

که بغایت سبز

که بغایت سبز و خوش رنگ بود و در طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند
خصوصا جرب را نافع بود شاه [illegible] نام ولایت [illegible] باشد [illegible] کنیه
شراب انگوری را نام نهاده چگونگی آن چنانست که جمشید خواست
که اکثر اوقات خلق را از انگور متمتع شوند پس آب او بگرفت
و ظرفی را بدان پر کرد چون بجوش آمد و صاف شد جمشید بفرمود
روزی جمشید [illegible] هیاریش [illegible] کردی چون از جوش شد
ساکن گشت تلخ [illegible] گمان برد که مگر زهر قاتل گشته پس آن ظرف
در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی قضا را
بدرد شقیقه مبتلا شد و از درد بطاقت شد بر کشتن رضا داد و
با خود گفت صواب آنست که از آن زهر مقداری بخورم تا یکبار رنج
خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد اثری بران مترتب نگشت
قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پی در پی
بخورد و چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و بخفت یک شبانه روز
بخفت چون بیدار شد از آن زحمت اثری نمانده آن حال را بعرض
جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام کرد و فرمود که در امراض
و علل بکار برند خواجه سلمان [illegible] گفته [illegible] صفا اگر مرا دریغ
مدار [illegible] شاه داروی لطف ای پژمان [illegible] شاه
دارو بود شراب [illegible] اعتدال خوری [illegible] لیکن [illegible]
دارو شود تو بافراط اگر ازاین خوری [illegible] تخم بهنگ را گویند شاه [illegible]
درخت صنوبر باشد [illegible] هیچ ارس را گویند حکیم فردوسی فرماید
[illegible] نزد انشوران نزد او شد گروه [illegible] دو دیوار گرد اندرو پهنای کوه

ز بن تا سر کوه تیغ بالای او ۝ چو صد شاه رش کرد پهنای او ۝
شاهرود چهار معنی دارد اول رودخانه بزرگست که منبع آن ولایت
طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نای که اکثر و اغلب
در میان دار بند در بزم و سنم بنوازند سیوم تاریست بود که بر سازها
به بندند اکثر ابریشم بود و نیز خوانند چهارم قصبه ایست که در بیابان دامغان
و بسطام واقع شده [illegible] بعضی شاهکار است که مذکور شد شاهکال
کاخ باشد و آنرا اوج نیز گویند و بتازی ایوان خوانند شاهکوه نام کوهیست
بس گرامایه شیخ آذری از این نمط صفت کرده است در یکی
خسروان گویند که و شاهکوهان گویند آن کوه را بسلسله
خوانند [illegible] سبز سنه با آن [illegible] نه هر کجا گوهریست در دریا
آن گوهر میکند بخویش از آبر کشندش لبان مقناطیس بسته
بر خویش در یای نفیس [illegible] نام شهری [illegible] از ولایت شروان
شاهنای یا نای موقوف نام سازیست که بسرنای اشتهار دارد آنرا
شهنای و سرنای نیز خوانند [illegible] با یای معروف بمعنی زرد صلاح
و تقوی و هر چیز مبارک و نیکو را گویند و آنرا شهید [illegible] بهای مکسور
و یای معروف نیز خوانند حکیم فردوسی راست یکی کار نو ساخت اندر
جهان که شاینده شد بر کیان و مهان [illegible] چیزی را گویند که لایق
پادشاهان باشد از در و جواهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم اسدی
فرماید یکی خانه دید نو شاهوار ز زر و گهر بام پوشش نگار
مولانا کاتبی راست تا در یتیم نیارد چرخ زمردین از کان روزگار
در شاهوار لعل [illegible] معاری بنظم آورده شعر من شرف استماع

سلطان بایست شدم تو بنگر ز انعام شاهوار ملک مسعود سعد
سلمان بقید نظم آورده بیت اگر میدان فضیلت شاهوار است دست رد کار
با خلعت شاهوار است شاهوید با یای معروف و واو مفتوح به یازده معنی
شاه بوده است که مرقوم شد شاه‌بهمن نام شهریست از ملک پادران که مولده
ازانجا بود حکیم فردوسی فرماید بیت یکی شهر بر شاه‌بهمن نام همان
زر و بر خوره چشمه و خرام ... نام حلوائی باشد ... یعنی شاهین
است که مرقوم شد شاهین دو معنی وارد اول جانوریست شکاری معروف
دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری این هر دو معنی را بنظم آورده
پاس او دست چون دراز کند دست باید ترازو بر شاهین بشکند
استاد ابوالعباس بهوار زینه فیلا بر شاهین شیخ نظامی علیه الرحمة
بیت همه پرواز دولت دو شاهین بگار یکی در غزنین یکی در
شکار شایگان یعنی لایق و سزاوار بود شایگان چیزی که لایق و سزاوار پادشاهان
باشد در اصل شاهگان بوده یا به همزه ملینه بدل کرده بصورت
یا نوشتند و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود
شایگان نام نهاده و نیز هر گنجی بزرگ را که لایق پادشاهان باشد
شایگان توان گفت و قافیه را که باعث تحکمی است هم شایگان
گویند چه تحکم مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم است شایگان
خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نون را گویند که در آخر
کلمات جمعیات یعنی فاعل آید چون گردان و خندان و این کلمات
بریان و کمان قافیه نتوان کرد یا نون نسبت باشد مثل آتشین
دشمن و امثال آن و این کلمات را با زرین و کمین قافیه نتوان

کرد و شایگان جلی الف و نون بود که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع
در آرند همچو یاران و دوستان و این کلمات را بزبان و نحوان قافیه
نتوان کرد و این قوای در عربیت بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان یعنی گنج و شایگان یعنی قافیه را عیب شایگان گفته
در رشید و طواط نظم منعم اند طبع عبید را گر چه گنجی است شایگان
معذورم دار قافیه گر شایگان بود رشید و طواط اشعار بدیع
دو شیره من است نه شایگان و لیک به از گنج شایگان و چیزی
که از چیزی در فرمودنش سزاوار بیاورد شایان است آخر اسم شایگان
گفتند رشید است اگر بگردی تو بر وی حساب مغزهای درویش
را شایگان در کتاب زند یعنی وسعت و فراخی آمده چنانکه گفته
است جایی را مانند چو هر تو مهربان گشت بهشت خاک شایگان
گشت [illegible] باری بسو قوف و فتح دار و هر جا [illegible] یعنی باشد و در دستار رف
است شیوه باشد حکیم خاقانی راست و دوش جهان دیده ام
بخواب که نخلی در زیر دریا بدان مقام بر آمد نخل موصل شده
ترنج و رطب داشته سایه و شایه اش فراخ نام بر آمد امیر خسرو
نظم منعم سرو که از شایه نشانی ندارد سایه نشینان بهم داده
بیاد فضل [illegible] یعنی دارد اول بقیه خوردنی باشد که ز خورش
کسی فاضل آید حکیم خسرو فرماید زان همه وعده نکو بچه خورسند
شدی ای خردمند بدین نعمت پوشیده غایب و دوم میوه
و هرزه باشد حکیم ادیب [illegible] راست گر این سان سخنهای غایب رعنا اسی
چشم دانش بخواب آوری سیوم چیزی باشد حرام شده و از کار مانده

بعرصه بیشه را خوانند

بجز بیت نخوانند حکیم فردوسی گفته مصرع خروشان خروشان چو
شیران غاب بیامد دمان تا نبرد یک آب غاتفر با یاء فوقانی موقوف
و فای مفتوح بر اندازه سه معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان
که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین بخوبی مشهور حکیم ازرقی
زمانه پیری ندارد رنگ شکفته گل سرخ پیری ندارد بالای سرو
غاتفری دوم نام محله ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی گفته
در لطافت و دلبری او کدامست کو بود از سر پل نیست و کوی غاتفر
سیوم نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی راست که از غاتفر
نام سالارشان بجنگ اندرون نام بردارشان چنین لغت با
سرکشان غاتفر که مادر بد آمد ز اختر بسر رنج بار دلکسو ... غابی
صبوح مرقوم از دو صاحب فرهنگان یعنی شرابی که در وقت صبح بخورند
ترجمه اند و غاربی یعنی صبوح مرقوم ساخته اند و این دو بیت را
بطریق استشهاد منسوب گردانیده اند بوسلیک گشته گفته فرمایی خوش نبید
غاربی با دوستان یکدله گیتی به آرام اندرو مجلس بنگ دولتو
منجیک فخری راست مدام غاربی با جام دولت در ابد و دولت
جام غارجی حکیم نزاری غارجی را یعنی شراب غاربی یعنی جام ساقی
منظوم ساخته غار نیست بر غارج ... را که توبه کنند از شراب که
حرام است برادر با ما ... و در بعضی از فرهنگان یعنی مرقوم آمده
با فوقانی یعنی بیج و مرج و فتنه و آشوب باشد حکیم سنائی راست
... کرد ابناز ... چون موزر بود ... غار نغور بود ... بعضی
غارج است که مرقوم شد غازبار ای منقوطه پنج معنی دارد اول ... بود

حکیم سوزنی راست بیت ز بهر آنچه تمار و بود مدحت تو ، بریند غاز سخن شاعران
ز غنوده ها می ، دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سیوم بمعنی شکاف
آمده این دو معنی را بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده غاز اگر پهلو زند با یه
عدل پهلوان ، بچرخ عنقا و را بستو ازین شود دارم غاز صعوه از دلالهای
عدل داد پهلوان ، مر عقاب بطلم را پر بر درانند غاز غاز ، چهارم نیاز
را گویند مولوی معنوی راست بیت شود دی پسته غاز و شود دی اسه ناز
شود دمی اسه ناز و شود دی اسه نور ، بچشم مرا هم زدی پیشم که پنهان شد نهنگ
تو آن راست و از ابتازی تکش ، غنه ، سیم معنی دارد اول سرخی باشد که
زنان بروی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند مولوی معنوی نظم نموده
مه غازه و گلگونه کان آن رنگ جا یافت ، کافروخته از پرده مستور
بر آید ، امیر خسرو نظم آورده ، گلگونه مردانست سیه روی گونهای
غازه چه بجز از لیست فرخار زیبای ، دوم بمعنی صدا و غرا آمده حکیم ازرقی
گفته ای ب اگفت دو دی آوازه ، کان چو صنوبر گشت پر غازه
سیوم کج دم و بیخ پر را گویند و ابرا غژه نیز خوانند مانند غژم زده
و دم غژه و پر غژه و با این معنی بدون ترکیب و سوار پایت در محل نظر
نرسیده غازید و معنی دارد اول لولی و ریسمان باز را گویند مولوی
معنوی فرماید بیت بر زلف شبان غازی چون دل بر سر بازی ،
آموخت که بوسه را در شعر چهی باید ، مجیر الدین بیلقانی راست بیت
سا اک شبه شوند ا بصورت که عنکبوت ، غازی نکرد در رسن برآمد
بر ریسمان ، دوم چوب رود ه باشد بسیاق اطعمه گوید ، از شوق غازیا
اسپ آتکش گشت کرد ، در دین تو است خوار ان شهید شهید غازیا

و در زبان

و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت اجرای مثوبات با اعدای دین حرب
نماید غاز با زای عجمی دو معنی دارد اول مرد دهان فراخ را گویند دوم غاز با
نای مثلثه سه معنی دارد اول عاشق بود که عشق او بغایت رسیده باشد
شمس فخری راست بیت چگونه دولت از درگهش نبندد در زیبا مدیح صفت
کز وی در کرامت عاشق غاش مصنوع شعرا بیت باغ حسن گل
تازه عذار ترا هزار چو بلبل بجان هست عاشق غاش دوم جوز
غوزه بود سوم خیار دیبا باشد که از بجهت تخم نگاه دارند و آنرا باشنگ
نیز خوانند غاک دو معنی دارد اول تند و شتاب بسته دوم آنرا کلاغ
را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است غال سه معنی
دارد اول به پهلو غلطیدن بود دوم آشیانه زنبور را گویند سوم
سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت
خود در زمین سازند و چوپانان بجهت گوسفندان در کوه و صحرا در
زمین بکنند تا شب هنگام در آنجا بوده باشند غالک با لام مضموم تازی
معروف گلوله را گویند که از گل سازند حکیم فردوسی نظم نماید
چو که زنگلیند بخز بر دشت و زنج نهی زر لبخا توک بیع باغ خسرو دهلوی
راست بیت بجان ام گرد سر زیر چرخ گشته غالک مستاره یک نالونهای
سیم اندود غاو دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم لوی بود که در
زیر زمین بود غاوشه با واو مضموم بشین منقوطه زده خیاری باشد
که برای تخم نگاه دارند شمس فخری گفته بیت با لیز حشمت ترا چون
وقت زرع باشد از یکره و صد هزار دستبرد غاوش نماید غاوشنگ
با واو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی هم چنین باشد

کهربان سیمی از آهن لعل بخشند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تند
و تیز برود و معنی ترکیب گاو تند کن است چه غا و گاو را گویند و شنگ
بمعنی تیز و تند بود شمس فخری راست بیت چه گاو بیت حشمت برای
ادب اعز بجه او را اگر گاو شنگ غاو [illegible] در بیت سوم معنی با غاش که مرقوم
شد مترادف است [illegible] دو معنی دارد اول شتر ماهی بود سید
اشرف شرفی راست بیت یکی خادمش [illegible] سرو فا [illegible] چشم [illegible]
[illegible] سبک روح باد پای دوم بجای کلمه باد به استعمال کنند
چنانکه گویند فلان گفت اراده آن باشد که با او گفت مولوی معنوی فرماید
بیت جادوی کم بیار غصه مرد [illegible] روی و حضرت [illegible] فا ما لک سیرغ
کمال اسمعیل نظم [illegible] بیت سیمرغ وار گوشه نشینم نه چون مگس
بنشینم از حریصی بهر جا که [illegible] با تا فوقانی مفتوح به
زده و سین مکسور و یای معروف [illegible] باشد و آنرا فاسی نیز گویند
فا [illegible] با تا فوقانی مضموم و واو مجهول [illegible] شتن
و بکسر فتح [illegible] بود [illegible] و بعضی از کتب ارباب الطاب مرقوم
نموده اند که اسم ولایتی است [illegible] ترکستان و بقول صاحب
لباب نام شهریست که مابین چاچ و [illegible] واقع شده و مولد
ابو نصر [illegible] و آنرا [illegible] سپرام نیز گویند [illegible] دهان دریا
باشد و آنرا باشنگ نیز گویند امیر خسرو گفته [illegible] که دهن باز بود
غافلست [illegible] غازه [illegible] خواب است [illegible] نام او گوییم [illegible] خواب
کر [illegible] کند [illegible] غازه می آید [illegible] خاصیت [illegible] گرفت
غاش [illegible] با شین منقوطه موقوف [illegible] مفتوح [illegible] زده [illegible] فارسی

ست که مرقوم

است که مرقوم شد فاغوره نیز در لغت اول با جیم مکسور و یای
تحتانی مفتوح و بای تحتی گلی باشد که بزرگی مایل و خوشبوی و مانند
گل زنبق و دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان شود و آنرا بهندوی
چنپا گویند و در ... چنبا در جلوه لغات مرسبه مرقوم شد ... شد
الفهرست فام چهار معنی دارد اول لون و رنگ باشد دوم شبیه و مانند
بود سیوم قرض را گویند و این لغت بدین معنی با وام مترادف
حکیم سنائی فرماید ... فام ... هزاران جان ... ازلی عارض ...
فامش ... چون تقاضا کرد وست باکی نیست گردن با منت فامش
حکیم سوزنی ... راست ... فام دار این ... باشند ... شهر ... نیست
کسی ... از فام ده فام گذار چهارم نام قصبه باشد از قصبات هرا[ت]
... و مولد و منشای مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر و
تاریخ مهارت تمام داشته از انجاست فامرد نام ... نزد
وفا رکه ... ستاک ... شود ... سه معنی دارد اول بمعنی بهانه است
که در فصل بای یای عجمی از همین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
در ... شیران شو ... مبندیش کاندیشه ترس آنهمه اشکال
زنان است کانجا نبود ... همه رحمت و ... لیکن ... در ...
تو مانند فانه است شمس فخری گفته دشمنت گرچه آدمی شکل است
هست که ... اسرار ... در میان ...
چون فانه دوم ... فانه بود ... خواجه عمید لونکی قطعه
... پیش ... سکوب ... فانه
سیوم مخفف زفانه باشد حکیم سوزنی ... گوید ...

مدح جهان و ز ملک فنا بهش فنا شرمنده و سوار بشه عمعق بخاری
گفته بس کریمت کف تو درد کهنه بحر شرمنده گشته بغا و افا سید
با یای بخاری مفتوح کلمه اشماتست یعنی با و نبازی حتی گویند حکیم قطران
نظم منقطعه فرموده دست میر و میرزاده دست از عهده عصر دوم غایه کبوتر
غه [illegible] کابوس کنبا بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
آشیانه مرغان را گویند عموماً خانه کبوتران خوانند خصوصاً سیف اسفرنگی
گفته است که طبیعت در سپهر خانه روحانیان از برج رف رف افلاک
کابک میکند حکیم انوری در مرثیه گوید تو برد در دیده کابک آسمان
بودی از آن قرار نکردی در آشیانه پست دوم لته چند باشد که بر هم
دوخته مانند گرد بالش ساخته و نان بر روی آن بهر ساختن تنور
به بندند و آنرا رفیده کابوس نیز گویند کابیج و کابلیج انگشت کوچک را گویند
و آنرا بتازی خنصر خوانند شمس فخری راست چون ما مستحقان شهای
ممالک نوال اوست حاتم ملک سلیمان دارد اندر کابیج کابیج بمعنی
کارمیان آمده شیخ کمال خجند در اینجا گفته سخن آری که کرده سپهبد آفرید
تراداد بیتی چو کوه سراب شه کوهکن چند کابیش نگهدار
لب با بزرگان ادب کابیخ با بای عجمی مکسور کلمی باشد سبز
که از آن رنگ زرد و سبز حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند
آنرا اسپک و کفاله نیز خوانند و بتازی قرطم و معصفر نامند و تخم
کابیشه و تخم کاکیان گویند کابیله با بای عجمی مکسور و یای مجهول
دارو کوب را گویند کات دو معنی دارد اول نام شهری است از ولایت
خراسان که نزدیک خوارزم واقع است حکیم انوری فرماید مرحبا

ملک خراسان

[illegible] حضرت [illegible] از برای نجات دانسته [illegible]
نجات ● دوم نوعی از [illegible] باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند
که چون او را بکار برند تا هفت سال بار آورد و [illegible]
و وارد معروف سرگشته و حیران را گویند چه در لغت ● آن [illegible]
بجهت [illegible] چون دانسته شود ● گروه [illegible]
فوق [illegible] و معروف [illegible]
آورده اند که [illegible] بر چهار قسم کرده ● اول [illegible]
لغت که در کوهها و غارها جا کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول
باشند و گروه دوم را [illegible] خوانند و گفت که [illegible]
گروه سیم را نام [illegible] نهاد و فرمود که [illegible] بکار مشغول شوند و جماعه
[illegible] خوشی [illegible] دارد و [illegible] کرد که با انواع [illegible]
فرماید [illegible] خواندش ● سیم پرستندگان [illegible]
جدا کرد [illegible] از میان گروه ● پرستنده را جایگه کرد [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] شیر مردان [illegible]
[illegible] لشکر و کشور [illegible] دیگر گروه [illegible] نجابت [illegible]
از [illegible] بکار [illegible] آنگاه [illegible]
نشوند چهارم که خوانند [illegible] همان [illegible] نام [illegible]
کارشان همگنان پیشه بود [illegible] همیشه [illegible] بود
[illegible] شش معنی دارد اول لوح را گویند [illegible] مولوی
معنوی فرماید ● [illegible] برداشتی [illegible] بر
یابد رواج ● دوم معنی [illegible] بود خواجه حافظ شیرازی [illegible] است

چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی ⁂ دلی ضعیف که هست او بنازکی

چو زجاج ⁂ فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی ⁂ کمینه بنده خاکدر تو بودی کاج

سیوم نام درختیست که آنرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند از مستعار این

درخت است رونق و زیب و گردد اکنون طرف چمن ⁂ از [illegible] و [illegible]

و بیان شاخ یاسمن ⁂ سرو شمشاد و صنوبر بنه و کاج و نارون ⁂

در تنی باید کنون چیزی بجز [illegible] می بده ساقی که ما را نیست بر عمر

اعتماد ⁂ چهارم سیلی باشد مولوی معنوی نظم فرموده ⁂ کسی که [illegible]

تسلیم [illegible] دیگر [illegible] دارد و صد تاج ⁂ اگر هستی فروشد عقل سرش

بزن بر گردنش آن دم صد کاج ⁂ حکیم انوری فرماید ⁂ خصم

در مجالس [illegible] و کردن از کاج در [illegible] دیده ⁂ پنجم آبگینه [illegible] و

ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاچی نامند و چون در

زبان پارسی [illegible] جیم عجمی با شین منقوطه جایز داشته اند آن الفاظ

اشتهار یافته تا آنکه [illegible] کاشی گفتند ازین پنج لغت که سه

بجیم عجمی شد اول بمعنی احوال است بجیم تازی است لغت پنجم که بمعنی

آبگینه بود بجیم عجمی و سه لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی هم

بجیم عجمی هر دو درست ششم نام [illegible] است میانه [illegible] که آنرا

برکاج گویند [illegible] یا جیم عجمی سحاب خانه را گویند حکیم ناصر

خسرو فرماید ⁂ در طلب [illegible] باید [illegible] زیر و زبر کردی کاخ [illegible]

[illegible] بدادی [illegible] جهان ⁂ [illegible] نامه و دنیا [illegible] نام [illegible]

[illegible] که [illegible] یک [illegible] کاچ دارد [illegible] شمس

فخری است خدایگانا [illegible] کلام [illegible]

و شعر دیگر مثال

شهر دیگر ببالای آن کنایه از حوادث درین فتن باشد خانمان [illegible]

مان و رحمت و بی کاکا چال [illegible] نام شهریست کا جا کاکل [illegible]

اشتهار دارد و تعلیم ازین گذشته و کرباغ نهان شد [illegible] کان کل

سیخ [illegible] سرای باغ کل از کلاه خان کا [illegible] با جیم مفتوح [illegible]

[illegible] مستعملی [illegible] زحم خوردن بلا حجاب [illegible]

از طعم [illegible] با جیم مفتوح دو معنی دارد اول ریخ باشد

و شیر [illegible] حکیم سنائی [illegible] سعدی [illegible] شاعران مجامع

در پیش [illegible] در دون سوار و ویرانی [illegible] کاینات در [illegible]

گرگ و جگر [illegible] خندانی دوم معنی خوشی و طرب آماده [illegible] تشت [illegible]

پرده [illegible] گفت چو نامه نیز [illegible] چنگر کاچه آمد و دلش با شادی [illegible] کاچه

[illegible] سه معنی دارد اول قصر باشد مولانا عبد الرحمن جامی فرماید

چه سود اگر [illegible] توبه کردن [illegible] که نتوانی کمند [illegible] رحمت [illegible]

باران را گویند سیوم نام قصبه ایست از مضافات [illegible]

مفتوح [illegible] باشد و [illegible] را که [illegible] نیز گویند

با فتانی مفتوح دو معنی دارد اول باران بود [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] مولوی معنوی [illegible]

[illegible]

[illegible] سه معنی دارد اول [illegible]

دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند استاد فرخی فرماید

ای ز کار [illegible] نهاده [illegible] تیغ تیز [illegible]

سیوم سخن را خوانند حکیم اسدی نظم نموده [illegible]

که اینجا بود دگر که دل پشیمان [illegible] شراب چه [illegible] باشد حکیم خاقانی
فرماید بس بس ای دل نگار آب که عقل [illegible] هست از آب کار
ابد پرداز [illegible] هم او گوید من نکنم کاراب کو بر آب کار [illegible] صحیح خرد چون
دمید باد بود کاراب [illegible] نام جانوریست که آوازش بغایت حزین
باشد حکیم خاقانی فرماید قمری از تو پارسی زبان گشت [illegible] کار الهی
کارنامه خوان گشت [illegible] قبیل شتران و خر و امثال آنرا گویند
حکیم فردوسی فرماید بیاورد لشکر بکوه [illegible] همی گوسفند از عدد
برگذشت شتر بود بر کوه صد کاربان [illegible] همه کاربانی یکی ساربان
و در بعض کار قافله را خوانند [illegible] بار از موقوف [illegible] عنکبوت
عنکبوت را گویند [illegible] بار لی مفتوح تبای فوقانی زنده [illegible] سپید و از
شنبلیت [illegible] خوانند و بتازی حلبه و بهندی میتهی گویند [illegible]
وزیر باشد [illegible] الشعرا بهرام گفته [illegible] زمان کاردار [illegible] بلخ
شد یکی حرف از هزاران حکیم اسدی [illegible] گفته [illegible] بی بها و خرد دست
بهر کار دارد سر از [illegible] استاد فرخی فرماید [illegible] اختیار کرده خداوند
ما وزیر زمین اختیار کرد جهان سر بسر [illegible] کار جهان بدست بی کار [illegible]
تا روح جان اهم چو خورنق شد و سر بسر تا [illegible] جنگ و جدل بود حکیم [illegible]
[illegible] تیغ تو بالا کاشتن دشت کارزار بود [illegible]
مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال آنرا در میان
آن نهند و آنرا کرسان [illegible] جاسندان و بجا شنگ دان هم خوانند [illegible] دو معنی
دارد اول [illegible] پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید سر فرو بردیم تا بر سروران سر فرازیم
جا گری کردیم تا کار [illegible] یافتیم مولوی معنوی فرماید عشق آن [illegible] حلبه

امسا یافته

امیت ؎ تا نشستند از عشق او کار و کیا ؎ دوم هر یک از عناصر اربعه بود هم مولوی
معنوی راست ؎ ای معدن نور و صفای شمس تبریزی بیا کاین روح می
کارد کیا بی نالش و جانیست ؎ هم او گوید ؎ گفت اطفال مشتری این دنیا
در هزیمت زود از کار دنیا ؎ صاحب طب الحرب زبان باشد ؎ یعنی کا
ماشت که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بدستور فرمود تا ساربانان
هیون آرد از پیش صد کاروان ؎ حکیم سوزنی راست ؎ یکی خر فرستادت که یکی
کاردان چرخ بی‌کار کردی حرص بر از علف کفر زنده ؎ نام جانوریست
پرنده که در کنارهای آب نشیند ؎ کاره ؎ پشتوره را گویند ؎ سیار زرد
و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید ؎ سالار سپاه ملک ایران محمود ؎ یوسف
بن ناصر دین آن شه کار ؎ کاره با بهای مطبوع مفتوح و راء مخففه یا
یاء دو معنی دارد اول خانه باشد خرگاه که از چوب و نی و علف سازند چنانچه
پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد
فرخی نظم نموده ؎ شهریاری که خلافش طلبد زود افتد ؎ از نشیمن زر بکاره ستون
و زکاخ و کتابی ؎ مولوی معنوی گفته ؎ گرچه از میری و را آوازه ایست
همچو درویشان مر او را کاره ایست ؎ هم او گوید ؎ امید وصل تو
نیست در دم من که آهوی ؎ کاره که از بان سلطان چگونه باشد دوم
شاخهای درخت که صیادان بزرگان لقمه‌ها و چیزها او کنند بر یک طرف دام
بر زمین فرو برند تا جانوران رم کرده بطرف دام آیند و آنرا واهول
نیز خوانند شمس فخری فرماید ؎ بپای خود بدام آیند نخجیر ؎ اگر سر تا بها و
سازند کاره ؎ کاز ؎ دو معنی دارد اول آغول را گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ تیغ زبان آخته بر قافله شر از چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاز

حکیم سنائی نظم نموده از فصیحان چو زنجیان پاک شد روئی مربع ... در
جهان مستحق بخل و کوری کاژ بالا ماند دوم درختی است که آنرا کاج و
کاژ و نوژ در تازی صنوبر گویند و آنرا بتازی صنوبر خوانند اثیرالدین اخسیکتی
راست ... عرض چمیدن دو جمل است اگرچه تر است ... کاژ و نوژ مکرو
زوایش تر نخجار کا ... که جغر است که مرقوم شد ... [illegible]
[illegible] ... بازوی عجمی ملسو کلمی ... سرخ
که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامها بدان رنگ زنند و آنرا ...
... گویند و بتازی معصفر خوانند کمال اسمعیل فرماید اشکم که ز خون
برنگ کاژ تیره باشد است دور ز رنگ آن دو چشم من خیره شد است
... بیچاره نمی باید دید کاین آب ... چشمه دل تیره شد است
کاس دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقاره بزرگ باشد امیر خسرو
راست ... هم از ... نغمت زلال هم از کوفت بر کاس نوبت
دوال هم از ... دمید ... سر کاس تا وا ز ضربش گوش زده تا فلک
کاسه ... دوم خوک ... طبیبی نظم نموده اند ...
تیغ درخشنده شب ... گفتی تو که شنگ از ... کاس برآمد ... کاسان نام
دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است سیف الدین اسفرنگی گفته
... گرده فلکش از سر کاسان خورده روشن از ظفر کاسات ...
... باشد سبز رنگ که در ولایت خراسان بسیار بود و عقیق بخاری ... است
چند ... بگرد عالم چند ... چند ... طریق یونانی ... از آنکه از بهر قوت ...
... کاسانه ... بیاسانی ... که ... شده باشد امیر معزی نظم نموده
گر نور مهر روشنی شمع چرا است ... بس کاهش سوزش من از بهر چه است ... گر شمع نوی

مرا چرا باید

مرا چه با بچوجنت تو رماه توئی مرا چرا باید کاست | کاسیج | با سین
مضموم و رای اول با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و زنبار را تحویل
و در کاشه و در بکات نیز گویند حکیم ترابی قهستانی | شعر | بر وی صف شده
از زخم یا سیج نامه اعضاش | با هجو ژ یک کاسیج | مولوی معنوی نظم | شعر
ازان چه دل من همچو مارپی | کر هجر آتش بر وی چون کاسیج است | کاسکت | با
سین موقوف و کاف عجمی مکسور و بای معروف و نون مفتوح نام مرغی است
سبز رنگ و آنرا سبز کرک نیز گویند ترکی سغرق خوانند | کاسوی | بحرکت
باشد چه کاس بحرکت گویند و لغتکران و معرز بوزن رشته آنرا کاسموی
نامند و جرم و نقش و موره را بدر رشته سولاخ کرم کاسمو با رشته ازان
بکذرانند تا دو حصه شود و بازی هلاچی خوانند استاد فرخی در صفت بیابانی
نظم | شعر | چو کاسموی کعبانی او همه بی برگ | چو رشته رنگ بیابان
او همه بی بار | حکیم سوزنی راست | شعر | آب تو از تغاره و کشت زکاسمی
کم بیش تو ز پیش و همه رنگ تو ز رنگ | کاسه | دو معنی دارد اول معروفست
دوم طبل و نقاره بود استاد فرخی در مرثیه نظم نموده | دهل و کاسه همان
که همی زنان بر زنند تا بچشند خورش و مر بود دش بر دل یار | کاسه
دا که صفت باشد سیف اسفرنکی گفته | لعبه چو زر چرب کرده و فلک | کاسه شیب
در نه شده یا عنکبوتی دایه اطفال | کاسه شیبان | اکلیل شمالی
را گویند و آن هشت ستاره است مانند تاجی بر دست و کواکب در میزان
و عرب آنرا | نام رود باشد حکیم فردوسی فرماید | بسیحون گذشت
از در کاسه رود | جهان زیر یخ چو برف بر کاسه بود | کاسه | نقاره خانه را
گویند امیرخسرو گوید | شاه بنظاره آن کاسگاه | تیر ترک ساند فرسل بره

کاسه‌گر چهار معنی دارد اول معروف دوم نام نوایی است از موسیقی نجیب
السلیمان چو باد قانعی راست حالتی سرو جانانست که ذوقی دارد بنفس تکمیل
وان دیده کاسه گری سیف اسفرنگی راست فریب تیر بازبان بیون بنشاط
نوازد او هیچو دمامه دمدمه بر به کاسه گری سیوم نام حنظلی است از علیه
صفت حنظله که در شام حجم بوده و نیز احنظل کاسه گر سکوینه چهارم نقاره نواز
را نامند بدار از گوینده حکیم خاقانی گوید ورطی کعبه جلاجل
زرین کاسه از سحو در یوزه جای کاسه گردان دیده کاسه
یعنی کاسه درویشان است که سرفروشند نقارچی را گویند شیخ نظامی
کوس روین بلند کرد آوازه زخمه بر کاسه کاسه نواز
کاسه دو معنی دارد اول کنایه است که در محل طلب چیزی بستانی آز برد
گویند و او را کاج نیز گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید کاش حافظ
بسر احمد بودی تا ز دنیا رود زر کاسه او پر بودی دوم نام
شهر کاشانه است مولوی معنوی بنظم آورده که عزنامی تو شهر
کاشی معروف شد بصد وانکات خانه معنی را گویند
شیخ سعدی راست چو خلوت در میان آمد بخوابم شمع کاشانه
بهشتم نیست چون دیدار می بینم ای لفظ بر اطلاق
کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته است از مزاج اهل عالم مردمی کم جو که نیست
هرگز از کاشانه کرکس هوای بر نخاست کاشمر نام قریه ایست از
ولایت ترشیز و گویند آورده اند که زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در قریه و دیگری را در قریه
فرمد طوس و عقیده مجوسیان آنست که زردشت شاخ سرو را

از بهشت آورد

از بهشت آورده و از زند و فریه کشت متوکل عباسی هنگام عمارت جعفر
یه پیر من رای را که بسیار مره استماع داشت بحکم نظاهر بن عبدالله بن طاهر
ذوالیمینین که در آن وقت حاکم خراسان بود نوشت که سرو را قطع نموده
برگردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده ببغداد فرستند
جماعت مجوسیان پنجاه هزار دینار بدادند که آن سرو را نبرند طاهر بن عبدالله قبول
نکرد بقول مولف تاریخ جهان آرا از عمر آن درخت تا سنه اثنی و ثلثین
یکهزار و چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت
بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود گویند که در آن
سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسپند در قرار میگرفتند و جانوران
مختلف الانواع خارج از حد شمار بر آن درخت آشیان داشتند چون
آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناها بسیار
خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چنانکه
هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند
و گوسپندان و گاوان که در سایه آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز
نهادند خرج تیزان تا بغداد و نقل نمودند پانصد هزار درم شد و شاخهای
آن بر هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی
جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند
امیر معزی فرماید ترک تو بسر چو زلفکا شعر زرد سر و بالای چو تو
کاشمر اندر شعر دو معنی دارد اول یخ را گویند استاد رودکی
راست گرفت ایک کاشته زسرمایه تخت جز زیر و ورق گشت
برگ درخت دوم کاژه است که مرقوم شد یعنی سایبان معروف

نوعی از خشت بود که بروی آبگینه بر نهند و نقاشی کنند چنانچه شرح بعضی
شود و شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید
کاشی و اجرت بهر خورده ٭ مال قارون بدم فرو برده ٭ هم او گوید
رحه کاشیت خانه با چینی ٭ دل مکرد جو بیت نشینی ٭ و بیای مجهول مخفف
کاشکی باشد حکیم زلالی راست ٭ نظم بوده کنون ز دست ما بدر رفت
یادی ٭ که کاشی ز هزار تا در نزدی ٭ هم او گوید ٭ رخط کوه افشانی تو
یادی ٭ هر اگاشی که بودی یاد کاریها ٭ سه معنی دارد اول آتش را
گویند حکیم قطران راست ٭ از ابر تیره برق نماید بروز باک ٭ چون برج
داغ تابان از تیره دود کاغ ٭ دوم کیچی را باشد حکیم سنائی فرماید
عیسی آبی لو کرسینه چو زاغ ٭ چرا و میکند تجلد کاغ ٭ مولوی معنوی گفته
چندان شراب ریخت کنون ساقی بسیج ٭ مستغفران خاک از آن فیض
کرد کاغ ٭ سوم نام درباره باشد عموما چنانچه مولوی معنوی منظوم ساخته
اندر ٭ آنکه اشتهای عالم را نشر او کاغ کرد ٭ تا ضمون محو ز عشق جز
بر دل او میدمید ٭ ابو الفرج رونی راست ٭ جز بخض ست آن براق خواهم
یارب اگر نفرهمشی بر غیاث ما بیل ٭ بچن ز هر کوس خورده گوه بیاس
بچن ز هر کاغ کرده باد عاجل ٭ و قرباد کلاغ را خوانند مولانا عبد الرحمن
جامی نظم نموده ٭ جامی از نطق زبان بست کو تا نشناسد کس
نکته طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ ٭ کاغذ با غین معجمه و بکاف فارسی
بعضی شاطر جو رجی باشد ٭ کاغ ٭ با کاف کاغ و زاغ باشد بمعنی
الذی نیز از گفته شد الوان مختلف چون خانه صباغ باغ ٭ زاغ
بیرون نشد زباغ و مانند زاغ کاغ ٭ کاغ ٭ با غین مضموم و نون مفتوح

واضعاف ما

و افغانها چانوز نیست بی رخ شده [illegible] و به لفظها تلخ باشد و گویند بیشتر
میان پالیز باید باشد و آنرا [illegible] سازند و بتازی [illegible] رخ خوانند
کاف مخفف شکاف باشد حکیم فردوسی گوید [illegible] همی موی کافی به چنگال
تیز [illegible] آب کرد [illegible] دلو شیر [illegible] حکیم اسدی [illegible] بدان کوه [illegible] نقره
کوه کاف [illegible] که سیمرغ [illegible] در کوه قاف [illegible] و کافتن و کافیدن مصدر
[illegible] نوعی از کافور [illegible] و شرح آن در ذیل لغت [illegible]
[illegible] شد [illegible] نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه
گاو و گاوچشم نیز خوانند و بتازی [illegible] باشد [illegible] ششم [illegible]
اول [illegible] گویند شمس فخری گفته [illegible] بر همن زد [illegible] دشمن و دوست
سوخت [illegible] حال [illegible] دل زن و کاک [illegible] دوم مردمک چشم باشد ابوالمثل
[illegible] جهان [illegible] سازد چشم روشن باید [illegible] خنیم
حوادث کاک [illegible] سیوم چیزی باشد خشک [illegible] گویند و گوشتی که خشک کرده
قدید سازند [illegible] خوانند [illegible] بغلط [illegible] گویند چنانچه [illegible]
پارسیان [illegible] ترکی [illegible] و در کلام پارسی [illegible] جمهور [illegible] نیامده
پس معلوم شد که گوشت خشک شده [illegible] کاک [illegible] حوادی و دیگر
[illegible] نان [illegible] خشکی [illegible] کاک خوانند چنانچه حکیم انوری
[illegible] رنگ [illegible] دوش [illegible] احمقان زمانه خویش [illegible]
سوی [illegible] کاک شدم [illegible] القصه تا کردم [illegible] همچو لاله
[illegible] شدم [illegible] حکیم انوری [illegible] و خشکی را [illegible]
قافیه ساخت چهارم نانی بود که [illegible] خشک پخته باشد [illegible]
امیر خسرو [illegible] قسم گوید [illegible] بود [illegible] بر کناره کاک [illegible]

برد و قرص بود از تیزی و تهیستان بمعنی الطعمه پیش رحم بخود آب
از تیزی کاک بمعنی همچونان بکش جان بهر یکی نتوان کرد نجم ماه را گویند
چنانکه از قنات بلخ نامند رضی الدین نیسابوری نظم نموده بیت
بهر نان زعلی که روح منه محبت شیر روزدس موسم از آن قبیل شده کاکی ششم
نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان کاکا هفت معنی دارد اول سعلات
باشد حکیم سنائی در روش مکتب دادن اطفال گوید کر نو آمد بخود زود
دو ان کلو شعار شیخ بروشخت عالی دیگرش بند از زمان کاکا تا شود هیچ
بهره اش چو طفلکان دوم برادر کلان را گویند سیوم غلامی بود که در خانه
پرورش شده باشد کاکا نام بازیست و آن چنان بود که طفلکی بر سر پا نشسته
دستها بر زمین نهند و فریاد کنند که کاکا و حریفان از اطراف روند و ازو
پشتاق گریزند و گویند که کاکا دو دار و همان طور دست بر زمین نهاده
دنبال حریفان دود و هر کس که پای خود را برساند بجای او نشیند
و آنکس حریفان و حریفان با کسی همان سلوک نمایند که مرقوم شد حکیم زرکی
نظم نموده بیت لکا چشمه دل بهر زمین صافی کن راه و بعد چو بازی کیا چو
کودکان کاکا و کاکیان کاشیره باشد و آنرا بتازی قرطم و معصفر خوانند
و تخم آنرا تخم کاشیره و کاکیان گویند کاکری با کاف مکسور و تای مفتوح
عاقرقرحا باشد و آنرا کلکر نیز گویند کاکل با کاف تازی بعجمی مفتوح کلاک
میان تهی را گویند کاکویه کاکوی دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند
و آنرا خالو نیز گویند حکیم اسدی منظوم ساخته چو گشتم رهان بنده شیر نر
مرا عم کاکوی باید بکار دوم نام پهلوانیست از نبایر سلم و تبار فریدون
که منسوب دختر ضحاک بود حکیم فردوسی فرماید نبیره سپهدار ضحاک بود

شنیدم

ششم کاکوی ناپاک بود کاکوی اویش باشد که نوشته شد [illegible]

بعضی را گویند کال بهفت معنی دارد اول خام را گویند میر خسرو راست [illegible]

مصرع نا یافت [illegible] کز برای دین [illegible] زند قلب شکست و از پشت [illegible] کال

دوم بمعنی جایی بود میان کال در میانه کال یعنی میانه جایی هم امیر خسرو راست

[illegible] بر صفای [illegible] ست کز رشک [illegible] پشته کال [illegible] هم

زمین کال سیوم بمعنی زرد [illegible] زرد [illegible] سعدی راست [illegible] از زمین

خضر [illegible] کالیست [illegible] سر که [illegible] مالیده چهارم بمعنی خام را گویند

پنجم کدو باشد ششم نام [illegible] از گل باشد کالار [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] بود حکیم سنائی فرماید [illegible] علم [illegible] زر [illegible] که [illegible]

[illegible] امیر خسرو راست [illegible]

[illegible] دوم [illegible] دزد در تجسس کالای دیگرست [illegible]

[illegible] از کتاب [illegible] نقل نموده کالاب دو معنی دارد اول [illegible]

گویند که بسیار عمیق باشد و کنارهای آن [illegible] بمثابه که [illegible] آدم

[illegible] چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جایی که کالاست

هیزم نیست و جایی که هیزم است کالا نیست این مثل میگویند که هر جا که

کالا باشد هیزم نزد [illegible] میشود دوم [illegible] شک را گویند [illegible]

با لام مضموم کالبد باشد و [illegible] کالبد نیز گویند شیخ نظامی فرماید [illegible] این

[illegible] کالبد شکست [illegible] شیخ [illegible] این قالب است [illegible]

با لام موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلانی [illegible] باشد دوم [illegible]

[illegible] را گویند [illegible] با لام موقوف و جیم مضموم [illegible] و مجهول نوعی

از [illegible] باشد که درویشان [illegible] و آن چنان است که [illegible]

بمعنی بهتر اشکسته ریزه ریزه میکنند و در دیگ انداخته و کشک باب نرم کرده
با روغن و نمک و زیره و قلفل بر سر آن میریزند و ستهٔ جوش داده فرود آرند
و بخورند کال اسمعیل است شعر خواجه کالا اکنون خورید کالی حاج و لوت
منوچهری سیفو ابان نیز هم برخورد کنند کاسه های کالجوش یک منی
کالخ با لام مضموم بهاء زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء ها شکسته و شده
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید شعر یک غبار خوراک دارد رفتادن هر یک دگر
جونان کالغیتانی کالک با لام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و از آن کال
کاله می خورانند امیر خسرو فرماید شعر لاجرم آنکس که شکل غنچه حبابی است
ساز ده استره و کالک شتر ... دوم خربزه نارسیده را گویند و
آنرا بمشابهت کدو بدین نام خوانند کالیج با لام مفتوح نام میوه ایست
مانند انار و رنگ این سرخ و زرد شود کالیج با لام مکسور منقول زده و جیم
مفتوح و اخفاء ها ناپخته بود هرچند که قاف در زبان پارسی نیامده
عوام شیراز آنرا قالیجه خوانند و تازی صلصل گویند کالو دو معنی دارد
اول بمعنی کالیج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند ... یا بکیا
مانند بوی حکیم سوزنی راست کننده دماغی بنفشه و بوی ... کالوج
کرفس تجاین ... نادان و آبله ... شعر بزرگی ار
طلبد خصم شاه دانند عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوس کالوش
با لام مضموم و واو مجهول شین منقوطه مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد
اول دیگ را گویند حکیم فردوسی در صفت مهمان شدن بهرام گور
مرسنگ ... را گوید ... شد ... دیگ چندی ... شد ...
نیاید ... کشت ... که دستار

کالوس

بود بیش [illegible] پرشکاف [illegible] بیا بازار شد گوشت [illegible] کشک [illegible] بیاورد [illegible]
بر نهاده و از آن بیخ [illegible] میکردند [illegible] به تحت [illegible] [illegible]
یکی مجلس دیگر [illegible] دوم آتشی باشد که [illegible] بیخ [illegible] و [illegible]
پزند چون [illegible] شود [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
کنند و [illegible] [illegible] [illegible] آتش [illegible] [illegible]
[illegible] اول متاع [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] رسیدن [illegible] کالای [illegible] شد ایشان [illegible] بهای [illegible]
[illegible] هم [illegible] [illegible] کالا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دوم [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]
کند خواهند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کنند سیوم [illegible] رسید [illegible] گویند [illegible]
کالا [illegible] باشد [illegible] گفته [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کالا چهارم زمینی [illegible] گویند [illegible] [illegible] [illegible]
باشند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شد [illegible] بود [illegible]
[illegible] [illegible] نقش گل بوده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کالا [illegible] [illegible] مردم [illegible]
کالا [illegible] دوم [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] کالای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کالای [illegible] است که مرقوم شد [illegible]
با میم مفتوح [illegible] [illegible] کالا آمده و آنرا [illegible] مراد آمده

شیخ نظامی راست ؛ مثنوی سعدی گوید ز عقابان چو ستمگرست ؛ عاقبت [illegible]
زبان خوش‌تر است [illegible] که از زنان بسیار زند بجهت نا بخود شیخ [illegible]
[illegible] است [illegible] کابلی گرید که [illegible] سود [illegible] کانی
و معنی دیگر دارد اول بمعنی معرفت دوم بمعنی کشتن آمده سوم بمعنی [illegible]
[illegible] به ترتیب [illegible] سه با آرزوی کف ؛ و از کان [illegible]
کوه و معادن ؛ حکیم قطران گفته ؛ اگر بیخ هواکش اندر دل تو بی [illegible]
و اگر [illegible] و هواکش اندر دل تو بی کرکان ؛ به بیخ رامش اندر بود همیشه
[illegible] بکار دانش اندر بود همیشه [illegible] کانا ؛ بمعنی جاهل و ابله و احمق
و نادان بود حکیم سنائی فرماید ؛ مر ترا خصم دشمن دانا ؛ بهتر از دوستان
همه کانا ؛ حکیم قطران راست ؛ اگرچه مدبری معطی دگرچه بهتری دانا
ز جود دستش گهری سایل ز فضلش گهری کانا ؛ از پی خورشید [illegible]
[illegible] درود [illegible] ؛ من [illegible] خدمت تو [illegible]
[illegible] کانا ؛ شمس فخری گفته عجب نباشد اگر از نحوست طالع
مخالفان ترا [illegible] کانا [illegible] باشد ؛ حکیم خاقانی راست
[illegible] مثنوی [illegible] حدیث [illegible] کالوت
شد [illegible] قالون [illegible] کالوپ [illegible] کالون
[illegible] ابلیس ؛ در قانون [illegible] ؛ بانون مکسور
و یای معروف و رای [illegible] بود و آن [illegible]
دفع استسقا بکار [illegible] ؛ مولوی [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
[illegible] ابوالفرج [illegible] راست [illegible]

آفتاب یقین کند

افتاب یقین کند کاویانی درفش کاوه یعنی درفش نام علم فریدون
بوده چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب است بکاوه آهنگر است
تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت نشست بعد از مدتی در
هر دو شانه دوش او از بیخ سرطان پیدا شد و آن بصورت دو مار
بنظر مردمان می آمد و درد میکرد و تسکین آن بمغز سر آدمی یافته بود
چون و بسبب آن خلق بسیار بظلم او کشته شد و کاوه نام آهنگری بود
در صفاهان چند پسر او را بقتل آورده بودند دو پسر او مانده قباد و قارن
و بعد از هیچ نوبت رسانیده دو پسر یک پسر کاوه را بر این حال گرفته
شده و آن زمان حاکمی در صفاهان بود بنیابت [illegible] در آن ولایت [illegible]
با پسر کاوه با او آشنائی داشت بخدمتش رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر در دفع آن اندک سعی [illegible] باشد
من در دفع این ظلم از تو نیم کاوه گفت من در خود این قدر جرأت نمی یابم
در آن وقت کاوه چرمی از پوست شیر یا پلنگ که آهنگران در وقت کار
در میان می بندند در کمر بسته بود آن حکیم آن را گرفت و سر در صدری ببر
ساعت تنگ بر آن کشیده و با کاوه گفت که می باید که چون کسان ضحاک
بگرفتن پسران تو آیند این چرم را بر سر چوب کرده بگوئی داد از ظلم ضحاک
چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچ کس با تو مقاومت نتوان کرد بعد از چند
که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او با آنچه حکیم وصیت کرده بود عمل
نمود مردم بر وی جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک
جنگ کرده بعضی را کشتند و بعضی را گریزانیدند و همچنین بر سر داروغه صفاهان
رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاده

کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید هر لشکر ضحاک که او را می‌آمد
چون نیم ایشان بران چرم علم می‌افتاد همه منهزم می‌گردیدند آخر
کاوه فریدون را به پادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را گرفت
چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون آن چرم را با مرصع ساختند فریدون
و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز گویند و پس بعد از
فریدون هر کس از سلاطین جواهر نفیس بران می‌افزود چنانچه مقیمان
از بها کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز می‌داشتند
و در هر جنگی که آن علم می‌بود البته فتح ازان کی می‌شد تا زمانی که لشکر
اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر بود کشته شد چون این خبر به مدینه رسید سلمان فارسی
گفت شکست شما بجهت درفش کاویانی بود گویند که تمام مردم از دفع
این عاجز آمدند آخر استعانت بحضرت مرتضی علی علیه الصلوة والسلام
بردند و آنحضرت فرمود که من علاج این کنم پس صدر را بایست در رصد یک
در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم نصب فرمودند و در سیم نوبت
که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخ‌زاد
بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب
آمد و درفش کاویانی برا گرفت و رستم کشته شد و آن چرم درفش
را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند کاوک با واو مفتوح بوا
زده آشیانه مرغان را گویند و ... کاک و کابوک نیز خوانند و با واو
مسروقه ... را با مفتوح بر ... باشد و از ... بجنار [illegible]
[illegible] نیز نامند و ... اند [illegible] کنند [illegible]

را گویند که

را گویند که سبز و تازه باشد گاو و بعضی گفته است که ... گویند و بعضی گرم
شب تاب را گویند و آنرا ... هم خوانند ... دو معنی دارد اول نام ... است
که مشروح و شرح احوال او در لغت کاو ... درخش مرقوم شد ... گوید
کاده ام ... بر ... دو کان کوه و سندان ... دوم ...
مشک ... احوال ... کم شدن بود ... با باء مفتوح بنون زده گاه
گویند حکیم نظامی نظم نموده جمال لعل و نقش خواجه ... بسیم
چنانکه ماه ... در طریق ... دو معنی دارد اول نام شهر است
... آنرا ... گویند و ... ناسند دوم ... باشد و آنرا
کاهوک نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت آمدن فرامرز ... گنج کاهی
که شغاد چاهها کنده و رستم را با توابع در آن چاهها افکنده هلاک ساخته
بود ... تابوتها و بردن ... گویند ... مراد ... گشت
گنج کاه بجای ... بود ... کاهو تخت ...
تخت زیبا ... بمعنی ... حکیم فردوسی گفته وز آن
پس کافور ... میان تهی کاه مغز ... کافور و مشک
... بستند خشک بکاهوک ... در مهد عاج ... سوی پارس رفت
آن ... تاج ... دو معنی دارد اول ... باشد دوم ...
کاو ... چیزی ... پاینده ... گویند شاعر گفته دنیا ...
اگر بیداری در خواب مباش اگر تو دنیا داری دنیا همه ... [illegible]
پس ... مشو ... کار ... دو معنی دارد اول دندان باشد
خواجه عمید ... عجب نبود ... همه تریاک ...
... دندان ... گویند شیخ نظامی فرماید حکم ...

این شکوه زره بیت رشته در زرست و کرده بر کرد ای همه دندان کواکب
بگاز ... پیش بانگشت دندان بگاز حکیم خاقانی گوید بیت بنده دندان خویشتم
کو بگاز نقش یاسین کرد بر بازوی او دوم انواع مقراض بوده اند
مقراض حجام و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم انوری
راست بیت پایم از خط فرمان تو بیرون نشود سرم از پیش تو چون شمع
ببرند بگاز حکیم سنائی نظم نموده بیت تو که در بند حرص و آز شدی همچو زر
در دهان گاز شدی سیوم علفی را نامند و بزبان هندی کاس خوانند
بگاره ریسمان را گویند که در روزهای جشن از بام یا شاخ درخت بیاویزند
و کودکان بر زیر آن نشسته با لیتپ در هوا آیند و روند و ریسمانی که
بر او تو شکلی نهند و اطفال بر آن نشسته بجنبانند تا بجواب [illegible] و آنرا
بانیچ نیز خوانند و بتازی ارجوحه نامند [illegible] یعنی گردانید حکیم فردوسی
[illegible] تو ای پاک یزدان بران بر گماشت [illegible] ایران و توران بگماشت
حکیم سعدی راست بیت گرفتش دم اسپ بر جای دست زبالای سر چون
فلاخن بگاشت و گاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن باشد
منقلات باشد حکیم سنائی در روش مکتب دان الاطفال گوید گر بخوانند
بخواه زود دو آن گوشهایش بگیر و سخت بمال در کنارش بنه زبان
کاکا تا شود سرخ چهره اش چون کاه کال باشد معنی دارد اول بمعنی
دور از مرد دور شدن باشد و مکان یعنی دور شو بود حکیم سنائی در
خواب گوید طبیب باشد و گوشه از هند خواب این یکی راحت این
دیگر همه تاب راحت این نوع را که بر مالند محنت آن جنس را که
برکالند مولوی معنوی راست بیت هر که او بی ذو اند بسوی گمراهی

کنعان آب

کنند از سبب لگدکوب مکال ز بنگدش دوم نام غله‌ایست که دانه آن
بغایت ریزه باشد و آن را کاورس و کال و رسه نیز خوانند امیر خسرو فرموده
هر کرد بهر دقیقه این شعر تر مگس ارزان نکرده جو بجه گنجشک بهر کال هم او گوید
ماتم و ایمن تو ز روح در نصیب طاوس صحن جنت گنجشک کشت کال
سیوم شغال را خوانند و آن را شگال نیز نامند سیف اسفرنگی فرماید بیت
شد عدد و عده بکلم نبود و لیکن نشود بچه شیر فلک است نه بچه کال چهارم
قربا و بلند باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید سلیمان چون زبر غان
قصه بشنید بیت تند بیر و چو شیر و کال آمد یکی از قدما نظم نموده همچو پروانه
بگرد تو پر و بال زنم هر سحر که بسر تو ترسم کال زنم پنجم یعنی قریب باشد
مولوی معنوی فرماید بیت با جماعت عشوه میدادند کال کای فرخ بادت
مبارک اقبال ششم یعنی نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آن را غنده
نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوریچه یعنی انگور نارسیده که سبز و نا شگفته
باشد هشتم خربزه را نامند … با لام موقوف و بای مفتوح بنون زده
و کاف عجمی گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم سبز شود
غوره کند گنگره دار مانند غوره … و در آخر … آن حبه دانه سه مدوره
باشد … و دیوانگی آرد … آدمی را شعور … زد
و آن را … نیز نامند حکیم سوزنی نظم نموده شباب کالنبک …
کشند … دیوانه باد خصم تو ز شباب کالنبک … درویش عبد علی …
کرده … خویش آرد … کالنبک … عجب
نیست … ساخته … کالنبک و …
کالنبک … دارد اول … کال است که مرقوم شد حکیم سنائی …

سیوم دستی که زیر پیاله کنند از پی دنبه پوست کاله کنند دوم گلوله فندق
زده بود که بجهت رشتن و جز آن ساخته باشند سیوم جوال باشد و انرا پالهنگ
نیز خوانند چهارم بمعنی دار داول قدم باشد و ان معروفست کمال اسمعیل
در معراج گفته بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا جز و از دیده رود کام
نسپری دوم کام اسپ را گویند حکیم سوزنی فرماید خاک شمس ملک زر کند
که تا کرد ز هشام و کام در رکاب براق تو زر کند سیوم ذره و دوستان را
خوانند مولوی معنوی راست لطف مه ریش سوی مقصد رسکند از دو مقر
در پشت ما در رسکند که اگر بیرون قدم بدین شهر کام ای عجب منیم
این مقام کاو جامه غوک باشد که مرقوم شد [illegible] ششم بمعنی دار داول
کله گاو زرا گویند و انرا گوباره نیز خوانند [illegible] گفته چون شیر شرزه
یک تنه می باشم جهان ماننده گاو چشم [illegible] دوم تحفه
گاه خوانده بود استاد فرخی نظم [illegible] گاو داره چون [illegible]
کمان بر گرفتی و زه پیش [illegible] آهنی باشد که بر سر قلعه نصب شده و [illegible]
را بدان رشته با رها نیند و زرا از آهن جعفت و بسیار هم خوانند شیخ نظامی
فرماید [illegible] کشتند و گاو زرا آن و گاو گرانیکی در چنین دکند کار شود
هم او گوید کشت و زر بر گاو و خند دلیل از گاو و این گاو چه مراد
گاو پیکر [illegible] نام گرز فریدون است که فریدون بهیئت آن گرز را بصورت
کله گاو میش با آهنگران [illegible] بجهت او ساختند [illegible] باشد که
بیرونش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونه گاو نیز گویند
و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کربس و در موصل
بحر الملافه و در بعضی مواضع قرنا سعلی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است

اگر آب گیز از رفته به بعضی اعضای جوانی یا مشیمی بمالند قوت مجامعت تمام
به هم رساند و امان بود تکلیف آن سیّات زود رود دیگر دوا با آن شیخ
نظامی فرماید شمال [illegible] بسوی فروشی [illegible] ده گاو چشمی پیل گوشی
هم او گوید [illegible] بیش [illegible] گاو چشم و پیل گوش است چون [illegible] کوه فروش
است [illegible] گاو گردن بود [illegible] موقوف و دال مضموم
نیز [illegible] اشپوه نیز [illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
گاو دم [illegible] دیگر دان جو در ماه [illegible] گاو [illegible] ظرفی باشد
[illegible] آن را نشک سازند و شیر گاو [illegible] در میان آن جوشند
و آن را بتازی [illegible] و مجلب خوانند [illegible] کال گفته [illegible] یک رو [illegible]
جز [illegible] ای لاک [illegible] [illegible] شده [illegible]
[illegible] تیغ مبادا است [illegible] ملک الشعرا حکیم [illegible] گفته
شعر [illegible] پوچه [illegible] در دست بر سر آمد گاو دنبا احمق [illegible]
را گویند گاو [illegible] یعنی گاو دیگر است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید حبیب
سلطان جهان دیده شد [illegible] جاکب [illegible] اندرون [illegible] گاو زنیت
گاو [illegible] [illegible] باشد که در میان زهره گاو پیدا شود گویند که [illegible]
شیر دان او مسکون گردد و آن از گاو [illegible] و [illegible] بهم بسیار [illegible] باشند
پا زهر بود [illegible] خاصیت و آنچه در میان زهره گاو [illegible] سپید باشد مثل زرده
تخم مرغ است و بشیرازی [illegible] خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب آن
جاو زهر است [illegible] یعنی گاو چهره است که مذکور شد حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] گاو [illegible] [illegible] زیج [illegible] گاو [illegible] شود پیدا گاو
[illegible] یعنی گاو تنک است که مرقوم شد گاو [illegible] صمغ [illegible] است که [illegible]

کوتاه و زرد و برگهای آن سبز که انجره مانند بود لیکن از برگ انجره کردتر و کوچکتر
باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما بزرگتر از برگ زیتون است و از آن
... ساز بر سر شاخ دیگر چون خیار نرمه کشیده بود و گل آن زرد باشد
و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان گیرند که ساق آنرا بشکافند
صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که بوی زعفران دهد و در آب زود حل شود
اول که بیرون آید سفید بود و چون خشک شود زرد گردد و چون در آب
حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن
جاوشیر است گاو [illegible] با واو مکسور گاوی را گویند که بدان
زمین را شدیار کنند زراعت بهرام گفته ... بکار ... اسب و زور
سوار نماید هنر در تن گاو و کار حکیم سنائی فرماید گوشت بر گاو زر
نیکوتر زینت مرد از ... است هنر ... با واو موقوف ... مزار ...
گویند ... زهره گاو را گویند ... ظرف شیر و دوغ باشد و در
بعضی از فرهنگها بائین منقوطه نیز مرقوم است گاه ... شش معنی دارد اول
تخت پادشاهان و از آن تاج نیز ... عز الدین طبیبی راست گویند
این قصه خوانده که مسیحا بعون فقر ... از آفتاب افسر و از چرخ گاه یافت
دوم وقت بود این هر دو معنی بترتیب نظم شیخ نظامی ... یا بمعنی
جمشید هر روز شاه شده بر سر گاه هر صبحگاه سیوم بوته باشد
که زر و نقره در آن بگدازند حکیم زرینی راست ... یا ستوه
شی که ز خیال خنجر تو ... تن شد و بگداخت چو نقره در گاه چهارم صبح
گویند چنانکه بیگاه و شبگیر و شام را بخوانند حکیم انوری فرماید ... بنده از
شوق خاک در که تو بر سر آتش است بیگه و گاه پنجم جائی بود ای

منتخب برهان

معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بامگاه و شکرگاه و جلوه گاه و هشتم نام
ستاره صبح باشد گاهنبار و گاهنبار پارسیان گویند که حق سبحانه و تعالی عالم
را در شش گاه آفرید و اجزا گاهنبار نام و گاهنبار نامها خوانند و گویند که واضع آن
زردشت است و این شش گاه را ابا نامند آن شش روز [illegible] ده که در
کتاب [illegible] مذکور است که مبدا ایجاد عالم را شش روز آفرید و اول
گاهی نامی دارد و مصطلح آن [illegible] پنج روز و شش [illegible]
سازند و بعضی [illegible] کرده از قرار [illegible] کرده اند مذکور و مصطلح
گاه گاهنبار اول که نام آن میدیوزرم است و آن پنج روز باشد از اردی بهشت
ماه قدیم گویند که از حضرت یزدان از این روز تا چهل و پنج روز آفرینش آسمانها روز
با تمام رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام میدیوشم باشد [illegible]
ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه از این روز تا شصت روز آفرینش
آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیوم که از [illegible] بر [illegible] هشتاد روز
است از شهریور ماه قدیم که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
زمین را با تمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم که آن را ایاسرم خوانند هشتاد
روز باشد از مهر ماه قدیم گفته گویند است که ایزد جل [illegible] از این روز تا سی
روز آفرینش نباتات به اتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم [illegible] پنجم
به [illegible] یا ریم [illegible] روز بود از اردی بهشت ماه قدیم [illegible] گویند
[illegible] از این روز تا هشتاد روز حیوانات را آفرید [illegible] است که جمیع
حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو سر ده اند [illegible]
نوع است گویند که از آن جمله یکصد و هفتاد و دو سر ده چرنده باشد و یکصد
ده سر ده پرنده و گاه گاهنبار ششم که نام همسپتمدیم باشد [illegible]

که روز قیامت بود از پنجه دزدیده و ماههای قدیم منقولست که حق جل جلاله

این عالم را در شش گاه آفرید و در روز ... آدم را تمام کرده در انگشت بهرام گفته

همانا خوان ... دگر گفته اند ... گاهها را بستند و در زیج ...

مرقوم است که اول گاه پانزدهم دی ماه بود و اول گاه دوم پانزدهم اسفند

ارمز ماه است و اول گاه سیوم بیست و ششم اردی بهشت ماه بود و اول

گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور

ماه است و اول گاه ششم روز اول پنجه دزدیده بود که ... از هم

متفرقه باشد ... و مبادی این ایام را تعیین ... است که پنجه

دزدیده در آخر ماه آبان افزایند و کوشیار حکیم در ... [illegible]

که اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت است اول گاه دوم بیست و ششم

تیر ماه است و اول گاه سیوم شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم

پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دی ماه و اول گاه ششم پنجه دزدیده

که در آخر اسفندارمز ماه بود در خلقت اشیای مذکوره در ... اول گاهها

همه متفق اند لیکن ... که مبادی اول گاهها در کدام روز ... چون اختلاف

کرده بودند ... گهواره را گویند مولوی معنوی فرماید

وقت ... که بودم شیرخوار گاهوارم را که جنبانید ...

... اول خلق و فروتنی و ... حکیم خاقانی

فرماید ... که بودم ... صد بار ...

و ... رفت ... بود ... میگویند ...

... بودم و ... از من ...

از ... شب رفت و صحبت من ... شب ...

قصه من بود دیر باز

قصه من بود در رزّه سیوم بازی باشد را گویند درین هر سه معنی با لاده مرادف
لالو با تای فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول نردبان
باشد استاد فرخی فرماید دست نردبان هر و نرسد کس ... آری نهاده
بر نرسد لالو دوم چوب گرد بود که میان نشان بند سازند و بران میخی
نصب کنند و ریسمانی بر گردن آن پیچیده اطفال بگردانند سیوم تکمه
را نامند لاج [illegible] دو معنی دارد اول برهنه ... مولوی معنوی گفته
بیسر لور عشق ... لاج اندران دم که عشق ... لاج دوم ... باده
را گویند و این را می نیز نامند هم مولوی معنوی فرماید ... می ترسم
ز دستمی و رضالش که باشد ... همچون سنگ لاج دوم با جیم عجمی
... را گویند و این را لاغ نیز گویند ... قافله باشد و این را ... نیز
خوانند و بهند لاچی گویند لاخ یعنی جای ... باشد و این لفظ ... ترکیب
گفته ... شود چنانچه سنگ لاخ و دیو لاخ در ... شعر ... بسیار
بنظر در آمده فا ما رود لاخ بمعنی جایها ... جای دیگر بنظر نرسیده شیخ
نظامی فرماید ... بخشی کانه در سنگ لاخ ... شکوفه دار کرده شاخ ...
لاخشته ... با خای مکسور و شین منقوطه نوعی از آش آرد باشد
لاد ... هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگ ... یعنی بنای دیوار ...
وجود آنکه نیاد ... یعنی بنای دیوار ... ساخته اند و اکثر از شعرا ... یعنی
دیوار نظم نموده اند چنانچه حکیم سوزنی گفته ... شود ... خراب و خانه
کهنه ... نظم ... دلا ... سلامت
ز ... و جود ... که بر نداشت و عشرت ... لاد ...
درین بیت که در اینجا گفته ... لاد ... یعنی دیوار ... یعنی بن دیوار

نظم معظم نسبت همی از طاقت سایل بگذارای خسرو لاد چنان بنهد که
بردارد این لاد را بر این تقدیر می باید که دیوار باشد تا سر لاد دیوار دیگر بسر
دیوار رعنای دیوار مصادق دید چنانچه شمس فخری گفته مصراع هر بنای
محکم سرا که محکم را لاد شیار دست دوم هر ره از دیوار گل ریخته را
گویند و آن را در شیراز شیر با لون نامند بیمن زده و پای عجمی مضموم نامند
استاد فرخی راست بیت بتان شکسته و بتخانها فکنده ز پای حصارهای
قوی برکنده لاد لاد هم او گوید چه جادوان ز نگاه و آهن رسم و آئین
عادت دارند خانه قرمطیان غرالعل لاد از لاد سیوم دیبای منقش ذی شرف
شعر ده فرماید چنانک ایشان زنگار روان بهار شد زره از دبرستان آمده
حکیم قطران منظوم آورده بیت باد همچون لاد پیش تیغ تو بود روز رزم دشمنانت
پیش تیغ همت چون پولاد لاد چهارم خاک را خوانند منوچهری فرموده
بیت در همه کار صواب و در همه عیب و نفور کالبد تو ز لاد است و کالبد ما ز لاد
هم او گوید بیت بریزد از درخت برس کافور بخیزد از میان لاد لادن
پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد از این مرقوم خواهد شد کسائی گوید
بیت از عبیر و عنبر و از مشک لاد و دار بوی با در بستان خویش از بهر
خزان میدار بوی ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید بیت
سپاهان بگودرز کشواد داد بگرگین میلاد هم لاد داد هفتم گل و شکوفه
شرف شفتره راست بیت هر لاله که از دامن کهسار برآمد از لطف تو بود
ارمغان با بهار لاد هشتم یعنی ابا ... آمده لادن بادال مفتوح نوعی از
مشمومات باشد که آن را در دوا بکار برند گویند که از زمین ریگستان
حاصل شود به این طریق که گیاهی که از آن زمین میروید بر بلادن آغشته باشد

و بزرگان گیاه را ادمو

دیگر آن گیاهیست دست دارد و طعام را بدان پرپش و موی آلوده شود و هم
از آن جدا سازند و آنچه پرپش را آلوده باشد بهتر از آنست که بر آن او فتد
حکیم خاقانی فرماید بیت آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو … گزند و برگ
عنبر و لادن برآرد هم … با دال مکسور گیاهی باشد که از پوست ساق آن
ریسمان سازند و آن را در هندوستان سن گویند بیت بی عقل را احمق را
گویند شیخ اوحدی فرماید بیت که بدین … و زاده بود … بادیه
خر بود … نام دهی است از مضافات جام چو بمباشی جامی گفته
بود در … لاشه … گیاه پخته و پاک … قلندری … بود … شد
… … دیده شد … عاشق … دو معنی دارد اول … فرزند
بود حکیم انوری نظم … چه خیزد … از … طبع …
… بیانات … لاس … اثیر الدین اخسیکتی بیت … تخت
… در … دو دغل … راست گوئی … لاس بیت … دوم ماده هر حیوان را
گویند عموماً و سگ ماده را خوانند خصوصاً و از الاج نیز مانند … با سین
و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و …
و از منوچهری است بیت حول قنبور لوکوئی … سکوف …
هر … لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت …
سنائی فرماید بیت … گنج لاش … زر … شاه
حکیم خاقانی بیت فاش کند تیغ تو قاعده انتقام لاش کند …
… دوم ضایع و … بود و … ماده را گویند شاه
داعی شیرازی نظم هله … فاش نمی باید کرد همچنین …
سخن لاش نمی باید کرد سیوم بمعنی هیچ و اندک بود شیخ سعدی شیرازی

گفته است بیت زمین که تو بینی ملوک طبع تند ۞ که ملک روی زمین پیش سال

نیز زد لاش لاشه اسپ و خر زبون را گویند حکیم سنائی فرماید بیت بارگیری تو

تازی اسپ دوان ۞ تو خر بیدار لنگ و لاشه خران ۞ حکیم ترازی قهستانی

فرموده ۞ انجمه طمطراق چیزی نیست ۞ لاشه بهر از زین همه لاس لاغ

روستی دارد اول بازی باشد مولوی معنوی فرماید بیت امروز روز لاغ

شادی و امثال حال لاغ ۞ نیکوست حال ما که نکو باد حال باغ ۞

امیر خسرو گفته بیت منم که بی تو بصد درد و داغ می سوزم ۞ تو لابه دانی و

من لاغ لاغ می سوزم ۞ دوم اهل ظرافت باشد حکیم ترازی قهستانی

نظم آورده بیت فکر ما علم منیر ما کرا که ابرا می رود ز جد و لاغ لاک

چهار معنی دارد اول [illegible] رنگی سرخ بود باشد حکیم سوزنی راست بیت همه پلنگ

کند لاکی در [illegible] لب و خرف کوی منوش لب تو شکوه [illegible] حکیم ترازی

گفته بیت شیوه مستان چالاک همین ۞ زلف ما شد لب لاکی ۞ دوم

لاک پشت را گویند حکیم سنائی گفته بیت لاک کردم پشت خویش گرفت

بعد از آن راه بگریش گرفت ۞ سیوم دارویی و آن صمغی است که بسبب

پرورد به هوا بر شاخ درخت کنار و چند درخت دیگر که مخصوص ملک

هندوستان است جمع گردد و آنرا کوفته بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل

شود که جامها را بدان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد بشستن زایل نشود

و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و کمانها و دسته آن

خنجر و شمشیر و کارد و امثال آن را در دسته محکم کنند و جز این در بسیار

جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار [illegible] زیاده بر این محتاج بشرح نیست

و آنرا لک و لکا نیز گویند حکیم سنائی گفته بیت [illegible] عکس [illegible] زره خاک

آسمان لاک کند

آسمان را کند سرخ و لاک ابوالفرج رونی گوید سرخ خضاب شیشه [illegible]
ترسم شود زرد روی رنگان چو زرد لاک شاه جهان هجری زنبور و صنایع [illegible]
گویند و آنرا لعات نیز گویند حکیم سنائی [illegible] یکی چون [illegible] لاک [illegible]
از پس [illegible] یافت نقل [illegible] و قدح و مرکب سعود [illegible] و [illegible]
خانیدن آمده و لال سه معنی دارد اول گنگ باشد حکیم انوری فرماید
عجب [illegible] رنگ [illegible] بیت [illegible] زبان تحیت
لالی [illegible] رنگ سرخ را گویند [illegible] نظم [illegible] این تازه [illegible]
که در باغ [illegible] و [illegible] شود [illegible] سیوم نام [illegible]
گیاهی که رنگ آن سرخ باشد [illegible] از کوه [illegible] حاصل شود
و معرب آن لعل است [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] و دوم [illegible] گویند [illegible]
[illegible] همین [illegible] که آن [illegible] رقمی که [illegible]
[illegible] نظم [illegible] و [illegible] در کنار [illegible]
[illegible] دوم گیاهی است که از طرف [illegible] آورند [illegible]
[illegible] نافع باشد [illegible] باشد و [illegible]
نیز گویند [illegible] بالام مفتوح نوعی از بافته ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود
و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا لاه نیز گویند [illegible] رباعی
در کارگه صنع قدیم تو [illegible] از کرم [illegible] گردد
قدم باغ گشته فصل تو [illegible] حکیم [illegible] و بزبان
علمی اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و آنرا تازی وجه خوانند
دوم محبت و دوستی بود [illegible] دو معنی دارد اول کفش باشد حکیم
سوزنی فرماید دریغ از آن شرف [illegible] و [illegible] که عاشقست بر آن

لالا و حمن لالکی [illegible] حکیم سنائی فرموده است بیت تا کف پای تو بجوسیم بنادر
که مجموع لالهها هم او گوید بیت از خرد چه عقل کم شد و لیکن از بوی حسن
سوزنا کش دل همچنین هم و پای لالکا و دوم تاج خروس باشد و بستان افروز که
نظم نمونه تیز در پس کرده شمن گویش باشد شد چو لالکای خروس [illegible]
با لام مفتوح و نون ساکنه و کاف عجمی نام اند اگوید مولوی معنوی فرماید بیت
مرتبه سازم که مرد شاعرم تا از نخجیر بر کنم لالنگی برم هم او گوید بیت پار شکا
نان و لالنگی طعام شد در میان گوی بجه باید خاص و عام لاله [illegible] لوی
لاله است که گتا [illegible] ان بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه و آنرا آذر گون
نیز گویند تا زی شقایق النعمان خوانند لاله [illegible] خود چه سرا باشد و آنرا الال را
نیز خوانند لام چهار معنی دارد اول زند در ویش را گویند حکیم خاقانی فرماید
فردکن قطع آزادی بر افکن لام درویشی که با لام سیه پوشان نماند
لاف لامانی دوم جنس طبی است خلق خوش بوتر [illegible] شاه رباعی
میگفت کلاه کله قبا [illegible] لام آوردی [illegible] عنبر و مشک و سپید
سوخته و نیل و لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و
چهره اطفال کشند و انرا چشم آرد نیز گویند مولوی معنوی گفته بیت
سیرتی از دیو حواری این مال و آب مستی از دی چو اذ بیت شراب
مرترا چو عقل کو تا عرش کو تا خوری می ای لو دانش را عده
رود بشنو بست لامی بیم [illegible] ضحاک باشد لام بر وزن جیش
حکیم انوری نظم بیت ای کمال آفرینش را وجود تو الف و انکه
از لاهو و سر مدی بر چو لام سیوم [illegible] لاف کذ [illegible] آمد حکیم
سنائی بیت نا زد از خود چه شده بی بیک [illegible] از همه الف لام و لا

مولوی معنوی نظم آورده

مولوی معنوی نظم آورده است چون بخت تو بی زندگی تو باقی همه
لاف ملامم وانناز چهارم ریور بود الوالفتح رحیم گوید بیت
جود تو بسیم بریار اید غنی توانگر و درویش بی‌تکلف لاف پنجم بیت
ببیند اند و مسعود سعد فرماید است چنان قاسی موس بخندید دگفتی
که از بسم گشتی گریبان و لاف لاف لاف بیت گزاف باشد حکیم سنائی
فرماید بیت چه هستی ز دیدار است که زینت دیوان اسپید نقصیر امد از دوران
که گشتی کره الاغانی کمال اسمعیل راست است و الله که مسارکم در این خدمت
وانی تو که نیست لاف الامانی لاتچه عنبر و مشک و سپند سوخته و دا صورد
در ذیل داستان ان باشد که بر سعهال و شقیقه و جبهه و رخسار اطفال
بکشند بجهت دفع چشم زخم و دانرا چشم ادو نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته
تا الوده لاتچه زعنبر و مشک حوررا بر عذار تو به یقین باد شوق و محبت
دارم در دلم پایدار تو پر تو الا سکر با میم مکسور بسین منقوطه زده
در کاف مفتوح برا زده نام درختی است که انرا گزم و پشته دارد و بار
شکدار رسد و ازغال انرا نیز گویند الامسکه با میم مفتوح دو معنی دارد
اول بهار گزیرا گویند که بر بالا اور دستار بجهت حکیم عنوزنیت راست
بپیچید و یکی الامک سیرانه بسر برسر بسته یکی گزلک شرکی بکمر زده دوم
نام پدر نام پدر حضرت نوح است علی نبینا وعلیه السلام و او را املاک
و ملکان نیز میگویند لان الا چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفای و جفائی باشد مولوی
معنوی فرماید است می آییم ز رنگ لعل ای یار لوبی لان ان ها بر کنده بخشم
دل از یار مهربان دوم امر از جنبانیدن باشد و ملان بمعنی جنبان
بود مولوی معنوی نظم نموده است بحیثیتم کرم غاز و شحم بیران و رنه بر ...

الارتی ... زلف ... یاس ...
... سیاه ...
... افشان ...

و چهره ریش مردان است سیوم محل انجیدن و بسیار بی چیز را خوانند مانند
ساعد و رو دنگ مولوی معنوی گفته است در مستکلان چون خر مرده فتاد
آن عزی و مرتکی یکسو نهاد چهارم کون و مقعد را گویند لاند دو معنی
دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد حکیم سنائی راست شعر بلقعه دربیت
عاجزانه [illegible] ریش بر سفله ریش لانده دوم آلت تناسل [illegible] را
نیز گویند ها ناکه این لغت [illegible] است لانه سه معنی دارد اول بمعنی
آشیانه و خانه جانوران پرنده و چرنده بود مولوی معنوی فرماید بیت
چو کبوتر بچه نزاده این لانه گر تو مائی بخود مات از این سوگشتم هم او گوید
بیت [illegible] که سیمرغ به بیند بچه مست ز لانه
دوم بمعنی صدا و [illegible] نغمه پردازی باشد هم مولوی معنوی نظم مصرع
چو دلکش وقت است یا رب چه [illegible] صد بلبل مست اینجا
هر لحظه کند لانه سیوم کاهل و بیکار بود حکیم ناصر خسرو گفته مثنوی
یار سائی [illegible] چو مانده [illegible] دو معنی دارد
اول خاک سپیدی بود که اکثر [illegible] زنند و بعد از زمستان خانهای
را که [illegible] و سیاه شده باشد سپید کنند شیخ آذری فرماید شعر [illegible] رواق
سپهر از ظلام دوده [illegible] چو کلبها [illegible] در ربیع [illegible] دوم
لاله است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند حکیم سوزنی گفته شعر [illegible] بود
سیمکار کرد چون [illegible] در [illegible] سیم لادن [illegible] لاوک با واو
مفتوح دو معنی دارد اول تغار [illegible] باشد کناره بلند که در [illegible] میان
آن خمیر کنند شرف شفروه نظم مصرع چون تو ترتیب نان و خوان
ساری [illegible] لاوک [illegible] سفره و [illegible] آن

بکسر و [illegible]

بکسر دال و فتح را که نوعی پرنده خرد بود این را دکل نیز گویند دوم نانی بود تنک
که آن را الواش نیز خوانند الاده چهار معنی دارد اول درست شیخ مقرر
درشت بالا که نوشته شد چهارم نام بازیست که آن را جالیک نیز
گویند و شرح این در ذیل لغت جالیک مرقوم شد ملا محمد شاه ...
و او مجهول کرج خربزه و هندوانه را گویند و آن را بترکی قاوش خوانند
مولوی معنوی فرماید جسم کمر چون آن خربزه هست تا نبینی تو ...
بشکن ببه شود قیمت الاوه دانی چه معنی دارد اول سخن گفتن باشد
چنانچه هر زبانی هیچ ... گوی بود تحیت ... دقایق گوید
جائی که از سخاوت طبعت سخن رود ... هم ز بحر سفینه شد هم ز بحر ... لالی
دمی لاهیچ میگوید باشد مولوی معنوی فرماید ... مرا متهم ...
... بود که کشف شود حال بنده پیش شما که حال ...
... حقوق خدمت و آنچه از تکالیف است که شرح فایده آن بیان
بفرماید ... شروع می نمایم اندر آن که تا لغت بگو بدیم که ملای در از ...
دویم نوعی از نسبت ابریشمی بود که از چین ... حرارت ...
شود ... بلوان باشد ساده نیز ... سیف اسفرنگی ...
... فلاک ... چو ... معنبر آن لالی ... زرتار ...
... داشت زمانه زمانی نشست ... از انجمنها ... گر ...
... تنگ تر چیزی را گویند مانند کاهی که در آن ... صفا و چو ...
ابهام ... شراب و ... نباشد ... سیف اسفرنگی گفته
... موج تا بر زد ... آفاق ... چون ...
... چهارم نامی از جامه و ریسمان دو تانه است چنانچه گوید

این جامه بافته از ریسمان یک لای است یعنی یک تای است پنجم ریوه
را گویند و آن جامه کوتاه باشد که درویشان پوشند
سیم نام تریاقیست که دفع سموم کند و بعضی آن را معتبر شمرده و آنرا
بهمین و ماه پروین نیز گویند و بتازی جدوار خوانند و بعضی طبیب گفته
که جدوار غیر ماه پروین است که مطلق بود جو بو رسیدن [illegible] با تای
فوقانی و رای مکسور مفتوح رده و کاف عجمی چلیپا سه ماه و معنی
دارد اول ماه را گویند حکیم فردوسی فرماید چو لوشنه هست
بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر عاج دوم نام [illegible]
کمست و او را ایلج نیز گویند و در بعضی فرهنگها تاج و هیچ یعنی روی
مطلق نوشته اند [illegible] با جیم عجمی نوشته اند گویند چوبه با هر دو جیم عجمی
اول معلوم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بآن دارو را در گلوی اطفال
ریزند [illegible] دو معنی دارد اول زن نا سره بود دوم منافق و دورنگ
را گویند شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم کرده [illegible] صاع دو
بخشد زر تمام عیار از نه سیم ساخ دهر برستان مردم ساخ [illegible]
[illegible] بجود تو بر دست تو محیط بخیل [illegible] طبع تو عطارد
ساجهان دو معنی دارد اول قریه ایست از مضافات هرو دوم نام
پهلوانی بوده از پهلوانان [illegible] با جای موقوف و جیم [illegible]
ریسی را گویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی [illegible]
هم آمده و در بعضی از فرهنگها یعنی اسب را هوا نوشته اند [illegible]
[illegible] صد قبیله تازی و ماجی [illegible] زر که در آن بهر دام کار
زار مصحف یاد زر بود [illegible] زن بد را گویند استاد فرخی فرماید

مهر فریدی

مهر ورزندی مه پر خواجه فلکند ست جهان را بیت چون مادر اندوه

بر نفره برا و سست باد و مشش برا زمن طبع دارد از مه بهند گیتی اکین

جهان مادر [illegible] که با و بدر او ست با هفت معنی دارد اول معروف

است دوم مخفف مادر [illegible] مولوی معنوی فرماید بیت همه روز [illegible]

گرد [illegible] ما ندارین عشق تو ما در سپری نیست سیوم بمعنی

بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان هم خوانند مولانا عبد الرحمن

جامی راست [illegible] چون لقا بیستان [illegible] دیوانگان بیمارستان

چهارم مخفف مار است حکیم [illegible] مصراع آنچه نخواهی که [illegible]

[illegible] جهان مار [illegible] مراو گویند [illegible]

چون [illegible] در ریش [illegible] پنجم

[illegible] چنانچه پادشاه و غیر [illegible] شماری

نامند حکیم خاقانی [illegible] مسعود است و لیکن [illegible]

[illegible] استاد فرخی فرماید [illegible] دیار

[illegible] غرچکان عصیان ششم

بمعنی زدن باشد و این لفظ در زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال کنند

[illegible] که در پارسی هم آمده یا نه استاد [illegible]

اگر [illegible] صبراتش چون ماره کردم [illegible]

هفتم [illegible] ماره نیز گویند [illegible] باشد

[illegible] مارا کین موقوف

[illegible]

و با هزه مکسور سین زده و یای تحتانی مفتوح در لغت اول [illegible]

مفتوح سه معنی دارد اول روز بیست و نهم از ماههای [illegible]

نقالی کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکل شد برات

دیگر برای سوره مصالح که در روز مار اسپند واقع شود و ماه متعلق است سیوم

نام بهرام اذر ماه است که یکی از موبد موبدان بعصر زرتشت بود مار [illegible] و مار افسان

و مار افسای افسون گر مار را گویند اخیذ الحیات او مانی است [illegible] زنک

شیخ نوجهان چون برد با فسون ضمیمه عجایب چون مار [illegible] مرگ مار افسا

حکیم انوری فرماید که گر حسود است لیست عاجز نیست اژدها از چوب مار

افسای [illegible] ناصیتی است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات

اصفهان و گویند این ناحیت مانند ماری افتاده است بجهت انکه باغستان

انکه مواضع بهم پیوسته است و شاعر در این [illegible] گفته [illegible] که نسخه

ارم است [illegible] رفتاب اندر رود درم [illegible] مار کیاست [illegible]

[illegible] هلیون خوانند و گویند که دفع سموم [illegible] کند [illegible] ان

در [illegible] بعضی [illegible] مثال [illegible] انسان [illegible]

تو میبرند [illegible] عند و زاغ را هوس کبک از دوست چون طفل از

[illegible] زکند [illegible] را بر [illegible] وکند [illegible] اکرم که [illegible] شد

[illegible] بشکل مار [illegible] بهره دشمن و کو [illegible] دوست [illegible] کاوکوان

را گویند [illegible] مار [illegible] ماری موقوف و دال مکسور

سرخ رنگ را گویند استاد [illegible] کرده [illegible] هزوشان و کفک [illegible] و سلاحش

[illegible] ماروی کشته و ضلکش اشقر [illegible] از نامهای ده اکهست و او

عرب ان ضحاک خوانند حکیم سوزنی [illegible] ز کاوسار فریدون [illegible] سار

کرد [illegible] زبانه [illegible] کردگاه دریچه [illegible] گاو سار [illegible]

[illegible] کرد [illegible] ضحاک شده [illegible] ماران حکیم سعدی [illegible] وزان

مار [illegible] خوانیم

بافتنی خوانند یا در سیر شیب [illegible] مرادف تمام مردی کمقدار زشت باشد [illegible]
بهار پرستان زالد بید و انرا اجاری [illegible] از لغت خوانند و سال این لغت در ذیل
لغت بار مرقوم است [illegible] بارای مستوح آورده اند که عبده اصنام [illegible]
بتکده بوده که با سامی [illegible] کب سبعه منسوب و منسوب بود اند و بعضی از ان بتخانها
سه الله [illegible] که برای آتش پرستی از خاطر ایشان [illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] ایشان نوبهار خوانند چنانکه بارنی [illegible] از ان [illegible]
و [illegible] که در رسم [illegible] صفهان [illegible] ساخته شده کشتاسب
ملک بهای [illegible] بر طرف [illegible] ساخته [illegible] بعضی [illegible] مرقوم
نسخه [illegible] مخفف بادرا اندر و او را [illegible] باید [illegible]
[illegible] بزبان هندی نام مقامی است از موسیقی [illegible] دو معنی دار [illegible]
در [illegible] و او ازه [illegible] خوانند حکیم اسدی فرماید [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] دوم [illegible]
گویند [illegible] نظم [illegible] قسمت [illegible] بود مارا [illegible]
باره [illegible] گویند و در بعضی نسخ بعضی [illegible] مرقوم است مولوی
معنوی فرماید چو آمد گوش سلطان [illegible] آید [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] هم [illegible] معنی دارد [illegible]
[illegible] صفت [illegible] پیش [illegible]
[illegible] پیش [illegible] پهلو [illegible] هم او گفته [illegible]
[illegible] پهلوی او [illegible] نشینند تا زنانه
[illegible] حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] زشت
داد [illegible] از [illegible] چون [illegible]

سیوم بمعنی شکاف آمده مازن نام کوهی است در هندوستان منوچهری
فرموده ... ان کرکی با کرکی گوید بحسن ترکی طوطی بسخن سعدی گوید
یکدو مازل مازن با رای منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد
آنرا بتازی صلب خوانند مازنه با زای منقوطه مفتوح ولایت مازندران
را گویند مازو سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مازه است که
نوشته شد مازه استخوان میان پشت باشد وآنرا مازن و مازو نیز
گویند حکیم [illegible] است [illegible] به پشت مازه کاو زمین رسید [illegible] چو
[illegible] مازو [illegible] نام نوعی از طعام
باشد [illegible] فربادی باشد که موش در چین [illegible] جانوران
قصد گرفتن نمایند بکنند [illegible] دفع [illegible] سنگی مازر سکنه بشود
[illegible] موش مار و موش گیرند که [illegible] دو معنی دارد اول
رنگ را گویند دوم مخفف ماس باشد و بهندی نیز دو معنی دارد اول
را گویند دوم [illegible] نام جانوری است مانند خمره
و [illegible] آنرا [illegible] نیز خورند [illegible] از چهار [illegible] که ما
سخن [illegible] در بهشت [illegible] اند [illegible]
ماهی [illegible] را گویند [illegible] با شین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد
[illegible] که آنرا [illegible] گویند [illegible] با شین منقوطه مضموم سه معنی دارد
اول [illegible] باشد دوم طبق مانندی بود مثل [illegible] که در آن سوراخ
بسیار کنند طباخان و حلوائیان بدان روغن و شیره و امثال آن
صاف سازند و آنرا [illegible] بالاورت نیز گویند سیوم نوعی از [illegible]
[illegible] بود که [illegible] بپوشند [illegible] با شین منقوطه مضموم و واو مجهول

ماشه [illegible]

نی میانه تهی باشد که جولاهگان دارند و ریسمان را بر او پیچیده در میان
گو نهند و جامه بافند و آنرا بتازی اسبج خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت خلیل سکه است ماشوره کن ز مسیح تحری باف منسوبش
با شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول و ثانی با شین منقوطه
و بای پارسی مجهول دارد و معنی اول با ماشو که مرقوم شد مرادف است
سه معنی دارد اول ماکیان باشد و دوم ... دوم اعضا را گویند
سوم ماهی باشد که ... شعاع آن چادر آتش ...
زنند ... سه معنی دارد اول نوعی از مرغابی باشد که ... بتازی ... گون
خوانند ... خوانند و از گوشتش ... آید اثیر الدین اخسیکتی
راست بیت ... شد ... ماهی ... ماغ ...
برد ز دریا ز ... باشی
خلعت ... ماغ دوم ... و آنرا ... نیز گویند ... رباب
... که نامند ... و بخاری باشد که در ایام زمستان از
هوا بهم آید و روز ... مولوی معنوی گفته در افتاب فضل
گشت پر و بال ... بر رفت ... ماغ ... هم گویند
... خورشید سوی مغرب شد ... جهان تیره روز مسیح ... سوم
نوعی از کبوتر باشد که هر دو بال و سینه و گردن او نیز سرخ شود و آن
... ماغ و سرخ ... سرخ ماغ خوانند ... دو معنی دارد اول نام
یکی از حکام بود که ... نام داشته دوم نام ولایتی است ...
دست افزاری باشد جولاهگان را که بدان جامه بافند اثیر الدین
اخسیکتی گفته ... ز آغاز جبریل ... کار ... ادریس ماکو ...

ماهیچه بابام موقوف و یای مفتوح زده نام روز بیستم بود از ماههای ملکی
ماهیچه دو معنی دارد اول بمعنی ماهیچه است که بعد ازین مرقوم می شود دوم
قصیب [illegible] ماهیچه بابام و میم مفتوح نام حلوائیست از برنج پزند و بیشتر در
ملک گیلان پزند ماهیچه بابام معلوم و واو معروف غلامی را گویند که منصب بزرگ
یافته باشد در شرح [illegible] صاحب فرهنگ قدیم کلوبنده نوشته اند یعنی بزرگ
بنده چه کلو بزرگ را خوانند چو بنده و شاه و حافظ او هم خیال کرده اند
که از کلوبنده مراد [illegible] کلوبند است و از [illegible] شرح کرده اند و عالی الشان
حافظ عظیم الشان [illegible] ماهیچه پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر
زیر زمین [illegible] کرده [illegible] تا گلوها شکسته شوند و سیوم ماهیچه [illegible]
حکیم سنائی [illegible] هر حقیقت و اس
ولوج سه [illegible] ابو الفرج [illegible] تا [illegible] در زیر زمین
هیچ [illegible] انگیخته [illegible] شاه دیگر
او بخته باد [illegible] دوم افرازی باشد چون [illegible] از جنس
سازند و بران [illegible] اثیر الدین اخسیکتی در صفت شمشیر
گفته چون عنکبوت چو لعبه چالاک [illegible] بس بر مثال ماهیچه گف
هم چو [illegible] سیوم بمعنی [illegible] حکیم [illegible]
پیاله [illegible] ماهیچه شد که [illegible] چو [illegible] ماهیچه پر ز [illegible] حکیم سوزنی گوید
[illegible] ماهیچه [illegible]
مالش آمده ادیب صابر نظم [illegible] شنیدم که [illegible]
بر [illegible] که [illegible] پنجم افرازیست که بنا بالای [illegible]
و کج برد [illegible] بسیار آمده سیف اسفرنگی [illegible]

ماهی تو دارد

معنی دو دارد حاصل آنکه آفتاب نیز دل سنگ برآید مانی [illegible] باد در را گویند
حکیم انوری در نظم جامه غزل فرماید شاد الا بعد مرگ بی مردم
بگرید چو در تنگم مام نیابی دهنز حکیم سوزنی نظم فرماید چون کودکان [illegible]
دماغ زبخت حریفش دمیک [illegible] دلگی و [illegible] تا ماجه باشد
که آنرا پانچ نیز گویند و بتازی قابله خوانند چهار معنی دارد اول خانه باشد
دوم صاحب مرحبا بنگان یعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم سیدنا
یعنی خانه نظم فرماید بکمی مایه و [illegible] با بزرگان [illegible] شد [illegible] و [illegible]
با پهلوان [illegible] آمد بر سینه [illegible] خویش [illegible] بعد الا [illegible] خویش
مولوی معنوی یعنی اسباب خانه بتقیید نظم [illegible] در [illegible]
و [illegible] خانه [illegible] ماند [illegible] دوم
یعنی [illegible] مولوی معنوی فرماید چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما
جانب زاری کند حکیم سوزنی بتقیید نظم آورده [illegible] در این جهان [illegible] سرای
غمست و تا [illegible] چو کاسه [illegible] آییم [illegible] سیوم
شیره [illegible] را خوانند چهارم [illegible] گذاشتن [illegible] صبح است
چنان [illegible] چهارم حکیم سوزنی فرماید ساعتکی بروی [illegible] دارد
[illegible] کاسه مان و برگرد و میان [illegible] باشد که پان
زمین را بکنند و بر تابان هندی [illegible] دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم
یعنی قبول آمده [illegible] سه معنی دارد اول نام خدای عز و جل است
از زند نوشته شد دوم [illegible] را گویند حکیم ازرقی راست فروستی
دل دشمن [illegible] کلک شهاب [illegible] صف لشکر [illegible] تیغ ملک [illegible]

سیوم بمعنی ماهتاب آمده کمال اسمعیل گفته است مراد لیست بر از ماه چرای
گونا گون انگه سه خاتی بر رای مولوی ماه نا امیر خسرو فرماید بیت زلف
تو سیه حرامست ماه بسیار در آفتاب گشته است ماه با نون موقوف
و کاف عجمی ماه را گویند چنانکه عنصری نظم نموده است بگرمی بر آن گوسه مانک
زده گران مانک تب لرزه بر مانک زده مولوی معنوی بیت خورشید
مشرق خاوری در بندگی بسته کمر مانکت غلام خانگی الله مولانا علی
مانوره با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک بود در تحفه میآورد
حکیم قطران فرماید بیت باده گلگون خورد فریاد مانور همی تا کند بلبل
فراز شاخ گل فریاد مانور هیچ معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن
هلالی تا هلالی دیگر را گویند و آن گاه بست و نه روز است گاهی سی روز
بود سید حسن غزنوی این دو معنی را نظم نموده گردم سال ماه را دوازده
مهر را سال دارده ماه را ماه هم او گفته است شعر نعل خنگ تو هر ماه ماه
باد و اقبال را همیشه نوصد بار راه باد در این بیت از ماه اول
مراد معنی ثانی باشد و از هر ماه ثانی مراد معنی اول سیوم اسم فرشته
بود که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور و مصالحی که در روز ماه واقع
شود بدو متعلق حکیم فردوسی فرماید بیت خجسته روز ماه فرمان بر شاه باد
سپهر از نو خورد ماه باد چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه
شمسی پنجم شهر و مملکت بود در تاریخ طبری مسطور است که حذیفه بعد از
فتح همدان چون نهاوند شد خود دست و آن همه سپاه بر نده است
بدو نیم کرد هر چه سپاه بصره بودند نهاوند فرود آمدند و آنچه لشکر کوفه
بودند بدینور نزول نمودند چون ماه بزبان پارسی پهلوی شهر و مملکت را

گویند نهاوند

گویند چنانچه شهر را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند ولهذا اعراب این
هر دو ماه را ماهین میخوانند حکیم سعدی راست ع چو بگذشت زین کار یک ماه
هفته بیامد بنزدیک ماه فره امیر خسرو گوید ع گشته ام بس که دوشتم
هوسی ع و ز شکست زمانه دیده بسی گرد باد فرنجه شش مه ماه
هشت ماهی و مردمان چهار ماهه مهاسیتر را خوانند استاد مرد دیگر
فرماید ع که هر اسپ و گل نقش ماه باز زرد که مهار را رنبی یاد کرده
نام خبر بیج بود که بعد کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است
و دختری از او بزاد نام کرد ماه و منوچهر است حکیم فردوسی فرماید
یکی خوب چهره پرستنده دید کجا نام او بود ماه آفرید که ایرج برو مهر
بسیار داشت قضا را کنیزک ازو بار داشت چو هنگامه زادن
آمد پدید یکی دختر آمد ز ماه آفرید ماهان نام قصبه ایست از توابع کرمان
شاعر در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ع در کش دست خرقه در ماهان
تاج بخشند اینچنین شاهان ماه تابان نام لحنی است از مصنفات باربد
شیخ نظامی در صفت باربد گوید ع چو لحنی ماه بر کوهان گشادی
زبانش ماه بر کوهان نهادی قاضی عثمان بسریجی گفته ع من از فرزند
تو بر علم تو تشاد بار گشن هی ز نخ لشعب ح روز ماه بر کوهان
سه معنی دارد اول دوازده یک تولچه باشد و آنرا ماهشه و ماهسیر خوانند
دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سیوم صورتی را گویند که بسران
گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند
ماهچه با های موقوف و سای مفتوح و میم الفی باشد در ردوکر آنرا که
چوب را سوراخ کنند و آنرا بر ماه نیز خوانند تاریخ را گویند

و خراسان را مه نیز گویند ماه سیام و ماه کش نیز ؛ ماه نخشب ماهی بود که مقنع بسحر و
شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بنخشب که در
چهار فرسنگی نخشب است آنرا آتش و شهر نیز گویند واقع است برمی‌آورد و بعضی
آورده‌اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود استاد رودکی نظم
مه ماه و شبهای شه ماه فلک اگر زینت غلام است و ان هیکل ز سیف
اسفرنگی راست نظم عشق تهمت نظر یوسف آفتاب ؛ چون ماه کش
کمند بسته چاه عاشقان ؛ شیخ نظامی فرماید نظم ماه آئینه سیماب داده
چو ماه نخشب از سیماب زاده ؛ مختاری گفته نظم نخشب گشته بغدادی
بغلط فتنش ؛ وگرنه چون برآید ماه چندی ؛ از گریبانش ؛ ماهو نام ماه نخستین
است از سال ملکی ماهو با های مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
زیب و زینت باشد شیخ آذری در عجایب البلدان ؛ زیبش آمدن حیوانات
و سکون نظم مصرعه ؛ و در زیب ایشانه است آهو ؛ خوب رو را چه حاجت
ماهو ؛ دوم نام حاکم سیستان ابن‌صر و او را ماهویه نیز میگفته‌اند و شرح
او در ذیل ماهویه گفته شود ان شاء الله تعالی ؛ ماهیانه باشد
که بنوکران دهند ؛ ماهویه با های مضموم و واو معروف خصب الملوک
باشد نیز حصب السلاطین است ماهویه نام شخصیست که از جانب یزدجرد دای
و حاکم سپهسالار خراسان بود از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو
رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد
تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهویه نیز خوانند ؛ ماهچه
دو معنی دارد اول دوازده یک تولچه باشد مولانا مغیث ها
نسوی گفته نظم اگر بر زنند زبیع ز صفر سهم غلطی ؛ ترسی دوازده ماهچه

عیار کشاید

عیار نگشتی باشد دوم دست افزاری باشد مر دروگران را و حکاکان را
که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آن را برماه و برمه نیز خوانند و
بتازی مثقب گویند و با حای حطی زده را گویند بهشت و فرخی نظم معصوم
بامیدان گوهر در زنخ های دان تو بودی با خلوت نشینی کجو دی
وگر جهان تو بودی ... نام نوعی از ماهیست که در میان ریگ
شود چنانچه ... قوت باه کند ... در ... دوم ...
در نواحی بغداد و ... بیت ... بهم ... نظر ... های شغبور
... مشرف شود ... از ... های ... در عشق
... دی دلم ... خون ... با ... نام ... سه معنی دارد
اول مخفف مبای باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ... زیر تان و حجیب سر
سازد و جوشن ... بمیدان مردان ... های عریان ... و کجا الوزان
... را گویند مانند ... و ... حکیم فردوسی فرماید ... بر ... گفت
خسرو دست آمد ... همیشه ... بدی ... جوان
جهان خدا ... بغربال تو مرغ ماهی و ماکیان سیوم نام ... زر
... هندوستان است ... بمعنی ... که مرقوم
شد حکیم ناصر خسرو گفته ... فاطمه را عایشه ماند ... بس
تو مرا ... ماند ... نام ... است که ... زن ... را شیر داده و او را
برماه و برما ... نیز گویند ... سه معنی دارد اول معتاد ... الدین
نیشاپوری ... است ... چه مایه رنج کشیدم ... آب
دیده خون جگر گرفت قرار ... دوم ماده ... گویند سیوم بمعنی مانون
است که مرقوم شد ... دو معنی دارد اول آب باشد

منوچهری راست ؎ تا باغ برچه آرد برگ گل سباهی ؛ تا ابر فرو بارد
نافه هم از دری ؛ برخوردن تو باشد از دولت و از نعمت ؛ از مجلس
شاهانه و از لعبت فرخاری ؛ دوم صفی را گویند و از این معنی نیز خوانند
مشروف شده نظم مجمع ؎ چنگی که ناساز تمامی ؛ تو نیمی مزان ان
ساز نت تمام است ؛ امیر خسرو فرماید ؎ سماع عاشقان نیم دران
زیرا که خوش باشد ؛ بدان نوحه که صاحب ماتمی با جنگ و نا گوید
ادا بی رغبانش باشد و آن سازیست مشهور و از این معنی ارغبان
نیز گویند خواجه فضل الدین کاشی گفته ؎ انها که معتکم حضرت جانان اند
یاد دستش نکنند و بر لسان کم رانند ؛ اما که مثال نای یا افغان اند ؛ در وی
از دو زبان به یکش خوانند ؛ ارغوان با الف مضموم و راء مهمله و واو معروف نشکده
باشد با دو معنی دارد اول خالص را گویند شیخ نظامی فرماید ؎
ای نیا خورده مستی کنی ؛ دگری بی تو ریاست پرستی کنی ؛ ادیب
صابر گفته ؎ خسته عشقم و در دل غم عشق ؛ عاشق با هم و در دل
می نیابی ؛ دوم بمعنی نا وا آمده است ؛ چیزی نو را گویند که دست
زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپوشید از آن دگر
ز دیبا و از جامه نابسود ؛ سیوم بمعنی نیز هم او گوید ؎ مرا روا کی کار
با بچه بود ؛ بعد از پیش بچه خورد بد نابسود ؛ چهارم معنی دارد اول
بزرگی عظیم را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید ؎ کرد از بلا عجب
کاریم افتاد ؛ دوم دون پرور فرومایه بود سیوم بمعنی قلب فاسره آمده و
از این نیز خوانند چهارم پوشیده و پنهان باشد ؛ با جیم مضموم
برازده و میم مفتوح بکاف زده در تبکده نشستن بجا و در بعضی فرهنگها

نوشته اند که

نوشته‌اند که نام مردیست از زره و ترسایان حکیم خاقانی گفته ... بیت
یکی و دو بر فرقان ... در لغت الطبا تم جاوری ناخو باجیم مضموم بود و معروف درخت
کاج را گویند و انرا ناژ و ناژو و نوژ نیز خوانند بتنابی صنوبر شیخ نظامی
فرماید ... ناجوی ایک ... بر جهان خروش ... بود چون سحان فلک
سبزه پوش ناجخ باجیم عجمی مفتوح تبرزده تبرزین بود شیخ نظامی فرماید
... بولاد جیبن ناجخ راهمی ... بکردون بر ... سرگردان ... منوچهری
گوید ... ناچخ بکوه ... نشتر ناوک ... تهاگی
... ناخن ... حکیم خاقانی ... خلقت
... صبح ... الف ... حساب ... تاب بکمر
ناخن ... دست ... بیرون ... ناخن ... منوچهری
در صنعت ... بکردد ... بکیری ...
عنکبوت و حلقه ناخن ... باشد ... لیس حتی
و ملوث که ... ناخن ... و درد عظیم کند و انرا کردمه نیز گویند
و ... ناخنه گویند ... مضموم بمعنی
زمعروف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و انرا بتازی
اظفار الطیب و بهندی نکه گویند و در دواها و عطریات بکار برند حکیم دوا
راست ... گرم ... از دست خفقان ... ناخن پریان
یوسفی طبیب گفته ... ناخن دیو ... چنانکه در زیر خویش
دور کنند ... ناخن ایدوبا ... ایشان کشاده ... کنند
ناخن ... دست افزاری باشد که حجامان بدان ناخن برند و انرا
در هندی ... خوانند ... مرضی باشد از امراض چشم و آن معروف

سخت گویند که بدین سبب مایل است بر طرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود
اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در سیب سپید اشود
از درختان نه بر دهد سبب رنگ شود و بالاک سازد لیکن طبیب فرماید
در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که
در دیده مردمان بود ناخنه خوانند نیز در یک حکیم روشنائی باشد حکیم خاقانی
فرماید بیت ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک تا تو شبرنگ را تاخته دیدی
ناخواست دو معنی دارد اول بی شرم و بی حیا باشد شیخ نظامی راست بیت
چنین آمده است از بزرگان پیر که با هیچ ناخواست کشتی مگیر دوم او گوید
چون بود این صلح ناخواستی ... چشم ... با هر آن آشتی دوم قوی ...
گویند که آن ... دوکان ... خواهش کنند هرگاه کسی
اظهار چیزی ... بر گوشت خود را ... و آنجا ... و شاهنامه اعضای
نیز گویند ناراستی منکر ... ناخود با زای موقوف و حرف مضموم و واو
مجهول ... با رای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست
که بحیوانات چسپد ... خوانند دوم ... بود بزبان هندی
نام یکی از علما و مرتاضان هندوستان است ناخوشی با رای موقوف و دال
مفتوح و اعضای ناگسته باشد که برگ و دیگر حیوانات چسپد و در بعضی از
فرهنگها بمعنی نیشتر مرقوم است ... با رای موقوف و دال مکسور سنبل
رومی باشد ... بیمار بود یعنی ناتوان ... با رای مکسور
بشین منقوطه نام نوائیست از موسیقی ... دو معنی دارد اول [illegible]
هندی است و آن مانند تخمیست سرخ رنگ که اندک سبزی در میانش
باشد و آن را ... که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در [illegible]

بخیه مهرها

بی خصوصاً اختیارات بدیعی شیر و جامع فرس است دوم آکوره آهنگرانرا گویند
نار بارای یا مفتوح لون زرده و کاف عجمی نارنج باشد حکیم خاقانی فرماید
شعر رنگت بازیچه است کان کنند نارنگ رنگت چند بشیم کز و بر دو تم
بکند و صفرای تن نارو دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش آواز
مانند بلبل و حکیم سنائی گفته شعر نارویان نارو نواهای و هزار چه با طبق
شعر ان بر دو بیچ لطف بنا شد از اصفهان آنجا رست شعر بر ده در ست زند نارو
بر شاخ چنار زیر پرده ها ده ترنه قمری به نارو نابود دوم رشته را گویند
که از اعضای مردم بدر آید خصوصاً بمردم گیلان است شعر نار رشتش پای
بند شد زنی بکام گردی بجرم از ترست روح بر در اب شمائین نار دان
دو معنی دارد اول درختی باشد بس خوش قد و اندام حکیم ازرقی فرماید
شعر ناروان برد از قدش آن سبب چون ناردان ناروان دارد
شکم زد فراق ناردان کمال اسمعیل است شعر انجنان رست که قد
ترست زید عاشقان ناروان گوید دوم کمان را پارسی گویند
نارده دو معنی دارد اول ناردست که مذکور شد دوم زبانه تیزاب
باشند سیم معنی دارد اول در فرهنگها نوشته اند که زبانه کیان باشد
نا ما زین رباعیات کمال اسمعیل که باشتباه مرقوم شده چنان معلوم
میشود که سنگی را گویند از کیان می آویزند بسبب جنبان کردن انعکاس و
انعام عبد الله باری شوبه حساب که خواهی سر عدوت ناره و عجب حابی چون
ناره از کیان بهم از کوه این بارش دلم کرده قسمت کرش ناحیه
از جنایت در روی ناره باشد دوم ریسمان کنده باشد سیوم یعنی نالیده
است مثال بیت حکیم سنائی است که تمثیل لغت ناره شده شعر بازین

نازک

منقوطه مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم محبوب باشد و از این
معنی وجانانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت رسید نازک من ای نگار که
زنهار چو پوشش دیده گرت جامه نگاری می آید ناژی با زای مکسور
و یای معروف جامه پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را نامند
ناژبو نوعی از رستنی باشد شبیه بستان افروز که ... شاخش
سرخ خوشش رنگ شود و از آن سرخ قرمز نیز نامند ... نام نوایست
از موسیقی ناژ ... نام درخت کاج است حکیم ناصر خسرو راست بیت
ای بی هنر زخوب بجه چهرت که تا چو دستت نیاید از این قامت چون ناژ
نازون بمعنی لاشکر بود که مرقوم شد ناسیان با سین موقوف ... بعجمی پوست
انار را گویند ... با یای منقوطه مکسور ... ترنجبین را گویند و از آنها ...
نیز خوانند ... با عین مضموم و واو مجهول ... مستقف بود و ...
با ... مکسور نیز خوانند ... پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال
آن بود که مغشوش باشند یعنی عنبر و مشک مغشوش که ... گفته
اند ... را گویند که در مشک و دیگر خوشبویها بیندازند و فرقه ...
این لفظ را بر هر چیز مغشوش باشد اطلاق توان نمود مانند زر و سیم و جز
آن حکیم سنائی راست بیت علم دین در دست ... جاه و عیال
دوست چون ... مست ... دیوانه است و اندر ذو الفقار ...
گر برای نام دارد مرد دنیا علم و دین ... و زبرای نام در ... ناک ...
مشک تاتار شیخ فرید عطار فرماید بیت چون مشک جگر ... در ...
دمی آمد ناک ... آخر خاکست چون عطارش ... دوم لفظیست
که جهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات بیاورند واین

[illegible]

لوت یا قیمه بدون ترکیب او اخر کلمات معنی نجشد مانند غمناک
دردناک و بویناک سیوم قسمی از امرود باشد که بغایت تر و شاداب
ترو شیرین تر از ان نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم جایانه باشد
واز ابتازی فک گویند و فک علی را ناک بالا و فک سفل را ناک زیرین
خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام
جانوریست آبی که شبیه باشد بنهنگ ناکاج یعنی ناگاه و یکبار باشد
حکیم سنائی نظم نمونه زهی دولت که من دارم ندیدم چو تو ممدوحی
ملازم را بناکاج یعنی ناگاهان و یکناگاه دیده که خود استوار را
گویند رسمی گفته از تحایتو ناگوار ترینت خلق را یکسر [illegible]
[illegible] بالکاف عجمی مضموم و واو معروف ناخوش و ناگوار زده باشد
حکیم خسرو فرماید مجلد تو ... را اشکاتیت تنگ ظرف که سال
سفله بر می آید در زبان ناگوار پنج معنی دارد اول بمعنی فغان
باشد و معروفست مولوی معنوی نظم نمونه نالم و ترسم که او باور
کند وز ترحم جور را کمتر کند حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته
همی بد ... روز ... هفت سال همی بود با درد و با رنج
و نال دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت ... چه کرد ... چشم
صدف ... ذیل گشته ز الفاظ تو سلاسل ... حکیم سوزنی ... است
نال زرین تن سیمین دل مشکین سرشت ... که هست ز سر ...
و سنبل را نال شیخ روزبهان بقلی فرموده چو نالها نوازم شود بلبل
چو مستان هست چو روزم کشم ... شود خامش هزار آواز سیوم
ریشهای باریکی را گویند که در میان نی قلم بهم رسد حکیم انوری گوید

[illegible]

چو پوشنگ کرد و عرصه موقوف چنانکه پهلوی گردان چو نال یکی گردید
شکست ۞ چهارم جری [illegible] و خانه کوچک را گویند و در هندوستان نیز
بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته [illegible] هرکه در [illegible]
[illegible] چنانکه عنبره شد [illegible] اندر و دو چشم [illegible] چگونه [illegible] چنانکه هرکه
اندیشم ۞ همین [illegible] و گفتن صفاتش اندر [illegible] ز دست بر دشمنان برو
چه پیدا شان ۞ زنانها [illegible] بود رسیده اثر پنجم نام مرغکیست کوچک
که بغایت خوش آواز باشد [illegible] یعنی نامدار [illegible] حکیم فردوسی در [illegible] داستان
گشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم نظم [illegible] اگر او گفتی با اسفندیار
که رو سوی کابل [illegible] کار [illegible] بیرنگ [illegible] جنگ ۞ ببند آن جهان
[illegible] جنگ [illegible] گشتی [illegible] کرد و اسفندیار [illegible] گرچه [illegible] کردگار
[illegible] تمام روز [illegible] است [illegible] با میم مضموم و واو مجهول
زنی را گویند که [illegible] رسیده باشد و میان او و شوهر
نهایت محبت و اتحاد بود و از [illegible] گویند حکیم سنائی فرماید
[illegible] صولت او در ان [illegible] از مرد [illegible]
معنی دارد اول کتاب [illegible] مکتوب باشد مانند شاهنامه و فرسنامه دوم
[illegible] سوم خط تعلیق را نامند برای آنکه مکتوبات و [illegible]
بیشتر با این خط نویسند [illegible] رستنی باشد که از [illegible] نمناک
بروید مولانا عبدالرحمن جامی فرماید [illegible] با عنبران [illegible] باغ
[illegible] شود نان کلاغ [illegible] با نون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد
اول چیزی نادیده بود دوم بی راهی کردن باشد [illegible] با نون مضموم
دو معنی دارد اول ذکر را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره

بگویند تا اطفال

بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم اذری راست ... تا خواب بعد غصه
بر بستر جا و بیدها و ... سحر می زندش با و به نالوثا هم او گویند ان نیز
بینی که طفل از بانگ کرد ... در رزم چون زند نالوثا ... مخفف نالوثا باشد
نالی ... دو معنی دارد اول جوی آب باشد این همین گفته ... گذشتم
نهالی هم از آن جوی چو ... روان بر دو رخ از دو چشم دو نالی دوم ...
بود بطریق استعاره ... طوالانی را گویند که ... میان آن گویا شده
نالو گویند ... جنگ ... باشد حکیم خاقانی فرماید ... باید ... است
کرد ... با جنبه عقاب ... وروست ... جمال ... شهری گفته
... عالم ... زردی تو رستم ... بر دعوی ... دروغی
تو ... باشد حکیم سنائی فرماید ... گرچه زاغ
سیاه گشتم ... مقام ... زاغ اگر ... کند در حال ...
زین سخنها گر ... و ... حکیم انوری راست ... عاشران ...
معاشر ... از ... ناوسبت ... از غایت ... مستغنی
از ... است امیر خسرو ... است ... چو ... [illegible]
جز جان ... باشد بر ...
او منت ... یا قسم ... دیده زیاد ... خویش ... جراد
مسوح چوب ... گویند ... چنانچه منوچهری
در صفت اسب گفته ... کور ... و شیر ... عزم ...
جبل ... و ... رنگ ... تیز چشم ... جگر پولاد
دل ... لب ... دندان ... بینی ... کام ... رو ...
که میانه ... باشند ... بندد ... ایشان ...

گویند کمال اسمعیل فرماید بیت زحل ز بدر شرف ناده بشکل هلال ها ب حفت
تا که بود و کل بنیز دبان آرد ۞ ابن یمین در صفت شهر و عمارت آن نظم آورده
بیت قهرمان و آن اگر سوی فلک حکم آید ۞ زرینی شرف ممثل فرمان شد
در زمان ترک فلک پای بنهد اند رگل همچو ناهید و ناگه شد ناده بیت الشرف
ناهید [illegible] چهار معنی دارد اول پیچیدگی و خواب کردن باشد مولوی معنوی
فرماید بیت چو مست هر طرفی می فتی و می تاوی ۞ که شب گذشت کنون
نوبت دعاست بخسپ ۞ دوم نا امیدان بود ۞ سوم جز امیدین را گویند
چهارم هیچ هیچیدن آمده ۞ یکی را گویند که چیزی نخورده باشد و شرح
آن در لغت ناهار مرقوم شد و چون انشوض آنکه چیزی نخورد دل گویند
ناهار دلشکسته شد کمال اسمعیل در تشبیه نظم نموده بصفو او که جهانی
کباب از سر زندقی ۞ فرد بر دل شکسته بنده دلش ناهار ۞ ناهیر چیزی را گویند
که بر ناهار بخورند حکیم خسرو فرماید بیت ای یار سپید خور دلبه [illegible]
ار محور [illegible] بان ناهار [illegible] ۞ ناهید پنج معنی دارد اول دختر نا بند
پستان را گویند مولانا مظفر مظهری بیت بر بستر یا سمین نخ نرم آرمیده
یا تو بر نازک بدن ناهید پستان ۞ دوم نام ستاره زهره است ابن
یمین نظم نموده بیت گردون همه انواع فضایل دارد ۞ فلک در ملک طرب کار
ناهید است ۞ حکیم فردوسی گفته بیت خداوند کیوان گردان سپهر ۞ فروزنده
ماه و ناهید و مهر ۞ سوم نام مادر اسکندر ذو القرنین بود ناهید دو
معنی دارد اول نیز ما شد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این
هر دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم آورده بیت نالم ز دل چو نای من اندر
حصار نای ۞ پستی گرفت دولت من زین بلند جای ۞ نایبان [illegible]

وان بسیار است

عجمی

وان ستاریست معروف اثیرالدین اخسیکتی راست سه بپیچش ناید
طبعی که ساز ارغنون سازند زیادت رونقی شود نوای نامی اینها نیز از
نابچ نابازکسور بجیم عجمی مکسوره زده بیتی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته
سه هزار نائه زدم چه کل رخت اوربلیغ شود دلگرشده من غنا نیز از نای
نای ز ماند میانه نهی باشد چنانکه جز ای همگان دارد حکیم خاقانی فرماید
سه بلوچ نای و بیابه حادوفره قرو بیره بیاید علیک بیابر و تبوده اشاید
ولولها نیز بطریق استعاره نیز گویند کمال اسمعیل راست شعر خوان
حکمی گفت بود مالامال اگرنه نایژه خوان ندیده بسنتادی نا دو
نا و میم مفتوح نی نیز گویند و بتازی انبان نیز خوانند امیرخسرو فرماید
سه نا دبندی سرود نامی ملک بین که چون بهر مال آن نا دبندی
ساز بسیر گردی اهی و نحوه نام سازیست که غنیاگران نوازند و آنرا موسقار
نیز خوانند نقل ازو نابیخ مینی در راول آتش را گویند و آنرا نامه بادره
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید نزهت اهل نابیخ نسخه‌ای قناعت شو
کای ناغ در باغ عشقت وخوان در حوان و در روانا و دوم کمیفی پارسست
چنانچه وانکوهی و واگفت یعنی بازگفت مولوی معنوی فرماید که
بیک وای شد تیم خلق را هیچ گندم من زجو در آسیا بخیب الدین جرباد
قانی راست سه هزار یوسف گم گشته نوا نیافت ناسر آستین
جمال خود ازین فشانی سیوم در محل باد دیه استعمال نمایند چنانکه اگر
گویند که وا راد گفتم اراده این باشد که با او گفتم و با و گفته شاه داعی
شیرازی گفته سه گرچه ما وا سوی یار دامن میرویم با دل اشفته اینجا میرویم
چهارم کلمه ایست که مردم مریض در زمان شدت مرض ناین دا کنند بحیم کشوان

بود چنانچه گویند که در رواکن یعنی در کشت [illegible] دو معنی دارد اول سخن باشد
دوم پوستین بود وانگر دو معنی دارد اول پوستین دوزرا گویند شمس
فخری گفته [illegible] منت خدای را که بیاز زر عمل او بار هست جفت صعوه
کرگس ست وانگر [illegible] دوم رودخانه باشد وراج یعنی بلبوت [illegible] عرفا فرماید [illegible] گر همیشه
چیزی بیند [illegible] غریم وراج و بکس که هست [illegible] دو معنی دارد اول یقین باشد
شمس فخری راست [illegible] گمان [illegible] ملک [illegible] تابیست [illegible] بصد دلیل مبرهن
گمان مرا شد وراح [illegible] دوم کلمه بود که در محل تحسین از استغنا طبیعت گویند
[illegible] باخای مکسور و یای معروف پشم و پنبه [illegible] را گویند دارد دو معنی
دارد اول ابر داشته [illegible] گویند چنانچه از مضمون این ابیات حکیم فردوسی
در صفت شخص که [illegible] نعت ابر داشته و بنا بر این او را [illegible] گفته
یعنی [illegible] نظم [illegible] معلوم می شود [illegible] در آن شهر [illegible] با آن وجود [illegible]
یکی مرد [illegible] [illegible] گونه [illegible] او [illegible] زشت [illegible] از [illegible]
او را ابر بود [illegible] دوم [illegible] [illegible] باشد [illegible] جفتی باشد
کرناک انگور [illegible] [illegible] انگور [illegible] بر شاخها مانده
جمع [illegible] شان چو کاخها بستان [illegible] چون [illegible] زاده
شش معنی دارد اول [illegible] مانند بود حکیم سنائی فرماید [illegible] از [illegible]
تمام شویم [illegible] پای [illegible] دوم [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] نظم [illegible] گل دگر ره بگلستان آمد [illegible] باغ و [illegible] بستان
آمد [illegible] و [illegible] و شعله [illegible] لاله [illegible] آمد سیوم رسم
و عادت بود مولانا عبدالرحمن جامی بنظم آورده [illegible] فرخ آنکس که
بشناخت [illegible] کار خود را [illegible] خود [illegible] چهارم یعنی کرت

و مرتبت آمد

و در تبت آمده چنانکه از یک وار دو وار اراده یک کرت و نوبت بود
پنجم صاحب و خداوند را مانند سیم بسیار را گویند و ... با یای بسیار
... رای مفتوح بخانه مرد لوند را گویند ... با زای مکسور دو معنی
دارد اول بندی باشد که پیش آب از چوب و گل بندند و آن را
ورغ نیز گویند دوم چیزی باشد که زر و نقره و مثال آن را بدان پیوند
کنند ... با رای مفتوح ایخ باشد ...
دو معنی دارد اول بهو و صفت و ... اصول ... باشد ... با شین ...
... کشت ... باشد ... دوم ...
بخش ... مبارز ... خواند حکیم سوزنی نظم ... اعدو بود در ...
مسعود ... اول بود در ... حکیم ... گفته
چو ... دیگر گونه بود ... جهان ... دیو ... بود ...
... صد ... صد ... در کار است ... عقل ...
جنون در کار است ... طالع ... باشد ... هم ... گنجا ... همه ...
دان گون در کار است ... با زای منقوطه موقوف و نون مکسور ...
بارغت که مرقوم شد ... بمعنی بازو باخ آمد که نوشته شد
... باشد و آن را باشامه و درمنی نیز گویند ... گفته
و زان بس دا دو شامه و بس ... هم ... دوشامه بس ... هم او گوید
... در دیده ... جگر ... فکنده لاله گون و شامه ...
مرده ... و شامه مراد ... با شین موقوف
و کاف مفتوح ... ساخته بود ... با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح
چو یک زن باشد ... بلبل ... نیز گویند ... دو معنی

دارد اول نام جوهری است کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند
و از عوام ورق گویند مجد همگر راست بیت پر قست زیر آن دریای گلین
رغبت نازان ای بر جای بلبل در حلق نخجیر است زنجیر در گردن ورک
موجب چون غل دوم سخن باشد و آن نوعی از ماهی فلوس دار است
و از آن ابال نیز گویند کمال اسمعیل نظم مخمس سعد دین زد رویت ان طلب
بر جواهر کان باشکوه زانکه گوهر از صدف باشد نه از ماهی والان و الا
دو معنی دارد اول بلند را گویند بحسب شعر و مرتبه منوچهری راست از کرم
نعمت والا کس نشنید از نیها الا دوم نوعی از بافته ابریشمی است
والان معروف است میرزا قاسم گونابادی گفته والای گلگون بستان
بهر مسند شفق از زمین تیره و اری بلند والا دو معنی دارد اول سقف
و پوشش خانه بود حکیم نزاری راست بفال خجسته بعزم معظم بر بنا ز
صایب بوالا رود حکیم پور بهائی جامی گفته سماک برکشیده بنا و پوشش
بفلک بر فراشت والا دستش دوم قالب بند و قالب طاق را گویند
کمال اسمعیل نظم مخمس آچنین آمخمس ای فلک رفعت شکسته
بها تا باقبال تو تمام شود این بنا آکرده و والا در بعضی از
فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی گلین و در بعضی گلی که در عمارت
بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار ریخته نوشته اند اما هیچ از ابیات مستشهد
افاده معنی مذکور نمیکند والا از ماست باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
که دانست کاین تلخ ناخوش هلیله حرارت بر اندر ترکیب انسان
که خرموذ زهول که در دشکم را فزاید از چین و از روم والان
ریش و جراحت باشد والد بالام مفتوح و اخفاء ها سه معنی دارد اول

دوم والاست

دوم والاست که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید شعر از تجز به تبریز
دلق کهنه لبس است برو بر دکه بعقد زمان بود واله دوم شعر آب بدار
گویند سپند این همه تیج تعضد از شوق رو سحاب خود سکیم نگاه
چون تشنه که بعطش بحق واله مردد سیوم نزدیک کردن و مبالغه
نمودن باشد در کارها شیخ نظامی راست شعر او در سماط طعام در
پیش حلوا و کلیچه بهر دو بدیش چندان که درو نمود واله ز آن سفره
نخورد یک نواله و بالا الزام مسکور از اظهار مثال شعر بخورد چیزان کو در
گشته بود از افراط عشق و محبت مدام در شهرستان معنی با تمام که مرقوم
گشت موافق است شعر دریا نمود بعد از آن دو معنی دارد اول هم والا
نیست از ملک انداختن دوم بمعنی شبیه و مانند آمده و وراز ادن
گویند بمعنی بانوی موقوف مدرس باشد و در بزم اسپاسی گویند و
حاجت و مراد باشد امیر خسرو فرماید شعر نشستن آن منظر که ولا نا بود
خود بخانه درپیش مهمان فلکی شعر وانیز راست از بوسه هم
که بهر راحت در غمزه غمزه که خبر در انگنه بوسه
بوسه او و این غمزه غمزه غمزه زده ام عذاب
بمعنی وادیج است که مرقوم شد شاعر گفته خوش آن دمی
که نشینم ز آفتاب فراق بصبح گلشن وصلت بسایه وادیج
بمعنی آن یک باشد حکیم خاقانی فرماید شعر چو من ناورد یا نصد سال هجرت
در وعی بیت همان من نام دشتیست که مابین خجند و
کند باد دام واقع شده گویند که در آن دشت همیشه بادی در غایت
تندی می وزد و ابتدای باد از موضعیست که در مشرق این دشت

واقع شده اعتبار نجند که در مغرب این دشت است وجه تسمیه آنش
بهادرویش آنست که هی از درویشان دران بادیه واقع می شوند
درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آید بمثابه که آن درویشان سراسیمه
شده همدیگر را گم میکنند فریاد میزنند که یا درویش یا درویش چندانکه
همه هلاک می شوند لهذا دشت بهادرویش موسوم گشته یادوریا دال
معجم نوعی از گدا را گویند که در هر در گردد و گدائی بابرام تمام نماید حکیم
سنائی فرماید بیت دعوای ره کنند ولیکن چو بنگری یادوریان کوی و
گدایان برزنند اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت معیشتی که نه با عزت و
قناعت است بهر دری مگه نروم چون گدائی یادوری [illegible] پیچ معنی دارد
اول چیزی را گویند که از پی هم ترتیب دهند و در سلک کشیده در آمده
باشد یادرو [illegible] باشند گویند که [illegible] مروارید و لعل و یاقوت سفته
و دیگر جواهر و غیر جواهر را که ترتیب و مهره ای برشته کشیده باشند
خوانند خصوصا مخزکی بیت راست [illegible] بر دست یادر عجب برادو
گسسته هر دو ارید در برد امیر خسرو فرماید [illegible] قطرهای چند زآب
چشم او پلکان چرخ از پی تسبیح خود زان ایکینه کرده یادری دوم گردی
بود حکیم فردوسی فرماید بیت بیداز سواران گردان از شمار یادران باد
پایان الحجنة یادری سیوم افگندگی آدمی و سرگین و سایر حیوانات
باشد حکیم سنائی فرماید بیت صورت بخل آنکه بر در رست پیش نانان
و کون پیرزنست بیت مختاری گفته بیت ترش بچهره دندانش چون ترا
شه نان [illegible] گرده بردی و میان باشد [illegible] کرده یادری چهارم دیوانه را
خوانند پنجم گوشت کنده باشد [illegible] کناس را گویند [illegible]

دو معنی دارد

دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حیرت یکجای فرو مانده و دراز شده
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت همواره هم و سپس دانش [illegible] شده بود
آن آب که استاده بود تا [illegible] دوم چیزی زبون شده حقیر بود و شخص را
حقیر گفته [illegible] اگرچه بیش از قیاس است و هم [illegible] بهشت تو حقیر است
[illegible] دیگر باشد که آن را تازی ایضاً گویند محتاجی گفتم
[illegible] دیگ [illegible] چه من نشناس طلسمی کردم و پشیمانم تا چنین
چیزی نگویم تا سی [illegible] بمجم [illegible] گویند [illegible] یا کاف معطوف [illegible]
[illegible] گویند که در سخن گردن زبانش [illegible] رفته باشد و آن را تازی
الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم مفصل [illegible] بعد [illegible] رهزنان ورزد
[illegible] کرد از [illegible] زبان گنگش [illegible] سه معنی دارد اول
آن باشد که بطرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را
در آن میان بگذرانند مولوی معنوی فرماید بیت [illegible] یکی مشعل
درخشنده نال گوی [illegible] سعدی [illegible] دوم قرار [illegible] آرام بود استاد
عنصری نظم مفصل [illegible] اگر [illegible] [illegible] زلف [illegible]
و [illegible] حکیم سوزنی گفته [illegible] خواب [illegible] بسیار [illegible] دنیا [illegible]
خواب ماند و قرار [illegible] هوش ماند [illegible] سیوم [illegible] باشد و آن را
الاجی نیز خوانند [illegible] تا [illegible] خوانند [illegible] بالام مفتوح [illegible]
پنج معنی دارد اول حلقه و دایره باشد که بر گرد ماه که بسبب بخارات
[illegible] حکیم انوری نظم مفصل باد بزم تو هر ماه آسمان دو
شب ز آفتاب شراب و زمه پیاله کند [illegible] بر این طریق تشبیه شکل
خوان تو دید ز عکس تابش مهتاب خوان چو [illegible] دوم [illegible]

ز گویند ادیب صابر راست ... در نخچ همیشه سخته ز دست و بلند ...
والا که هست بهر جا شد تا باد سیوم رنگ بود و آن را بتازی لون خوانند
هم ادیب صابر گفته سه بر دوشان عروس هر او پیشتر پیش ... و ننگست
و چهارم ... بلند چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود ...
... که ... گوهرها پیدا شود و چهارم آب ... باشد و از ... مشتعلها
... قرین ... بود و از این باب ... گویند خسرو وار ... در منصب ...
این است ... باد و سیوم ... هر چار موافق شد یکی ... تا مال ...
... را گوید حکیم فردوسی از باد ... تعبیر ... چهار ... آتش ...
... شده ... بهار ... [illegible] ... با میم مفتوح براز ده و زای معقوط
موقوف این لغت پهلویست و آن بعض بر چیزی باشد از تاریخ ...
... شد ... با میم موقوف سه معنی دارد اول ... برابر ...
طرق آمده حکیم ... راست ... بر منبر کردن کسان ناهموار
... دوم ... باشد و از ناهموار ...
گویند ... پری رویان ... ناهموار ... شده ...
... سیوم چیزی ناهموار را که پستی و بلندی نداشته باشد خوانند
حکیم ناصر خسرو فرماید در صفت عالم نظم ... هیولی آتش ...
... جوهر ... دو قسم است ارکانش هفت و اصل چهار ... قدیم ...
... لطیف و کثیف خطر و بی خطر ناهموار ...
... دشت و زمین هموار بود و آن را بتازی قاع گویند ... سرگشته
... گویند ... باشد لامعی جرجانی فرماید ... باز ...
باز ... را که ... میان ...

ناهموار

کلمه ایست

حکایت کرده در محل تاکید گوید خواهد در اعراب کردن یا نکردن کمال اسمعیل
گوید بیت زمین بهر زد بر خود اگر تو گوئی فلک بانسبه جهان گردد
لوکی هان بالون معروف این لغت به لو بیت
ان ... از ... طرزی نقل نموده شد ... محقق ...
بو ... دو معنی دارد اول ... بمعنی باشد حکیم
ناصر خسرو راست ... بیت ... لودن ... بیت
تو بجز از باده و رباب حکیم قطران ... نظم ... جز بمدح او سخن گفتن همه
باد است و دوم جز ببد و هر جستنی که به باد است رباب ... دوم ...
و او را گفتن بود حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چیست ... از خواب ...
بگشا خویشتن را بجوی و اندر رباب ... با باء مکسوره بر وزن مقبول
... و ... را گویند که در ... معصیت ... ارباب استحقاق دهند
و او را به ترکی سول غار خوانند و بهندی ... گویند علی سطرنجی
کمترین پایه ای ز احسانات ملک فغفور و قیصر ... بیت ... بمعنی ...
... بر قوم شد بیت ... چهار معنی دارد اول چهره را گویند دوم ... باشد
سیوم بمعنی مانند آمده چهارم برکشیده را خوانند ... معنی ...
معروف است دوم بیدار باشد حکیم فردوسی نظم ...
بسر بر نهاد ... بود ... از خواب و بیاد سیوم نقش و نگار باشد
... نقش ...
یاد کرد ... با اول مفتوح روز ... ماه باشد و آن ...
... دو معنی دارد اول معروف است دوم ... باشد و ...
نیز گویند حکیم ... زرق تیغ روشن شد شب تاریک

چو دشمن چو پایه گزر خون یار یارا توانائی و قدرت باشد امامی هروی
گفته بیت چنان در کتیبه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم که از لیس پشت
وحیرت ندارم دم زدن یارا یار [illegible] نام اسفندیار کنند [illegible]
است حکیم انوری فرماید بیت تا که بر نطع [illegible] بیت [illegible] بهرام [illegible]
یار سپندارمذ یاد فرشته عز و عزت [illegible] زیاده دوام فرشته [illegible]
بمعنی مددکاری و یاری باشد حکیم فردوسی فرماید که گر چشم [illegible] کیقباد
فریدون و اسکندر [illegible] نژاد [illegible] با تاج سر از خاک [illegible]
جهاندار [illegible] بهر حال خوانند [illegible] که او را جهاندار
یارست و بس [illegible] دو معنی دارد اول بچه‌دان باشد و آن را [illegible]
مشیمه خوانند اثیر الدین [illegible] از شیر [illegible] پستان [illegible]
می‌سازد [illegible] دوم نوعی از [illegible] بود که علی [illegible] کنند
یار [illegible] یاری [illegible] بود حکیم فردوسی نظم [illegible] تو با او [illegible]
[illegible] همه بر [illegible] هم یار [illegible] شیخ اوحدی فرماید [illegible]
بخت یارمند بود [illegible] نام بردار و ارجمند بود [illegible] می‌باشد حکیم سنائی
[illegible] چند [illegible] یارنامه [illegible] چنین منزلی کثیف [illegible]
[illegible] که [illegible] این همه یارنامه روزی [illegible] نیکی [illegible]
مردان حاتم طی [illegible] نگاه [illegible] که یارنامه من [illegible]
یاره [illegible] مفتوح [illegible] دست برنجن باشد [illegible]
یارق بود حکیم خاقانی فرماید [illegible]
یاره کند [illegible] دست شهره [illegible] دوم مرکب [illegible]
مسهل سازند و آن [illegible] از مطبوخات [illegible] باشد و تعریب آن یارج

[illegible] یارها

است شعر پاری نظم منصم ؎ با تیغ جهانگیر حکم پاره کنند ٭ تا چاره این رشک
بیچاره کنند ٭ از اشک چو یاقوت و زبیر رخ خویشتن ٭ پای لخت حکیم
مفرح پاره کنند ٭ سیوم بمعنی پاره است که مرقوم شد ٭ استاد ٭ لطف
بکرم چاره بیچاره کنند ٭ عدلت ستم از زمانه آواره کنند ٭ در سوسم عید نتو
ص پاره نبود ٭ این پاره بپیراهن گل پاره کنند ٭ چهارم چند رود و آمده
پارها چو دو زن در خانه یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را پاریها خوانند
و از را وسنی و دهو و سایح و انباغ گویند و تازی ضره و سوت و سوت
نامند و نیز دو زن که دو برادر را باشند از خواسته باشند استاد در نظم
منوچهر ٭ چو نیکو سخن گفت پاری بپاری ٭ که تا کی کشم زین خر دل پر حواری
ستم پهری گفته ٭ اگرچه خصم بود هر دو ناخوش ٭ دم پاری زند
پاری پاری ٭ پنجم کشیدن و آهنگ کردن بود حکیم انوری صفت
بهار گوید ٭ گر از سر شاخ در بیعی طفل شکوفه است ٭ باز از سوی پر باز
چه کند دست ٭ حکیم ترازی قصاید نظم منصم ٭ به بیدان فلک
گر باز کردی ٭ گر ششم تیر باز کردی ٭ ششم ... مولانا
فرید الدین عطار گفته ٭ چهار فرو رفته شمعند لیکن
برسر ... روشن ... چشم پاس ... و ... نیکی
ضبدان کل ... دوم ... سیوم ... چهارم
... بود ... اول ... امید پاید بود دوم ...
پاپیچ ... حکیم ... فرماید ... ورن پاپیچ زنر س
جانانت گم شده ... پاپیچ ... در میان طلب ...
... پاپیچ گر غمزه چشم ... گر ... از دل

بگذرد بگلستان ور برش بگسلند منوچهری گفته شعر چو دیبای سبز عنبر خوام زرد
بگذشت شمارم تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج ترکانه و اکثر شعرا یاسج
نیز منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده یاسج
آه دل آلوده بود سامان شب راست کرده سر بسر سحر بر بندم یاسمن
یاسمین و یاسمین نام گلیست و سمن نیز بمعنی لطیفست الا خوشبوی که سفید و زرد
و کبود باشد کمال اسمعیل گفته شعر سمن اندام یاسمین و سمن بر لطیفست
در عذار لاله یاسه با سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده
باشد مولوی معنوی گفته شعر از اسیر از ابجد دوری نبود دیدن
و فنون دستوری نبود که قضا دید پیش او بهیمان یاسه
نفتند برود یاسه آن به که نبینند هیچ اسیر دویم در ترکیب لقاسی ازان اسیر
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده یاسه شد در جهان بستر خال کرکنند
از فغان کوته چنانک هیچ کس را نیارزند مگر [illegible] کوته کنند زخصم
پلنگ ایمن همه یاسهای سخت برشته یاسا پا هنوز بر سر چنگ
دوم از زنوسها گویند و از یاسه نیز خوانند پور بهای جامی گفته
شعر بر حقیقت دوام منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده بر
احکام یرغو و یاسه چنگیز خان یافته فیض الوصول باشد خواجه سلمان
ساوجی فرماید شعر دست ارزاق خلایق بر طریق تقید داد
نسبت با بر و حشر زیشان یافته یافه با فای مفتوح بازگیر سند مانند
یافه با فای مفتوح کم شده را گویند شمس طبسی گفته شعر کو یافه شو
قلاده سمین آسمان لو رکعت خجسته او زیور تو باد و سحاب [illegible]
و شد دریکم را بهمین اعتبار یافه و یاوه گفتند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده

سه یافه را

زنگی یزدی نیک و بد گفته کرده سر زلفت شما زنگیس بر رخت چو ماه را بیت
صورت زیبای من نافه بقلمش یافته کم کو کاتب بینی مرصف انکه
انکه بجت کو یا دم جو پای من باید با کاف مفتوح یا فوت باشد شاکر
بخاری گفته بجای تو باشی گرد بندی حظ خوبان بیت اجیر خنظر
همی بود یا مانند حکیم طغری راست بندی دهست که شده ان بند
خوشتر ز زهر لعل یا مانند سه معنی دارد اول کردن بود حکیم سعدی
راست بلند و کمان نهنده بیال یکی کرده سر نهاده ببالین حکیم سوزنی
گفته هر که روی از طمع رش شاه پشت باید بمقصد تیغ شاه خسته شاد
چون طوق کرد یال باد و دربی زمان عوی گرد اسپ و استر
و قتر ز گویند دوم اعیان باشد و بالمند و معنی بلند را گویند حکیم سوزنی
گفته ضعیفم یالمند تلدستم چه خواهم در اسنا نرا می نویسم
هم او فرموده حکیم سوزنی ز حنا بال بال یا مندستیم کشتم بتلخی
سیوم معنی بست زمره شاخ باد باشد یا دو معنی دارد اول
همین بود حکیم ز نغی تر مایه تا سخن تو همه سخنها یا لسف با هنر تو هنرها
بیکار دوم مرکب و راحله باشد یالون مفتوح دو معنی دارد اول
بادون باشد و دسته ابزار بار و پار رسنی گویند مولانا فتاحی نیشاپوری
گفته بیچ باو رشته بست سر نزدیت تا چو دانه کنند سر دشمن را دوم
بخی را گویند که از ان روغن بکشند و ابزار بزرگ خوانند او معنی نامه
باشد حکیم تر زری قهستانی گفته بیک غمزه رگ جانش نگاه دار شود
کم دردی او خود را بیاد در دو معنی دارد اول یاری دادن و مدد کار
بود این بیت رهنمای سیرت گر چه باشد یاور اندر کار یا لیک

چون بخت جوانت در جهان یاری نخواست ... دوم دسته بادون باشد
وامر یار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود سعدی از مرگ زاد و [illegible]
باده قضا از دست سر نطفه او کرده باشد باهم او گویند گو یا ... بسر [illegible]
باور [illegible] چون باو ... واو مفتوح دو معنی دارد اول
پادشاه را گویند دوم بمعنی پاینده آمده و درین لغت یا بوا [illegible] شده
[illegible] بایده که مرقوم شد چنانکه حضرت مولوی معنوی فرماید [illegible]
چنان سلام [illegible] سلام چون [illegible] باده کنند
باد و سر [illegible] بسیار را گویند [illegible] است [illegible] سال از بسیار [illegible]
ملک شد بسیار [illegible] مرغ هوائی گرچه بهوا
بر شد چون مرغ [illegible] بر زمین بر شد چون مردم [illegible]
فرزند [illegible] فرستاد [illegible] خویش یکبار گوش
[illegible] باد اول مفتوح بمعنی [illegible] است
[illegible] اگر تو روزی [illegible] در [illegible] باشد عجب نبود [illegible]
[illegible] عنان [illegible] باهم او گوید [illegible] غنچه [illegible] چون [illegible]
[illegible] دست [illegible] خون [illegible] و او [illegible] گویند حکیم
خاقانی گفته [illegible] که [illegible] سلامت [illegible] خوش [illegible]
[illegible] شرف الدین [illegible] نظم او [illegible] در مدح
[illegible] باد خوش [illegible] افسوس که [illegible] قلم شکست
[illegible] باد اول مضموم [illegible] را گویند [illegible] مردمان در آنجا [illegible]
شیخ سعدی فرماید اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی چه [illegible]
که جور [illegible] چند [illegible] صاحب دیوان [illegible] عالم که [illegible]

او جو [illegible]

ادچو نیست بر سکیس هوای این لغت اضافه واو معجمه زلیف
نیز درست است ایران با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
دودمان بود دوم شهر ... باشد ابرکوه با دال و ثانی مفتوح نام شهری
که بر زمینی که در شان کوهست آباد شده بدین نام موسوم گشته
ابرا برکوه و در کوه و او را کوه نیز خوانند و موسوم بدان ابرقوه است
و با الفضل بتقریب اشتهار ... ملی باشد از طلا و
نقره و جز آن که زنان در دست و پا کنند و اورا ابرنجین و دوبرنجن
نیز خوانند و هرچه در دست کنند دست ابرنجین و در دست ابرنجین
گویند و آنچه در پای کنند پا ابرنجن نامند ... با اول مفتوح بثانی
زده معروفست و با اول مضموم جانوریست که گوشت بغایت
نازک و لذیذ باشد و اورا چرز و چالی و آهو بره نیز خوانند و بتازی
حبارای و بزرگ لوغدری نامند ظهیر فاریابی راست
که باز جتر تو بر دراز میکند ... در شکار او عقاب فلک چو اهو بره
است ... با اول مفتوح و ثانی مکسور بنفس زنند و زنند کتاب
زردشت است خسرو ... گفته ... از کل الشق
نهاد عکس افکند بشاخ او بر ... اجر شد ابتاخوان
ابشتا با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده
داشتن باشد انکار زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
چو وازه انگار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل ابلک دو رنگ
را گویند عموما و سیاه و سفید را خوانند خصوصا و اسب ابشر نیز نامند
سیف اسفرنکی راست ... تا سوی او نکشد دولت ادیش

خصم تو در دست سپه لجوی تیز بادک اگر براند که بدو در ترود رنگی
عیب است صبح صادق نکند دم شب ابلک وسم عیان ابلق
است ابلق قند باشد مولوی معنوی فرماید ای فروز کنده‌های ابلوج
پهلوی جوالها دیده ابلک با اول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو
معروف مشغول و منافق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی
نقل قصه بر دو دانهٔ چو قلندر ابلهی مرد ابلوسی رقیبی بنگ
ابلوج با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار قلعه
را گویند شمس فخری راست حصار دولت ان پادشاه جم
قدرت که هست پایه چرخش کمینه رتبه ابوزن با اول مفتوح
و ثانی مکسور بیخ چه اند ... عنصری فرماید خیال شعبده
جادوان فرعون است ابوزن ... ابی کرانه ...
ابیاره با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از حلوا باشد
که از آب ... نازک و لطیف سازند دوم نام جنسی از انگور ان
باشد ابیدا با اول و ثانی مکسور بیخ بیدا ... و معلوم باشد حکیم سوزنی
گفته است ستمکاره یارست و حسن مانده که تا یار ابیدا شود چون کنم
چنین ابیز با اول مفتوح و ثانی ... شراره آتش بود منجک گفته است
ز بیم آتش دوزخ ابیز ناله ازین رشد رسد ز ... ابیسه با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم ازرقی فرماید
... شامی سام بس بردها چرخ شد ... لوان ... چو برزد سر
ز قضا ابیسه فصل با ... ابیشه با اول مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح
پاره از خوشه انگور و خرما باشد که چند دانه مانند خوشه کوچک بهم

جمع آمده باشد

جمع آمده باشد و آنرا بزبان قزوینی انغ گویند [illegible] با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری باشد صحرائی شبیه به پلنگ بزرگ دم دراز
و از پوستش پوستین سازند و آنرا ببر نیز نامند دوم نانی باشد که
در میان روغن بریان کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول
نام درنده‌ایست معروف دوم جبه جامه بوده از پوست درنده که رستم
آنرا در هنگام جنگ می‌پوشیده و بعضی گفته‌اند که پوست الوان دیو بوده و آنرا
ببر بیان نیز نامند حکیم فردوسی راست [illegible] چو رستم ببر پوشید [illegible]

سرخ

شبرنج [illegible] [illegible] استاد فرخی نظم [illegible] [illegible]
ساعد [illegible] ببری [illegible] بردارد [illegible] [illegible] اخیر ببر است که مرقوم شد
حکیم فردوسی فرماید [illegible] یکی [illegible] خواهم ز ببر بیان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] با اول مفتوح دو [illegible] و خویشاوندان را گویند و در زبان
تازی بمعنی [illegible] آمده این معنی پارسی را حکیم [illegible] [illegible] مسطور نظم
[illegible] [illegible] که تا باستطاعت [illegible] خویشتن [illegible] [illegible]
و خویش تبار [illegible] و تبار [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
[illegible] [illegible] تبار حکیم [illegible] این دو معنی را نیز نظم آورده [illegible]
خزینه بخشش [illegible] [illegible] [illegible] تبار [illegible] [illegible] و آفتاب
تبار [illegible] تبار بمعنی فارسی و از تبار اول معنی عربی مراد است
تباشیر با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا
بانس و بانسو گویند برآید و آنرا [illegible] [illegible] شیخ نظامی فرماید

بیت تیغی چون شیر با شکر سرشته تا شیرش برد بر شیر سرشته شام باول
مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم شام را گویند [illegible]
[illegible] باول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه
باشد مولانا مظهر راست مصرع و معنی قاضی شدم که دارم دو دست
بهمین طباهجه با للیف حلوای حکیم الوری نظم منقصم [illegible] هر گفت بر سنج
همدان ماهی با هزن [illegible] ز گوش زشت زرد [illegible] دو شتاب [illegible] است و فرخی نظم
[illegible] با من چو گل شکفته باشی گه دگاه [illegible] باشی چو کار دو با گوشت [illegible]
روزی با [illegible] آری کنی و روزی با [illegible] یک ره صنایع را مر [illegible] باده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] راست [illegible] چنان در شمن از بیم تیغش بلرزد [illegible]
[illegible] باده [illegible] باول و ثانیه مکسور [illegible] شمر [illegible] باشد
که [illegible] موی [illegible] و [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] باشد که سبب [illegible] است و [illegible] تب [illegible]
[illegible] است چون زرد رخسار را [illegible] که تبخال پیدا شود
[illegible] ریش [illegible] باول و ثانیه مفتوح مرد و فست باول مکسور و ثانیه زده
نام مرغیست و در عربی [illegible] را گویند [illegible] باول و ثانیه مفتوح [illegible]
معنی دارد اول عناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] و عمل شیر خون
[illegible] سنجد [illegible] گرچه [illegible] چو سنجد است تر خون [illegible] هم او گوید
زرد چون زهره است عارضش یعنی و سیب [illegible] سرخ چون مریخ روی
[illegible] تر خون [illegible] دوم در بعضی فرهنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ
و نهایت سخت و گران و املس که شاطران از آن چوبدستی سازند
و در بعضی سرخ سپید و در بعضی بنفش رقم کرده اند حسن نظامی نظم گوید

از بس که

بیت از بس که نموده بند ایران زد و تیغ ، وز بس که درین برده معین
ریخته خون ، زین بر زمین هر جا که پارده ، تا حشر بجنبش چشمه زرین
برزد و شاخ تبرخون که حکیم سعدی گفته بیت بهر زشت دست و تبرخون
گرفت ، دلی رنگ زنگ بار خون گرفت سیوم نوعی از تبر باشد که حجام
دمان بجو زنند و مرا تبرخون و تبرخون نیز نامند و معرب آن طبرخون
بود تبرزد [illegible] بار اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نبات باشد
شیخ سعدی فرماید بیت از دست تو دست به همه ستانی شکر بود
وز دست غیر دست تبرزد شکر بود ، این همین که [illegible] ملت
خواهم سر تسلیم و رضا ، که تبرزد از کف شرب تبرزد ، [illegible]
از قرقهلها بجنبی شناسید نوشته اند و مرا معرب ساخت تبرزد
کفتند ولونی از نبات [illegible] از کره جمیا بود ، دیگر حیال
چون از اشباهت تمام به نباتست تبرزد خوانده و نیز قسمی از نکوست
در غایت سفیدی لهذا از تبرزد نامند دوم نام رستنیست در غایت
تلخی از الوا نیز خوانند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست
تبرزد همان شکر دارد که هست ، دگر در میان شقایق نشست
تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان بر پهلوی زین
بندند حکیم ترازی نظم نظم سپهر رومی گشته محکم بسته بر زین اگر دی
حسته [illegible] تیغ تبرزین مولانا تقی گفته تبرزین بخون یلان گشته
غرق ، چو تاج خروسان جنگی بفرق ، دوم نمک کوهی باشد و از
سبب حسنا بهت به نبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
بیت هر چند تا مباش فتنه بر بخت است این سخن تا همین مشک

بتی چو تنگ شکر وشش مستان بدل شکر ترین باول مفتوح بثانیه زده
ودرای مفتوح بکاف زده حصار را گویند عموما و قلعه اصفهان را گویند خصوصا
شرف شفروه نظم یکروزه وجه حاشیه را که صنین و خرها
کدربی شیر تیرکشت هم او گوید از زمان سلجقیان ملک جهان میرانده
که نبود این قلعه شکر تبوفت باول و ثانیه مفتوح چیزی که از تباه شده
وازکار افتاده بود حکیم سوزنی نظم گر شه عدل شهنشهی و نیک رای او
شدی سراسر کار جهان تباه تبت باول و ثانیه مفتوح لسین زده
تای قرشی مضموم فصیح و شیرین زبان را گویند گفتم ز من
مدحت شه دین در سخن تبسم و شیوا باول مفتوح و ثانیه مکسور
بشین منقوط زده دو معنی دارد اول گرمی آفتاب که سوزنده نوازش
مهتاب دیگران تبش ذات آفتاب هم از مهتاب دوم تحفه تابش
باشد که بر تو تبیع نقل می فرماید حرفش زتبش جهان فرزند کانشت
بیره نیسوز باول مفتوح ثانیه زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف
طبیع باشد که از مس و زر و نقره و امثال آن ساز عود و تار باریک و برگشته
بکنند این بیت باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد بر تبشین
سیمین قدح زرعیار هم او گوید غمزه سرمست او عربده آغاز کرد ای نرگس
مخمور را تبشی ساغر شکست تبل باول و ثانی مفتوح چین و شکنج بود مانند
چین و شکنی که پوست بادام دارد مختاری راست دیده دشمنت زکینه
تو ای همچو بادام در گرفته تبل هرکه بیند بجواب تیر ترا طبع بکشاید
زدیده سبل باول مفتوح و ثانیه زده تبازی کینه را گویند تبند باول
و ثانیه مفتوح بنون زده مکر و حیله و مکار و محیل را گویند و از آن ترب بنیز نامند

پدر بهائی خامی زیست حرص اگر لوای غربال بند اما مدبر بی بخت تو نیستم

تنبند باول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبه باشد بزرگ که در پس

در اندازند تا بنکشاید و اندر ایند در رنگ در تراند ... باول

مفتوح بثانی زده و نون مفتوح تا اسپ را گویند که ... زرده سیم که ... در

بریزند بسان ... گفته تنبان ... تنبنک ... را ... تنبنک

باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ساکن معنی دارد اول طبلچه چون که طلوعان

و مانند آن دارند مولانا کاتبی لفظ معه ... سحر خوانش ...

نواز ... تنبک ... فرماید ... برای بزم ...

زمانه ... دکاسه شربت ... تنبک دوم ... گویند که ...

زیست ... شانه ... بکار ... وانشان

در و تنبک حضرات ... دور را نغمه سرستی فزون شود

آواز ... باز ... تنبک سیوم آواز ... باشد بلند و تیز ... آواز

رنگ و صدای ... باول مفتوح بنون زده و کاف ساکن مضموم

... صندوق و کیسه ... و چا ... گویند و ...

... یاقوت لعل و اندر خزینه ... ببیند ...

تنبکیو ... باول و ثانی مفتوح بنون زده طبله ... باول

مفتوح و ثانی مضموم ... معنی دارد اول طبلکی ...

دارند ... بعضی از ... بعضی ...

مرقوم است مولوی معنوی فرماید ... الا ...

تنبکه طبل ... این ... پیش ... دیده است این دیده

پیش ... تنبو را که ... طبل سلطان ... دوم ...

را گویند سیم بمعنی چنگ و باول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شد تنبوک باول و ثانی
مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک است که مرقوم شد شمس فخری گفته
خاک در تا بدرگه دولت و قلم حمد او بود وجوان تبوک [illegible] دو معنی دارد اول
طبل و دهل بود امیر معزی فرماید سوی کیوان برفته از ایوان وازده
میدان نوبتی غریو کوس و تبیره ناله چنگ و رباب منوچهری گفته
تبیره بزن بر دو طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل دوم خانه را گویند
که دران سرگین و پلیدیها اندازند [illegible] باول مکسور باخ و غیره [illegible]
الدین عبد الرزاق فرماید چو [illegible] کاف عمر بجز دو بزرگ بر داعدش
حیات تازه بخاص بعام داد حیثش حیات عطا جین و حفظ [illegible]
[illegible] فرزند ممالکت معروف شام [illegible] باول مفتوح در عربی [illegible] معنی
دارد اول [illegible] نهان شدن بود دوم مردولی کردن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] را گویند و با فتح [illegible] در عربی خاک گرد اگرد چاه باشد
و باول مضموم و ثانی مشدد [illegible] در عربی [illegible] را گویند و باول مکسور
[illegible] در عربی [illegible] کرد آمده [illegible] دوم [illegible] کردن است [illegible] [illegible]
باول مکسور [illegible] گرفتن [illegible] باول مفتوح بثانی زده جامه [illegible] که پادشاهان در نوروز بپوشند [illegible] باول مفتوح بثانی زده خار [illegible] بود
و آنرا آتشی نیز خوانند [illegible] باول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح
سخت شدن چیزی بچیزی باشد [illegible] گفته پادشاه با عدل و بخشش
بود [illegible] دولت [illegible] باول مکسور بثانی زده بزرگی همت
را گویند [illegible] باول و ثانی مفتوح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باول مفتوح بثانی زده [illegible] را گویند [illegible] باول مفتوح

[illegible] [illegible] [illegible]

بثانی زده

ثانیه زده و میم مضموم با زحوقانیه زده نهالی و لحاف و سوزنی و جامهٔ چرب
پنبه آگنده را گویند که کهنه و نیک فرسوده گشته و از بسیار پختن ضایع شده باشد
و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق معلوم است که مرقوم گشت
صاحب فرهنگ به تقدیم غین بر یا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی
از باب غین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی [illegible] باول مفتوح و ثانیه
مکسور و یای معروف و رای مفتوح و افغاد را جمع بست حکیم فردوسی
راست [illegible] بفرمود شان تا چیره شوند هر بیرزنان چیره شوند
حکیم قطران از نظم [illegible] سپه کانان زند ... ز شیره [illegible] در زولت کند
[illegible] باول مضموم طبقی باشد که از چوب بید با قبضه باشد
حکیم فردوسی فرماید [illegible] دگر باس حسین سیا [illegible] چنبر زبیران
[illegible] نهاد [illegible] باول مفتوح [illegible] گویند که جست و پا باشد
باشیار در کارها باشد حکیم ناصر خسرو گفته [illegible] عنکبوت گشت
بر بانگ از خویش در علیه و خیره [illegible] باول مفتوح ثانیه زده و رای
مفتوح [illegible] محکم و استوار [illegible] باول و ثانیه مفتوح
و رای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جالز [illegible] سیاه که [illegible]
و نجاسات راغب بود [illegible] گردن [illegible] و تازیش جعل خوانند
امیر خسرو راست [illegible] عنکبوت و [illegible] تربیه [illegible] بانند هم چیز
دوک [illegible] باول مکسور ثانیه زده و [illegible] استاد عنصری
فرماید [illegible] زره پوش و [illegible] ترکستان [illegible] بهتر [illegible]
بر پیل ساخته [illegible] باول مفتوح ثانیه مضموم و واو معروف
محکم و استوار باشد و [illegible] گویند [illegible] باول مفتوح و ثانیه مکسور

دیله بضم اول دو معنی دارد اول جیحان باشد دوم توده ریگ را گویند
دهل با اول مفتوح نگاهداشت نوبه مولوی معنوی راست بیت نگارینا
بیابان نهار دو وقت شب قاضی زیر کسی زن چه دب دنبال با اول مفتوح
هیچ را گویند [illegible] باشد و این را دمه نیز گویند شیخ نظامی نظم
[illegible] با فلک این خط که بخوان پس چون افکن فدری استخوان کاظرات
سکیت [illegible] بیت [illegible] حکیم ترازی قصیده راست
دمه تا کی [illegible] بر سر ما ز عشق [illegible] خموشش چند این داوری
دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا دبیرستان
نیز گویند حکیم خاقانی فرماید بیت چو دیدم کاین دبستان راست کلی علم نادانی
هر آنچه [illegible] دبستانی [illegible] طفل کند
را گویند کلام سعدی گفته بیت ز هفت ساله دبستانیان دعا ایست
که با دو عمر نوح صد بار برتر از سعادت [illegible] بضم [illegible] دارد اول گرز باشد
منوچهری راست بیت چون زند بر مهره شیران دبوس شست [illegible] چون زند
بر گردن گردان عمود گاو سار [illegible] کند بر دوش گردان [illegible] گردن گردان چو
گرد با دوان کند بر پشت شیران مهره شیران شمار استاد فرخی فرماید
بیت [illegible] اندر [illegible] دبوس چنانکه [illegible] اندر چمن
[illegible] دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا
دبوسه نیز گویند سیوم قلعه ایست که در وسط میان کال که ولایتست
از ماوراء النهر واقع شده و فاصله از قلعه دبوس از سمرقند و بخارا
[illegible] دیر [illegible] گویند که بانی آن شخص دبوس نامی [illegible] والله اعلم
عند الله [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور نرم گرفته را گویند [illegible] با اول مفتوح

نسخه

منشی نویسنده

شغا نویسند را گویند استاد فرخی فرماید بیت تیغ تو [illegible] برانگشت

بانگ می‌شکافند و گردن همی [illegible] که [illegible] دمیدن

آن دست بطرف بالا برده شود مثل آنکه بالای شیب [illegible] باشد

و آنرا دستان نیز گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] مجهول

خورش و خورشتی را گویند که در هنگام مباشرت دست [illegible] حکیم سوزنی گفته

که [illegible] در الحال همچون [illegible] بود [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح [illegible] باشد

گوشان [illegible] دامنی نیز گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible]

با دال [illegible] را گویند [illegible] با اول [illegible]

[illegible] باشد شیخ نظامی فرماید بیت در آن [illegible] که بود از [illegible]

گاو برد [illegible] شیر [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] در [illegible] لغت با اول مکسور [illegible] در لغت [illegible] مفتوح

در لغت ثالث [illegible] معروف [illegible] گرفتن باشد [illegible]

و [illegible] حفظ [illegible] استاد فرخی نظم [illegible]

چون باغ بهشت [illegible] مطربی مدح امیر الامرا [illegible] حکیم قطران [illegible]

[illegible] رسانی همچو یوسف سوی تخت [illegible] همچون [illegible]

سوی [illegible] انگوانست [illegible]

[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه

نظم [illegible] فلک گرچه زبر پوش [illegible] دست بخشش تخت [illegible]

با اول و ثانی مفتوح [illegible] و ثالث مضموم و واو معروف [illegible] باشد [illegible] گفته [illegible]

[illegible] دیگران خوشتر بود [illegible] با اول مضموم ثانی [illegible]

و در دو لغت اول بضم غین و در لغت ثانیه بضم کاف عجمی بمعنی زاکیر است که در
فصل بای منقوطه از باب الف مرقوم شد بود بجای هجای زاست تا زیعرت نیم
براز با کن محنت درینه حیانچه باز خوری توز مانک بر یعنی بوسیع در قسمت خویش
زمی و بقار و بیسیح زنکبر بکرد و سوسه دجو بد و غیبت و جهان زیره با اول مفتوح
وثانیه مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول که چیزی تامل و بی ترتیب بود حکیم ترزری
قسمت نظم منظم است که تا بروایت نظری ز ربعه کردم زد و چشم بی قرارم زرفت
روشنائی دوم نام سبزه ایست که انرا آسمند نا گویند و بتازیها کرات خوانند زرباد اول
مفتوح وثانیه مضموم و واو معروف و در فتح نون منقوطه کرداب را گویند زیون با اول مفتوح وثانیه
مضموم و واو معروف است و با اول وثانیه مضموم حرمه دری لیو که در حرمین
بغایت راغب باشد زهره با اول مکسور وثانیه مفتوح بهای زده یعنی عاق باشد
زهر آرای بعنی عاق ساختن فرزند و بیه زار زبان را زو لیو زهیدیه با اول مفتوح وثانیه
زده و ثانی مکسور و یای معروف و دال مفتوح و افتاده نافر و افتادن بود فصل
باول مضموم سنگی باشد که دندان فسان سازند و حکاکان نگین را
جلا بر شنبه جلا دهند و انرا اسپاده نیز خوانند و خواص آن در اختیارات بدیعی
بتفصیل ذیل مرقوم است با اول مکسور وثانیه مفتوح نمک را گویند حکیم سوزنی در
ریش بر زدن چو آن کعبه سجی برفت ولکین بشو رختی بیس شکیح تقیه
مکلل بود جلاب سیح خواجه عمید لونکی راست حکوم مشتری را از نحوست
سعادت بر دلم خشیر وبیح کرد سه سیح بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ
جا بجا مانده باشد شمس فخری راست مسعود شاه را در باغ امید
نمانده است از ثمر غیر از سه بچین سبز زار
نام لحنی است از مضافات باربد مطرب امیر خسرو راست

طوطی سبز از

طوطی بر از میان سبزه میخواند نظامی * همی زد ناله بر سبزه میخواند نوای خویش

شیخ نظامی در صفت بازی گوید * چو بانگ بید در سبزش سیمین تیغ

سبز بسیره برد میدی * شیخ عطار در صفت علائی فرماید * چو سبزی از آسمانی

داشت او ز قبولش مرغ گردون * سبزه پرواز چو او داد او ز سبزی باب طلعه ریا

شد * سبز در سبزه بهار سبزی با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه موقوف

و یای مفتوح * فصل ربیع را گویند سبزه بهار نیز نام لحنیست از موسیقی مسعود

سلمان نظم کرده * چو باده نوشی بر دست من بیاورد * نوای باربد و

گنج گاو سبز بهار * منوچهری گوید * سبز بهار نشینی و مطرب بر سبزه

بهار زند * سبزه بهار * حکیم ازرقی فرماید * خرم تر از بهار سبزه به رنگ سبزه پرنیم

گلیم سیاوش * و سبزه بهار سبز رنگ * سبزی با اول مفتوح و ثانی زده و ر موقوف

و زای منقوطه مفتوح و کاف زده دو معنی دارد اول صراحی سبز رنگ باشد مولوی

معنوی نظم نموده * ز اندیشه خیال خرد رود سبزه [illegible] سبز رنگ زدست

نظر کن سبزه راز شرف نظر [illegible] نوروز بین که تو [illegible] چون تباه زده

سبزی بنگر تا [illegible] چون سیاه کرد * شهید [illegible] سبز رنگی و سبزه

[illegible] چون [illegible] سبزش و نشین ابن یحیی [illegible] خوش و عیش کن

در آب و سبزه گل چین سبزان [illegible] نام نوعی از انگور باشد * سبک با اول مفتوح

ثانی زده صفات بود و با اول مضموم [illegible] گفته میشد بار گویند * سبک با اول

مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible] جهت چابک

باشد حکیم فردوسی گفته * چو چابک [illegible] اندر آمد [illegible] سوار [illegible] راست

و بر سبک بپوشند * و با اول مضموم و ثانی مکسور است [illegible] باشد استاد عنصری

فرماید * چو با تیغ او به میدان هلاک * شود دشمن او ز پیش سبک * و با اول

مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که شیره عاشق و طالب نور آفتاب باشد

حکیم [illegible] گفته بیت [illegible] خورشید چون [illegible] بیم [illegible] شب [illegible] سبلت

با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور ریش را گویند و در بعضی فرهنگها با اول و ثانی مکسور

و لام زده نیز مرقوم است که بفتح لام در عربی بمعنی بروت است سبنج با اول مکسور و

ثانی مفتوح بنون زده چوب قلبه شد و آن چوبیست دراز که یک سر

آن اماج بود و بر سر دیگرش یوغ بسته بر گردن گاو نهند حکیم سوزنی گفته

بیت چو یکی گاو [illegible] شده جفت اریوغ و زاماج سبنج سبوی با اول مفتوح

و ثانی مضموم و یای معروف [illegible] را گویند و آنرا سابوره نیز خوانند

[illegible] سبوس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible] معنی دارد اول

[illegible] باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر [illegible] پیدا شود دوم [illegible]

خوازه [illegible] هندوستان [illegible] گندم [illegible] را گویند سیوم

[illegible] ریزه چوب [illegible] چهارم سبوس آرد [illegible] سبوشه با اول مکسور و ثانی

زده و یای تحتانی مضموم [illegible] و شین منقوطه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] گفته [illegible] زبانش [illegible]

[illegible] سبوش [illegible]

باشد [illegible] شتاب نام پرده ایست از موسیقی و در [illegible]

آمده [illegible] و معنی دارد اول [illegible] را گویند که شبها [illegible] گردی نماید دوم

سبزه [illegible] و معنی دارد اول شخصی را گویند که [illegible] و صورتهای مختلف

بیاورد دوم [illegible] خوانند که شب بیدار باشد و از [illegible] قایم اللیل [illegible]

باین اعتبار که شب بیداری باشد نیز مرغ شبانه گویند [illegible] دو معنی دارد

اول کرم شب تاب [illegible] دوم نام [illegible] از سال [illegible] با اول مفتوح و لام

[illegible] شبباز

شبپر

مفتوح [illegible]

مفتوح بنون زده و کاف عجمی نخجیر باشد شبان [illegible] و شبا [illegible]
شبپره [illegible] نام مرغیست کوچک که شبها پیدا شود و بال
و چون بروی زمین نشیند که هرکس او را ببیند تصور نماید که قوت برخاستن
و پریدن ندارد و همین که کسی پیش او رود بپرواز تمام اندک دورتر نشیند و هر
چند که بیشتر [illegible] پس تر رفته بنشیند و او را شبغوک [illegible] گویند شب [illegible]
نیز درخت [illegible] باشد و بر کرانه شب و بکسر اول آهنگ [illegible]
شبیخ نامند [illegible] با اول مفتوح [illegible] باشد حکما [illegible] آواز [illegible]
گویند که شب [illegible] گذشته باشد حکیم [illegible] فرماید [illegible] افتاده
[illegible] که دلبر بوقت [illegible] دوم [illegible]
بوسند [illegible] نی [illegible] خود [illegible] مباش
[illegible] امیر خسرو [illegible] توشبانه
[illegible] شب هنوز [illegible] مست اختر خار [illegible] چهارم [illegible] لفظ
و نگاهبان [illegible] و [illegible] و نگاهبان گله گوسفند [illegible] خوانند [illegible]
شیخ نظامی [illegible] مخصوص [illegible] خواند اورا
[illegible] شبان خویش [illegible] گفت [illegible] شبانه [illegible]
[illegible] نام مرغیست که شبها خود را [illegible] درخت بیاویزد
و فریاد کند که از آن حق حق معلوم گردد و در میان مردمان چنان مشهور است
که مادام که از گلوی او قطره خون [illegible] خاموش نشود شیخ نظامی [illegible]
[illegible] در [illegible] مرغان [illegible] همه شب [illegible] مرغ شب آویز [illegible]
دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از سحر طلوع شد [illegible]
نیز گویند حسن متکلم فرماید [illegible] مراد [illegible]

از صبح کاذب سیف اسفرنگی گفته بیت در شب تار بیاب حسرت کاروان
صبح را صدر شبها هلست در رنگ آتش بارش بیت مرحوم بلبل تا سحر گوید که
رهست بیت بیخ نوای بیره چنانک اما جمال آتشی زن شبها پیک را شب پره
با دل مفتوح بتانیه زده جانوریست کوچک پرنده که دنبال آن در شب
مانند آتش می درخشد و اورا چراغله شب چراغ نیز نامند شیخ نظامی
نظم بیت چو شبتاب گرمی کند تا بروز در بی نوری شب زند لاف
نور با شمس تبریزی رهست بیت بیخ چکرند بعضی پر چشم دشمن تو کرد روشنائی
او باشد از دم شبتاب شب پره بشجول باشد بیت با اول مفتوح بتانیه زده
و تاء فوقانی مفتوح بازی باشد که یکبار بر جهند و لکد بر سینه بر زنند
و در بعضی از فرهنگها بجای بای اول میم مرقوم است شب چراغ گوهری را گویند
که در شب چون چراغ روشنائی دهد آورده اند که گاوی در دریا می باشد
در شبها بجهت چرا بر کنار دریا می آید و آن گوهر را که در دهن اوست بر آورده بر
زمین می نهد و بروشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت جشن فرماید
ازلی امروزی افروخت چنین شب چراغ سالها تا کز شمع خورشید
آتش اندر دل آن گرفت شب تاب بیخ شب تاب است که مرقوم شد نظامی
بخاری گفته شب چراغک چراغله شب تاب گرمی نو بعد شب
افروزان شب پره با اول مفتوح بتانیه زده و فتح جیم عجمی چرا کردن حیوانات
باشد در شب حکیم ناصر خسرو فرماید گرگ آمده است گرسنه و دشت پر
بره افتاده در رمه رهبر رفته بشجره و بدین مناسبت نقل و میوه را گویند
که یاران در هنگام شب نشینی بخورند چنانکه مولانا محمد حسین یزدی
بنظم آورده بیت بر سر خوان مردمان چون شره ایم ما به نقل مجالس بی شب چره ایم

و چراغک

امروز که نشان

امروز که ماکسان درین بازارند تا بخشک دیم وزری تا سره ایم شب یک
با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و از شب برات نیز
نامند استاد رودکی گفته چراغان و شب چک افروخته شد
هشتم اسمان شد خانه باشد که شب در آنجا بسر برند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی حرم سرای پادشاهان نیز مرقوم است شیخ سعدی
نظم نموده بنا کرده و تا از داد و شکر لیواحت شب از مهر درویش
شبخانه ساخت حکیم خاقانی فرماید از انکه طالع شد
مامور در شبستان نماید تره تیز ربیع رشاد گویند
دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن
اسب مشکی بوده و در تاریخ طبری مسطور است که در نامه پسیان جهان چهار
بدست بلندتر بود و از روم افتاده بود چون نعل بستندی
بهشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی
شبدیز را نیز دادی و چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر
نقش کردند و هر وقت که پرویز را آرزوی شبدیز رخاستی
نقش اندر نگریستی و بگریستی و امروز صورت شبدیز که پرویز از نقش
کرده اند بکرمانشاهان است فرماید یکی شبدیز نامش شبدیز
نرو پرده زصرصر در تک و تیز دوم لحنی بود از موسیقی از مضافات باربد
مطرب شیخ نظامی در صفت باربد مطرب بنظم آورده چو بر ساختی شبدیز
زرفی را شبدیز شدندی جمله آفاق شبگیر شبدیز با اول مفتوح ثانی ساکن
دال منقوط و یای معروف نامیست از نامهای باری تعالی شبدیز
نیز گویند شبیر با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی راست آتش

کرم حیاعشی شوریکا بجو زد، تا نرکی بر حمد است براکو بازد و بادل
مکسور ثانی زده نام شیطان است علیه اللعنة علیهم ما قانی فرماید بخط هندی
بر وزن بنزه و مسلت شیر است تیر عسبه و بر جیش سلیمه کذاب و قربان
تازی آن بر مست را گویند و اثرا و حب خورند شیرین بادل مفتوح ثانی زده
و رای مضموم در زمان قدیم شهر بلخ را میگفتند حکیم سنطای ست
سوی شبرغان شد بنا ی و کلام در بلخ باهمی شام و دوسیه
در سوقت قصبه نزدیک بلخ باین نام موسوم است شبرنگ سه معنی دارد
اول اسپ سیاوش بوصد دوم نام کلیست خود زردی که سیاه رنگ شده
و درو از کرد سرخی بود سوم نام سنگیست سیاه براق که در شیخ ماند
کهربا باشد وان دو نوع است یک نوع از دشت قفچاق آرند و آن است
که بر روی ایام منجمد کرده تا سیر شدت هوا و نوع دیگر کانی بود و آن را از
گیلان بیاورند و آن را ... و شوره نیز خورند طبیعت سرد و خشک بود در
خواص شبرنگ نوشته اند که اگر کسی آن را با خود دارد از چشم زخم و آتش
ایمن گردد و اگر از سر بیاویزند درد سر را کم گرداند و اگر چشم مردم
حس ضعیف باشد و مانند حبابی تا بر پیش چشمان پدید آید و چیزه که کند
اینه از آن بسازند و پیش چشم ... آن زایل شود و منع نزول
آب نماید و میل آن بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد
و چون برداشتن بهند مانند هیزم بسوزد ... نقطه سوی آن
شبت با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید
معروف گشته حکیم حاکم آید یکی نقیض و شبت ... کنده و پلید که
در وزن شبا ... با اول مفتوح ثانی زده محوطه را گویند

که کادان

که گاوان و گوسفندان و دیگر چارپایان شب هنگام در آنجا بسر برند
با بای غیر منقوطه هم و شبت دار اشوغا و شوغاره و ستوغا و ستیغ گویند
شب خی نان و حلوایی را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او
بمردم قسمت نمایند بسحاق اطعمه فرماید از شمیم نان و حلوای کرم شب
غریب پس بخواهد رفت بر بالای خاک یاسمین شبنم نام طبی است از
موسیقی در تیغی در صفت مطربی گوید شب فرخ چو شب آغاز گردی
عروسی نغمه زیر پرده باز کیرینی شبکلک بالکسر اول بثانی زده و کاف عربی با دو سه
دیگر را گویند شبکوک بثانی زده کدائی را گویند که شبها بر شیشه یا درختی
که در هر محله واقع باشد برآید و با آواز بلند نام مردم محله را برده دعا کند
تا او صدقه دهند شیخ سعدی گفته زهی جو فروشان گندم نمای
جهان گرد شبکوک و خرمن گدای عضایری رازی راست بشاخ
گلبن آن شوریده بلبل چو شبکوک زند تا صبح کوکا مولوی معنوی فرماید
همچو شبکوک که همه شب ذکر و بانگ تا رسد از ماه یا بیم خبر دانکه
شبگون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول جامه یا سیاه بود و او را جوبک نیز گویند منصور شیرازی
گفته راستان تو بر زحل بود در میان بجفوت تو بود ترک
آسمان شبگون دوم گوزینه را خوانند شیخ نظامی در صفت باربد
نظم مختصر چو از شبگون گرفتی راه شبدیز شدندی جمله آفاق
شبگیر بمعنی شبگیر است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته راست
خراشه صبح ترا برکشادم بسحر نهادم بستی شبگیر دو معنی دارد
اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت مردم

بانضمام شبگیر موی و در روی تو موی را شب دان مدام و روی را شبگیر

عبدالرفیع راست باده چون آفتاب و از سیه قبایان ماه روی

بر سماع مطرب چون زهره در شبگیر کیر او در این روزگار راه رفتن شب

شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین بدین معنی نظم نموده چنانچه قاضی یحیی

گفته جستیم چو آهوان وحشی نکنند دیگر نشویم ما بدامت در بند

از منزل هستی بهوای زلفش با هوای قوی زدیم شبگیر بند دوم نام

مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند شب پره با نون مکسور و یای

مفتوح شب پره را گویند مولوی معنوی فرماید در صفت گفتم که مه دل کش

ای گروهی جذب آن باد صفت اسب وجود همه را برکشد خورشید

صفت شب نمود را از کوی ... نام گلیست که از آن کبود رنگ شود

و گاه سپید و الوان دیگر نیز شود و شب بوی گیاه سپید حسن غزنوی

فرماید ... بوی این بیاغ بگفتم ... شب ... تا بوکه یابم از گل شب بوی

بوی یار او حکیم قطران نظم نموده بستند بیاقوت و بستند لاله و گلنار

یافت از گاو زر و عنبر سیری شب بوی بوی ... با اول و ثانی مفتوح

و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود و آنرا شبه نیز خوانند

و شرح آن در ذیل لغت شبرنگ مرقوم شد حکیم زرقی فرماید

خیال آن لب لعل گوهر نمایت ای شبه گون ... چو ... زر ... دیده

کان گوهر شبنی با اول مکسور ... معروف نوعی از ... باشد و

بعضی گفته اند که پوستین ... با اول مفتوح بثانی زده شنیت

تلخ که ... مانند و بتازی صبر خوانند و بهترین آن در سقوطره

بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک ساحل یمن و طبیعت شبیار

کرم و خشک

گرم و خشک بود و مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب
کند و اطباء معجونی سازند که جزو اعظمش شبیاره باشد لهذا بمعجون شبیاره اشتهار
دارد و خواص شبیاره در ذیل مهر صاحب اختیارات بدیعی بیان نموده
شبیاره شیرها را گویند شبیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
یعنی گریز بعد استاد عنصری فرماید [illegible] چو [illegible] تیر [illegible] و جان
[illegible] و شمیم [illegible] با اول مفتوح چوب دستی بود
[illegible] آنکه بر فسق ترا رغبت [illegible] و جواز
[illegible] از سرش [illegible] با اول مفتوح گوشت [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] عنبف خوانند حکیم خاقانی فرماید
بر عنب [illegible] دم جره [illegible] چشم دمش از مطلوقی چون عنبش [illegible]
[illegible] با اول مفتوح تخمی را گویند که چوب و علف از صحرا
بجهت [illegible] می آورد [illegible] باشد استاد [illegible] و نار چغمه
چغمه [illegible] عطر خلق را چونانکه [illegible] با اول مفتوح
[illegible] را گویند که از لیف خرما سازند و [illegible] فرهنگها بجای رام کاف
مرقوم است با اول مکسور [illegible] و ثانی [illegible] اشعار [illegible]
حکیم [illegible] در هجو [illegible] اشید [illegible] کتب خانه [illegible]
[illegible] دی جفتی آرام کی [illegible] این کتب خانه را که [illegible]
[illegible] کتب خانه را [illegible] با اول
مفتوح [illegible] یعنی [illegible] آمده مولوی معنوی فرماید مسیح [illegible]
بود [illegible] تا نه بیند خلق ظاهر کتب را [illegible] یعنی [illegible]
و [illegible] نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد [illegible] مخفف [illegible]

حکیم فردوسی فرماید بیت چو گبر ستی خانه کرده ز کابک چو مار سیه پای ره یافته
بر طاوک باول مفتوح بثانی زده هر دم بریده بود باول مفتوح
بثانی زده فربه را گویند باول مفتوح بثانی زده گفیز باشد و انرا کند
نیز گویند و بتازی حجام و بهندی کوسر خوانند در بعضی نسخه بمعنی ابریشم مرقوم
هست استاد دقیقی راست بیت ازانکه مدح تو گویم درست گویم و راست
مرا بکار نیاید سریشم و کبد اتر در عربیه دو معنی دارد اول بکسر بود دوم نحی را
خوانند و باول مفتوح و ثانی مکسور ریحه در عربیه دو معنی دارد اول جگر آمده
دوم میانه هر چیزی را نامند عموماً و قبضه کمان را خوانند خصوصاً باول مفتوح
بثانی زده فربه را گویند ... نام اشتیست که باکثر پزند و انرا کور
گویند و انیز نامند ... باول و ثانی مفتوح بسین زده و ثانی
فیروزه حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید ... حنا شده دهان جهانم چو نیشکر
از کاش شکر ... شمس فخری فرماید ... از روی
سیر ... میوها داد کبیسو حکیم سرا ... نظم مخصوص ... با ایام هم لطافت
شیرین زبان تو گیر ... تا با لکار طعنه زدن حجرای سپید ... اوکو ... بعضی
از جهان شیرین برشکسته شده خلاب در حلقش کسسته ... باول
مفتوح بثانی زده دست راست را گویند و با کاف ثانی عجمی جانوریست
معروف ... باول و ثانی مفتوح پوستین باشد که از پوست گوسپند
بزرگ که موی آن درست بود سازند و انرا کول نیز خوانند کبودان
باول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه ایست از
مضافات نیشاپور مولانا عبدالرحمن جامی را است بیت بود ان قریه را
کبودان نام و پیران جامی ران گرفته مقام دوم سیاه دانه کبود ... باول

کبیسی

مفتوح

مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح بهر راه گرگی باشد آبی که آنرا ماهیان
کو خاک خورند شمس فخری گفته ز بهجور همای براوج سعادت مسعود بود
آب غم چون کبود ریبود با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی
دارد نام چوپان افراسیاب دوم درختی باشد بزرگ که نه اش لطیف
و خوش اید بود ... با اول وثانی مضموم و واو مجهول کج و نارست
بود ملحا باری اغنم ... تیر وش شد دستان راست چون کمان قامت
عدو ست گویس ... با اول ... وثانی مفتوح مشدد و شدشه بالدوی بهلد
که حجاما زرا بر محل حجامت نهند وگاه باشد که خون جلیبی و ازهم آید الگاه بر ان اسپره
بر نهند و معرب ... است شمس فخری فرماید شهنشاهی که تیر سیمیرش
نهد بر پشت چرخ ... دبه کبه ... بر دارئی راست مصرع بیش متصل برکام
می کند چون کبه حجام ... با اول مضموم وثانی مفتوح بیای
مثنات تحتانی زده حلوان باشد که مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد
وامثال ان پزند و ازر حلوای معروف ... شمس فخری گفته
دو نیش ای حسیم دشمنم پالوده کرد تبعت ... کنجد غمم سازد دو کسبا
بسحاق

بسحاق اطعمه گوید ... بره بشکست ... دست کردن ... تقاضا الحیان
کز دو ... بر پشان با چهار کرم کردم تخته بندش از کبیبه کنجدیا
ورحا و تخم ... مرغلمه بستم طلا ... حسرو و صفت هلال که در
کناره ایست سپید از کبیبای بیابات فرازاین طبق زنگار سیم اکین
... با اول مضموم وثانی مفتوح بیای تحتانی زده رتبای فغوق ...
مفتوح اسپار زنه باشد ... دو معنی دارد اول ... کو بند زیر
دهان او ورم گرده باشد دوم چوب پشت خاره بعد ... با اول مفتوح

بمعنی کیسه باشد که مرقوم شد [illegible] با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
آردکنوم [illegible] بیخ بود که بزبان [illegible] باشد آن را ابست نیز گویند و بترکی تلقان
خوانند [illegible] با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول سنگیست که از آن
ظروف [illegible] مانند دیگ و کاسه و صحن [illegible] حکیم سنائی فرماید
زین بیابان ترا اسپی [illegible] خانه و آب و سرد در دیگ [illegible] دوم نام شهری
از ولایت [illegible] ولایتیست که مابین هند و کابل واقعست گویند که میر
سید علی همدانی چندگاهی در آنجا [illegible] در همان جا [illegible]
نعش وی را از آن مکان بختلان نقل نموده اند استاد عنصری راست
[illegible] او یک صد هزار [illegible] گروه هست آنکه دید [illegible]
سیوم [illegible] را گویند که از یک ستون برپا کنند [illegible] الطعمه گفته
شاه [illegible] در [illegible] خوان [illegible] کاسه [illegible]
و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] را گویند امیر خسرو راست
[illegible] بستان [illegible] مسلمانی مبادا ز پهلوی من
در عذاب افتد و با [illegible] فرماید [illegible] نشینی [illegible]
در [illegible] از [illegible] میان عاشقان [illegible] دوم نام [illegible]
باشد که از افغانستان [illegible] حکیم فردوسی نظم نموده یکی [illegible]
زابلی دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر [illegible] با اول مفتوح بثانی زده ظرفی
باشد که شراب در آن کنند ابن یمین فرماید والاسباب دولت
و [illegible] که از کرم مانند معن زایده [illegible] دارم طمع [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سنده [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آنچه هست از آنکه [illegible] آمد از [illegible] بود [illegible] با اول

مفتوح بثانی زده [illegible]

مفتوح بثانی زده چیزی قوی و سبز را گویند و آنرا المنزیز خوانند مولوی معنوی
فرماید بیت بیزبان چون خاک سبزت میکند بیزبان پر باد نیزت میکند هم
او گوید بیت بیزنان ترا دنیا همی گیرد بیزنان شاخ و برگ دان همی گیرند سبزه
[illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم کج و سیلی بود [illegible]
با اول مفتوح جامه [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید بیت چون [illegible]
[illegible] بر الیاس [illegible] برای کم شدگان مسکنند [illegible] پنج [illegible]
در بیخ روان [illegible] بند خلعت اطلس [illegible] برند [illegible] با اول مضموم [illegible]
باشد که بر گردن گاو نهند تا ارابه و تیسه را کشد و آنرا بهندی جوا خوانند
شیخ نظامی راست بیت [illegible] و زر [illegible] و بند نهاده ز گاو آهن [illegible]
کمال اسمعیل نظم گوید بیت [illegible] آتش خشم تو چون زبانه آرد شیر فلک نهد
[illegible] را گویند که بر سر چوبی بربندند و
در پای اسپان بدفعل [illegible] نهاده [illegible] تا عاجز گشته حرکت
نکنند حکیم سوزنی راست بیت [illegible] کنم تا بجنبند [illegible]
هم او گوید بیت [illegible] در میان [illegible] شیخ سعدی
فرماید بیت مرا کمند میکنی که من گرفتارم [illegible] بر سر اسپان [illegible] کنند
[illegible] آن باشد که چون یاران با هم صحبتی میداشته باشند میوها و نقلها را
در میان آرند و آنرا خورده [illegible] گویند [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی [illegible] باشد و آنرا بتازی ارضه خوانند [illegible] با اول مضموم
بثانی زده [illegible] را گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور
لفظی [illegible] باشد امیر خسرو گفته بیت [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور

و با نوروز با ما انیست از موسیقی منوچهری منظوم ساخت

قرینه [illegible] بیا گل و نوش لبنان درخت صلصلان باغ سیاوشان ببرد

مینست [illegible] فصل بهار با اول مضموم [illegible] گوسپند یا بز باشد که بنج [illegible]

اعند [illegible] نوا [illegible] با [illegible] خوانند بسیاق [illegible] در مقابل [illegible]

[illegible] بعد [illegible] در صفت [illegible] نو [illegible] خوش دارد هم او گوید

[illegible] بیک نقلیا شد خوار [illegible] بس محرم نخواهد ماند [illegible]

بار [illegible] با اول مفتوح [illegible] گویند که در زیر سقف [illegible] شکست باشد و زیر

دیوار شکسته بنهند تا [illegible] مخفف انباغ [illegible] و آنرا انباج نیز گویند

[illegible] دارد [illegible] باشد شیخ سعدی راست صحبت [illegible]

[illegible] اسلام تا [illegible] حکیم [illegible] راست [illegible] بالشکر [illegible]

[illegible] دوم [illegible] حکیم فردوسی [illegible]

[illegible] دار [illegible] شد یاران [illegible] با اول

و ثانی مفتوح [illegible] است که [illegible] شد امیر معزی گفته [illegible]

[illegible] عرب مرد خندق و [illegible] استاد فرخی گفته

شادمان [illegible] نهاد [illegible] راست گفتی

[illegible] با اول و ثانی مفتوح

[illegible] شد [illegible] امیر خسرو در نعت [illegible]

رسول ثقلین حضرت امام حسین علیه التحیة والثنا گفته [illegible]

[illegible] که رسول خدا [illegible] حکیم [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] سعدی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible] کردن [illegible] نبود [illegible]

باول مفتوح بثانی زده ترویین آب باشد یعنی کنار چشمه و رود خانه و آنرا
آبریز نیز گویند و باول و ثانی مفتوح بتازی پشتا [illegible] باشد
بهره   باول و ثانی مفتوح بمانده [illegible] و باول فتح و بفتح بهره بالکسر
شیخ فرید عطار فرماید بیت گر ندارد در همه آفاق بهره که عرضه دارد این
نقد بهره جمال اسمعیل نظامی فرماید بیت گر خاطر تو تیره و طبعت بهره هست
آن آب نشست روشن هم سیم بوده هر آمدن و فرو ماند بود حکیم خاقانی
فرماید بیت که ابر چه جست جهان چون بهر کار خود ای برچه می نشسته
بوده نبارم لیکن مکر اندیشه عالم بهره فریب بیت هم طالع خود و ایستاده
رفتارم بسبوم یعنی بزرگ آمده و آنرا با بهره نیز خوانند حکیم فردوسی
فرماید بیت از آنجا بس رو جاسوس بوده شد بهره بسر حصین
سپه شد بهرام پوشیده و پنهان گویند بیت یعنی احوال سلطان
مسعود بن محمود سبکتکین چنین دو روز آنکه در بیداری و حزم و احتیاط باید
شاه محتشم که بروز کارخوانی که بهرات می بود پنهان از بیم شراب
میخورد و پوشیده از ریحان خادم فرو دست اخلوتها میکرد و مطلب
میدانست مرد و زن که ایشان را از راه بهره نزدیک بوده بهره هنگی
بسیند   باول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف مجهول بمعنی خبر خوش است
و آنرا نوید نیز خوانند بیت باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و دال مفتوح
بسر زده خوانند حکیم فردوسی گفته است نوید بهره کشتی گاه پور بهانه
تو را جنگ ایران دلاور بسیر بهره باول مفتوح بثانی زده نام جانوریست
که شبیه بگربه باشد و یک دم دارد و از پوستش پوستین سازند بیت
باول و ثانی مفتوح ماله باشد که زمین زراعت را بدان هموار سازند و بعضی

بنای پارسی مجهول زده اند بیت با اول مفتوح چرک و ریم بود حکیم سنائی فرماید
بیت بغنون بهمکر کوه رستند از کلوخ دوستان شنید زان خصم را بشوند
از بهر لیبر بهای جمامی راست است بس هیچ جا هست بیرشنون و هم مردم ریز
درین چکار بابیرو و بیت با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد فصل یای تحتانی
تیر باشد بیات با اول مفتوح خواب را گویند و آنرا بتازی سبات خوانند
مولوی معنوی فرماید بیت که ام صبح که غفلت بپاید از در خواب بر جهد ای
خفته بخت گوید بات طرب که از تو بپا شد بیات شنیدید بیا رحایل
که جان آدم ز عشق بیات است بیت با اول و ثانی مفتوح ببین زده گیا
هیست مانند اسفناج و بید امین احول نظم بمعصر است جا نشست که رستاه
دیست که نبود مرا نان خورشتی جز مست با اول مفتوح
ثانی زده عتیان باشد و آنرا ابراندرخ و بستراخ نیز گویند
با اول مکسور بثانی زده نامیست پارسی باستانی و آنرا برام بحذف
همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است با اول مفتوح و ثانی
مضموم برار زده جو آنرا گویند با اول مفتوح و ثانی مضموم برار زده
گویند با اول و ثانی مفتوح و واو مکسور و یای مجهول و رای منقوطه
یعنی بردبار است و آن در فصل بای عجمی از باب را مرقوم خواهد شد
الله ایبان سنگ فسان و آنرا بتازی مسن خوانند یعنی افکانه
است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد افسون باشد حکیم
حسن و فرماید بیت چه حالت آنکه مدهوش که پندار که تو رستند
یعنی سودن ابوالفرج راست بیت معمون عدلت
صیاد عدل سری آهو وصلت آرام

یعنی سودن بید

بهیچ سودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و از اماس نیز خوانند
و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته بجای دادی این جهد کرد بگرد
باستین همه را از حریر نرم بپسود و ابو الفرج رونی راست شکوه بسود ز خشم
تیر ترش و گفت صاعقه است این نه شیره و غول کش
باول مفتوح ثانی زده و لام مضموم [illegible] باشد که از زنان خشک کنند
[illegible] الطعمه راست مراد [illegible] قلیه [illegible] و درد دل [illegible] دست ولی
که هست او بپلس [illegible] دل دو [illegible] اضطراب
و بیماری بود شیخ فرید الدین عطار نظم [illegible] فراغت [illegible]
کار است [illegible] ساز استاد کار است [illegible] نظم [illegible]
بیار ساقی آن شیر جان بیار همان حاصل عمر دهقان بیار همان [illegible]
جو شیره [illegible] که از تن [illegible] و از دل [illegible] مولانا [illegible]
[illegible]
[illegible] باول و ثانی مفتوح [illegible] و کاف پارسی مضموم
صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه [illegible] که از فروخت
اشیا بهم رسانند در آنجا بنهند استاد رودکی فرماید [illegible] دینار
[illegible] باول مفتوح [illegible]
را گویند عموما کبوتر که غالبا سیاه داشته باشد و [illegible] خلاف
او این نقطها [illegible] خوانند خصوصا و از را بتازی ابرش
نامند [illegible] باول مکسور نوعی از ماهیست [illegible] باول مفتوح لباس
کهنه را گویند و آنست که مردم [illegible] که رخت کهنه [illegible] باشد
پوشد [illegible] باول مفتوح ثانی زده و از [illegible] شیخ

[illegible]
اغوشاده

سعدیا راست بیت پرسیدم از حکیمی هوشمندی کاندرین عالم بگو او زحیله
گفت در عالم بسی او از ما ست زان چهار است ای برادر سود مند
قلقل قرابه و پچپچ پوسی جز بزقلیه فیش شلوار بندی پچپچ با اول مفتوح
بثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای ها زمینی را گویند که پر آب و گل
باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آن را اخلاب و علاش نیز خوانند چپیر زده
با اول مکسور بثانی زده سر موزه باشد و آن را اخارکش نیز خوانند و
بتازی جرموق گویند چپیر با اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده
چنانچه ابیات مستشهد مستفاد میگردد و معنی در دو اول حلقه و دایره
باشد مولانا جامی فرماید بیت چپیر زده صید بدم گرد تو رقیبان از آن آهی زدم
که تنم تیر بیاسود استاد گفته بیت کنار جوی ز سبزه چپیرست میان
کوه از لاله کمر بست و ثانی چه و دایم پر اخوانند که از علف و نی سازند
یوسف بهائی جامی راست بیت آب چون مردانه چنگی در زده باج چون
دلاور شیر اندر چپیر سوم پوست پاره ایست که بند بافان و نوار بافان
تار را از میان آن بکشند و هر رشته که بود در آن بگذرانند و آن را گبد دارند و
قسم بند و نوار چپیر باف گویند چپسیدن با اول مفتوح بثانی زده سین مکسور و یای
معروف چسپیدن باشد و آن را چفسیدن نیز گویند چپش با اول مفتوح و ثانی
مضموم بز یکساله را گویند حکیم سوزنی گفته بیت میش و بره و کشته و شاک و چپش
تو بگرفت بیابان نخود را از او بستان یوسف بهائی جامی راست بیت لایق
گشتست چون شیشاک سر بباید بریدنش چو چپش چپلک با اول
و ثانی مفتوح کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کار
های جبر کسی که عنان از دل بکند منوچهری نظم مصرع هرگز بجز از نوع جهانداری

نبشت

نشست بیدا کرا سب از چیلاک بچهره پوست ... با مصحف چاپلوس
بود ... با اول مفتوح و امر از خاموش بود مولوی معنوی فرماید
گر شمس تبریزی مرا گردی اشارت گفتمی این دم چو مشک از ...
... کرده از پیش ... این ... است ... فلک ... دوش ... گفتم ...
ما را بجز آسایشی ... طمع ... فلک ... این ... شنید گفتا ... ای ...
... با اول مفتوح چهار دیوار ... رسیده ... که گویند مانند
چهار دیوار ... که هنگام شام چهار پایان
را در آن کنند ... فرماید ... را ... پیش ... ام ...
هر ... کس ... گوسفند را ... ام ... شمس فخری ... گفته ...
بر ساخت ... دست ... برگوزن ساخت خانک ... با اول
ثانی مفتوح دو معنی دارد اول ... بزرگ را گویند حکیم سوزنی گفته
آدمیان دست ... دنیا ... چون ... نشستند ... تو خانک ... در ...
دنیا را ... برسره چون ... خواجه عمید لومکی فرماید
... از ... امیر ... را ... از پس ...
خانک دوم ... کلوخ باشد و ... و خفه نیز خوانند شمس
فخری ... است ... عدل ... معذب ... خنک ...
... از عذاب ... دوم ... است که ... شیخ
نظامی ... نظم ... ز ... چو ماهی ... زنهار ...
حکیم اسدی فرماید ... در ... ایران ...
در ... با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را
مست کند ... با اول مفتوح بمعنی درست و ... آمده مولوی

مثنوی فرماید بیت چشم گردان سوی رهست و سوی چپ تا نانکه بود بخت
نام رهست و زیب شکل [illegible] بیا با اول مضموم آنچه [illegible] بسر ترکز زمین
[illegible] شده یار کنند و آنرا [illegible] نیز نامند حکیم ناصرخسرو فرماید
ای مردی بصورت و جسم و جان ستور بر کردن اقلیم غنت سپار
من مسعود سعد سلمان بیت ای مه فرخ لبان [illegible] تا نه بهوس
نکنی کار جز بمیل سپار [illegible] با اول مکسور دو معنی دارد اول [illegible] که
بدان شیره از انگور بگیرند و آنرا چرخشت نام خوانند شمس فخری فرماید
بیت ساغر الاله زباده احمر [illegible] ریخ قرابه بخورد زخم سپار
دوم اسباب خانه را گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible] ف عجمی [illegible] گویند
و آنرا سپاروک نیز خوانند حکیم قطران راست [illegible] سپاروک [illegible]
[illegible] کردد [illegible] مخنث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] کلام السر سیف اسفرنگی فرماید [illegible] سقطی [illegible]
[illegible] زنده [illegible] مغان [illegible] سپاره با اول
مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی فرماید [illegible]
[illegible] است اگر [illegible] سپاس است دوم بمعنی قبول
است و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است
با اول مکسور نوعی از [illegible] باشد که در [illegible] و آنرا اسپناج
و اسپناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید [illegible] من سپاناخ توام هر
چم [illegible] پزی [illegible] امیر خسرو [illegible]
نقلهای سپاناخ کردند [illegible] خورند کانرا که بدل [illegible]
سپاه با اول مکسور و واو مفتوح و اخفای [illegible]

با اول مکسور

با اول مکسور و ثانی زده سپیده باشد که زنان با گلگونه بجهت زیبائی
بر رو مالند منصور شیرازی راست بیت زعکس غازه عدو و بیاض دولت
تو بهم ... شفق و صبح و سرخی و سپیداک ... با اول مکسور و ثانی
مفتوح پنج معنی دارد اول چهار ... یعنی پاسپندار ... که بعد از وی مرقوم مسقوط
و موقوف است مثال ماه ... دوازده ماه سال ... شمسی ...
فرخی نظم ... در یک ... سعد ... مشرق ... سپند ... ماه
فروردین ... بهمن سپیدار ... گویند ... با اول مکسور و ثانی مفتوح
طی کردن و نوردیدن باشد کمال اسمعیل فرماید ... نوشتاده
... تا ... نسرین ... ناسپست
... بعطا بخشید این ... گفته ... سپیدان ... شق
بر اندازد ... سیاه کند ... با اول مکسور و ثانی مفتوح
بر اندازد ریحان باشد کمال اسمعیل نظم ... دماغی ...
سپرغمها خوشبوئیست پس گوش ... حالی ... سپرغم
با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نام علفیست از جنس ... که بر
... کودکان ... و با اول مکسور ثانی زده گیاهی باشد که بران
جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک و زریر نیز نامند ابن یمین
فرماید ... گلگون ... خود ... عدوش ... رخسار خویش را که
... سیم سپرک ... شاه طاهر ... فرماید ... باد اندر ... از بستان
... گشته ... عارض گلبرگ معارض سپرک ... با اول مکسور و ثانی
مفتوح ... زده و لام مضموم و واو مجهول خانه باد ... و سلاطین
را گویند خسرو دهلوی ... است ... یقین ... باید ... گوش ... کرده ...

کرده سپر پوشش سپیر بااول مکسور وثانی زده مخفف سپیرغم است وانرا
سپرغم و سپرغم نیز گویند زیرا که شب پرام گفته‌اند در کوه بسیار باشد
پر از سپرغم اگر دم حشر درویش حرم هم او گوید در ان جمع
نشسته‌ات دو هزار پرسته نزد شاه صد گونه سپرغم سپرنکی بااول
مکسور وثانی وثالث مفتوح بنون زده و کاف تازی نام شهریست قریب سمرقند
وانرا اسپیرنکی را معرب کرده نیز گویند حکیم سوزنی گوید میرفت همی آمد
برین یکه صبح چون بیک سبک از سپرنکی بسمرقند سپیره یعنی سپیرغم است که مر
قوم شد سپیریا بااول مکسور وثانی مفتوح و رای مکسور یعنی تمام و اخر
نیست الهی در بادانی گفته‌اند چاه درآن بادها تو که اندیشه بزدا بسی
نو کر چه سخن شد سپریا سپیری بااول مکسور ثانی زده و روی مکسور ریل
مجهول میدان باشد اسپریس نیز گویند سپیرم بااول مضموم وثانی مفتوح در
معنی دارد اول گوشه انگور و خرمه و امثال آن باشد که بر بار بعد تمس گیاه
نسیم خوشبو که ریست در ما از پای چند دانه سریع و دوم راه است بعد
سپرنگی بااول مفتوح وثانی مکسور بزرا منقوطه زده و کاف عجمی مکسور یعنی درستی
بعد حنظله بادغیسی گفته سپرنکی سپیرکه کشید ز رقیب گر بحایار مدیان
سپس بااول مکسور وثانی مفتوح یعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید
بارای پلنگ کو مارا از سگ بتر بوم گر ازین چو سپس و دوم اندر قفای ان
سپیا بااول مکسور ثانی زده ولام نیز گویند و از اسقا نیز گویند و بتازی
سمک را خوانند سپیدا بااول مفتوح وثانی مکسور نام گیاهیست بغایت سبز و
املس که چهار دار از فرسایانند وانرا سپست نیز گویند و بتازیش قصقصه و رطبه
و بهترکی یونجه خوانند و بااول وثانی مضموم بوی ناخوشی باشد مانند بوی

ماهی خام

ماهی یا جامه بهم گرفته باشند و قیر و طرف و سی و برخینه و امثال آن محتاج بیاید نیز جو
غلام جو و دکو بد سه یکی بیا انگک هندی یا غریزهم زیابار و سه ابدان بهاکر بگفتار نیز ید
عار ا نیز بند رو در چون کون ضعیف حال چو کس سست بود یا چو قیر سپیده
هر دو چرق زیک با اول مکسور ثانی زده زرد زد رنگی گشته باشد بیقعد و با زعل
مکسور ثانی فیا ره میان هر دو سر کوه را گویند نیز انسکا و نیز خوانند با اول
و ثانی مفتوح مستم شتر و امثال آن باشد با اول مکسور و ثانی مفتوح
چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی نیت کوشست در پی خانه
باشد بسیج باشد کشید زمی بسیج بسیج جم امیر خسرو فرماید تبینی نامه
خویشتن را دانسته غریب و بسیج بجوز آن ساخته دوم عاریت بود این نیز
نزدیک به معنی اول است زرتشت بهرام گفته بسیج است این جهان میبرک
جاوید ببر زین دل بر آن سپه را بسید و چون دنیا را بقا نیست کمهم مهمان
خانه و خانه عاریت دارد انزا استعاره بسرای بسیج و دریس بسیج گویند استاد
رودکی نظم نموده سرای بسیج مهمان زنهاد ل نهادن همیشه رودرست
شیخ نظامی فرماید نمانه کس در این سرای بسیج تو نیز ازین نمانی ایرغب
سیوم خانه علیق را گویند که مزارعان بنا کنند بر زراعت ساخته و در آن جا
نشسته محافظت کشت زار نمایند و این نیز از روی معنی اول خواسته
صاحب فرهنگ منظومه نظم او رده است خانه دشتیان بسیج بود گر بپایی کشت
روزی بسیج بود چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که دران جا آب
و علف بسیار بود استاد رودکی بقید نظم نموده ازی اسایش الغدیر بلعل
روزی بجهه جانور سوی بسیج خویش پویان و دوان با اول مکسور
و ثانی مفتوح سخن زده دو معنی دارد اول معروف است دوم کوهست حکیم فردوسی

فرماید بیت بجوشید تریاق میان ببند برو تازیان تا بکوه سپند سپند با اول مکسور
و ثانی مفتوح بنون زده شمع را گویند ابو المعالی رازی در خطابه نیر اعظم
گوید بیت ای سپند و زنخیمه زگردون روی سپیده ز خانه اسپر سپندارمذ با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراتشت
بهرام در صفت قیامت فرماید گنجها که در زیر زمین است گفته بیت
سپندارمذ بر کشاید دهان برون افکند گنجهای نهان دوم نام فرشته
که موکل است بر زمین و درختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه سپندارمذ
ماه روز سپندارمذ واقع شود بوی متعلق است حکیم فردوسی نظم نموده بیت
سپندارمذ پاسبان تو باد ز خرداد روشن روان تو باد سیوم نام
ماه دوازدهم بود از سال شمسی و در آن مدت ماندن آفتاب است در
برج حوت حکیم انوری فرماید بیت تا ز دیگر کشیده از مه بهمن تا که بار زوال
سپندارمذ بر از تقویم چهارم روز پنجم است از ماههای شمسی و بنابر قاعده
کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز
را عید گیرند و جشن نمایند درین روز زنان عید کنند و گویند که نیک
است درین روز جامه نو پوشیدن و درختان نشاندن سپندارمذ باید
خردان پارسی باشد حکیم سنائی فرماید بیت هر کجا شیر است خود را چون شغال
بکار افکند هر کجا مرکب است خود را چون سپندان داشتن و در اختیارات
بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است خواجه عمید لومکی گفته بیت در دیده
حلم تو نقص صد کوه احد کم ز سپندان سپنده با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده و دال مضموم و واو معروف و رای منقوطه کماج ضمیمه باشد و آنرا
با در انبه نیز گویند مثال این لغت است در ذیل لغت سپندار مرقوم شد

جنگلها

سپوختن

سپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول یعنی چیزی را بچیزی برآوردن
چیزی در چیزی بزور و عنف فرو بردن لیکن این لغت از اضداد است
حکیم فردوسی فرماید ـ همان زخمکاریش فرو دوختند ـ برآورد هم درد
بسپوختند ـ سپوزیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول مرادف سپوختن است
بمعنی برآوردن حکیم انوری نظم فرماید ـ چون ... شهوت بناش
بر سپوزد ... از کر ... و بمعنی ... حکیم سوزنی گفته ـ ... را که
... برکار ... عدو را ... چاه کن در چاه بسپوز ـ سپهر با اول مکسور و ثانی
مفتوح بهای زده ضم ... سپه ... را گویند چه سپه لشکر و ... صاحب و
... حکیم اسدی راست ـ سپهبد ... هم در زمان ... لشکر
... همچو ... دمان حکیم سوزنی فرماید ـ ... که همچو ... سپهبدش
دارد ... بستان ... کمند افکنم ... سپیداج با اول مکسور
و ثانی مفتوح بهای زده و یای مضموم نام ... است از منوچهری
مسمط منوچهری راست ـ قمریکان همی سرایند اشعار چون جریر ـ صلصل
همی نوازد بنجایان زیر و بم چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر
که مهرگان خرد کرد کار سپیده‌ان ـ سپهر با اول و ثانی مکسور بهای زده
کره آتش را گویند و آن برتر از دیگر عناصر است و اثیر ... نیز
خوانند ـ سپهرم با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح بهای زده و رای مفتوح
نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان افراسیاب که در
جنگ دوازده رخ بدست هجیر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ـ
سپهرم ز خویشان افراسیاب ـ یکی نامور بود با جاه و آب ـ سپیناک
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی سیناک است که مذکور شد

باول و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بر روی
شراب دیگر که مثل تاری بسته شود و فرید الدین احول گفته بیت الیشن همه
شایسته گلاب است تا نشین پیچیچه شراب است سپید نام آشیست
که از ماست بیزند چه با دو یا آتش بر آن کشند و آنرا ماست با نیز خوانند
قلعیه را گویند ... نباتیست مانند نبات بوستان افروز که ساق آن
سپید بود و برگهاش سبز بسیل باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
آواز دلنوازی مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر خوانند ... منقوطه ...
باول مفتوح بثانی زده یعنی جهند آمده و آنرا شپیست و کشپ و کشب نیز
گویند ... باول مفتوح آواز پیکان تیر باشد که از وی هم جدا
نخوذ مولانا عبدالرحمن جامی ... نی فرماید ... بر آمد ز ناوه و ز دیر
دیر شپشپا تا پیکان فشان ... تیر حکیم فردوسی فرماید ... چو چلچلی کرزرد
ز شیشناپ تیر برآورد از جان دشمن نفیر ... باول مفتوح مکسور
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و کاف عجمی زده کلکدریدن باشد
با هر دو شین منقوط و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول بیچ کیس
و ترود زده مضطرب را گویند مولوی معنوی فرماید عاشقانرا وقت
شورش ابله و شیشپ میبین کو چو دی عاجز آید پیش ایشان سیات
هم او گوید ... مرا گوش فروشیشپ که حرمت را زبان دارد ز خدمت
بیا بسیده ... ز آن برعا میکردم ... شاه قاسم انوار گفته ... مکن تعبیر بستان
طریقت ... اگر شیشپ روند از فرط تلوین دوم آواز تیر از رفتن تیر
باشد حکیم فردوسی راست بیت زبس شیشپ تیر و جزم کمان زمین
گشت لرزان تر از آسمان ... باول و ثانی مکسور زنگ که اکثر

و اغلب

مؤلف در فصل ثانی از لغات ... و هوای گرم در زمستان و تند و سعتر را نیز و معروف
و دیگر شیخ ابوالنجم و دیگر علما بیفتد و تباه و ضایع ساز شده نیز از آسیب
و سوس نیز گویند شپلیت با اول و ثانی مکسور بثانی زده دو معنی دارد
اول پایه و مرتبه باشد حکیم سنائی فرماید شپلیت خود نیست کردی دولت
هستیت دو هستی و پستی برابر هستی و پستی گریزیم دوم گوید چون مرغی
شپلیت لوز دولت نشر نیست کرد نشانه دولت چنان باید نیز شپلت
پیش از دم صدا بلند کردن لب و ما سه صعوبی که در نگهاه پرانیدن کبوتر
کنند و این را شپلاک نیز گویند مولوی معنوی نظم فرماید گو آمد دولت
زدن مر این دان شپلت زدن کو جهان دمست آن سرخ گشتن
جنین ... با اول مکسور بثانی زده و لام مکسور و یای معروف اشیرت
لبیخ ... با اول مکسور بثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و گزند رسیدن و صدمه از روی قوت و شدت رسانیدن بعضو دوم
افشانیدن باشد و این را اسیختن نیز خوانند شبیز ... شیره باشد شیرو
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ای روز ز دو عالم را
پوشیده کلاه تو تا منتی بچه بیش شیوش نهاد دستی هم او گوید بیت
بشکسته بار کرده بهم کرسته رشوخی کج نهاده طرف شیوش ... با اول
و ثانی مکسور و واو مجهول ... پاشیدن است و این را اسیختن و
اشوختن و سیوختن نیز آمده شبیر ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف نام کوهیست بس بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری
راست بیت چو اسب ... نگذارم کلک زجا بر قصد در آید ز استماع
صریر کلکی صفینه علمش بمار بحر محیطی کنی دقیقه ز علمش هزار کوه شبیر

و بزبان عبری شیر چشد یعنی حسین آمده شپیلن با اول و ثانی مکسور و بای
مجهول دو معنی دارد اول یعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید
گلاب صحبت بجفا بگذرد که گل را شپیلند و البس دوم صفیری را گویند
که کبوتربازان در حین کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لونکی راست
چون بشپیلک آمدی آن نفس اندر قفس مست وار در زاهدی قمره
باده رش … با اول مفتوح گیاهی باشد که از ان بوریا بافند و آنرا
لخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لونکی راست باده کرد در دیده خاک
بهشت منظرش هو معرش اگر حریر شد سوختنست از غیبک …
… با اول مضموم بیرون و اندرون دهان باشد و آنرا الک و لیفوس
نیز گویند و چند کاله نامند و در … که بترکیب نویسند از … بیرون
دهن باشد و در هرجا که در ترکیب مرقوم … مقصود اندرون دهن
باشد مولوی معنوی راست … از لجاج خویشتن بشسته اند …
بیت لب بگیب بسته … حکیم سنائی فرماید گفتیم ان زلف و کیت کم و
در دست بگفت ارجع الدرهم خدمت عنا قید رطب شمس فخری
راست کند دعای شه کامران ابواسحق دل خلایق در سینه و زبان
در … با اول مفتوح ترازوی بود بزرگ که یک پله داشته باشد
و بر جانب دیگر سنگ از … باد و نیز … حکیم سنائی فرماید چون
ببوی راه دانی چیست علم آموختن چون بجوی عدل دانی چیست …
داشتن پور بهای جامی راست … دمان چون ترازو … سنگ
باد فر و باد او بخشش چون کپان … با اول مفتوح … زده …
بعد و آنرا … نیز خوانند … با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف

تصحیف غنگ

نام جانوریست

نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود جفتی نکنند اگر احیانا بر کبک جانور دیگر
را ببیند در زمان ماده میشود و باز بر جفت گردد گویند استخوان کبوتر با شاه
بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته [illegible] کبکی و کبوتر جفت
جو سر است [illegible] چو کبکی و چو کبوتر غیر مرغ ز جنس که بیند کبوتر
شود که از آن جنس [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف میمون
را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند حکیم سنائی فرماید
[illegible] صورت طبع کافت بشر است کپی سگ دم است و کله سر است
[illegible] گر کانی راست [illegible] ز کپی در جهان تا یابد [illegible] زنبک [illegible]
[illegible] است و عنصری راست [illegible] در خون جگر [illegible]
تا بوسه از لبش کپیدم [illegible] با اول مفتوح [illegible] و معنی
دارد اول [illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] چون
زن صوفی [illegible] بوده دام مکر اندر دغا بگشوده که [illegible]
روی کپ زن شرم داری از خدای خویش نی حکیم سنائی فرماید
هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق بر محمود بینی کپ زنان
بر عنصری [illegible] دوم بمعنی بزرگ [illegible] آمده [illegible] با اول مضموم بمعنی گفتن
است [illegible] با اول مفتوح بمعنی کلاه را گویند [illegible] با اول مفتوح زرد
معنی دارد اول فرجی را گویند حکیم انوری [illegible] یکی ز آتش جو سپهر
بازم جز [illegible] سران [illegible] عجب [illegible] را امروز مرا [illegible]
در آن لباچه [illegible] شب [illegible] خسرو سیارگان [illegible]
که شده [illegible] لباچه [illegible] هر [illegible] صحبت
رومی کله زرد بر سرش [illegible] لباچه کله زرد بر سرش [illegible] دوم

بمعنی شکافتن و دو نیم و پاره کردن آمده اثیر الدین اومانی گوید شعر
چو تیغ تو شکافتن آید بجای چه قضا هزار تیغ فرون کرده تیره چون کمین
فصل این حرف باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نظیر باشد میر الهی
رازی نظم [illegible] با بانو شه با خواجه و شه پوستست [illegible] در زخشک و لاغر
چون شیر پوستست [illegible] باول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف حکیم
سنائی راست [illegible] نرم دارد و از برایشان چو آنان انکه حق انکر الا
صوات خوانده اند یعنی صوت الحمیر حرمت زید و عمر باشد کار بد نیک
و بد دوزخی [illegible] نعم الموالی و نعم النصیر مولوی معنوی فرماید
در ضعیفان [illegible] خفضی بدان [illegible] زدی اذ رحابه نصر السمع بجوان [illegible]
[illegible] باول مضموم تاریک گویند یعنی سیاه حکیم فردوسی فرماید
یکی تیغ زد ترک را بر سپاک که از سپاه بر آمد بماکی چو خاک خط منصور شیرازی
نظم معظم کسی سر ننهد بر خط متابعت [illegible] تیغ حادثه شکافد
زمانه بماکی [illegible] افیون باشد حکیم ناصر خسرو راست [illegible] داد کین از
نام نیک خواهی از ترا که عقل ترا دشمنست چون افیون [illegible]
[illegible] باول مفتوح [illegible] بزرگ جای و مقامی را گویند
از شهر که اسباب و امتعه و غله [illegible] از اطراف و جوانب بواسطه
فروختن بدانجا و مقام اورند و انرا چو بیز نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی قافله باشد و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته اند مولوی معنوی راست
بحر جان افزای و بحر پر جرخ [illegible] در میان هر دو بحر این آب مرج
چون [illegible] پیلو در میان شهرها از نواحی آید اینجا بهر کالا معیوب قلب
کیسه [illegible] کاسه [illegible] شرف [illegible] زین بپیلو هر که بازرگان تر است

بر سر و قلبها

بر سر وی فتیها بمعنی صفر است [illegible] شد پیلو [illegible] دار اسپ [illegible] و [illegible]
[illegible] السحاح [illegible] تا [illegible] با اول مفتوح نوعی از طعام باشد و با اول
مکسور یعنی [illegible] آمده است [illegible] است تبار [illegible] بیت
[illegible] تبر افرین با اول مفتوح بمعنی عاقبت آمده منوچهری گفته
سخن خوب مکافات شما باز گذارم من حق شما نیز ندانم تبار دار حکیم سوزنی
راست [illegible] شکل [illegible] برد [illegible] دماغ وزن [illegible] تبرایی مانند از آن دماغ
تبادار [illegible] نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی
با اول مفتوح ثانی زده و تای مضموم و واو مجهول [illegible] را گویند
و انرا [illegible] نیز خوانند حکیم ازرقی در صفت زمستان گوید
[illegible] باشد [illegible] شعر [illegible] حکیم سوزنی راست
عاقبت [illegible] زده [illegible] وریش [illegible] علم
[illegible] با اول مکسور ثانی زده و کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول
تخته باشد که [illegible] بکنند تا کلوخها شکسته [illegible]
و انرا ماله نیز گویند دوم [illegible] از خوردن [illegible] سری [illegible]
[illegible] اول مفتوح ثانی زده و کاف و واو مجهول [illegible] باشد که از مغز [illegible]
[illegible] است [illegible] شمس فخری راست [illegible] شمس دارد [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] با اول مکسور ثانی زده غلاف
[illegible] گویند و انرا [illegible] نیز خوانند با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
[illegible] را گویند و این لغت بمعنی مترادف خر است دوم جایی را گویند که
همیشه آفتاب در آنجا بتابد [illegible] باشد و ثانی مضموم و واو معروف
سه معنی دارد اول [illegible] باشد که در [illegible] نصب کنند و انرا [illegible]

نهاده کلاب و روغن و امثال آن در آن بریزند و آنرا اقبانوی قیف
خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و قبچی و مانند آن تعبیه کنند سیوم سنگ
درازی را گویند که بدان تراز و لب سنجند ... جای باشد که در آن علم
مدفون سازند با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی آخر و شوی
است و ثانی معلوم که مرقوم شد دوم خشکه با او را گویند و آنرا ابره
نیز خوانند ... با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه ر
باشد منوچهری راست سه جهان با چو یکی زر در سینه راست حمایل نشینه
کند بر ما بندازی سر و زکار خزان شکر کنند سرو زر سر و زکار بهاران
کنند تنگ نزدی سر و زکار زمستان کنند سنگری سر و زکار خزان
کنند هفت بزی دوم پشم بزی باشد که از تن بز برویند و آنرا ابا هم
بیاورند و از آن رشتان با فند او تکیه نمد و کنگ و امثال آن کنند و آنرا
نیز شم و گرک و کلک نیز خوانند با اول مفتوح درست افزاری مرجولا
هه کار فرمایند چار رذیلی که بدان آب جامه که بافند باشند و آنرا عزر آنشه
نیز خوانند با اول مفتوح ثانی زده جمهوست و کالیوه را گویند
با اول مفتوح ثانی زده شکم بزر و نغزه و مس و آهن و دیگر فلزات را گویند
حکیم خاقانی فرماید هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است باز بس کن تک
آهن بتر آمیخته آمد او هم در بر یه گوید جسم هر گز بتر آهن و تعویذ
نگشت شد تعویذ بسر شد و بتر باز رهید با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای معروف بر وزن ... باشد با اول و ثانی
مفتوح طبق باشد چوبین که بدان غله را بیفشانند و آنرا بانسی و غلبیر
نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته سر از بس که زر تا زه نرکس سر

بیون دیوسر

پتنی دو سرش با میزر نسبت پیتو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
نوعی از بافته پشمینه را گویند غزالادی در صفت جوانی معنوی لفظ ... بن
هرکی بزند بیتو پشت ... بودی عوی ... با اول مفتوح بثانی
زده آنست که دو چوب بلند را بهم معرو برند و چوب دیگر ... بر سر آن
دو چوب ... تا کبوتر ... و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
... خوانند ... نظم ... تیغ ... دلیل و نیوان
... نشسته ... با اول مفتوح صفت ... دار داخل
لغت ... باشد حکیم انوری فرماید ... لطف ... پیتاره ... باشد
... اقبال ... هر ... ابوالفرج ... راحت ... عید
... انعامی نظم ... پیتاره ... سلیم ... زشت
... را گویند حکیم فردوسی نظم ... جهان ... حنات نظار ... بود
... آن از ... حنات پیتاره ... مشوق و محزون ... گویند ... عفا
... پیتاره ... قدر ... عیان
نهان ... نور ... جهان ... بود ... گویند ... که ...
... عزم ... پیتاره ... پیران ... و شدت ...
... ابه ... عفا ... نظم ... گردش ... افلاک با پیتاره حکمت
... صورت تقدیر در آیینه عاشق عیان ... حیله باشد حکیم
فردوسی ... نباید ... پیتاره ... هیچ پیتاره ... هم
شور و غوغا و آشوب باشد ... گویند ... ابد ... لبید ...
... شور ... پیتاره ... با اول ... یای معروف
جزیره گویند که ... طبیعه باشد ... فرماید ... جزیره

سرای نماند جهان تمام ماند بجای ... تتق با اول و ثانی
مفتوح بمعنی تاتار است و تتری منسوب بتتر را گویند ابن یمین نظم نموده
چه باد خوش تتر بعد اینکه بشکست بیکدم قسمت مشک تاتاری شیخ سعدی
فرماید تتری گشت محنت ... تتر بر عوض نشانه گشت ... تنوعی ز
تیر باشد تتری با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح یای مجهول و واو
مجهول بمعنی طراوت و تحرک و رونق بود حکیم سوزنی فرماید تکیه نه بانگ زدم ز
تر و تنجوان کاندر بحور تماحره تتر تیره شوم اشهاب ... ست
گشت انگه ... بنزد تتر بوده ازکه ... ازچه ... بود بیجکوه
تتری با اول مفتوح بثانی زده سماق باشد حکیم ناصرخسرو
ماند ... نگردد دست انگشتان فکار ز گرسنان تخم تتری ... عودی
ججمید با اول و ثانی مضموم سماق باشد ... با اول و ثانی مکسور دو
معنی دارد اول آن باشد که برای بازی کردن از ... صورت ...
واسپ و فیل و دیگر حیوانات ابن از حکیم سنائی فرماید طفل ... ز
کم داند نقش او را تتی خوانده و دوم که مرغان را ... بطلبند و با
... که در باب ... مرقوم خواهد شد باین در معنی ... و ...
... با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد حکیم ...
فرماید ... دیگر ... چون دختران دامن کشی گرفته ... کل
از رشک ... با اول و ثانی مضموم و واو معروف ... باشد و ...
و ... نیز خوانند ... با اول مفتوح ... کردن ... و گشت ...
... خود ... فرخاری گفته ... دین و گشت دولت را به تیغ ... کرده
از ... اعدا ... با اول و ثانی مفتوح ... زده و رای مفتوح

بجیم زده حرفه

بجیم زده مرفقه را گویند و آنرا بتازی لفقة الحقا خوانند ختلان با اول و ثانی
زده نام ولایتیست از مضافات بدخشان که بگولاب اشتهار دارد گویند
که مردم آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا شود و منسوب
بختلان را ختلی و ختلانی گویند شیخ نظامی راست بیت سکندر بر آن
خنگ ختلی نشست که چون کوه بنشست و چون برق جست حکیم
خاقانی فرماید بیت خنگ ختلی خرامد بمیدان امیر خرش [illegible] ختلان با
با اول و ثانی مفتوح بغوان زده و یای مفتوح مغلی را گویند که آن
تونگری زند شمس فخری راست بیت [illegible] بر [illegible] راست [illegible] خدا [illegible] ولی عقل
داند که هست او [illegible] با اول مفتوح برهنه را گویند شمس
فخری گفته بیت [illegible] که [illegible] شد [illegible] عدد است [illegible]
و با اول مضموم تهی دست بود یعنی کوچک راست [illegible]
ان کف دار [illegible] معدا کی بحر و کان [illegible] با اول مضموم ثانی
بود و ثانی مفتوح بکاف زده بود [illegible] را گویند و از خواص وی
آنست که چون گوسپند آنرا بخورد بجای شیر خون از پستانش برآید
و آنرا بتازی مشکطرامشیع و مشکطرا مشیر نیز خوانند [illegible] با اول و ثانی
مفتوح بار درخت هندیست شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد
و سیاه رنگ بود و خسته آن املس است چون ریشه را با آب ترکنند
بکف بیاید مانند صابون کف کند جامه را علی الخصوص ابریشمینه را
بآن بشویند بغایت پاکیزه سازند و طبیعت آن گرم و خشک است در
درجه اول چون با سرکه بر خنازیر طلا کنند تحلیل دهد و چون با آب [illegible]
[illegible] سعوط کنند شکوریرا ببرد و آنرا فندق هندی گویند و بهندی

رسته مانند فصل بهین رسته با اول مکسور بمعنی دارد اول ستودن بعد
واین معنی بیدرنگ ترکیب در آخر کلمات گفته نشود مانند آفتاب ستا
وخورستا امیرخسرو فرماید بیت یارب سخنی ده که سزد تحمید تو شاید
کاین فکرت مخلوق ستایان تست سیم دوم نوعی از خیار شهد که در شیرازش ستا
برخوانند مسعود سعد سلمان گفته بیت گهی زریم زین ستای شوم گهی بارد ر
اکنون خیار دریا سیوم نام لحنیست از موسیقی چهارم طنبوره را گویند
که سه تار داشته باشد این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده بیت صبح الحان از کلو
ستا ساخت که در صبح ابر رسته جای کز دارای سبز دو تای شیخ نظامی
است بیت با طنبوره بسته سه تار زن برآورد با بانگ سرود سرود نواهای تر زار
صد درود بیت بجم سه پیاله شراب را خوانند که موجب قرار دادن بر نهار
نوشیدن تا معده از اختلاط رده بشوید و مغز دهد در شرح آن بار رشته
عنا گوید حکیم نزاری قهستانی بیت صبحانه دعا کرد خواهم
حکیمانه ستای خورد خواهم ستای بمعنی طنبوره هم دارد عنصالری فضل
نیز نیز نویسد که مفصل نوشتن او بیت ستاخ با اول مکسور شاخ درخت
نوچه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد سیف اسفرنگی راست بیت
بستاخ درختانش نفس معین هوای گلستانش جای مصور ستاد با اول
مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستاند باشد یعنی گرفت شاه داعی
شیرازی با نظم نموده بیت ای سر بحضرت تو در نباد هم سلطان زیبنده تو نباید
ستاد باج دوم مخفف ایستاد بعد امیرخسرو فرماید بیت ساقی برخیز یار
نشین کلبن نشسته وان ستاده باید ستار با اول مکسور مخفف ستاره
بود استاد فرخی گفته بیت ستاره سوز بهم خوردیم اورا بر ضیا رد بالای یار

درخور

درخور زهم با هم او کوبیده حدیث نوشتن در شنیده ام اطهر که باغ پرشود
دستار و ماه نگر ستاره با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم
نوعی از جامه باشد که از آن سراپرده و شامیانه و سایبان خوانند حکیم سوزنی
ابیات ما سپهر پوش بستاره سپهر است زمان ما سر البشش زدین و درد دل نیش
مکان هم از آن دو که چهل خیمه ستاره زحرم هم بنیانک ستاره دار از دیبای
رنگین سیم جدول مسطح باشد شیخ سعدی نطعم [illegible] جرم چون
ستاره باشد راست ستوار که کج رو دحد دل [illegible] چهارم مصبوره را
گویند که رسم تار در نوشته باشد شیخ نظامی گفته ستاره ها بنوای
چنگ بر دو شت [illegible] بر رسم زهره هم آهنگ بر نوشت و در ستاره ها
منفصل نویسند به عنوان ستاره و لهذا فصل بین از باب طامرقوم
شد الف الرقم [illegible] با اول مسور دو معنی دارد اول کره اسپی را
گویند که هنوز زین ننهاده باشند و از آن اتجاره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید
[illegible] هزار دیگر کرده کان ستاغ بدر یک به زنام صحا که دماغ منصور
شیرازی ابیات نظم آورده سجسته شاه سوار که تا مات رهوال
زروی مرتبتش هست هیچ ونقل ستاغ دوم آن ماده یعنی باشد و او را
سترون و استرون نیز خوانند و بتازی عقیمه گویند حکیم قطران است
آن قوم را که دارند از کیش سر ستاغ مردان بوند عیان ماک و زنان رسیدیم
ستاغ ابن یمین گفته [illegible] تم که روزی این شب حبلی بمن دو قف
زاید و خود بود بجنت من ستاغ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستر بود
نیز هم نوشته اند ستاک با اول مکسور بمعنی ستاخ است که مرقوم شد یعنی
از رستنی رست سر قیمه گرد و باد و اوان هر ستاک کلبنی بر مثال خاطر

مداح میراند رکیبی سپید انفقار شرو دیگر گفته ساز چون رخسار جانان
نشت طرفی بوستان بازچون گیسوی دلبر شد صبا عنبرفشان از کف
موسی ستا کرد شاخ سا بیضی اثر و ز دم عیسی نسیم صبح وا یابی نشان
با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخته نیز باشد کمال اسمعیل راست
تو افتاب جهانی و سپهر مطوق بدان ستام اختر تابان زمهر زران روشن
دوم ستایش مولوی معنوی فرماید خیست بیدا آن منازل را
ستام پوشش آن منازل را ... ستان با اول مکسور چهار معنی دارد
اول پشت خوابیده را گویند دوم آنچه ... باشد عنایت گلستان
بهر دوستان ... بیرون ترک حکیم ... این دو معنی را
نظم ... جهان خاک ... ستند نکوی را
... علس ... لعل ... ستان هو المعنی ...
ستان را ... کهف ... معنوی ... است ... قبول
ای علت ... خاک این یکی خدمت
ستانت را اگر ... نگار رخانت را چشم ... صبر دل ... را
خوانند ستاوند با اول ... مفتوح بالا خانه را گویند که پیش آن
گشوده باشد مانند ایوان سپیدی ... ستاوند ایوان کسری ...
... چون ... ستا ... با اول مفتوح ... باشد ستا با اول
مفتوح مکسور ... ستا ... ابو الفرج ... است
گشاده چشم ... زمین و ... نهاده گوش بگفتار ...
سیاه ... سیم ... با اول مکسور شرایط شعر را گویند ... عنصری
لغنه ... را ... ستای گاه شعر و خطبه ... شرا

سبتر با اول

استبر با اول و ثانی مفتوح بباء زده ملک و کنده و غلیظ را گویند حکیم فردوسی
فرماید بیت چو جنبان بر آمد برین سایبان ۞ بفرسود بالا ستبر میان
استخر با اول مکسور و ثانی مفتوح بخا زده دو معنی دارد اول آبگیر کلان
باشد دوم نام قلعه ایست مشهور از ملک پارس چون در آن آبگیری بس
بزرگ واقعست از این نام نامیدند و از استخر نیز گویند حکیم فردوسی
راست بیت سپه را همان جایگه بقلعه ستخر گذشت هنشا ز جد محمد بهم ز روم
بیت ز مردی بکرد از میان مرز بنخرد ناید گرانمایه برده استخر
استخوان با اول و ثانی مفتوح استخوان باشد منوچهری راست بیت انگور بکردار زنی
غالیه رنگست کان را شکمی همچو یکی غالیه دانست و اندر شکمش
یکی جانور و سه تا دل ور بدرست دل او سه پاره استخوانست
حکیم ازرقی گفته بیت همه غالیه چون حجرالاسود شب و روز همچو حجرزاده
بود اندر دل مهره سنگخوان استر با اول و ثانی مفتوح استر باشد و استر
با زین بغل و ترکی قچر حکیم خاقانی در مرثیه گوید بیت سپید گیسوی
اسپ قاقم بیان با زکنید طوق زر ستاره اسپ و استر گشائید
لوبهای پای می در هیجا فرماید بیت نه عالمه نه زاهد نه جاهل نه رند
نه عاشق نه عفیف نه ماده نه نر چون حجرالاسود و حماقت چون کاو
زبعدم همچو استر چون بیرون شتر استره با اول و ثانی مضموم بمعنی پاک
کردن و تراشیدن بود امیر خسرو فرماید بیت استره هر چند دمی تیز یافت
موی سر دمو تواند تراشید بیت استاد فرخی راست بیت شکار رفود آرد
وبیرون آید از کوه تند پلنگ و از آب ژرف نهنگ بیت نگاه پوشش
و لبتاند و فرو ستردند ز دست شیران زور و ز ریش مردان رنگ

سترگ با اول مکسور و ثانی مضموم و را زده و کاف عجمی بمعنی بزرگ و درشت

و هیچ دلی آزرم [و] گویند حکیم سنائی در شهید شدن حضرت امیرالمومنین

علیه السلام والصلوة فرماید [شعر] زان بر دین رفت زین سترگ سرای که

جهان تنگ بود مرد بزرگ حکیم فردوسی نظم نموده [بیت] پذیرفته هم از خدای

بزرگ کردگار سترگ [و] هر کجا سترگ [بود] سترنگ با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح

بنون زده و کاف عجمی نام گیاهیست شبیه بآدمی که در زمین چین بروید گویند

هنگام برآمدن چنانچه ریشه اش بمنزله سر می باشد و برگها دو دستها در

گردن [انداخته] و پایها در هم محکم ساخته باشند و بر زبان راست ... و بیخ آن

مانند آدم افتاده و ماده و هر کس که آن را بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که

بعد از دو سال بمیرد و حاصل کردن آن چنین گویند که از اطراف بیخ

آن خاک را خالی سازند چنانچه اندک قوتی کنده شود در ریسمان گاو یا سگ

یا حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بیخ آن را ببندند و در مقابل آن دسته

علف یا پارچه گوشت بدان گاو و یا سگ نمایند تا بجانب طعمه بدود

آن بیخ برآید و آن را استرنگ و مردم گیاه و سگ کن نیز گویند و بتازیش یبروح

الصنم خوانند حکیم سنائی فرماید [شعر] کینش از سوی چین کند آهنگ [از] اهل

چین راند آن [را] استرنگ [و] بازی که معروف و مشهور است بدین اعتبار

که صورت آنها را از چوب ساخته [و] در سترنگ نام نهاده اند و معرب

آن شطرنج است اکنون بتعریب اشتهار دارد [و] [illegible] مزن و مسترک مردم

ها مایه و هیچ کاره و بیهوده و چشم کودک و ده دیشه و زاده کوه [و] بعضی گویند با اول

[و] ثانی زده و را زده و واو مفتوح نام گیاهی را نامند و بعضی ترکیب این کلمه استر

مانند است چه ستر استر باشد چنانچه مرقوم شد دون [ن] زده [و] نند بعد چون

استر [illegible] ثانی زده

استروی زن نازاینده را پاتنی نام خوانند و آنرا استروان نیز نامند و تازی
عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت گفته بیت گر نبودی ذات پاک
آفرینش را سبب تا ابد چون استرون بودی وآدم عزب حکیم نزاری
قهستانی گفته بیت با درشتان نه غایت لطف از ازدواج همچو استرون نتایج
ستردن است مثال با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور نیز که
انگلیز گویند و آنرا استل وسترد و استخر نیز خوانند ستم با اول مفتوح
و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است یعنی دیده دوم دسته بیداد و آنرا
بتازی ظلم خوانند استاد فرخی فرماید تو داد و ستم زده بر خویشتن بیداد
تو آورده ستم بر دو خویشتن تا بیدار ستم او گوید نشان مستی برمن بیچ
بود دستم نهی بخشم سینه ستان خمار ستن با اول و ثانی مضموم بنون زده
صغیره را گویند که بیات ستون بر پا باشد ستنبه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون
زده و بای مفتوح صورتی باشد که از غایت کراهیت و زشتی طبع از
ستنبه — دیدن آن ترسان و هراسان باشد حکیم سنائی فرماید گشته دیوی
ستنبه در آن تاب کوهر جسته از عجایب شهاب از سر مسرور است
ستنبه ورق آدمی آن را هزار از هر من از روی پیش بر نهاد
و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که از حزب مردم را
و نیز — فرخیزد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بعضی سپهبد و نیز در بعضی
نسخه مرقوم است ستیغ با اول مفتوح بنون زده و جیم دو معنی دارد اول
چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و در گردن گاو ببندند
و بر بالای غله که از کاه جدا نشده بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا
زده و جوم هم خوانند حکیم خاقانی نظم مخصوص در اعتبار پیشه بزرگی

ستیخ

همی باشد که بیخ و پنجه دست لقوه زنند دوم گره باشد ستیخ با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و خای نقطه‌دار کسور و یای مجهول رستخیز باشد یعنی روز
حشر ستور با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ستوره ستاره
را گویند مولوی معنوی فرماید شعر سعی خوریم چون رفید در عشق بحر خوبان
زخمه هست از زخم ستوری را دوم دست قلبی را گویند که در رون آن
مس یا آهن و امثال آن باشد در روی آنرا بزر و یا نقره اندود دهند مردم
ستوقه باشد ستوانه با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول محکم و مضبوط
باشد یعنی مستوفی است اثیرالدین اخسیکتی در صفت نیزه نظم کرده شعر [illegible] رفاقت
و دو هر دو جنبت [illegible] زمیان کمری بسته بر میان ستوانه دوم معتمد را گویند
حکیم سوزنی فرماید شعر چگویم از صفت او عشق او گویم بیا زمانی بسوگند اگر نیم ستوار
سیوم یعنی پایدار آمده و آخر ستوان نیز خوانند ستوم با اول و ثانی مضموم و واو معروف
عماریها را گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند حکیم سوزنی فرماید شعر
بر سر زر روزی فروه و دست برد [illegible] آورد که تیز کرده و نیکی هست
مرا ز گریه بر آید چو گیرم بکار ستیر حکیم قطران نظم نموده شعر ستودن با غیرت
به جهان شد حصار [illegible] ستودن با اول
کسور و ثانی مضموم یعنی صفت نمودن و ستایش کردن است مولوی
معنوی فرماید شعر ستایشت بحقیقت ستایش خویش است که [illegible] آفتاب
ستا چشم خویش را بستور ستور با اول و ثانی مضموم بطریق عموم هر جانور
چارپای را گویند و بطریق خصوص اسپ و استر را خوانند حکیم فردوسی
یعنی اسپ نظم نموده شعر ستوران در آن پهن دشت زمین گشتن
شده [illegible] گشت [illegible] شعر [illegible] یعنی استر گفته [illegible]

اودی بنگ

زبوی نکهت چو ماهی تازه بازهای شوره ضد ایا چه بود نیا گر با کمش [illegible] از بس چو
ستودن شد [illegible] چو سستو [illegible] بمعنی ستردن است که مرقوم شد [illegible] با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح سه معنی دارد اول نمودن [illegible]
کردن بحری وش [illegible] و امثال آن باشد [illegible] با ولی جانور [illegible]
عقاب [illegible] که [illegible] بری شد زبون و ستوه کند سنگ [illegible] ستون [illegible] دوم [illegible]
رفتن [illegible] است [illegible] ستوه کند چو [illegible] چون [illegible]
نوروز [illegible] کمان شد مسعود [illegible] سلیمان [illegible] سنگ [illegible] کهی ستوه کند
ز تیغ و تیر سلطان مسعود [illegible] سوم موجب آب [illegible] عز الدین [illegible]
[illegible] نظامی [illegible] چو کسوزه [illegible] تا سقف آسمان [illegible]
بر ستون [illegible] با اول و ثانیه مضموم بمعنی طول و [illegible]
من ز بار کنه چو کوه ستدم [illegible] تن و جان [illegible] ستوه شدم شیخ
نظامی [illegible] چو زان سپاه برگشت چو کوه [illegible] از یک [illegible]
ستوه [illegible] با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف [illegible]
اول انگور [illegible] فرماید گرچه [illegible]
قطره خون از [illegible] ناید دوم چیزی که شب [illegible] که [illegible] باشد
و با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] زنبور [illegible] مشکفت نیست [illegible] چو پری
سوم [illegible] و با اول و ثانی مضموم [illegible] مخفف ستوه است که مرقوم
شد حکیم اسدی [illegible] صفت ضعیف و سست گوید [illegible]
کر جنگ او [illegible] جهان [illegible] با اول و ثانی مکسور [illegible]

حکیم یوسفی قصّه نیز ... ملو تا نیابد بحریم ببرد ... دیگر چون دست ...
شتر با تمام کیابیست که برکتش چون پای شتر باشد ... نام ضعیفی برخاسته باشد
که شتر او را برغبت تمام چیز احمد وار ... خار شتر و اشتر خار نیز گویند و شیر الذین
اختیاکی براست ... فردوسی فرماید بیت خلاقت * جامی گلی تازه
شتر خار چرا کرد ... نام نوعی از نباتی باشد و آن ... گویند ...
تیزی ز اجابت ... درخت انگور است و آن را اشتر غار نیز گویند
این همین راست ... ندارد صحیح رستن شاخ خود هر انکس که هیچ شتر غار
گشت ... با اول و ثانی مضموم و رای مفتوح و جیم ساکن در نزد اشتر که شتر گویند
... و ... بشتر و گروهی لغت زند
شتر گاو و کوهی مانند سینه و سم و شاخ ... سینه و سم و شاخ گاو و ... باشد
... شاخ گاو ... پوست ان ...
پلنگ ... رنگی که طبع ... آید و دم بدم آید
و دندان ... و دستها ... و فرقه مرقوم
ساخته آنکه ... دگاری ازو نماید و ترکیبش بغایت عجیب
و غریب باشد که گویند که چون ناقه ... با گاو کوهی جمع شود شتر گاو
تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد والعلم عند الله تعالی
گویند در جنگلی از جنگلها معروف زمین درختی باشد که برگها اکسیر است
و در ان جنگل مور ... بهم رسد که ... همین که کسی با ان جنگل ...
بدست آوردن برگ درخت اکسیر در آید ان مور ...
در زمان ... پاره پاره سازند ... از خوف ان مور ...
... ان جنگل [illegible] ... آمد ... اشتر ... مانند شیخ عطار [illegible]

شتر بودی تیز ماده که

نبود تیر ناوک اجلش را اثر که بودی در سر جنگش سپر موری

تنگ … با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح اقسام غله را گویند

که بهم آمیخته باشند اگر از آن آش پزند آش شترغاز خوانند و آن را

جز بنان شترغاز نامند شیخ اوحدی فرماید شعر چرخ و نان تنگبا

چیست تا … با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی

دارد اول … دوم پوشش هر چیزی را خوانند عموماً و پوشش

خانه را گویند خصوصاً … با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی

کردن بغیر موقع را گویند … استعمال نشود … با اول و ثانی

مفتوح … دو معنی دارد … که قصاب … زنجیر باب سوم شد

موافق است … با اول مضموم … [illegible]

و نادان … بود … فخری … با قصب … شیخ ابو …

… گردون زره ور … حکیم سنائی فرماید …

… اگر زده ماند … حکیم سوزنی گفته دهقان زمانه …

فره … درست تواند … عنصره …

… با اول مفتوح این چهار لغت به سه معنی آمده اول دریدن

و شکافتن آمده حکیم ازرقی گفته جز از گشاد تو … چنبر فلک که برد

فروع خنجر الماس … الفرج رودکی … ملک

این ملک … دانی … حکیم سوزنی فرماید

بسیار لطف … آمده …

دوم پراکنده و پریشان باشد منوچهری نظم … آتش دود چو

دنبال … طاوسی که پراکنده ز طرف … و از …

طاوس کبر دوم خویش لولوی خورد متالیده بمنقار بطانیم او کوید
عاجز او مشک را و سیم را و جام را بر تو ازو بمنقال و برفشان و
برکرای حکیم زجاجی فرماید بیفکند بار دو سرا سر ز پای بشنید اندر
آمد خره فرای سیوم یعنی برکندن آمده حکیم سنائی فرماید یکی هم بکش
قندیل ابر چون کوی اسرافیل را بر بر فتر جبریل را [illegible] رانجا نشانم
با اول مضموم و ثانی زده دوالی را کویند که از زین بیاویزند حکیم سنائی فرماید
ای بلبل وصال تو طرناک وی غمزه خند تو تریاک ای جان دو صد
هزار عاشق آویخته از دوال فتراک با اول و ثانی مفتوح یعنی غمزه لیعه
شمس فخری گفته در پیش کوش از تو نهان است هر کجا صفدریست بر دل و
کو مملکت را به تیغ کردی راست از حسود مخالفان فتوح با اول و ثانی
مضموم فریفته و مغرور را کویند [illegible] با اول مفتوح و معنی دار داول
تخت پادشاهان هندوستان را کویند حکیم اسدی [illegible] دیگر
بگفت مهراج را ره بکو وکر [illegible] باز آمدی از رزم جنگ بخورشید دیده
بمان از نخست بکو [illegible] کل آدم و لوم است که هر چون برانم کت [illegible] نخست
بزم زین [illegible] بی تن سر است استاد فرخی فرماید خلافت جدا
مکر [illegible] از تنهای زرین و شاهان و زیور [illegible] دوم کاریز را کویند
کتاکی کاریز کندن را خوانند سیوم یعنی چوب است [illegible] کستن
و کت کاریز کویند [illegible] با یای مضموم و واو معروف نام زن کستاسب
است که دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی فرماید برفتند زیوان قیصر
[illegible] کتایون کستاسب یاد کرد [illegible] با اول مفتوح تا [illegible] را کویند
[illegible] با اول و ثانی مفتوح کنک را نامند و آنرا بترکی قروت خوانند شمس

نجری راست

ترکی رواست … چو شیر و روغن اعتماد است باحسان … نخست سعدی
تریشی … است هیچو ترک و تیغ خواجه عمید لونکی رواست … مدام شاکر خاصیت
اهل صفاهان را عموما نعمت … عمر … ازان تیغ و با اول مفتوح و ثانی مکسور جایشیخ
باشد … از ترشی چو شیر … در آشها بریزند و … فاتق گویند
… با اول مفتوح و ثانی مکسور … دار و … سیاه از درخت … چند …
دیگر … باهمراه باشد که از درخت … کنند و بعضی … که
از … ثالث … و طبیعت وی گرم و خشک است در درجه چهارم …
و … تا بحدی که ازان … موشی … کنند و … گوشت است
… از … حرب … دواب ازبیخ آن … سگ و شتر و گاو …
است … قطران باشد … با اول و ثانی مفتوح نوعی از گوسفند
کوتاه دست و پای بود در زبان هندی نام جنبه ایست که چون آنرا سائیده
در میان آبی که باران تیره باشد بریزند و آب صاف سازد
… با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح درد ذکر مولوی معنوی
فرماید … جور در جفا و دوری کان تفار میکنند بر دل ما جابجا بر هر شکسته
کاری میکند حکیم اسدی راست … سرای بخت … چو … بهار … یکی
ایوان بلوری چهار … ز هر … بیکران … ایوان … گشاده
… با اول مفتوح و ثانی مضموم نام پرنده ایست که سنگریزه خورد و آنرا
سنگ روده نیز گویند … با اول و ثانی مضموم … پنبه را گویند …
با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است یعنی … آمده حکیم فرزدق
راست … روز زمستان … نحس و شوم راست گویم …
مانند بوم … با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سراب … حکیم سنائی

عوکرانی

ورزمی گوید شعر در نظر آید جهان شکل کبزه میرود تصویر کشتی با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مشک و خیکی باشد که آب از روی رآن
بر او ترکش بندند و آنرا کشتی نیز گویند ... با اول مضموم بمعنی گرس گویند ... با اول
مضموم و ثانی مکسور زده و رای مضموم سختی باشد که از صد گوینده معنی او ز
بود و از رزاق ... آن نیز خوانند ... با اول مفتوح شش معنی دارد
اول زن باشد و آن معروف است شمس فزاید شعر زشت زن ز خنده و
سیلی زدن شوی ... کردن زد و سیلی بهلوز دولت امیر خسرو دست
در آن تاراج در پای زمین پوشی زشت معزول گشته چوب خاورشی
دوم گیر زیرا گویند سیوم پاره بود و لت بالت پاره پاره باشد شمس فخری
این دو معنی را در ترتیب نظم منتظم ... تا زبانه چشمش اشارتی کافیست
برزم خصم چه حاجت ورا به تیر و بلت برزم رزمه ده هیچ تیغ طلا
به پاره پاره ده در دقت جود یا لت نیست چهارم کتان را گویند پنجم توپ
درست بود از محل و زر بفت و اما دست و دستار وغیره که ابریشم
پاره مکرر ده باشند ششم پر و دخانه باشد که از ملک دیلمان که به لبت رود
اشتهار دارد ... با اول مفتوح ثانی زده
و الف مفتوح بنون زده و بای مفتوح حریص و خسیس را گویند حکیم روحانی
فرماید شعر شنیده ام که تو سوگند یا بسی خوردی زلفت و دو سه مجرا کب
کوب لت انبان اثیر الدین اخسیکتی نظم منتظم مسیح زندگی و بخت
و نام و نیست با گشتر بجا گاه بایت این کرد ند سپاه لت انبان را مولوی
معنوی فرماید شعر در چرخ در آوردم آن گنبد نیلی را استیزه چه می
بابی ای شیخ لت انبانی اثیر الدین اخسیکتی راست شعر برد ز قدرت ملک

میکنند صید را بنا زیست که این مرقع پوش سیاح لشبانی در رسید
شمس فخری گفته حسودت نخورد و نخفت است قانع بچو بی نفس
مردم خسیس و لئیم لئیم را باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نیم من
تبریز بود دوم ظرفی باشد که دران شراب کنند و معرب آن رطل است
لتره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول پاره پاره
و دریده بود شمس فخری گفته [illegible] انکه بهند هر عبادت [illegible] ژنده
و لتره دوم مردم غریب را گویند خواجه عمید لونکی راست خلعت ایمان
تا [illegible] در عهد خجسته پوش تا بدان خلعت ز غفلت لتره و لتر شود
با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قرار داده بود میان دو کس که
چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آن لوتر او لوتره نیز گویند دوم تخفیف لوتر بود
که بند زبان بند است باشد و هرچه بشنود همه جا بگوید لکک با اول و ثانی
مفتوح نام بازیست [illegible] افتاده بود [illegible] با اول مفتوح
ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا بتازی عوا خوانند [illegible]
با اول و ثانی مفتوح بر ازده دو معنی دارد اول چوب [illegible] کنده را گویند
مانند چوبی که در پس در نهند تا گشوده نگردد و بر سر کنگره قلعه بگذارند
از بهر آنکه چون غنیم بپای آید بر سر او اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست
[illegible] بدان حصار گرانی پناه کرده همی ز ترس [illegible] گشته چون منبر
حصار خواجه عمید لونکی راست [illegible] مهابت چون محمد و آمدی [illegible]
و منجنیق [illegible] شکسته [illegible] بر دست شیر خان بهانه دوم صورتی را
خوانند که در میان کشت زار نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت
زار نیایند و آنرا داهول نیز نامند [illegible] با اول [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز نامند

[illegible] با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پیه سوز را گویند [illegible]

با اول مکسور خوش و خرم باشد [illegible] با اول مفتوح یعنی دوم و ارث

که مرقوم شده یعنی اول و دوم است که نوشته شد [illegible]

با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه [illegible] را گویند [illegible]

با اول مضموم [illegible] باشد [illegible] با اول مضموم و ثانی زده بهشت باشد [illegible] با اول

مفتوح و ثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفش را گویند [illegible]

با اول مفتوح و ثانی زده بوسه و مرحبا [illegible] باشد که جامه بدو [illegible] و شلوار را

از جامه جدا شود و آنرا بهندی [illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح

پالایش آب و شراب و امثال آن باشد و با اول مضموم [illegible] را گویند و با اول

مکسور [illegible] باشد [illegible] با اول مضموم [illegible] باشد [illegible] با اول

مفتوح کوه باشد [illegible] نیز خوانند [illegible] یعنی [illegible] و نیز آمده

شرف الدین [illegible] بهر [illegible] که رفت او [illegible]

او [illegible] که از راه [illegible] با اول مفتوح در کتاب زند

یعنی زر زنده [illegible] درست و مثل [illegible] و در فرهنگها نوشته اند که [illegible]

را گویند که زین نکرده باشند و آنرا [illegible] نیز خوانند استاد فرخی

نظم [illegible] آنکه [illegible] کرد [illegible] بر جهان تجاره [illegible] فخر

گرگانی گفته [illegible] برفت از شهر گرگان یکسواره [illegible] بزیر رانش تازی اسبی

خوش [illegible] صد اسپی تازی و سیصد تجاره [illegible] با هم بر کرده

ستاره [illegible] با اول و ثانی مفتوح خانه زمستانی [illegible] که [illegible] و تنور داشته

باشد و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم [illegible] میان

این [illegible] و گنبد فلک فرق است [illegible] که نیست [illegible] به ثبات آن ندارد آرامش

[illegible]

جو تاب آتش

چو تاب آتش می در هوای این بچخید ● بتافت خانه از آن تا بخانه شد تاش

و مردم قزوین کنجیده را نامند و صاحب موید گفته ... باول مفتوح و جیم پارسی ... شد بی

کاه را نیز نوریا و امثال آن بافند و غله در میان آن ریزند و خشه

بیفشانند تا پاک شود ... باول مضموم بمعنی اندک بود حکیم زناری راست

بشکر برین سپاه دشمن ● کان هست فراوان و این خچی ره

باول مضموم صدره را گویند ... باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی

دارد اول سارک معروف بود دوم نام گلی است زرد رنگ که میان

آن سیاه باشد سیتا دو چیزی گفته ● خجسته گشاده دهان مشکین

دم کت ده نرگس خشم دشم زخواب و خمار مستی بی گشته ● خجسته

با میزه زرد و میان سیاه پرده زبرجد و عقیقی رمد بعد ... باول

و ثانی مفتوح نکته را گویند و ... با نقطه خوانند و از نقطه سفید در چشم

نیز گویند خچک سفید را چشم ... افتاده و در شیراز معنی نکته و معنی

دانه را خچک نیز ... باول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب

سوختن یا کار کردن در دست و پا و دیگر اعضا پدید آید و آن را آبله

نیز گویند خچی باول مضموم و ثانی مکسور و با یای معروف خوب و زیبا بود حکیم

فردوسی فرماید ● چو خورشید بر آمد بر آن روز گار خجسته نبود اختر شهریار

بشاه جهان گفت زردشت پیر که در دین ما این نباشد خجی ... نامه

نبشتن خوب و خجی سوی نامور خسرو دین پذیر ... باول مفتوح

آواز کوس باشد ... باول مفتوح و ثانی زده و عین مفتوح ... باول

و ثانی مفتوح ... باشد و بعضی با جیم عجمی هم خوانده اند و از اصل نیز خوانند

... باول مفتوح و ثانی زده سماروغ باشد شمس فخری گفته ● نهال دولتت

بیاد با واو مجهول تا بوی کاهو پدید آید … باول مضموم و معنی دارد
اول تیر پرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و عوج و امثال
آن سازند امیر خسرو فرماید هست پیکان تو خنج از دندان پیل اما از و
هست بر دندان گوساله بی رحم و از زور ناب دوم قرا قروت را گویند
… باول مفتوح … باشد قاضی نظام الملک … شود
چون … و … بیج … سنگ شود سوم زر … و باول مشهور
… گویند و باول مفتوح و ثانی … دو عربی و معنی دارد اول
… بود دوم نمک نرم شدن غلیظ باشد ولی …
و جیم عجمی هندی … گویند … کاهل … باول
دکان مفتوح … که مهمل و مصلح شده باشد باول مفتوح
… باشد استاد … از قبل سلطان محمود …
نام … گویند …
باول مفتوح و ثانی … دو معنی … باشد آنرا
… گویند دوم … هم … و شیر …
در میان آن … و آنرا … و … خوانند
و … باول و ثانی مفتوح … استاد … که … نوروز
کرد … همه … گردش … که … گویند که … سرمای سخت
از حال خود … باشد هم استاد … گوید … از …
ذره را به مهر … خاک دریا شود … ز آب … و … برق …
و بعضی صاحب فرهنگان … مرقوم ساخته اند … باول مفتوح …
و لام مکسور و یای معروف بمعنی … است که مرقوم شد … باول مضموم

فروشسته لب

فرو هشته لب را گویند مثال آن [illegible] باول مفتوح بشش معنی دارد اول معروف
دوم ابریشم خود مایه باشد و آن را قز نیز گویند سیوم بمعنی انگ بود که [illegible] فصل نحل
از باب لف مرقوم شد [illegible] باول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی [illegible] دوم
فردوسی فرماید [illegible] بسر بر ز مادر که آفرین جدا [illegible] از ویسه [illegible] فرزند گاه [illegible]
دلم چون نامه بر [illegible] در دستت که عنوان [illegible] ز دستت نگشت
[illegible] نامه چو نوشته که بر عنوان [illegible] خوشست سوم بمعنی [illegible]
استاد فرخی [illegible] چهارم بمعنی [illegible]
ستاره [illegible] سیوم بمعنی [illegible] هر کجا [illegible] کمال اسمعیل
[illegible] حدیث تو بنده [illegible] بهر کجا که پنج و خشن هستند اصل [illegible]
جهان [illegible] کمانست استاد گفته [illegible] بوی وصل تو [illegible] دل [illegible] از غم
[illegible] که [illegible] نقش کج [illegible] گردد
[illegible] روز جنگ نوشتند حکیم اسدی [illegible] ز خفتان و [illegible]
چو [illegible] زره و کبج [illegible] مخفف کجا [illegible]
باول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول آهنی بود سر کج که [illegible] در دست
فیلبان گیرند و فیلبانان بدان فیل را نگاه دارند و بهر طرف خواهند برند
و آن بمنزله عنان باشد مر فیل را و آن را انکس نیز گویند و بهندی [illegible]
خوانند مولانا [illegible] گفته [illegible] فیل مستی [illegible] از قوس قزح کمان
پرستش [illegible] امیر خسرو فرماید [illegible] گر روی تا بدر [illegible] پیل
کشم سوی خویش دوم چوب [illegible] که بر سر چوب قبق بندند و
گوی [illegible] از آن بیاویزند و به تیر زنند و هر که آن را بزند گوی ها را
با اسپ و خلعت بدو بخشند و آن را با زبان [illegible] خوانند [illegible]

[illegible]

[illegible] است

نظم نبود همه عقد تبق ربود خدنگ ز نیمجک تا از هلال عید بیت برین

کسیت چکیت سیوم چوب کج را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند

و آنرا کنکنیز گویند امیر خسرو گفته نوبت کوکب شد و غال تکاب بیست

دهل زن را شده بار مولانا هندی گفته کاب ده هر کوس هر خطه کوس را

شده گوش گدای کم از بانگ کوس چهارم بر پای باشد کج بر پشت دم بر تیمور

و آنرا عودست و شاطران بر سر بر نهند چنانکه گویند کل تبنکه درون آنرا ابرا زرجرها

کنند نشستیم قلابه باشد تقیم نام دارو بیست که آنرا بشیرازی قه باشک گویند

و بتازی شیخ خوانند و آنرا در دوا تبشیم بکار برند با اول مفتوح و ثانی

زده و ... مفتوح و ماهی محسنی نام جانور است که آنرا کلاژه و کاکه گویند

تکوک با اول و ثانی مضموم نام مرضی است که آنرا ایکلو و بتازی عرق النسا

و ... خوانند و بپهلوی ... خوانند نورالدین طبیب گفته از درد کوک

اگر نمرده محزون تا دم پیش الم بگرد فرزن ... که ... شده است

این عارضه ... از دست زد ... تخفیف ... باشد

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوانی باشد که درون آنرا

... آگنده باشد و آنرا تکیه هم خوانند سلمان ساوجی گفته از جهان مسوخ

شد رسم کج آگنده و تکیه تبعد از این کس ز خیال کج نگردد در جهان بسیج ق

... بهرت ... بر مغفر لب ... روغن

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام محله ایست از محلات

تبریز شیخ کمال خجند نظم نمود تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته

مرا ورد زبان خواهد بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم

من روان خواهد بود ... با اول مفتوح ... باشد منجیک گفته

یکی از سرکه جاتیه

که زنگار مایه همی آب فسرده ریخت * مردی برون شد بلج بغلط برد رد هلیز
شمع ... راست * گر کینه رای وی از انجم و افلاک * درهم شکنند خانه افلاک
بلکسلج ... با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماربازیست که بلیلاج اشتهار
دارد حکیم خاقانی فرماید * لجلاج بحس درین نطع کهن * خاقانی زشش و پنج
بالقطع * دوم باصطلاح اهل ... زمین بانک ... گویند در عرف کسی مانند
که سخن نادرست و غیر فصیح گوید * با اول مفتوح ثانیه زده * با اول و ثانیه
مفتوح گل تیره بود مانند گلی که در میان جوها و کویها باشد * مولوی معنوی در
صفت گاوی که از نور شب چراغ دارد فرماید * هیچ در ... گوهران لجز
ناگهان گرد و گوهر ... تا حریفی برد ... لجم سیاه * تا شود تاریک ... لج
وسبزه و گاه ... بس تازد مرد تا چه برد رخت * گاو جویان مرو را در شاخ
سخت * چون ز روز دیدید کرد گاو راه ز آنجا که نهاده ... بیند خوش
در شاه وار * پس لجم ... بپرد و ... میش * رفیع الدین لبنانی راست
... بپیش دست تو گر لاف ... زد در شهر * بحر را بهر چه در خلق نهادم
لجم ... با اول مفتوح بمعنی لج است که در فصل میم از باب الف
مرقوم شد * استاد رودکی راست * ای لج کنون تو شعر من از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش و از تو تن و زبان * ... با اول و ثانی مفتوح بر وزن
و کاف عجمی بکار رفته یعنی کاری بهر دو از اسجد نیز گویند ... و نغمه
جسمی لغت ... رویان مرا ... مولوی ... را ...
با اول مفتوح گلگونه که زنان بر روی مالند * ... با اول و ثانی مفتوح نوعی
از ... باشد ... گل از روی ... ... دائم ... قدر
که ترکیب گل ... از چشم از ... تو ... سنگ ... ملک [illegible]

سرو بر کشی نجکه خواجه عمید لونکی گفته ای زینب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبه کبریای تو وحدک لا شریک لک [illegible] ابر نوبهار از در تو فرزنیت
لا انست با پیش سپید استاده با نجکه و ترکی نجکه نجک گویند [illegible] با اول و
ثانی مفتوح اندر همگس و افسرده را گویند و انرا [illegible] نیز خوانند
با اول مفتوح و ثانی زده زعفران را گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible]
گردن حجری باشد مانند علم و سبزه وستون و امثال آن شمس فخری گفته
مخدوم جمال الحق والدین که سعادت از نیزه او گرد علمهای ظفر [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری است از ملک خطا که مردم آنجا بخوبی
صورت معروف و مشهور تاج الدین سوزنی [illegible] غنچه ای گر دار نج با
لب لعل تو [illegible] تو نوکری معشوق از بلی و نگار [illegible] دوم گروهی
از مردم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده گر بسته با عهد اولی تو جان
نجاو [illegible] در دوران انکس [illegible] با اول و ثانی مفتوح سبزه است که
از زر [illegible] ستار عسجدی فرماید [illegible] هم قیمت لعل باشد [illegible]
همرنگ گلنار باشد [illegible] با اول و ثانی مکسور و یای معروف نام پسر فارس
بن کاده است گویند که سهراب او را [illegible] با ایران [illegible] در پای قلعه سفید
دژ [illegible] در جنگ زنده گرفت حکیم فردوسی [illegible] هجیر
میان نزار [illegible] بارهٔ [illegible]
[illegible] سر هجیر [illegible]
[illegible] سوی [illegible] تازی [illegible] میان روز [illegible]
اول مضموم بمعنی هجر است که در فصل [illegible] از همین باب مرقوم شد ابو الفرج
رونی [illegible] هجیر [illegible]

الفی ذایم

آتش و آب حکیم سوزنی گفته است بیت تا انجم و مه و خورشید را مدام

ز سیر برج برج گذر باشد اندر آسمان * تیر تو برج لهو و طرب باد سال و ماه

طلعت چو مهر مهر اندر آسمان [illegible] با اول مضموم دو معنی دارد اول اندرون

شیوش بود و آن را اکنون بیز گویند [illegible] جامی [illegible] است تار بعرت

پیراز با واو [illegible] گرسنه [illegible] بار [illegible] دوم [illegible] بیش

[illegible] گویند [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] دارد اول [illegible] باشد و

سستی بود سیوم [illegible] ترنج دمشق است [illegible] با اول و ثانی مکسور لقب

گویند و آن را [illegible] خوانند حکیم خاقانی فرماید [illegible] شد

[illegible] با اول و ثانی مفتوح نام یکی از [illegible] باشد

[illegible] با اول [illegible] مضموم [illegible] معنی دارد اول سخن باشد که آهسته

همه نگر گویند دوم کلمه بود که بنده را بدان نوازند و آن را [illegible] نیز خوانند شمس فخری

این دو معنی را نظم نموده در بیت [illegible] انصاف جمال الحق والدین [illegible]

هر کو سخن [illegible] گوید [illegible] از معدلتش [illegible] شبان همچو شبان

خوانند بر آن کلمه [illegible] با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح

ایوان و بارگاه باشد و آن را [illegible] نیز خوانند و بعضی گفته اند خانه بود

که اطراف آن را [illegible] کرده باشند استاد رودکی فرماید [illegible] تو خالی [illegible] خانه

بنشسته [illegible] فرش دیبا گسترده در [illegible] شمس فخری راست [illegible] عهد شیخ

ابو اسحاق شاه عادل [illegible] شهنشاه اعظم آنکه [illegible] معدلتش

همه آفاق گشت چون [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] که زبان

نیز بانی بر [illegible] کند و آن را به تازی ترجمه گویند [illegible] ترجمه است

[illegible] با ها و جیم عجمی مضموم پستان را گویند و آن را به هندی [illegible] خوانند

چکو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف کدو را گویند و کشته
چکول کاسه را گویند و آنرا چکلول و کشکول نیز خوانند حکیم انوری فرماید
بجز دو کار ملک شعر ای چکول * مگر ببابکش رفت از قضا که کار سوال
کرد که امثال عز من چه دارم * مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار * چو حلقه در
کنم بگیرم اندره صدق * دعاد دولت و عمر ملک عاکم بسیار * سیف اسفرنگی
گفته * بعهد دولت صفا یاس بسازند * اشتر چکول را از جامه احرام
را مشغول * چوره صورت نو زاینده را گویند تا چهل روز * با اول مفتوح
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فراق بود دوم ناخوشی باشد که از آنها
و ذبت بسازند و آنرا دورانی نیز خوانند و بعضی بجای شین مثلثه نیز
خوانند * با اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و آنرا
چکاک و چکانه نیز خوانند شاه طاهر دکنی نظم فرموده * مجلس دلکش کلانا بودی
مطرب * شده بلبل گلستان گل و غنچه چکان * با اول مضموم
ثانی * و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه و السنه افتد
بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند مولوی معنوی فرماید * چخچخه افتاد در
مرد و زن * حسبتو بخوردان میان قحط * با اول مضموم ثانی زده
فلوس ماهی را گویند * با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک بدهد
و آنرا مشک نیز خوانند چکل * سه معنی دارد اول گلی را گویند که در غیب تبریز
دیهی گویند * سر اندام کچیل شوره ریخت و زکون ریخ که بشدت
ز پیچ نوره آهک و زریخ * دوم آدم و حیوانی بود که پایهای آن کج باشد
امیر خسرو گفته * ای چیل چیل تیغ پای من قرار شد کچل * من خود نمی
جیلم تو اگر می جلی کچل * سوم جانوری باشد که مشک آب سوراخ

کند و آنرا

کنده و آن را شنگ در شیراز گویند کچول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول

جنبانیدن سر و پای باشد در مقام رقص شیخ ابوسعید ابوالخیر نظم فرماید

اسرار ملکت بیان که بچول نهاده است وان سلسله ... که بچول فتاده است

آن دست بر افشاندن ... زدکوبی اکنون ... و بچول افتاده است

شیخ اوحدی فرماید ... چون کچل سر پا سر ... که بر ... خاصی

... مشرف ... بقید نظم ... لغت ... رباعی ...

در رقص ... کچول ... با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اول ... بچه ... باشد و آن را ... جیلم گویند و بران

... بازی کنند ... بازی نامند مولانا ... در ... است

... بار تو دارم ... خواهم گرفتن از تو ...

... که تو ... عشق تو ... جهان ...

... دو دست از جهان ... جهان ... که ... است

... دوم ... باشد و آن را ... نیز خوانند و بهندی ...

خام ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... را

گویند ... با اول مفتوح ... و ثانی مفتوح ... باشد و ... ساز

مشهور و آن را ... نیز خوانند ... گفته ... چون ... سید

فریاد ... دل ... از ... با اول و ثانی مفتوح کسی را

گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد ... با اول مفتوح

رخساره باشد و آن را ... نیز گویند و با اول مضموم ... بود و آن را ... نیز

خوانند ... با اول و ثانی مفتوح ... باشد مربع که هر دو گوشه

آن را با ... هم اندازند بنوعی که ... شود و در آن ... کنند ... کشیده

[illegible]

دو زن یا وزیر دو زن باید و جوانمردی به هم و زنند و بر سر اعتراض یکدیگر زنند و بر سر هم بندند و
مضبوط کنند شیخ سعدی فرماید شعر اگر زن ندارد سوی مرد گوش بخایت باید آغوش
کوه دیوش فصل ام چیا بخا بالتی باشد که یعنی زبان به سیرت از جرم و جبران
سازند و دفع حکم به زن نمایند بخش بخری یک تخته کنند اعدادی یا بهست
ماده و مر نر بغز و دست بعز نقل و پیچ چپناک با اول و ثانی مفتوح و عدس سن
را گویند و امرا به هندی مسور خوانند سوز پنیر است بر آتش دل
زیر کثرین چشم حیرتی بران قیاس در زیر یا مچاپ است با اول مفتوح
و ثانی مکسور یعنی حرامیدن بود و ترا چیدن نیز گویند با اول
و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح یعنی را گویند با اول
مفتوح یعنی رخ است که در فصل الف از باب الف نوشته شد لخ
با هر دو الف مفتوح یعنی خروش خروش که بتازی لهف نیز گویند و نیز
کلمه ایست که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم علم است
که در وقت نهایت خوشی و حسن گویند با اول مفتوح و ثانی زده و ثانی
مثناة فوقانی مفتوح بر ارده چهار معنی دارد اول سعر و قسمت دوم
علم را گویند از اثر ادرفش و اختر کاوان و اختر کاویان نیز خوانند و از
اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگر است و شرح آن در ذیل لغت اختر
کاوان مرقوم خواهد شد امیر خسرو راست نظم هر طرفی کاختر او رو نهاد
فتح دوید در دولت گشاد سیوم طالع را نامند حکیم فردوسی گفته
من امروز بر اختر کرم سپست شما را نمایم بر شیر بهیبت می
از اختر کرم صندان بهراش برقعه که نیز مستارت چهارم در فرهنگ
محمد هندوشاه یعنی فال مرقوم است درفش کاویانی

را گویند و شیخان

سالکو [illegible] جای در ذیل لغت کاوه مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید

[illegible] گوید ابیت بوالمظفر [illegible] کاشکه اختر کاویان [illegible] الخ و

[illegible] باشد حکیم [illegible] رحمت [illegible] چون [illegible] طبع [illegible] زرد [illegible]

[illegible] بماند [illegible] چنین [illegible] نشسته اند [illegible]

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده و [illegible] مکسور [illegible] بود. و [illegible]

با الف [illegible] و حای موقوف [illegible] گویند [illegible] الف [illegible] مرقوم

شد و [illegible] گویند [illegible] نظم [illegible] چون [illegible]

[illegible] با اول

مفتوح [illegible] که در فصل الف از باب [illegible] نوشته شد

[illegible] تمام [illegible] است از [illegible] از مصنفات [illegible] که [illegible]

است [illegible] با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اخش است که از فصل الف

از باب الف مرقوم شده عنصری راست [illegible]

[illegible] جمع [illegible] محمد [illegible] نظم [illegible]

شنیده‌ام [illegible] استماله [illegible] گویند [illegible]

با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم [illegible] زده [illegible]

[illegible] مجهول [illegible] نوشته باشد و [illegible]

مانند [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول [illegible]

عجمی مفتوح [illegible] و امثال آن را گویند [illegible]

[illegible] با اول مفتوح

ثانی زده [illegible] مفتوح [illegible] باشد مر اطفال را [illegible] بود که [illegible]

از [illegible]

مجوف باشد و درونش ریگ بریزند و بسته بر و تعبیه کنند و بدست
کودکان دهند و آنرا بجنبانند تا از آن صدای ظاهر گردد و بدان مشغول
شوند شمس فخری راست بیت ظفر از رایت دل جست دشمنش لب از بلغاکان
از خلکند و صل ... بلغار با اول مضموم علم شهریست استاد فخری فرماید بیت بجز
سند روزگار نبود زیرا که حاصل شهرکی نبود حاصل بجا ... این لفظ مشتق
است بمعنی آن بسیار بود و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند
آنرا بلغار موسوم ساختند بلغاک با اول مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم سیاهی که در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجک
نیز گویند و بتازیش کابوس نامند سیوم نام جانوریست که شبیه
بجلجل باشد ... بلغنده با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم
هر چیز غرنده را گویند عموما و رعد را گویند خصوصا در بعضی فرهنگها بمعنی بوزنه
یر ... دشتی مرقوم است استاد رودکی بقید نظم آورده بیت چون
بانگ آید از هوا بجنوی ... بانگ چنگ ... شنود در بعضی از نسخ نوشته
اند که شوی مادر باشد که پدراندر گویند استاد رودکی گفته بیت عاجز شود
نرگس دو چشم و غزلیوش ابر بهار رکاهی و بشود ... بلکند
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح سه معنی دارد اول گوسپند
بز سه ساله را گویند شیخ نظامی فرماید بیت بره در شیر مستی خورده
باید که چون ... شود ... نیش ربابه حکیم سوزنی گفته بیت چو گرسنه باشی
که افتد میانشان رمه چه میش و بره مبادا ... بنش راچه بلخته دشنام حکیم نزاری
قهستانی نظم ... بدین شکر انعام داد آن هرزه اندیش دو بلکند
بجته ... بدردیش دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز کرده باشند

اثیر الدین

اثیر الدین اخسیکتی راست بیت باز ترا کرد شاه طیور است جوجهٔ عقاب
از گوسپند بجست انداک مست باد سیوم بمعنی [illegible] که [illegible]
یکی از رعایا نزول نماید و این لغت بیشتر در گیلان مستعمل باشد
با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] آمده باشد مانند
پوستی که [illegible] باشد دوم زمینی را گویند که آب دادن
[illegible] زراعت شود و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible]
را گویند با اول مکسور [illegible] اول [illegible] بمعنی [illegible]
باشد [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و سین [illegible] باشد [illegible]
[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم بمعنی
[illegible] آمده حکیم انوری فرماید قضا [illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] که [illegible] مرا [illegible] و [illegible]
بود [illegible] چوگان [illegible] گشت از تو [illegible]
حکیم خاقانی فرماید مرغان [illegible] در وطن آسوده اند الا که [illegible]
جهان مرد [illegible] الا که تو [illegible] نگار
در کفم [illegible] او [illegible] از کف او [illegible]
[illegible] نیز گویند [illegible] عسجدی گفته
در [illegible] حمایل [illegible] گردن [illegible]
[illegible] نام ولایتیست که در آنجا مشک خوب بسیار شود
اثیر الدین اخسیکتی راست ماه [illegible] مشک [illegible] تو [illegible]
در [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible] با اول و ثانی مضموم و واو معروف
در [illegible] موقوف عسل لبنی باشد و آنرا [illegible] و بیونانی اصطفی

و سندی سندروس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدان
خوشبو باشند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره مریخست [illegible]
بشبه بنیم سرزده را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته [illegible] فرشت
برهم فکنده همه کوه نسیم است سرهم بخیده [illegible] بمعنی بخل است [illegible] قوم
[illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خوش بود پیچ پیچ
خوش خوش باشد و گاه بدین معنی پیچ و پیچ نیز گویند دوم کلمه ایست که گربه
و سگ را بدان رانند حکیم سوزنی فرماید کسی که بر دل شیران پنجه زده در
شکند بگربه تو به بچه معنی [illegible] با اول مکسور بثانی زده
در هر سه لغت و در لغت اول بباء عجمی مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و در
لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف
و جیم عجمی مفتوح و [illegible] آن باشد که کسی اندیشه [illegible] بنعل [illegible] سازد
تا دران [illegible] بخنده در افتد و انرا [illegible] و غلغلیج و غلغلیچ و غلغلیچه نیز گفته
شاعر گفته [illegible] شد [illegible]
[illegible] در میان فرس میدان چه باشد [illegible] در هر سه [illegible] گویند
[illegible] با اول مفتوح [illegible] باشد مولوی معنوی فرماید [illegible] بیت
برو زدیده دل [illegible] ابریشم و بخیه زنی و در دوست و قبا
با اول مضموم بثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کبد و باه
و درد پشت و [illegible] فالج و لقوه و دیگر ریاح و ادرار بول بسازند طریق
ساختنش آنست که شیره انگور [illegible] در گوشت فربه بره در دیگ کشند و
دیگر ادویه نیز کوفته در کیسه [illegible] در آن دیگ اندازند و بجوشانند
تا همرا شود و صفت آن در کتب طبی مشهور است [illegible] ابتدا در ینجا همین

مود خواجه

بود خواجه عمید لوبکی راست بیت منم که طبع در ایام من قبول کند * تدبیر
دانش و رستگی بخت جوش گران ناسناد گفته شد آن نوستی که نعمات مست
کرده ز مصاف بخت جوش و جام هستی بخشد و کرده را گویند که از آب
بجوشانند و بدان مریض را بشویند و اسیر را سیم آب سیم خوانند و تبار
نطول نامند بیت با اول مفتوح بثانی زده بهن را گویند و آتش را بخش نیز خوانند
حکیم سنائی فرماید بیت میغ با بخ بود ز دود زشت [illegible] آتش و سنگ
را نگشت کمال اسمعیل گوید بیت زمهریر گر ز نقوذ لطف گرمی جعبه [illegible] چهره
زرد و تیغ بخ گشته چون دینار بخش با اول مفتوح [illegible] بیدان گفته اند آتش
کلابش دل و درم باشد از شدت غم و اندوه یا از حرارت محنت و مشقت
و گداختن روغن و پیه و امثال آن چه از گرمی آتش یا حرارت خورشید
مولوی معنوی در مذمت دنیا فرماید بیت [illegible] بیت [illegible]
سنگ را ای جان بخشیده بود استاد فرخی نظم نعمت شاد [illegible] بیرون
از آن گر [illegible] است که دل چون من کند بخشان و در فرهنگ بخشی
بمعنی عشق نیز مرقوم است بخش با اول مفتوح بمعنی بخت است که نوشته
حکیم فردوسی فرماید بیت ببوی طلایه برانگیخت رخش کمر بر سواری ببست درد
بخش و مصاف [illegible] نودان و دریغ داشتن بود فرخی گوید نظم نعمت [illegible] بخشای
از من [illegible] حیشتان ز اسب [illegible] چو کاه
نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید بیت بر شد عندلیب زند شهریار
بر سرو زند و اف [illegible] بخت [illegible] در شیر بیت با اول مفتوح بثانی زده زده و
معنی دارد اول جامه سفید و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر
بالای تخت بگسترانند و معرب آن و خدار است بیت با اول مفتوح بثانی

زده و جیم مضموم بمیم زده بمعنی حریص و حصار و تند تیز بود حکیم خاقانی نظم نموده

نام همای دولت و شهباز حضرت است [illegible] کرکس [illegible] و نی زاغ بجکم است

با اول مفتوح کوشنده و ساعی را گویند زرد است [illegible] بهرام [illegible]

لغت [illegible] بکار برده [illegible] باشد [illegible]

بکلو

با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اول عصا و نعلین

را گویند شمس فخری راست [illegible] ای با سنای که هر سایل که آید بدرگاه تو

بی دستار و نعلین [illegible] باز گردد زر برکرده ساعی و کیل و پلیه

دوم ریزه هر چیز باشد [illegible] با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده چادر سرا

مانند است [illegible] سر دو چوب به بندند و میان نثار را از هوا بگیرند و

آن را [illegible] نیز خوانند [illegible] با اول مضموم دو معنی دارد اول

اصل و نژاد بود حکیم فردوسی فرماید [illegible] که از تخمه کیقباد [illegible] از تو گرد

گوی نژاد دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا

کبوتر را و تیماری [illegible] طعام باشد و آن را تخم نیز خوانند حکیم سنائی

راست [illegible] تخمه [illegible] تباه شود [illegible] مرده [illegible] تباه شود

با اول مفتوح ثانی مکسور بجیم زده دانه باشد سیاه

که از دانه عدس اندکی بزرگتر و آن را در سرکه اسب ریزند و نیک [illegible] کرده

در چشمی که درد کند بکشند و خوب شود و آن را چشمک و چشم خام و چاکسو

نیز گویند [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست

مانند [illegible] که [illegible] باشد و خود را [illegible] سرنگون از درختان بیاویزد

و گویند سرگین خود را بخورد و آن را [illegible] نیز نامند حکیم سوزنی راست

ز جغد و بوم [illegible] ولی بطعمه و [illegible] همای دوم نام

علتی است که باشد بادریحان بزرگی از سرکی از زیر گلوی مردم او بیرون
شود حکیم سوزنی گفته ای حبا بر اغم وابه و زنخ کان او بار بجوبست را
گنج باخوشانید چو بر چخش چخ تا کن نیه چو ارجمندان فخر نسبی گوید
از کردن او همس در او نخچه کوی چلکت برانباد در او نخجیر از بار

چخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول غلاف کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت شمشیر نظم نموده رحم کی گرزن
سازند و سپس بیل از بن چخ که خام گاو و چوب سپید خام اندرو همانستی
دوم ستیزه بود حکیم عسجدی فرقدی گفته از چه سبب با غم با عکس چون چخ سند
او بار نتواند چخیدن چون سها با آفتاب حکیم انوری فرماید
ستاره مان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست آخابی شعلویی فلک
را اکنون با او چخیدن سیوم بمعنی کوشش آمده حکیم ناصر خسرو راست
چون پیشه چون زنان در بسته دیا چخی گرت چو مردان همی در کار دین
باید چخید و چخیدن مصدر است

چخچخ با هر دو جیم مفتوح آواز ضرب
شمشیر بود که از پی هم بر زنند

چخ با اول مفتوح شانی زده آتش زنه را
گویند حکیم سوزنی فرماید چلچک دندان من چو چلچک چخماخ برشد
و بکند رشت از ازمانه آتش و در فرهنگ هندوشاه بمعنی کیسه که در آن
سنگ آتش زنه و سوزن و چز آن نهند مرقوم است شمس فخری بمدعای خود این
بیت گفته بجای پشانه و آتش زنه سپاهی او کنند پر ز یواقیت کیسه رو

چخماخ با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی زکین آمده

چخ با اول مفتوح سه معنی دارد اول نیکو را گویند حکیم سوزنی گفته
همینا که بود زلیف زشت و رخ نیکو بلفظ لو تره گویان و بیاوه گوی کرخ

ز چرخ باد همه شغل دشمنان تو ریغ ز بخت باد همه کار دوستان تو نوخ
دوم فوج باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده همچو امواج بحر لشکر شاه
متعاقب همچو ... دخ دخ سیوم بمعنی ... آمده و با اول مضموم دو معنی
دارد اول مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز خوانند مولانا عبد الرحیم
قامتی راست راست در چمن دلبری سرو قدی ماه رخی خوبتر و تندتر
کس ندیدی بجهان همچو دخ دوم گیاهی باشد که از میان آب بر رود و از آن
حصیر بافند و آنرا دوخ و لخ و توخ نیز گویند شمس فخری فرماید از
بهر حصیر باد کاه است ازصد و ... آمده دخ با اول مضموم مخفف
دختر بود خواجه اوحد کاشی گفته ای که بر روی کار شد دکیه تو به پیش
نام تهی گاهی درخت خالی است و پندارد درخت رستا دیگی شد و امید زو
سود ازیچ حکیم فردوسی راست بیامد بدان کشت دخت گزین
شاه زنده بر گل و یاسمین دخترشوی از زن دیگر یا دختر زن باشد
از شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده ... باشد ... بپای مدار [illegible]
شاید اگر دشمن دخترندری با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
در ... باز و حال که بعد ازین در فصل دال از باب دال مرقوم خواهد
گشت مراد است حکیم فردوسی بمعنی دوشیده نظم نموده سرانجام چون شیر
از دوخته شد زن و مرد ازان کار پرداخته شد با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول آغاز و ابتدا بود شمس فخری گفته شاه شهنشاه
اعظم کنند سعود کواکب بهر کار دخش دوم تیره و تاریک باشد حکیم فردوسی
فرماید نخواه آنچه خواهی و دیگر بخش مکن تیره دل تا چنین روز دخش
... با اول مفتوح بثانی زده سردابه را گویند که مرده را در آنجا نهند

بچهارسی

حکیم اسدی راست ه چنین گفت با من ستاره شمار که رستم کند خم بسام سوار ز
حکیم خاقانی فرماید ه ملک که نام سری بر حسن بسر بلی تا که کنند هوس سبک ابل د خمه
سو از او حشی فرماید ه اگر نه خجسته زال باستانیان بجنبد کشتی ز صبح و شمشیر
او کند تماشای [illegible] خیشم [illegible] روز خنجر از بیم [illegible] روان زسام نریمان و
روح رستم و زال [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول
[illegible] بود حکیم سوزنی گوید ه تو شاد باشی و آزاد باشی از غم و دهر عدوت
مانده زار بغصه و غم رنج ارج ه دوم غصه و اندوه باشد و آنرا رنج نیز خوانند
خواجه عمید لونکی راست ه صبا منال زرنج [illegible] دو خورم و خورش [illegible]
صبا نبش صدور از غم و دریغ و ه با اول مضموم شش معنی دارد اول ستاره بود
دوم نام [illegible] است که بیشتر [illegible] مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره از
مهره‌های شطرنج بنام او موسوم است سیوم عنان اسب را گویند استاد عنصری
این دو معنی را بترتیب نظم نموده ه شطرنج جمال تو شاهی بارخ مر راست
کمال را [illegible] بارخ چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند و آنرا
[illegible] نیز نامند حکیم قطران فرموده ه گرفته پای تخت [illegible] فلکی [illegible] نماید
[illegible] از رخ [illegible] سوی [illegible] آمده ششم نام [illegible] است
کلهار رخ و رخ و نوخ نیز خوانند با اول ثانی زده و یای
معروف دروغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ه آن کودکی چو ابلیس [illegible] شد
امروز چو [illegible] زخیبن ه حکیم سوزنی گوید ه از [illegible] میان [illegible]
افکند و دل زده ترسش بیان رخبیان [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی
فرموده ه گر بوده بلند مست و سیلاب تخت [illegible] عنان من از راه رخت

سیوم ... مولانا شیخ نظامی گفته کره بر دوال کمر کرده سخت بجنگ دوال
دوال کمر درخت چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا بهاری راست
دلم گشته با فکر و اندیشه یار ز دستم برون برده رخت اختیار پنجم طعام پخته
باشد مولانا شهابی فرماید ز اندوه آتش بجان در زده بنه عمر ...
برزده ز ده بر از نطق من قفل سخت دل بینوا را ز غم داده رخت
با اول مضموم و ثانی زده نام بادیست از ولایت تبت با اول مفتوح
ثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سفید را گویند حکیم فردوسی فرماید
بجای بر ... گوای دار رخش کمان از خون دل کند رخش حکیم اسدی
راست زبس سر که گرز شش زنش کرد رخش زمین گشت علگون و خورشید
رخش دوم اسب رستم را باعتبار آنکه رنگش سرخ و سفید در هم بوده است نیز رخش
خواندندی اسب رستم را بدین سبب رخش میگفتند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی
مستفاد میگردد همی رخش خوانیم که بور ابرش است بروش چو آب و
برنگ آتش است و مداحان در مقام توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره
از رخش تعبیر نمایند حکیم خاقانی در صفت معظم گفته ای رخش کوه روح بر بسته
بر آخر تو طویله بسته دوم قوس قزح را گویند سنجری گوید تیغ چون
تیر رخش داد تیر اندازش برق نیز است و در رخش کمان است رسید
در طوار نظم نموده زبان طبع تو ... علم ز ایوان قدرت
منالیست رخش سیوم بمعنی فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اول
مضموم دو معنی دارد اول پرتو و شعاع و عکس بود استاد عنصری فرموده
ز رخشان رخش او سحر معرفت چو جوشن فکنده تیغ یمانیش رخش در عیان
دوم نامیست از نامهای تیر اعظم با اول مضموم ثانی زده بمعنی رخشنده

باشد حکیم خاقانی فرماید شعر چند بارش دیده‌ام در خواب لیک نقش
این بار زیاد دیده‌ام لوح پیشانیش را از لوح نور چون ستاره صبح
رخشا دیده‌ام زخ با اول مضموم و فای مکسور نام روز پنجم باشد
از ماههای ملکی زخکیر دست رنجی باشد که از احجار تو یافته باشد
همچون ریسمانی و از آنچه نیز گویند زخ با اول مفتوح معروف
و با اول مضموم قاعده باشد زخ با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس
زدن بود بسبب برداشتن بارگران و مشقت
زخ با اول مفتوح چهار معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی
معنوی نظم نموده جانب تبریزی از جهت شمس الدین چند درکش
ترکی همچو حسان ای زخی منجیک گوید لوی بر انگیخت چو عنبر اسپ
بانگ بر انگیخت مرغ با زخ طنبور دوم فرو بردن و سوختن باشد
در مغاک سیوم علتی است که مردم و اسب را پیدا شود چهارم مخفف
زخم است زخاره شاخ درخت بود زخمه چوبکی باشد که بدان
ساز نوازند و از اتباری مضراب خوانند امیر خسرو فرماید
ره زدن مطربش آوازه کرد زخمه او پرده جان تازه کرد رباب
باربد شد سحر پرواز بزخمه چون چکانید از ره ساز
زخ با اول مفتوح بمعنی ازخ است که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد حکیم سنائی گوید این از چشم بد آنکس که زر شتی در چشم
کسان چون [illegible] شطرنج بود زخ با اول مضموم
بمعنی خوش باشد امیر خسرو در مدح شیخ نظام الدین اولیا گفته
خواجه ما نظام حق سبحت کافتاب کمال شد رخ او از جنید و ز شبلی و

معروف ... کار است ذات فرخ او شیخ ایران کز انجاین بودند

در بودند انجاین شیخ او استاد فرخی فرماید شعر کسی که خدمت محمود را

شایسته کرد عاقبت محمود خواهد کرد در اود او کر دکار هر کرا توفیق

یار رست او بدان خدمت رسید شیخ مرانکس را که انکس را بود توفیق

یار ... با اول مفتوح و دو خار زمین نرم باشند شیخ نجم الدین رازیه گفته

تیر غمزه چو کشید دادشت تا براند سنگاخ سینه ... با اول

مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول معروف دوم بمعنی سنجیده بود سخته

سنجیده را گویند حکیم انوری فرماید شعر عهد را سخت سست کرده

کیست عناصر سخت در ترازوی هستش هرگز حاصل و رکارج سخت

شیخ نظامی نظم نموده شعر که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته

بگویند سخت سیوم بخیل و رذل و بهمت و زیان باشند شیخ اوحدی راست

باده ناسخته ده سخته باده سست کسید ... را کلید چراغ چهارم

بمعنی بسیار آمده منوچهری گفته شعر سختم عجب آید که چگونه بردش خواب

آنرا که بکاخ اندر یک شاه سرا است دین تر عجبتر که خورد باده بر سنگ

بی انجمن رسمش بمی با شنا بیت اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب

نه مرد کم از اسپ و نه کمتر از اسب سخت گفتن باشد نزاری

قهستانی گفته شعر چه می ترسی برکویم آخر مکر سختانه رو ما ردیم آخر

... با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف حجر

بوده را گویند که بگوشت و برنج بپزند باشند سخاق اطعمه گوید

سطلکی چند سرای چه مجموع باشند کز بچشیم درین خانه زمین و در بسیار

بار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ می به چشم نخود آرزوش همچون مار

هم او گوید ❊ بر سایه بان نان تنک اعتماد نیست ❊ سختو نگر بباطن پاک
شمار روز ❊ [illegible] باول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند ❊ [illegible] باول
ثانی زده در آتی مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیکار بود یعنی کار نمیز
بود حکیم ناصر خسرو فرماید ❊ در سخره و بیکار رنجی از خورد و از خواب
روزی بر بد ها بتو زین سخره ❊ و بیکار حکیم خاقانی راست ❊ چو مرد [illegible]
[illegible] ستم تر اعوانان فلک سخره ❊ چو چوی زین علف [illegible] که بقحط افتاده در
خوان [illegible] ❊ دوم زبون و زیر دست را گویند مولوی معنوی نظم نموده ❊
فغان که کار [illegible] نیست سخره ❊ و ستم [illegible] کتا [illegible] بهرام حمله بود و بار سخره و در
عربی بمعنی استهزا و افسوس آید حکیم سوزنی گوید ❊ چون روزگار سخره
هر عدو [illegible] بل با عدوت سخره نام شد سخره کرم را
باول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بود حکیم سوزنی فرماید ❊ بر آسمان
زمین [illegible] نور رسد ❊ چو سیل [illegible] که آید به پستی از سر سخ
منوچهری نظم نموده ❊ شاخ [illegible] مرصع شد از جواهر الوان سخ
بل با قوت شد ز لاله نعمان ❊ دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد
حکیم اسدی در صفت اژدها گوید ❊ به بیخ زر [illegible] زمین [illegible] بود هم
سخ سیاه و هم کوه کبود ❊ سیوم هر چیزی محکم را گویند چهارم مخفف
سناخ است شیخ سعدی راست ❊ نه در کوه سبزی نه در باغ شخ ملخ
بوستان خورد و مردم ملخ ❊ و باول مضموم مخفف سخن است بمعنی حرف
[illegible] باول مفتوح خواهش بود حکیم قطران نظم نموده
تا ز بوی [illegible] گیرد دل مردم قرار ❊ تا ز رحم خار [illegible] مردم [illegible]
نستران [illegible] دشمنانت باد همچون خار بن ❊ خار بن [illegible] دوستانت باد همچون نستران

نخاییدن و نخالیدن مصدر است نخا بااول مفتوح دو معنی دارد اول زمینی
باشد سخت و محکم که در دامنهای کوه بود و این را نخیز نیز گویند منوچهری راست
بکردار نیش نهنگان ماهی [illegible] بر جوار است از نخار ادکل دوم مخفف نخاسار
مولوی معنوی فرماید جبریل کی رسد در مقام و وطن نخجیر مرغان زمین
[illegible] نخ بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول فرو خزیدن و
لغزیدن بود دوم جامه کوتیان و امثال آن را گویند که کشنیز بود شمس فخری این دو
معنی را در بیت نظم نموده شعر [illegible] که بگذرد سود در [illegible] نخش
نخش بجای رسیده است حال عدو نش که بیشتر از نشتر [illegible] نخش و لعل
مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک و خوش آواز باشد استاد رودکی
فرماید گرگ را کی رسد صلابت شیر باز را کی رسد نهیب نخش
بااول مفتوح ژاله باشد استاد رودکی گفته گر شود بحر [illegible] موج زمان
در شود ابر [illegible] توطوفان بار [illegible] بباشد همه [illegible]
ببارد همه سنگ [illegible] نخ بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
صفیر و فریاد و بانگ و نعره بود دوم منقار لکدین جانور بود که گوشت را
بااول مفتوح ثانی زده خار گیاه باشد [illegible] بااول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف ریش کردن و ناخن کندن بود جمال الدین عبدالرزاق راست
چو خار [illegible] کشتم [illegible] که موی برش [illegible] زخم آن نخود
بااول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] بااول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نخل است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید گفت حق گر فاسقی و اهل صنم چون
مرا خوانی اجابتها کنم تو دعا را سخت گیر [illegible] محول عاقبت برهاندت
از دست غول هم او گوید در مثل زدن [illegible] ازاب

نوردن

خوردن ... سلیمان اگر غم مور داشت اول بر خطاب
کی ماه در حق خورد بیداب می شخولید هر دم آن تو ... سلیمان که ماه از پس
اب خوردن آن شخولیدن یکی میرسید سری بر دست و زخود می رسید
مصدر ... با اول مفتوح و ثانی زده و رای مکسور و رای مسقوط زده
فرتوت ... را گویند مولوی معنوی فرماید شد ... از درد لو
هر عاجز آغوش و هر تر ... و ... با اول مفتوح ثانی زده
و فا مفتوح و رای اخفا جو باشد مولوی معنوی فرماید آن یکی
میخورد نان فخفره گفت سائل چون بدین است ... گفت جوع از صبر چون
دو تا شود ... نان جو در پیش من حلوا شود حکیم شیطرنجی ... شکر شیر و
عرض قند کم بود فخفره نزدیک تو لند هم سود با اول و ثانی
مفتوح ... دری باشد که شتار ... سبز و چوب ... شتار
را از هوا گیرند و در بعضی از نسخ بجای ... فوقانی نوشته اند لیکن در
فصل ... از همین باب مرقوم شد اما فصیح نعابست شمس فخری راست
بلند انگشت ... زر باشد چو چنگ زد زرا بر مرط فخم با اول مفتوح
ثانی زده پلیه بود که دانه از آن جدا کرده باشند ... با اول مفتوح
ثانی زده میان باغ باشد ... با اول مضموم گیاهی باشد که از
میان آب بروید و از آن حصیر بافند و انرا نخ و دوخ و لخ و لخ نیز
گویند و چون از آن گیاه صورت زشتی بهت ترسانیدن اطفال
سازند و انرا لخ نیز نامند شیخ نظامی در خسرو و شیرین از زبان شیرین
گفته ... چو عروسی را درین سنگ که از لخ کرده باشند نیز
عروسی که بستاند ازان بید ... نخ از موم ریحان ... ندوم کرم را

گویند حکیم سنائی فرماید ⁂ زان الپی از حسن هرکس که بنگرید اندر رخش
با [illegible] کخ ⁂ با اول مضموم بثانی زده کهای باشد که از ان [illegible]
سازند و آنرا بپارسی [illegible] از ان روغن کنند [illegible] دست و پای و روی را
خوش [illegible] روغن [illegible] زرد از پس [illegible] کخ کخ با هر دو کاف مضموم [illegible]
باشد که در محل [illegible] لغت گویند ابو اللیث سمرقندی که در کتاب [illegible] که از بعضا
اوست در باب تفصیل لغت عجم بر غیر آن [illegible] که آن سرور بفارسی تکلم فرموده
اند و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر
صدقه وعنده الحسن و الحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فیه فادخل رسول الله
صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فیه وقال کخ کخ واخرج التمر من فیه کخ کخ لغت پارسی
است ⁂ و با هر دو کاف مضموم اوی سر [illegible] بود کخ اوحدی نظم نموده

میوه [illegible] چون [illegible] دست ⁂ دل [illegible] را نه در خور دست خورش
خرس [illegible] بود ⁂ یا در آن [illegible] با [illegible] شود ⁂ خرس نیز از خورد [illegible]
زود در کخ کخ افتد کارش ⁂ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم
سنائی فرماید ⁂ از پی [illegible] بر خندد کخ کخی بر [illegible] هم او
گوید ⁂ کخ کخ اندر سماع چیست [illegible] اندر [illegible] چیست [illegible]
با اول مضموم [illegible] که [illegible] شد حکیم سنائی فرماید ⁂ ان
مست [illegible] مردی ⁂ ور نه [illegible] خطی [illegible] ⁂ با اول
مفتوح [illegible] باشد و آنرا الکا نیز گویند ⁂ با اول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول [illegible] را گویند دوم پاره بود از جنس [illegible] حکیم انوری
این دو معنی را [illegible] نظم نموده ⁂ یا دو [illegible] از دستش [illegible]
[illegible] گفته [illegible] کمال اسمعیل [illegible] در [illegible]

[illegible]

که هر کلیچی از آن خورد سیر گشت جهان کلیچه با اول مفتوح بثانی زده

چشم تنگی آن سیاه باشد شیخ نظامی گفته بیت سریع دشمن کلیچون

بازوست بیت شاه کلیچ کند کلیچ با اول مفتوح بثانی زده گلکری

را گویند بدر جاجی ... سکند آورد سنبل تو بر نقش کلیچه

آورد از آتش تو دمبدم هم گویند ... بسته خنده ان نگران چشم

چون نگرد ... کلیجها بنهان نگرد از آتش سنان پروری ... با اول

مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی کلیچه است که مرقوم شد او در

... بیت ... عشق ... زر ... از آن ... است وعلم بود

کلخن ... دوم نام نوعی از آتش ... است سیوم بمعنی لغزیدن ...

با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خردان

لغزیدن و از بزرگان بخشیدن ... با هردو لام مفتوح بهر دو خای

منقوطه زده ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ...

شاه جهان ... دین ... بر ... رقت کند گرچه که تو ...

با اول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را نامند مولانا عبدالرحمن جامی

منظم ... در خلوت ... شیخ ... سرم شعور ...

شب ... گشاده ماند ... در کو ... دریچه ...

دوزخ دوم ... بود ... با اول مضموم سه معنی دارد اول حجام ...

بود که بر سر ... سرکشی کند ... مغز را گویند حکیم سنائی فرماید

این دو معنی را نظم ... بر سر ... عزیز است که چون ...

را ... بر سر ... گوئی که ...

چه ... حکیم قطران بمعنی حجام را ... گفته ... اگر خواهی

که بر شیران نهی پنج ناز صدمت شان تمامی دادستان ۞ دوم نام جانوری
است که بتازی ابن آوی نامند سیوم ۞ جفت خرما را گویند و باغ خرما را
نخلستان خوانند ۞ با اول مضموم ثانی زده اسپ را گویند شهاب عبد الرحمن
گوید هر که دارد در جهان یک ذره محنت ۞ دیگ مدارا ... همچو محنت
۞ با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست
که چون چهارپای بخورد مست شود ۞ با اول مفتوح بهر خزنده و جنبنده را
گویند عموما و خزنده را که در جامه افتد خصوصا ابو شکور گفته ۞ سبک
برزن سوی خانه دوید برهنه با اندام او در مخزید ۞ با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه
نصب کنند و به پهلوی اسپ بخلانند و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم
فردوسی فرماید ۞ چو رستم ورا دید بر ران گوه ۞ بر شفت زنان
که ابو را به مخیز ۞ با اول مفتوح ... دهوار اول تار ابریشم
و ریسمان و امثال آنرا گویند مولوی معنوی فرماید ۞ چون من
ده بیخ شدم امرده ترا ریخ شدم ۞ با ها مضموم ... شدم برخاک
مبتلا حکیم فردوسی نظم ۞ چنان شد که گویی ترا ریخ است
آتش نهاده بیخ است ۞ دوم صف لشکر و جز آن باشد حکیم فردوسی گفته
نه به کوه پیدا نه هامون ز بیخ ۞ ز دریا برآمد بیخ ۞ حکیم اسدی نظم
بمغز ... کشیدند بر هفت فرسنگ بیخ ۞ فزون ... گشت مردم ز مور و
ملخ ۞ سیوم ز علوی روی بود و آن فرشیست بس لطیف و منقش و آنرا
بتازی طنفسه خوانند شیخ عطار ۞ آن یکی بر بستر کمخا و بیخ ۞ وآن
یکی بر خاک خواری خورده بیخ ۞ و آنرا بتازی طنفسه خوانند حکیم سوزنی فرماید

بالولیست

سه دادیا بجز همت تعلیم کمینه کاه تیر از زمانه بوسه زده گوشه نهالی فرخ چیام
نام دیو باشد رستا در تقیید نظم آورده است انجشب ... طمع از جهان کرم
نخ نام دیو باشد و شب تیره گون ... تخمیم یعنی اندک قلیل ... حکیم ... یا
گفته صفت تیره زاد ... بیهات ... چون ... نخ ... همچو ...
کس ... ماند ... یا تکی نخ نخ ... است ... باشد که بزرگان
بجای ... کنند ... او ... ز ... و ... خواند و با اول
مضموم ... قدم ... بود ... بال ... عین القضات همدانی فرموده
... چو ... در ... بیت ... نخ لوا ... روزان ... همی ...
نخ ... رود ... نخ فرخ لوا ... عدم ... نخ لو ...
با اول مفتوح معنی ... است ... با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی ... با
باشد که ... ماند ... شمس فخری گفته ... تا کند
بارگاه ... مژده ... کنند ... با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی مفتوح ریسم آهن باشد شمس فخری راست ... کر ... شکر
چو دلو گویند ... زر شود حمله ... با اول مفتوح ثانی ...
و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد ... ناخن تا ... آنرا ... شیخ
و با اول مضموم نیز گویند شرف ... در نظم ... زلف ... و
چشم ... دهن تنگ و غنچه خندان کن شمس فخری ... گوید
از فلک ... بیش ... آرش ... انجیل ... کنجیده است که
مرقوم شد ... دارد ... باشد امیر خسرو فرماید
با زآن ... نخجیر میرود ... ستم ... میرود دوم هم
جانور شکاری را گویند ... هرکه ... لود ... شیر ...

سبزه دمد ز خاک نخجیر نخجیرگانی رست ~~ بس از یک مه بوقان بخواست
رفتن را در وی نخجیر دریای گرفتن ~~ نخجیر کوهی را خوانند نخجیرستان مختاری راست
بیت ~~ از پس چشم نخجیر و بناگوش تذرو ~~ دشتها پر نرگس که پایاپی پر نار دان
نخجیرکان نام نوائیست از موسیقی از مصنفات باربد منار ب مصنف است شیخ
نظامی در صفت باربد گوید بیت ~~ چو بر نخجیرکان تدبیر کردی ~~ بسی نخجیر زهره سا
نخجیر کردی ~~ نخجیران مرد شکاری و شکار افکن را نامند استاد فرخی فرماید
نخجیر دلاور ملک ملکت ما شاگرد باشد فزون ز بهرام ~~ نخجیر ~~ با اول مفتوح ثانی
زده و بجیم مکسور و یای معروف و زای منقوطه یعنی تجیر آمده ~~ نخجیل بمعنی نخجل
است که مذکور گشت ~~ نخجیز با اول مضموم ثانی زده بمعنی نخست باشد
نخستین را گویند ~~ نخز با اول مضموم ثانی زده بزی را گویند که پیش رو رمه
گله گوسفندان باشد و آنرا اشهار نیز خوانند و بتازی کراز نامند استاد فرخی
نظم منظم بیت ~~ سر دشمن او را زمه دان که در وی چراننده شبان است و شده ده
چو نخز ~~ ابوالفتح رودکی راست ~~ شیر سهم تو برافکنده بکره گرگ قصاب
را نخزاری ~~ نخشب با اول مفتوح نام شهریست از توران زمین که آنرا
بزبان ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا سمرقند که بشهر اشتهار دارد دو روزه
راه راه است و تا شهر کش سه روزه راه است و تا بخارا سه روزه و چنان
اشتهار دارد که حکیم بن عطا که به مقنع مشهور و معروفست مدت دو ماه از
چاهی که در نواحی نخشب بود بسحر و شعبده ماهی برمی آورد که دو فرسنگ
در دو فرسنگ پرتوی می انداخت و از آن چاه تا نخشب ربع فرسنگ
است و از مردم معتبر مسموع است که آن چاه در میدان واقع شده
شیخ نظامی نظم منظم بیت ~~ نه ماه آینه سیمابی داده چو ماه نخشب از سیماب

زاده

۳ کشن

زاده و مختاری راست مطلع سلمان نخشب گشت بغداد زین بغلطاق قش

دیگر نه چون برآید ماه چندین از گریبانش • و فرقه هم رانند که ماه مذکور

را مقنع نخشبی که مرقوم شد از نخشب گشت که بنشهر مشهور است بری

آورده به طبق این معنی سیف اسفرنگی بعقید نظم آورده عشق است

نظر یوسف آفتاب را چون مه چاه کش نخشب سیه عاشقان

و از نخشب تا سمرقند دو روزه راه است گروهی آورده اند که محل

برآوردن ماه مذکور کوه سیام بوده که مابین نخشب و سمرقند واقعست

چنانکه استاد عنصری فرماید مه ماه سیامی نه ماه فلک گر نسبت

علام است آن شکار والله اعلم بحقایق الامور نخکل با اول مفتوح

وثانی زده و کاف زاء مفتوح گردکانی را گویند که سخت باشد و زود

شکسته نشود و مغزش بدشواری برآید نخور با اول مفتوح وثانی مکسور

و یای مجهول و رای مفتوحه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم

ناصر خسرو فرماید جان پرمایه ای چون بفروشی به نخیز نخیز برمایه

همان به که باز نران نخواهی دوم کمین باشد و کمینگاه را نخیزگاه گویند

مسعود سعد سلمان نظم نموده تو ای جان ز دم باش همواره باش

تو ای دیده خونریز پیوسته نیز به بیند سیری که جان مرا نشسته

است چون شیر اندر نخیز شمس فخری راست بسپهر برنج اعدای

دو گشته کمان زمانه در ده اعدای او گشاده نخیز سیوم زمینی

را گویند که شاخهای درختان در وی فرو برند تا سبز شود و از جا

بجای دیگر نقل کنند و انرا نخمدان و دراردان نیز گویند نخود

نخس با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسپ و استر و خر را که بدان

آن حیوانات لنگی کند و آنرا او خش نیز خوانند کمالی ظفر همدانی در عیوب
اسب نظم آورده بیت وحشی و سست و بدلگام و جموش و حرون و لنگ
و لکد و ثانی با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم
انوری فرماید ای بماه رکاب خسرو کرده رخش وی بیچو سکندر ملک
گیتی بخش بیت ملک خدای ملک چون گنج تو نیست برگرد و به بنده بخش
و بپروانه بخشش و شنو با اول مضموم بثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو
معروف [illegible] را گویند حکیم فردوسی فرماید بگفتا رخشنو نبود در زد جوی
دل از [illegible] پهلوی آب شوی هم او در یوسف زلیخا گوید بگوری خرد
[illegible] در این [illegible] رخشنور داد از [illegible] با اول مفتوح بثانی
زده و شین منقوطه مکسور زده معنی دارد اول نام جانوریست دوم چیزی که [illegible]
را گویند [illegible] این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی را مشاهده
نماید از دیدنش طبع را خوش آید بگویند [illegible] و گاه از روی [illegible] نیز گویند و
داخ وراخ و [illegible] نیز بهمین معنی است حکیم نزاری گفته [illegible] گندم و جو معاش
کو امثال نان کاورس چون خوش نبود [illegible] تنگ باشد
[illegible] دو معنی دارد اول معروف است دوم چیزی را گویند از زر و مال
و اسباب و غله و حیوانات و غیره هم که آن نگاه دارند تا وقت
حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند شیخ نظامی فرماید مخور
غم ز سیری که ناکرده که بخشی بود هرچه ناخورده [illegible] با اول
مفتوح خشکی بود که در میان دریا باشد و آنرا انجو و انجوست و جزیره و جزیره و ادا
بالف ممدوده نیز نامند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده ادرم کش بود و آن دوم
نشست که ادرم را بر آن بدوزند [illegible] با اول و ثانی مفتوح برازده نام علمی است

[illegible] ان دو حرف

کرسب آن دو چیز بود یکی خلط بد انرژن دوم قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای
شریف وخلط بد نیز دو گونه بود یکی خلطی بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ
و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای شریف
باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا ابرص و کرم گویند تیز نامند
و بتازی قوبا و بهندی داد گویند ... با اول مضموم و ثانی زده و مخذوف با شعر
وانرا اندرم و ادرم نیز گویند حکیم نزاری ... سیان ... پالان
کرده ... بیاکی ... زده ... جو ... با اول مفتوح و ثانی زده و ...
مفتوح ریح و محنت باشد و انرا اندریه و در ... نیز خوانند ... با اول مفتوح و ثانی
زده و راء مکسور و غین منقوط مفتوح بمعنی باد غرور است که مرقوم شد ...
خالص ... نامند و آنرا بتازی ... نیز خوانند سیف ... بعبد نظم آورده
خورشید ... شرح آن مه لقای مشتری ... بندری ... نسیم
... اقطای ... با اول مفتوح و ثانی مضموم و ...
معروف ... که چشم او تاریکی کند ... با اول مفتوح و ثانی
زده و راء مکسور و یای مجهول ... باشد و آنرا بتازی صبر و به ترکی ... بهندی
... خوانند ... با اول مفتوح و ثانی زده و یای مکسور بمعنی ... است که مرقوم شد
... با اول مفتوح و ثانی زده چارپای درنده را گویند که ... باشد
... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ... نامند و آنرا ... نیز خوانند ...
عربی ... دو معنی دارد اول ... باشد دوم روی زمین باشد
... با اول مفتوح ... الوده را گویند ... با ... مضموم و
دال اول ساکن و ثانی مفتوح ... باشد ... بمعنی شکل ... آمده ...
... و ... را ... [illegible] ...

بپوز با اول مفتوح و ثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم
و در ثانی با فای مضموم یعنی پوز است و آنرا بفوز و تفوز نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید ۵ دایه کو طفل شیر آموز را تا بنعمت خوش کند بدفوز
را گر ببندد در ره پستان بر او برگشاید در ره صد پستان بر او
با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از آنجا حاصل شود
گاه لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ۵ صبح ستاره نمای گنج
بست اندر گاه درخشش جهان گاه بدخش مذاب با اول مفتوح
جانوران وحشی را خوانند عموما اسب و استر سرکش را گویند خصوصا مو
لوی معنوی فرماید ۵ تا که بو رشوق شمس الدین ببیت نمود اندر ...
کمترین بدعشق او شد رام بد رام سرفشرده است ... بدرای خواهم ...
چارم علامت ... باشد که بوی آن
ناخوش باشد سحاق الطعمه گوید ۵ عیب بدر ان طعن هر ... با ... بین
که بصحرای جهان هیچ نروید بکار ... با اول مکسور ثانی زده و را مضموم
... مفتوح و نا خفیف طعامی را گویند که در روغن ... بریزند و از جای بجای
برند و آنرا ... نیز خوانند ... با اول مفتوح ثانی زده خریطه باشد
مربع که طولش از عرض بیشتر باشد و آنرا از چرم و گلیم و شال کنند و زر
و پول در آن بریزند و از جای بجای برند و آنرا همیان گویند حکیم
سنائی فرماید ۵ جبه خواهم و دراعه نخواهم زر و سیم تا که بهتر بود از بدره
... حکیم خاقانی راست ۵ بده بیت ... بدره ... یافت
... عنصری ... با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا
بشیر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید ۵ برتر از اختر به یک چون عنکبوت

بر بسته

بر بست جای بر جوان کند چون باب زن حکیم سوزنی گفته نبود از
تقرب تو برون تابک برست از زمین فلک اش ملک [illegible]
[illegible] نام کسی هست که آمرزگشت برگشت گویند دارن از باب
سپس مرقوم خواهد شد [illegible] یعنی بهبودیست که مرقوم شد [illegible] باول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست [illegible] تا به چند
[illegible] از اشارت [illegible] روح قدسی جان بهبد نداد [illegible] باول و ثانی مفتوح
وثای فوقانی [illegible] چکه [illegible] که بیند و او را بستر نیز خوانند حکیم فردوسی راست
پرستنده [illegible] اسکنده [illegible] خورش [illegible] باول مفتوح
وثانی مکسور [illegible] باشد [illegible] باول مکسور [illegible] و هندی [illegible]
[illegible] باول مکسور و ثانی زده آراسته خوش و خرم بود حکیم انوری فرماید
[illegible] ای ز طبع تو طبعها خرم [illegible] [illegible] مختاری راست
یکی قصیده بگو و بخوانش پس سر خوان چو رو رسیده [illegible] بری
بسام [illegible] بگوی زرین [illegible] صد صد هزار [illegible] داد [illegible] دولت
[illegible] و در بعضی از فرهنگها بمعنی [illegible] نیز مرقوم است [illegible] باول
مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید
[illegible] چو دستان زما در [illegible] که ایران [illegible] چون
[illegible] زمان [illegible] جهان [illegible] درفش [illegible]
[illegible] روانش ازان [illegible] باول و ثانی
مفتوح [illegible] زده و رای [illegible] مفتوح [illegible] باول مفتوح و ثانی زده [illegible]
باشد و در فرهنگی بمعنی چیزی که در جامه [illegible] نیز [illegible]
[illegible] باول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف [illegible]

اول بمعنی سلامت بود شیخ نظامی فرماید شعر اگر قطره شد چشمه پرورد باد
شکسته سبو پرست چو دمادم دوم وداع را گویند خواجه حافظ شعر ماه کنعانی
من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را [illegible] با اول
مکسور و ثانی مفتوح پدر نسیمی را گویند و آنرا پدر [illegible] نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح
ثانی زده چیزی است که در فصل بای عجمی از باب تای فوقانی مرقوم شد
شمس فخری راست [illegible] ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق
جهان را جناب او بدرود [illegible] با اول و ثانی مفتوح نام درختیست که برند هر عضو
آنرا عضوی گویند شاعر گوید [illegible] این پنج درختیست که می [illegible] بید و مورد
سرو سفید و چنار شعر حکیم نزاری گفته [illegible] سهم تو از فکنده به پیکان سد
بر پیکر معاند تو لرزه چو بید [illegible] با اول مضموم [illegible] سوخته و چوب [illegible]
که بر زیر سنگ چقماق نهند و چقماق بر آن زنند تا آتش در گیرد و آنرا حفظ [illegible]
و ترکی نیز خوانند [illegible] عراق و عجم [illegible] شمس فخری
راست [illegible] خسرو اعظم جلال دنیی و دین آنکه هست [illegible] آتش تیغ [illegible]
[illegible] اعدا [illegible] با اول و ثانی مضموم جانوری باشد [illegible]
که [illegible] در [illegible] با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنبیده باشد حکیم نزاری
نظم [illegible] و سو [illegible] پس پیکان نوک [illegible] چون تار [illegible]
بجود [illegible] با اول مضموم نام بازیست که آنرا گوزه
[illegible] نیز گویند [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] و سوم [illegible] را گویند
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده انبانچه باشد که آنرا [illegible] باشد
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی رنگهای مختلف را گویند ابوالحسن
شهید گفته شعر جهانا [illegible] بسی زهر [illegible] بیم [illegible]

چوکاره

چندکاره بایستی استاد درستکاره در راهی نکوکار گردد تمام * ز چندکاره گردد سرآمد

تاه فصل جیم فارسی چیدار با اول مکسور چیزی باشد که از ریسمان و چرم بسازند

و دست و پای اسپان و استر به فعل آرامان ببندند و از آن شکال در شکل

نیز خوانند خواجه عصمت الدین بخاری فرماید * تا ز عنکبوت همی گردش

چدار گشت طاقت گسستن آن ریسمان نبود * شاعر گفته است چنانکه

گه خاصه تصویر اتحاد به نگاشت صورتش از صفحه چیدار

با اول مضموم بستنی است نباتی سبز که در دواها بکار برند و آن مسهل است

و آنچه در سقوط شود بهتر باشد و آن را الواثیر گویند و بتازی صبر و بهندی ایلیا

خوانند ... پادشاه ... حکیم انوری راست * چندانکه تا سال

نوبت همایون باد همیشه روز نو چون روز عید میمون باد * چنبر با اول

مضموم ثانی زده و فتح را ریزه هر چیزی را گویند حکیم سنائی فرماید * شعر

در دل معده چنبره چیده * شد دل از دیده قطره ای مولوی معنوی راست

ای امیر خان و نغز اخوان روحانی چه شد * کز چنین خوان یخنی

چنبره تماج را ... با اول و ثانی مفتوح یل ... حکیم نزاری گفته

راحتی اگر محکم است در عرب مشهور * به قفر یا مثالی دیده ام بگویم چون

نیز مثال ... هم حکایتی بوده است * از این مثل چه کی ساختم بدین چون

... نام درختیست که از چوب آن تیر و چنای زین و امثال آن سازند و چون

بیشتر از آن چوب تیر میسازند پنداری که تنگ میگویند مولوی معنوی

فرماید * جمله ذرات در حصن های لنگ * او سوار باد پران چون خدنگ

امیر خسرو راست * هست تیر تو بر جان بیغرض زدم هران خدنگ

که ایام در کمان آورده * با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد و آن را خیو و تفو

گویند مولوی معنوی فرماید ؏ او خدیو زد بر رخی که روی ماه سجده آرد
پیش او در سجده گاه حکیم سوزنی گفته ؏ ای چرخ آسیا گردان خاک شد
در دندان بنده خدیو ؏ [illegible] یا اول و ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن
طبیعت باشد از مصدر ما علایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت
و خشم و تیرگی بود حکیم انوری فرماید ؏ از حسد فتح تو خصم تو بچه گرداب
همچو نحمی که خدوک آمد حرص باد رشک است مولوی معنوی بنظم آورده
نفس ضعیف معده را من ننم حریف خود را نگ خدوک می شود خوان مرا
زن [illegible] یا اول و ثانی مکسور و یای مجهول که مالوز را گویند بو مسلم
بخاری گفته ؏ ور نظاهر اگر برت نمایم در روش [illegible] نیم جیب رستی سر طلعش
بهرام خدیش ؏ [illegible] خدیو یا اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه را گویند
شیخ نظامی گوید ؏ خدیو جهان در جهان تا خش [illegible] بست عزم سفر ساختش
حکیم نزاری قهستانی گفته ؏ بر مسند مراد نشسته جهان خدیوان کش
فلک مطیع [illegible] خطاب [illegible] جانوران درنده را گویند چون
شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی نظم ؏ مملکت را نبات از
خرد [illegible] چو غول و دد است ؏ [illegible] یا اول و ثانی مفتوح دو معنی
دارد اول بمعنی دد باشد که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؏ [illegible]
چون ستور و دیو و دد [illegible] چار میخ اندرین سرای کده ؏ دوم مرد [illegible]
دقلند را گویند [illegible] یا اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا
بود حکیم فردوسی فرماید ؏ به پرده درست این سخن را ز [illegible] پیش
ردان [illegible] را [illegible] دوم دلاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی
گفته ؏ [illegible] پیش رد را بهرا [illegible] سالار بر ترکی [illegible]

خدیو خدیور
[illegible]

اول و ثانی

اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم بواو معروف نام گیاهیست که آن را دیگ
سیر خوانند و بتازی اربعینه گویند ارده اول و ثانی مفتوح بدو معنی دارد اول
رستنی و صمغ باشد حکیم فردوسی راست ✽ سواران ایران همه مغفر زده ✽
پرده بر کشیدند در پیش کوه ✽ دوم چوبی باشد که در زیر آن علفها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بپای اسبان تا از گاه جدا شده
باشد بگردانند تا غله از گاه جدا شود و آن را سیخ و چوب خرمن خوانند و بزبان
علمی اهل هند دمتر [illegible] گویند [illegible] اول مضموم و ثانی مفتوح بره زده
آلایش و زنگ را [illegible] آمده و آن را ارزد نیز گویند استاد منوچهری فرماید ✽
دوستان تو بر ارزد خندند از دشمنان تو بیکایک در خنده ریش
اول مکسور پاک کردن بود چنانچه دیبا از زخم و آئینه و شمشیر و امثال
آن را از زنگ و امثال آن تیرگی و ملک را از فتنه و مانند آن رسید و طوطی
نظم ✽ ای برده سر زلف تو زنگ از دل تو بزدوده وفا و مهر زنگ
از دل تو ✽ ظلم نشود کر نمک از دل تو موم از دل من برند و سنگ از دل تو
منوچهری راست ✽ چندانکه تو دانستی رحمت نمودی چندانکه تو دانستی
ملکت آرزده بدون ✽ اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آنکه سیم
را گویند حکیم فردوسی فرموده ✽ کشیده و زر کرد آن زده برزده بطوق
و بر بختیز زرین زده ✽ شیخ نظامی نظم ✽ اندر آن بزمه پر ارزده
کباب دراج و رست و ... برزده ✽ دوم بمعنی خوردن باشد ابو المفاخر
رازی در منقبت حضرت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا
علیه الف الف تحیة و الثنا بنظم آورده ✽ ای زده چون عقل در روح
نعمه انوار علم ✽ وی ... شده چون جد و باب طعمه ارباب طین ✽ استاد

عمان محمود بانز معدوم منع زنی که رضوان شبه رفع زنی سیوم بریده
بود شیخ سعدی گفته نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد بماند نام بلندش
به نیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر
شود انگور چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود ... با اول مضموم
بثانی زده بود و بلغت شیده ماه پروین را گویند و آنرا پرین نیز خوانند
... یعنی زدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بنزدیکان
رگ بایست هم چرم او را به پیکان زدن متصل ... با اول مضموم
دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوائی مشهور و معروف و آنرا بعربی
نیز سداب خوانند و خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت
و قدرت آمده استاد رودکی دو معنی را بنظم آورده ه اگر سداب را بکار برند
زتو یاد کشند سداب مردی و رتق فزدن شود ز سداب
نام قریه ایست از قرای بلخ که از زمان منوچهر ملک تا زمان استیلای
اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن متعلق به برکس
که جد او را برمکی نامیدند چنانچه شرح آن اجمال در ذیل لغت
برمک انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد ... نام جزنده ایست که در گوش
رود و آنرا هزار پا نیز گویند ... با اول مفتوح بثانی زده از کسی
چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت بمعنی درگاه باشد صفی
علی گفته سدگاه تو سدره نه سدکیش بلند است بل سدره
است از سدو از سد سکندر ... با اول مفتوح بثانی زده کاف سد کاه
مضمور و یای مجهول ... فرخ باشد عمادی نظم کرده ه نزد درگه شاه
جهان دیش بگیتی در بحر تمثال سدکیس ... با اول و ثانی مفتوح

معنی دارد اول نام جشنیست که پارسیان در دهم بهمن ماه کنند و
آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرایی را گرفته
دسته‌های گیاه بر ایشان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و
صحرا بپرند و بدوند و شعله‌های آتش در کوه و بیابان زنند بعضی گویند که
واضع این جشن کیومرث است و باعث بر این جشن و وجه تسمیه این جشن
بسده آنست که چون کیومرث را صد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمده
و بحد رشد و تمیز رسیدند در این شب جشنی عظیم نمودار کردند و جشن ساخت
و فرمود که آتش بسیار بر افروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاد
و سده که عدد صد است بسبب این است بعضا در کلام عجم نمایده و
فرقه برآنند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده
اند که هوشنگ روزی با گروهی بطرف کوهی رفت ناگاه اژدهایی
بنظرش درآمده سنگی برداشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا
شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست چون در آن زمان
هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از دیدن
آتش شادمان گشت و آنرا نور الهی دانست و شکر ایزدی بجا آورده
جشنی ساخت و وجه تسمیه آن باین اسم گفته که چون از آن روز تا نوروز
پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع صد باشد و از این رو بسده موسوم ساختند
و معرب آن سذق است حکیم خاقانی فرماید شعر گلزار کاتش سده در گلخن
مارند این حجره‌ها فرخ که اقبال سان ماست حکیم ازرقی راست
از جور و ستیز تو بهر چهره‌نما در راه نفس سینه بر آرم سده ای عشق
بنماید ز دل من آتش زده مردی بود دستیره بادل سوزنده دوم نام قریه‌ایست

از قراء اصفهان حکیم نزاری نظم نموده که چلپ نعمت در سده دارم همه بید
صدا کگک شوم و بید نخست و آب شور و نان جو سیوم نام درختیست کرد و
دراز مزد و ماوراء النهر و از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و شاید بزرگ
باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش بهم پیوسته بود
که باران نگذرد و تابستان بسوار در سایهٔ آن درخت آرام تواند گرفت
و بجدی بود که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون
و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم
دیگر رسته باشد و در ایام بهار در میان این خریطه آبی بهم رسد و در زیر ماه منجمد
گردد مانند صمغی که آنرا بعوض صمغ که در سیاهی کنند سیاهی را رنگین
و شفاف نماید و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و سارخکدار و بهار
شکدار و نارین و کزم و دار و کسکر و غال پشه و کنجک و دردار نیز گویند که جهت
نزاهت و در مازی شبیه ابق … فصل شین منقوطه … و شد با اول مضموم
بثانی زده زمینی را گویند که جهت زراعت شکافته باشند حکیم ناصر خسرو
فرماید کل خوشبوی پاکیزه است اگرچه … هر چه کو در سرگین و شد کار
محتاج … در خدمت ملک گو … بزرگ کفایت کوچک را نجیبا را بهر تخمی که
خود کند شد یار … با اول مفتوح بیکان بزرگ را گویند …
با اول و ثانی مفتوح جیب جامه باشد و آنرا گریبان نیز گویند … با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته
… لغان ترا چون شرنگ یاد شنید گرفته حلق چنان … بسیجه
هم چو غدنگ … با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده
و جیم مفتوح دو معنی دارد اول دیویست که در خواب مردم را فرو گیرد و حکما گفته اند که ماله

ستودهست

سوداییست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس خوانند دوم
بیماری … در دهن باشد و آنرا … نامند … با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آهوی باشد قوی و کینده که در پیش … تا گشوده نشود … دستور و … نیز گویند شمس فخری راست بیت
را بود اسب … و دال … چوب … فندنگ
با اول مفتوح و ثانی زده و رای … مضموم و واو معروف و نون مفتوح
سنگی را گویند که بر سر حصار نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند
با اول مفتوح و ثانی زده … باشد که از برگ … بافند و بر بالای
چوبها یا سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود … با اول مفتوح و ثانی زده
و واو مفتوح چوبیست در پس … بجهت استحکام … با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خانه باشد … فرخی فرماید … اندر بیت را
خزانه کردند و در آن خزانه … و قبای … دوم بمعنی تخت آمده
… دو معنی دارد اول … خاتون خانه بود و در عرف زنی را نامند
که معتبر و موقر باشد و ترتیب خانه و سامان برای او بر وجه لایق کند مولوی معنوی
فرماید … تا کی عشرت … عشرت … با کلید خدا
پسر دوم … دلیل … خوانند چنانچه … دلیل … گویند و عنایت
… دلایل … اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند
چه کدبانو بمثابه جسم است بی روح و روح بی جسم … زمین دو اصل
که بی دیگری … بوده که بانو را … خوانند و معنی
آن چشمه زندگانی است … سه معنی دارد اول صاحبخانه را گویند چه کد و کده
خانه باشد و خدا صاحب و مالک دوم در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر کارساز و مهم

کدا بود یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را مانند حکیم فردوسی

فرماید ه کیومرث شد در جهان کدخدا ه [illegible] ابن یمین نظم

نموده ه شهریارا انوری آنکه جهان را بستر که خدای بتو فرمود خدای متعال

سپرده باستطلاع منجمان دلیل بروج را خوانند و شرح این اجمال در ذیل

لغت کدبانو مرقوم گشت حکیم سنائی فرماید ه صاحب الساعت و دلیل و بهار

طالع و کدخدا و خانه چهار شیخ اوحدی گفته ه بر آورد سپر این اجرام

بهر هیلاج کدخدا و سهام ه [illegible] با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم غله باشد

درمانده در زمین که اکثر و اغلب میان زراعت برنج شود حکیم سوزنی راست

ار سعه نیز ناید فرماید که در رم و جو برنج در زمین خویش [illegible] با اول مفتوح و ثانی

مضموم نقار زده کاسه سر را گویند حکیم نزاری نظم قسط ه بجای دوست که گر

صد هزار سال برآید ه مگذرت که سود ابروان [illegible] دگر نتیم [illegible] با بار [illegible]

کاف مفتوح و از صدای خالیک و سندان و امثال آن باشد [illegible] با اول

و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشورا

گریه و زاری بسیار کنند و قریب پنج هزار مرد در انجا گرد آیند دوم چوب و تخت

باشد و از اکدن بکاف مضموم و دال مکسور نیز خوانند [illegible] با اول مضموم

و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دهقانان و کارزاران [illegible] جامه بافی

مالند حکیم سوزنی بحچهتر کار رسنری گفته ه بیاز های مرا تا اثیم از زنیب

بسنگ برون اندر بود تا قباه [illegible] چوب تو سر برنهم فندک بزنم

ز عشق روی تو بیزارم ار بگویم [illegible] ه با اول مفتوح و ثانی زده و نیاز خانه

و عمارت بود سیف اسفرنگی گفته است ه باید توکل شکار گشته دیوار

بهار خانه جهان [illegible] در عهد تو استوار باشد که داده عمر سست پیمان [illegible] با اول مفتوح

و ثانی مضموم و واو مجهول جام را گویند استاد دقیقی نظم کرده بچشم همه بادا
آن نگاری که از گوی رخ باده در رخ از باده لعل و باده چشم از سحر شوخ [illegible]
با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول جاریه [illegible] باشد دوم بمعنی [illegible]
با اول و ثانی مفتوح بمعنی عادت که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید
زین باده نوشش از دو نیم تا حمله را مجنون کنم تا تو بیابی عاشقی
در صفت [illegible] آمده اثیر الدین اخسیکتی در صفت عمارت گفته از دست
نهاده نوبکشت گران [illegible] خاصه که رشد [illegible] اکنون [illegible] آمده دیگر دوم
[illegible] گوید مسعود سعد سلمان راست [illegible] مستی آرد باده [illegible] چون [illegible] ساغر [illegible] مسعود
گرد [illegible] چو کدیور [illegible] دشوذ با اول مضموم سه معنی دارد اول [illegible]
دوم کابیدان خانه باشد این دو معنی را شمس فخری به ترتیب نظم کرده
الملک طغان [illegible] کام مراد [illegible] شکر و شکرش شکسته کرده گشته
امین [illegible] مکتش [illegible] زندان آنجا که خانها [illegible] شد [illegible] از [illegible] فضل و کرم
سیوم بمعنی خراش [illegible] آمده و آنرا [illegible] نیز خوانند
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها بمعنی اندکست
که مرفوع گشته حکیم ناصر خسرو فرماید تو ای [illegible] مومنان [illegible] امام
رها مرا این و امنی دلی [illegible] از وسواس [illegible] امانی [illegible]
بحجت که بینی مسعود سعد راست از [illegible] سینه [illegible] چون گشته در [illegible]
از [illegible] گردد چون [illegible] از حکیم شیخ نظامی نظم کرده [illegible] سر [illegible] که زدی [illegible]
گرز [illegible] اگر [illegible] البرز حکیم [illegible] بمعنی [illegible] دارای [illegible] سندان
نه [illegible] از [illegible] که زیر کیدی مجاهره
سندان روزگار [illegible] ولوان [illegible] اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو

دو معنی دارد اول

مفتوح بهانده دو معنی دارد اول نماریع را گویند حکیم قاآنی فرماید بیت
ماه بماه میکند شاه فلک پیروی عالم فانی فرده از نوشته دهر تو نگری
باید همی ز دار ز بهره بر صفت توانگران بیت بنده گری کنند بکار و از قبل بید بیری
دوم ارتیس دم را نامند مثال این در ذیل بیت که مرقوم شد
اول مفتوح گدا باشد و گدائی را نیز گویند مولوی معنوی فرماید
بیت سگ زدست گوارنده شد از لب شکر فروشیش چون مگس و دو دست از هر
نزد شکر فروشش بد کن بیت گدائی را گویند حکیم زدوری نظم نموده بیت
حاجت مرد با فسانه گدیه خوش نیست کنج در خانه [illegible] با اول مضموم بالالف
تابستانی باشد و آن را ابرواره و برواره و فرزاره و فرواره نیز گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی تختهائی که بام خانه تابستانی را بدان بپوشند هم مرقوم است
لولی و ریسمان باز را نامند چون بحر بن قدیم لولی و ریسمان
باز را میگویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غازی
عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی باشد این نوع را غازی
نامند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده بیت چون بپس جان کی کند صورت گرمایه
صف شکنی پیچ کنده است که از غازی مولانا مظهر بیت دین کمال نهد دکا
ملوک را بسپاه کنون چنانست که گز مال از کثیر و قلیل بیت شنود که از غازیان مراست
و آینده ز لفونیانش کمتر کند تحصیل [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند استاد فرخی نظم نموده بیت روز و شب
در بر تو گدرک بالنده چو سرو سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ بیت
[illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی بدست است که نوشته شد گدرک
با اول و ثانی مفتوح پاره‌های کیما باشد که در میانش برنج و گوشت و روغن

پرکیمه

پرکوص پرنده بسی ق الطعمه گویند بامدادان که به ترتیب کدک و باچه زدندی
میمزنند از پی آن کلهو کیبا در کار [illegible] پهره دوکاف عجمی مضموم کلمه باشد
که بهاران بزرگان طبلها بنوازند و گاه پژپژی نیز گویند این بیت نظم معنی
زانکه دیرست تا مثل زنند [illegible] شود پر کله کوی فربه در زبان هندی
جنانند سر انگشتان را گویند و در زبان کسی تا بکشند دانند و در زبان
عنقیخ خوانند [illegible] با اول و ثانی مفتوح بزبان زند و پازند عجمی کلید چوبی باشد
که کلیدرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید [illegible] گرت تغزل یا دم خری گیر
در دزد انکه کلیدان بود بی مدنک خواجه سلمان ساوجی گفته نیزه
شاه بهرجا که رسد بگشاید سر آن نیزه که چون نیست مدنک و در
فرهنگی یعنی دندانه کلید کلیدان در بر قفل تیز بنظر در آمده [illegible]
دندانه کرده را گویند حکیم اسدی راست [illegible] صد و بست گردون همه تیغ و
ترک [illegible] دو چندین سپر از مدنک [illegible] با اول مفتوح بمعنی باشد
دانرونی و ننوشته ابوالفرج رونی فرماید گر تخت را وجاهست و اقبال
[illegible] ندرت از خدمت محمد بود بیرحمه است [illegible] و در هندی بمعنی داردامل
نوعی از خوشبوئی باشد حکیم سوزنی گفته [illegible] هوای او بدو شاهی
برم بر بود که چنگ بست [illegible] از مشک بود عنبر و [illegible] دوم بمعنی رفتن و رسیدن
آمده و با اول مکسور بمعنی در عربیه باشد و [illegible] را گویند [illegible] با اول و ثانی مفتوح
داو بر هفت باشد و آنرا بتازی عذر را خوانند اثیرالدین اخسیکتی فرماید
[illegible] ندب ز دولت تا یافته هرچند لب [illegible] منزل عالم نادیده هر دو
ناخفته براه و چون از هفت بگذرد یازده رسد آنرا تمامی ندب و داو خره
نیز گویند و بتازی وامق نامند و چون به هفده رسد آنرا دست خون خوانند

وشرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست خون
بگذرد حکیم اول پیدا کند چه اگر داو کندان داو نتیجه هم نمیشود بلکه داو اول
میگویند و بعربی سه معنی دارد اول گرو قمار بود دوم نوبت بازی هست
سیوم تهلکه را خوانند [illegible] بمعنی پدید آمده [illegible] بای اول و ثانی
مفتوح اسب خنگ را گویند [illegible] بای اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران
فرماید [illegible] خواهی زمین و تبهده لی [illegible] خواهی زمین نهد و آنرا بهوده
نیز گویند و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق بود [illegible] چون درین باب غیر از
چند لغت معدوده یافته نشد آنرا منقسم بفصول نساخت و اگر کسی گوید
که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر در اول آن در آمده مثل آذر
گون و آذر ابچان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده
را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سیوم واقع شده
دوم [illegible] خواندن شعر باهنگ حکیم آذری [illegible] که گویی زبان
جمع بود سرو گلزار [illegible] بای اول مفتوح و ثانی زده و بای
تحتانی مضموم و واو معروف [illegible] خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ
منظومه نظم آورده است [illegible] بزبان [illegible] هست [illegible] تماشا
[illegible] بای اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن [illegible] حکیم
اسدی فرماید [illegible] دولت [illegible] از زمانه را [illegible] گفت [illegible]
خلق خدای پذیرفتار [illegible] بای اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف استقبال
را گویند حکیم سنائی [illegible] منزل عفو او [illegible] گناه [illegible] لطف
او پذیره آمده استاد عنصری فرماید [illegible] سوال رفتی پیش عقل پذیره کنون
بر عطا [illegible] سوال [illegible] بای اول و ثانی مفتوح نام مرغی دشتی باشد

گمذاردن

گندا و گندا رتنی با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گندا
شدن بود حکیم فردوسی فرماید ○ ورا خواندندی کو کرد گیر ○ که از کوه بکند
تیغ و تیر ○ حکیم قطران گفته ○ ور بود بی‌دولت روزگار از چرخ بکند ○ در سوم خادم
آن در کهم جا و بید و هان لیدا درم ○ راه را گویند ○ فصل ○ با اول مفتوح
سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم اره را گویند
شیرازی احمد ستکی گوید ○ کلاک نافی طبعیس از جهت دادجا بکب صورت
کلاژ از صنعت را ... سوم سفل را گویند که روغن از دانه
کشیده باشد و آنرا ... دل و کنجاره نیز خوانند این نام ملکیست از ولایت
آذربایجان حکیم خاقانی گفته ○ فتح در آن ایام را زلعبه زده بام را
فتح عراق و شام را وقتی مسمی داشته ○ حکیم قطران گفته
تا بارگاه بوی بنویست ... گذاران ... برد ایران
با اول مفتوح بمعنی ارونه است که انشاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل
مرقوم خواهد شد ... با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
امرود باشد و آنرا ... درخت امرود بود شاعر گفته ○ بر سر چشمه
... دار لیس فی الدار غیره دیار ... با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگو نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه
گویند ... با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی مفتوح برق باشد فرید
الدین احول گفته ○ نشسته بر پشت پیل چو ابر ○ انگشتری چو ... چکک در کف
اندر مرز دی ... است ○ اسب با دو زیرم شده در شکست ... بهار ... فیل
کوس تیز را ... تا بستر ... کوکب ... با اول مفتوح بثانی ... بثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام شهری ... مانی نقاش باشد ... سفر ... است

دستگاه

شعر گر مانی شود زنده بجوید نقش توقیعش * ببرد باز از شرم نگارستان
ارتنگش را رفیع الدین لنبانی گفته شعر صبا نگاشته از نقش‌ها که زری آن باب
لطف پرورشسته تخته ارتنگ و گاه ارتنگ برمانی اطلاق کنند چنانچه
شرف شفروه نظم نموده شعر با کلک تو چون قلم زند ارتنگ * چون ساده نگار را
ارتنگست و در فرهنگ‌ها بهندوستان نوشته که تخته نقاش باشد ارشیز با اول
مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف
دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ازانست بهرام گفته شعر مهر
و رزمهرشاه و رستم شیدزاران * سلح پوره پیاده یا سواران * دوم نام رودیست
بس بزرگ در حدود دشت قبچاق ارج با اول مفتوح و ثانی زده و جیم سه معنی
دارد اول قدر و مرتبه باشد و ارجمند صاحب قدر و ارجمند مرتبه را گویند
چه مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ فریدالدین عطار فرماید شعر ای رفیع
کلاه کبریای خدائی را * ترا است حقیقت بی‌ریائی * ز جمله فارغ و در جملگی درج
دریغا که بزاری خویش را ارج * دوم بمعنی کندر است ابن یمین در مدح حکیم
سوزنی بترتیب نظم آورده شعر بمدح و ثنا ارجمندی محمود را * بمدح و ثنا تو
با ارج کردم * نقبال‌های بمالیدن جاهست * دو بازوی زاغ و سچیح ارج کردم
سیوم گیاهی را نامند مولوی معنوی راست شعر جهانی بی تو ابر پیل و ارج
بی طلسمی نه بماندی سبز مرج * چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت
نرمی باشد و بالشت را بدان پر سازند و آنرا بترکی قو خوانند پنجم بمعنی
قیمت آمده و آنرا ارزش نیز گویند ارجاسپ با اول مفتوح و ثانی زده نام پسر
افراسیاب است که بر توران پادشاه بود و بهمن در کمین داشت
و بیست و چند پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود تقتیل آورده و آنرا

به برکت شعب

پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده
و به‌آفرید و همای را که دختر گشتاسپ بودند گرفته در رویین دژ محبوس داشت
آخر الامر اسفندیار بطلب گشتاسپ بفرموده پدر برویین دژ رفته فتح نمود
و ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرد ۲ با اول مفتوح بثانی زده
قهر و خشم باشد شاعر گوید بیت دو چشم از فتنه‌ها آتش آرد گرسنه
ام از تیغ جفاهای کسی با پیچشی باشد ز عشقت [illegible] آهی ای دل بخون آغشته
تر او هر در ره ۳ با اول مضموم بمعنی آتش و مانند آمده ۴ با اول مکسور دو
معنی دارد اول اسم فرشته ایست که موکل است بر دین و تدبیر امور
ده ماهه روز از دیر و متعلق است دوم نام روز نهم است و پنجم است از
هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و نشاید سفر
کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید بیت اکنون قصه یزد
گرد ماه سپندارمذ روز آذر ۵ با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول نام بهمن بن اسفندیار است چون جدش گشتاسپ او را بسی دلیر
و شجاع دید هر آینه بهمن نام نهاد چه آذر بمعنی خشم و قهر آمده چنانکه مذکور شد
حکیم فردوسی گفته بیت چو دیدش بدان گونه گرد دلیر همی خواند از آن
پس [illegible] اردشیر دوم نام اول از ملوک ساسانیانست و او را اردشیر
بابکان میگفتند و الف ثانی آن کاسره نیز میگویند حکیم فردوسی بیت
[illegible] بمان آذر اردشیرش [illegible] که نام شاه [illegible] پدید آرد دکام
مرا او را اکنون مردم یادگیر همی خواندش بابکان اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible] ۶ نام نوعی از انواع [illegible] که از آن تیغ باشد
[illegible] با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی

ازنشکال قمر از نجوم باشد و معرب آن آذر جان است دوم نونجی

از موصلی است از مضافات شیراز و نیز نام دیهیست در نواحی یزد

آزرم با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بمیم زده و سوم یای زده

را نامه سیف اسفرنگی بتقید نظم آورده ... دارم که خواندیش کی شناسد

مشناسی بازند بسم الله و الحمد ازدم ازدی با اول مفتوح بثانی زده

بمعنی اردن است که مرقوم گشت و در عربی نام شهریست بس بزرگ در

نواحی شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده

که مسکن حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام بر در دروازه اردن بود

اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر

او کشته شد و پادشاه شد حکیم فردوسی راست ... و بهمن و اردی

و فروردین همیشه ... زمین از ... با اول مضموم بثانی زده

و دال ... سوم یای مجهول چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که

محافظت کوهها و شهر ... که در ماه اردی بهشت و روز اردی

بهشت واقع شود بهر و معلق است حکیم فردوسی فرماید همه سال اردی

بهشت ... نگهبان ... دوم نام آتشیست زردشت

بهرام گفته ... سوز ... اردی بهشت روانش سوم نام ماه دوم

است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج گاو

و آنرا تازی ثور خوانند و وجه تسمیه اش آنست که اردی با اول مضموم یعنی

مانند بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا از

اعتدال و نباتات در غایت نشو و نما و گلها در یاسمین شکفته آنرا اردی بهشت

خوانند یعنی بهشت شبیه و مانند بهشت شیخ نظامی نظم نموده ...

شده ورد را خوانند از ردان بزرگ که از پیش ... چنگال گرگ

اردی با اول مضموم بثانی زده مخفف اردی بهشت باشد حکیم فردوسی گفته

آزرم چون

اردیبهشت چون بهشت گل افشان تر از نامه اردیبهشت شیخ سعدی
است سه هزار سال جلالی بقای عمر تو باد * شهور آن همه اردیبهشت
و فروردین چهارم نام روز سیوم است از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد
پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آن را اردیبهشت گان خوانند
نیکوست درین روز به معبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان
و بزرگان رفتن و کار ساختن ارزان با اول مفتوح ثانی زده دو معنی
دارد اول قیمت کم شود و آن معروف است مختاری راست * مروت
تو هرگز نارزد به چیزی که بر روی زمین ارزد به بهای کیا دوم قدر و مرتبه
بود شیخ اوحدی فرماید * مرد باریک بین و قناعت گزین تا بها قبول یابی
دارد حکیم صباحی گفته * شهنشاه برگشت از راه مرز * به همدان بیامد
به ارزنده ارزان * ارزان با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد
و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده منوچهری در مدح ابو حرب فرماید * انوری
این سخن تو بسی ارزانی که بجانست بجز اهل سخن ارزانی سیوم مستحق
و سزاوار باشد حکیم فردوسی گفته * بارزانیان بخش هر چیز هست *
گنج ... ارزانی را سزاوار است هم گفته * بارزانیان ده همه هرچه هست * مبادا
داد که آید بها برشکست * ارزه با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه سه معنی
دارد اول رفت باشد و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر
که آن را ارزکو گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بهندی ... حکیم سوزنی نظم نموده
* همیشه بگوش اندر آکنده از تو ممدوح * چو پنبه ... که ارزه ریزد و
ارز بریزد دوم گاه گل اندوا ... ارزه گر کسی را گویند که کار گل کند سیوم نام کشور

نخستین است از هفت کشور و در بعضی از فرهنگها بمعنی گنج اندیشه هم آمده است
ارژن با اول مفتوح بثانی زده و بزای منقوطه مفتوح نام درختی باشد دشتی معروفست
که در شکارگاه بهرام گور بوده است و نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت
تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در داروها بکار برند و پوست آنرا بر کمان
و دبوس نیز بپیچند و آنرا توز نیز خوانند و از چوب آن عصا نیز سازند
استاد گفته بیت دمی تشنه برآن نگذشت بر دست گرفته چوب ارژن
ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی گوید
بیت عجب ماندند از آن کار نظارگی بحیرت خرد ماند یکبارگی که چون کرده اند
این دو صورت نگار دو ارژنگ را بر یکی سان نگار دوم نام مصوری
بوده مانند مانی امیرخسرو دهلوی نظم بعهد دولتم مانی و ارژنگ نقشها بحری
بستند بر سنگ سیوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم
او را کشته مشهور است از عجایب هم اسب فلکی سر ز طبع نگاری کرد
بالفتح دیوی از ارژنگ چهارم سپهر بوده باشد حکیم فردوسی گفته بیت بپوزید
گفت نام تو چیست ز کردار جنگی ترا نام کیست بیت دگفت ارژنگ
چینی منم سرافراز بشری در ژنگی منم ارژن با اول مفتوح بثانی زده و
زای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که تا شیراز قریب سی فرسنگ
است و آنرا ارجنه نیز خوانند و واقعه ظهور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در آن دشت و خلاص کردن سلمان پارسی علیه السلام از چنگ شیر معروف
و مشهور است استاد گفته سوار از ارژنه مدح کوی و از دشمن
بجوی مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است ارس با اول و ثانی مفتوح نام
رود دشت مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ای صبا گر بگذری بر ساحل

رود ارس

رود ارس … به سر زلف پرخاک آن دلبری و مشکین لب نفس و با اول مفتوح

ثانی زده اشکم باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول نام درختیست که در طرف

اصفهان … بسیار … و از آن کافور حاصل شود دوم نام … کوهی

باشد منوچهری … بیت … درخت … کافور … بخیزد از …

… نظم … از برای خوبت دل … با بیدم … صندل و

صندل … حبیب … دو معنی دارد اول … باشد

دوم … است … با اول مفتوح ثانی زده … مفتوح … شده

بسیج انجمن است یعنی مجلس و محفل … یعنی … قوم … و انبار

از … گویند … فرماید … تا … به زبان رومی …

… کوی … سنگ … با اول مفتوح ثانی زده و با اول و ثانی

مفتوح دو معنی دارد اول … باشد … و …

خوانند و صاحب فرهنگ … گفته … آتش …

این … حکیم اسدی فرماید … همان جائی …

جائی بود … راه بود دوم شهریست از ولایت

شروان و با اول مفتوح ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول …

… باشد دوم … افکندن میان قوم و برافروختن آتش … جنگ

جنگ بود … با اول مفتوح و ثانی … شین منقوطه زده رشک و حسد باشد

… با اول مضموم ثانی زده بادام و پسته و گردکان و فندق و نارگیل

و امثال آن را گویند که … آن … و تلخ و بدبوی شده باشد … کسی

نیز گویند … با اول مفتوح … باشد … داعی شیرازی

نظم … بردو … دور … آب چشم رفته ز دست … خواب چشم

حکیم معزی بخاری گفته بیت فراز شد بر از خون جگر کوه و سر جوی نشیبش ز اشکم
چو ارغوان و اعز حکیم سوزنی راست بیت ز عشق تو رخ چون ارغوانت
بر شد و شکم از هر دو دیده دو ارغوان خون شد است روان هم او گوید
بیت رودن شوم سوی کاشان دو دیده چون ارغوان اگر نباید این ارغوان
رخ از کاشان ارغیچ با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور جیم عجمی زده بیابه
ایست که از هر درختی که بپیچد خشک سازد و از سر بندد و نوبچ نیز گویند و بتازیش
عشیقه خوانند شاعر گفته بیت نهال قدم از عشق زرد شد آری درخت
خشک شود چون بپیچد ارغیچ ارغند با اول مفتوح ثانی زده و غین
مضموم جدا زده از لغت اول و بنون زده و در لغت ثانی دو معنی دارد
اول خشمگین و غضبناک بود حکیم فردوسی فرماید بیت یکی باد بنوشت نزدیک
کیبد چو شیری که ارغنده گردد ز صید حکیم اسدی گفته بیت ز ری داد کش
همانکه زرد و ارغون آمد آن گرد را اهریز بازگشتند با نام و نوکر دستر که
ارغنده بودند بر سان گرگ دوم حریص و حفا او نه شده روانه منظور این
با اول مفتوح ثانی زده غین مفتوح نام سازیست که فلاطون واضع آنست
و اکثر داعلیت در میان و نصاری دارند و آن را ارغوان و ارغنون نیز
گویند حکیم خاقانی فرماید بیت از چنگ غم خلاص نتیجم زده صدا فغان
بنای حلق چو ارغنون بر آورم ارغون با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم
بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربیجان واقع است
و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن است که
بود چه ارغنده بمعنی خشمگین آمده چنانکه سبق ذکر یافت ارغنج با اول مفتوح دو
معنی دارد اول بمعنی ارغند است که مرقوم شد دوم اسب تند و تیز را گویند

حکیم قطران

حکیم قطران نظم نموده بیت تراچه باک از کوس و جهانه ارغون بر وند جنگ چو بشنید
بشنیده برار ارغون حکیم سعدی فرماید بیت جهان تاخت ارغون چو لاد رستم
نبرد کینه از گرد شد ماه گم و بزبان ترکی نام قومی از ترکان باشد ارک
با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه در میان قلعه را گویند دوم نام
قلعه ایست در سیستان استاد فرخی گوید جنگها کرده چو جنگ
رستم بیژن قلعها کنده چو ارک سیستان امرا گویند شاهی که فتحهاست
مراد از چو فتح ارک شاهی که جنگهاست مراد از پوچهاست خان و بزبان
علمی اهل هند اسمیست ... نیر اعظم ارکاس با اول و سوم مکسور و ثانی زده
بمعنی باران خورد قطره بود شهاب الدین ... بیت قطره از رکاک
... باران ... قدم و ... ارکج با اول مضموم
ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان که سرحد ماوراء النهر ...
عماد الدین ابو یوسف صلوی گفته بیت بروم و مصر و با رنج اضطراب رفته بحد و
عراق و ... ارگان با اول مکسور و ثانی مفتوح بهم زده نام شخصیست
که ... و درارام و رامی و رامتین نیز گویند استاد فرخی
فرماید ... ارم با اول ... نام ... و در عربی
دو معنی دارد اول بهشت شداد بود دوم ... را گویند ارمان با اول مفتوح
ثانی زده حسرت ... حکیم فردوسی گفته بیت بارمان ... مرد ...
فراز آورد ... ارمایل با اول ... ثانی زده نام پادشاه زاده
بود ... پادشاه زاده بودند نام یکی ارمایل و دیگری گرمایل
که بواسطه خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک ...
... کشتند ... ایشان را ... که از ... بر آمده بودند حاضر

سازند گنجور را انبار دستگیر ده اند و هرگاه چند دستار جمع می شدند بهر کدام چند گوسفند
داده میکنند که بروید در بهشت و جاهای خوب تا در آن شوید گویند که پ
ردان ازنا و اولاد انجا عمر است حکیم فردوسی فرماید [illegible] دو پاکیزه از گوهر پادشاه
دو مرد گرانمایه پارسا یکی نام کش [illegible] در مایل پیش بین دگر نام گرمایل پاک
دین [illegible] با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم بر ان منقوطه چهار معنی دارد
اول نام فرشته است که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو تعلق
دوم اسم روز اول است از هر ماه شمسی حکیم فردوسی گفته [illegible] یکی بود کز روز گردش
ارمزد روز که به نیک اختر و فال گیتی فروز سیوم نام ستاره برجیس است که
آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پسر زاده اسفندیار باشد [illegible] با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح مخفف باشد که چون از جایی آیند بجهت دوستان
بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز گویند شیخ سعدی شیرازی راست
[illegible] چرا ارمغانی از این بهر دوستان بیتی ز شوخ عا که ذکر هیچ معنی باید
کمال اسمعیل فرماید چو فکرت بمعراج معنی خرامد [illegible] ارمغان
[illegible] با اول مکسور بثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی مرتبه و تربیت و سعد
و سعادت باشد حکیم خاقانی در ستایش امیر اعظم بنظم آورده [illegible] گر تو نبودی
ارمغان مکه زرین کی آستان مکه کعبه ز نوشدار و جاودان یافت مگر
سعادت ارمگان یافت [illegible] هم او گوید [illegible] در طالع هر که ارمگان یافت
سرمایه عمر جاودان یافت [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح
بنون زده مخفف ارسیده بمعنی تسلیم سوزنی [illegible] است [illegible] نامیده اند کامکاران سیم
یکره خر بارزی غلام خریده که چون [illegible] سفر زند ماده
ارسفره نان ارمنده [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و نون کسر

و بای معروف

و بای معروف انار بریان را گویند ارمود با اول مضموم ثانی زده و میم مضموم
و واو معروف امرود را گویند ارمیده با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو
معروف [illegible] را گویند که پیش از نگار ببرد و آن [illegible] بند و آن را تازی عرجون و
ارغون نامند [illegible] نام پسر کوهک قباد برادر کیکاوس است
با اول و ثانی مفتوح از ریج باشد [illegible] بگفته [illegible] جبر [illegible] مکالمت [illegible]
تعلیم [illegible] شاه [illegible] تاریخ [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون زده یکی
انکار [illegible] عبدالله انصاری قدس سره العزیز در طبقات
خویش آورده که شیخ الاسلام گفت که آن مشنید که [illegible] گفت علم تو
بود [illegible] خاص و عام قبول کنند و عالم فراوان شد و [illegible] علم خصوص
و حقیقت بود نه برگ خلق بود و نه طاقت علم و عقل خلق [illegible] یافتند و [illegible]
[illegible] برخاستند بانکار [illegible] ارنواز با اول مفتوح ثانی زده
نام خواهر جمشید است که با شهرناز است که خواهر دیگرش ضحاک در خانه داشت
و فریدون این هر دو خواهر را گرفته ضحاک را کشت حکیم فردوسی فرماید

در ایوان شاهی شبی دیریاز
بکاخ اندرون بود با ارنواز

با اول مفتوح ثانی زده و الف و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است
ضحاک را [illegible] زده [illegible] بیوراسپ نیز [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و یای تحتانی مفتوح و یای [illegible] مکسور بزبان عجمی [illegible] باشد [illegible]
خون [illegible] خون نیز گویند و معرب آن [illegible] خون [illegible] با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible] بیشتر باشد [illegible] است

من بنده که سعدی [illegible] دارم
[illegible]

[illegible] و آنرا [illegible] گویند چون [illegible] کنند [illegible] باشد

نوائی کرداند اروند با اول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را
گویند بدر بهائی جامی نظم نموده شعر یکروز چهار بار بسی برد سیم زر که روز دگر
اروس همه قماش از بهانه ده ارند اروند با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید شعر
اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اروند را دجله خوان صاحب فرهنگ
منظومه نظم کرده است شعر اروند رود را بر باد که بتازی بعد
شط بغداد دوم حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته شعر با رهان چو
اروند مرد ماهشی فرازنده رد کوبه گردن سیم سیم نام کوهیست در
نواحی همدان که بالوند مشهور است حکیم خاقانی نظم نموده شعر از پی
جهد آتش نعل آتشش که در افشش اروند و سمندان نمانند زهر اندی
احتشامی گویند شعر صدای ناله بجنبد ز کوه اروند آید بسی الی دشت گران
چنان و مردی چون اروند چهارم بمعنی فروشکوه آمده و آنرا اروند نیز گویند
حکیم فردوسی فرماید شعر سیاوش مرا خود چو فرزند بود که با فر با برز و
اروند بود نوشته اند در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه و آزمایش نیز مرقوم است اروند
اروندیدن با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای معروف تجربه نمودن ارژنگ
با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشان است اریب
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرفست و از آن اریب و ریب
نیز گویند مولوی معنوی فرماید شعر یکقدم چون رخ ز بالا تا نشیب
یکقدم چون فیل رفته بر اریب اریب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور
ثانی مشدد هم در عربی مزارع را گویند اریز با اول مفتوح ده معنی دارد

اول بالا وزیر

اول بالا بود کمال اسمعیل گفته شعر هرکه منظور رفعت شد همچو ستاره زشرف
جای کاهش برابر این طارم منظر شد دوم بمعنی درخت را گویند که نهاد
فرخی در صفت صعوبت راه کوه گفته بیت در [illegible] نعم مسند [illegible] دل کشیده
تر زغم ورد مند خسته جگر چو چشم شوخ [illegible] او بی آب چو قعل
سفله [illegible] کشتهای او بی [illegible] سیوم سینه باشد [illegible] نظم معنی
بردل [illegible] دلبند من [illegible] دوم لب و سیوم [illegible] بیمار
و [illegible] گویند امیر خسرو فرماید [illegible] زیر [illegible]
عیشت [illegible] کسی [illegible] گفته است کمال اسمعیل
فرماید هر که [illegible] صاحب [illegible] زدی
[illegible] ششم بمعنی پنهان [illegible] هفتم [illegible] را با [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] آنرا گویند هم بمعنی ظرف [illegible] که گویند
که [illegible] مراد آن که [illegible] درخانه و [illegible] دو معنی
دارد اول جامه [illegible] آنرا گویند که کهنه و فرسوده و ضایع شده باشد بسبب
آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم می دهند برای [illegible] امیرخسرو
فرماید برای پوشش [illegible] می نویسیست [illegible] نسیم
شرف [illegible] تازه کن خلعت [illegible] مردم [illegible]
برای [illegible] دوم [illegible] را خوانند که در [illegible] همراه
شوی بخانه عروس [illegible] اول [illegible] آهن و فولاد [illegible] چیز
را گویند [illegible] اول مفتوح دو معنی دارد اول زیبا [illegible] شمس فخری
است [illegible] ایقان [illegible] شیخ ابو اسحق که تخت [illegible]
او گرفت [illegible] دوم بمعنی [illegible] معنی [illegible]

پرخش با باء اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراشش نیز خوانند یا غالباً
بمعنی انگیختن بود و برعلانیدن نیز گویند و بتازی تحریص و اغرا خوانند
برالکوه با باء اول مفتوح نام کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش
واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده وقت برچیدن گوزن ز برالکوه رود
بکتش اهلش در ره دره درکوتش برز با باء اول مضموم و ثانی مفتوح زرد
بارا گویند برزد با باء اول مفتوح دو معنی دارد اول بارا گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی قلعه و حصار مرقوم است حکیم فردوسی فرماید به درگاه شاه افریدون
رسید برآورده دیه سر تا پدید برانده برآورده بالای او زمین کوه
تا کوه پهنای او نشسته بدو بر بزرگان مایگان ببرده درون جای برمایگان
دوم تشخیص زنانیست که پادشاه و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه
او بلند ساخته باشند حکیم فردوسی گفته چو با برز فرهنگ آید این هر او بر
دو ماه از چه سازیم درمان خود گرده را جبرانی بمعنی خوبی و خوب و آراسته
و آراستگی آمده حکیم سنائی فرماید طبعم آراسته همی از پی مدحت
چو بهشت زانکه هر لحظه همی فضل تو آورده ستایه لا جرم گر عروسی
زمه بحث جلوه کرم از حور بهشت است که فرد برآن حکیم اسدی گفته
برآن گوشه سالار ز رزم تباه همی شد بنا بیشش آمد برآن آشیر
الدین اخسیکتی راست محلبش ده هم هزاران سازو نسق
صدر ود رگاه به هم هزاران فرد براه [illegible] نیز کشیدن
بود عبد الواسع جبلی راست اگر آتش نشان خنجر براهنی بکوه اندر
شود آتش چو خاکستر زهیبت در دل خارا هم او گوید زور بازو تیغ بر سنجد

پوست از گاو

پوست انار و روده [illegible] با هر دو بای اول مفتوح و ثانی زده [illegible] را گویند
با باء ابجد و دیگری [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول نام ولایت نیمروز است که سیستان [illegible] دوم [illegible]
[illegible] که مرقوم شد [illegible] با هر دو بای مفتوح [illegible] زده و [illegible]
از فرهنگ مرقوم گشته که نام [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] که مردم آنجا سرخ رو باشند [illegible] با اول مفتوح ثانی زده
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] با اول مضموم ثانی زده [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] گویند [illegible]
[illegible] است یعنی [illegible] خوانند حکیم
سنائی در صفت [illegible] که دست [illegible] فیل [illegible]
آن [illegible] فیل [illegible] دست
[illegible] گفت [illegible] چنانکه [illegible] است [illegible] چون
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکی
از [illegible] دوم نام [illegible] گفته اند که نام
ولایتی [illegible] با اول مفتوح ثانی
زده و [illegible] کیاهی [illegible] دوائی [illegible] گویند و
[illegible] باشد
از [illegible] نظم [illegible]
[illegible] با اول
مفتوح ثانی زده نام یکی از [illegible] با اول [illegible] نام [illegible]
از [illegible] که [illegible] با اول مکسور ثانی زده و جیم

مذکور و با معروف نام ستارهٔ مشتری است بتازی نظم نمودن [illegible] خوانده نظم

و مثال این بیت کشته فراق را بر جانش [illegible] با اول مضموم ثانی

زده و جیم عجمی مفتوح نام ولایت و آنرا تاب چلبیان و ملا شوانند [illegible] نام با اول

مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخا زده نیز کوچک باشد که آنرا [illegible] و

سنان دارند و آنرا بر حصه گویند حکیم خاقانی فرماید [illegible] از تیغ دو روی بسر

کشور گرفتش و زنیزه سه پایه دو سلطان شکستش [illegible] مخفف

بر جبین است عمق بخارائی نظم [illegible] هوای قیرگون بر چید نقاب [illegible]

گون از رخ سپهر ساج گون بنهاد تاج عاج گون بر سر [illegible] با اول مفتوح

ثانی زده سه معنی دارد اول پاره [illegible] باشد دوم برف را گویند سیوم

زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود و آنرا [illegible] در برم

نیز خوانند چهارم [illegible] شبنم [illegible] خوانند [illegible] با اول مفتوح بخا زده و جیم عجمی گرزن

باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا فرنجاب نیز خوانند و تازیش کابوس

و سریانی [illegible] نامند آغاجی گفته [illegible] این همه مال [illegible] زین زر

گشت زمانه تا فراق آمد و بگرفت برچخ مرا [illegible] است

چنانکه در خواب شد [illegible] که بند [illegible] بگرفت برخیچ

پیچ تنگ [illegible] استاد فرخی فرماید [illegible] زبس عطا که دهد [illegible]

بکان [illegible] دلم [illegible] از اشک [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی

برج است که [illegible] استاد عسجدی راست [illegible] ای آفتاب چرخ بر حضر بر حضر

سعادت [illegible] باد از عرش [illegible] حمله جبله ز احسان کرد نثار [illegible] زان [illegible]

ابر جان [illegible] سعد زان [illegible] حمله حمله [illegible] با اول مفتوح ثانی

زده و خای معجمه مفتوح فدای و قربان باشد استاد گفته [illegible] کی رسیدم [illegible] حور و پری

به بیت [illegible] ز دنیا چو قد تو شنید دل شبان سر که چون قد تو رست
جان بهشتی آن گل که چو روی تو دمید شیخ سعدی فرماید بیت ای رفتی و
دیده با دو پیش دل دوستان کرده جان پریشان [illegible]
[illegible] در جمیع این لغت با دال مفتوح ثانی زده بمعنی از راه دور پیشرو
آمده نظامی گوید بیت مصرع حکم تو چه با فرق چرخ [illegible] کفت تو دو کرده
پروردگار [illegible] است [illegible] روز [illegible] پیر [illegible] ابر [illegible] غلام شم
پروردگار هم پیر دل با [illegible] مولوی معنوی فرماید بیت سبک [illegible] با همت
شگرف [illegible] پیر [illegible] شاه [illegible] مصدر آن است و پروردنی
سبک نیز آمده [illegible] با دال مکسور ثانی زده و دال مفتوح بنون زده تندی
و تیزی و رفتار باشد عبدالواسع جبلی در صفت اسب گوید گهی با فنا کند بجا نه
گهی با باد هم پیشه گهی [illegible] چرخ [illegible] گهی با بحر هم پرواز حکیم نزاری قهستانی
نظم [illegible] از حرفهای ناخوش ضد اد چه نویسم چه شرح پیوندم با کی یار
پروردگار که سرحال [illegible] بابا مفتوح برا زده دو معنی دارد اول
نوعی از حرفهای لطیف بود [illegible] سنگ [illegible] نیز گویند دوم ظروف سنگی را
نامند [illegible] بمعنی [illegible] است که مرحوم شد شیخ نظامی نظم بمعنی [illegible] شیر
ز کوزن [illegible] گرک [illegible] باده [illegible] کشیده [illegible] با دال مفتوح ثانی زده
و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی پرسش آمده حکیم سنائی فرماید
آنکه [illegible] حکمت [illegible] بیت ز حال شاه [illegible] پرسش
حکایت اسمعیل [illegible] از حال [illegible] حضرت [illegible] حال دل [illegible]
[illegible] از من پرسش کرد [illegible] از من [illegible] بیت ای دولت [illegible]
بود ز دشمن [illegible] پرسش دوم امر از پرسیدن بود حکیم سوزنی نظم [illegible] شاید

که ماه رایت منصور او بقدر ز ماه برگذشت بخورشید برسید
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا مزرعه نیز
خوانند و مزارعه را برز کرد و برزیگر هم گویند حکیم انوری فرماید کار خالد
جز بجعفر که شود هرگز تمام زان یکی جولاهی آید دگر برزیگری دوم مالیه
که بدان کار کامل کنند سوم زیبائی بود و با اول مضموم سه معنی دارد اول
قد و قامت بود حکیم فردوسی گفته پیش بیش هر سواری که رفت گرز
دو تا کرد بسیار بالا و برز هم او گوید ببر بر ماهی ز کران گرز را همی
یاد کردان برو برز را دوم یعنی شکوه آمده هم او فرموده ز دستش
بیفتاد زرینه گرز تو گفتی برفتش همی فر و برز سوم بلند باشد حکیم
اسدی راست نهادند دیگر بگه تیغ و گرز چو سنگ گران تیز کرده
برز حکیم علی فرقدی در صفت اسب نظم کرده چنانکه گوید یا آنجا که بینی
کهسار که هر چه مانند ازو پر و بال عقاب چنانکه ز رنگ او که برز شد ما چون
چنانکه ز عرقش سنان صلب گشت حلاب

مزارع

یعنی معنا مزارع است سیف فرغانی راست باد بهاری به روست
نامیه را روح بخش در چمن از چهار دو کیست می برزه گار ... نظم کرده
عقل بود برزگر و تخم روح آب دهش عقل و مسیحی ... با اول
مفتوح بثانی زده دری منقوطه مفتوح کرشمه باشد صاحب فرهنگ منظومه
نظم آورده است هست برز کرشمه بالا است ده هزار زیست سپرد
دیگا است با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند انوری فرماید
ای ترک می بیار که عید است و بهمن است عاقل مشو که موسم بازی برزن
است و با اول مسور حصیری باشد ... که از گل سازند و برزیان آن نان

بسازند و برزند

بیاراید و ... ربیع الدهر در توصیف گفته ... بر سفرهٔ شبهای نو خورشید و مه
دو نان ... در سطح نوال تو افلاک برسم است ... با اول مفتوح ... دو معنی
دارد اول ... بود دوم شاخ درخت باشد ... با اول مفتوح و ثانی
زده و زای مسقوط ... و کاف فارسی است که ... نعمه باز قندیه ... شد
... و در مذمت ... برسم ... است که ... چهار ... بخشی
که ... باشد ... با اول مفتوح ثانی زده و ... مسقوط و یای معروف
... گوید شیخ ... نظم ... بر زبر ... دهقان
و ... زده ... و ... درخت ... دوم نام یکی از ... دین ...
... است که آتشکده ساخته ... نام ... ده بعد
... لاله ... آتشکده ... است ... زردشت
... آتشکده ... روان شد سوی آتشکها
... با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی ... تاب
خوشبوی باشد که رنگ ... سیاهی زند دوم امت را گویند و آن را ...
مسقوط ... و بر ... و ... آمده ... با اول مفتوح
ثانی زده ... و سین ... بجیم زده ... باریک ... گره بود ... زری
یکی دو ... درخت ... دوم نباشد از درخت انار ... و بسم ... پرستش
... برسم همچنین ... که ... [illegible] ... بعد ...
کنند یعنی بشویند پس ... زمزمه ... گویند که پارسیان
در ستایش ایزد بجا آورند ... آتش در هنگام ... شستن و پرستش و
خوردن خوردنی و جمیع عبادات نخست بر زبان رانند آنگاه برسم
... همچنین ... ماده ... گشته و ... طرقی

باشند عدد و یا مانند قلمدانی که اندکی از برسم که عبارت از شاخسار گز و هوم و انار

درازتر باشد و آن ظرف را از طلا یا نقره یا مس و امثال آن سازند و برسم

را در میان آن نهند و هرگاه خواهند که چیزی از خوردنیها بخورند یا عبادت کنند

یا بدن بشویند یا خوردنی بخورند چند عدد که برسم که جهت آن کار و عمل

معین است از برسمدان برآورده بدست گیرند چنانچه جهت خوردن نان سه

و چهار و سی و پنج برسم بدست بگیرند و چون یکبار زمزمه کنند میان اگر حرف زنند

آن برسمها باطل گردد و جهت خواندن نسک هفت بیست و چهار برسم بدست

گیرند و هنگام خوردنی خوردن پنج برسم بدست بگیرند و از شستن و طاهر گرفتن برسم

بدست چون شستن و جامه پاکیزه پوشیدن بود حکیم فردوسی فرماید

پرستنده آذر زردهشت همی رفت با باژ و برسم بمشت چو از جای

پرستش همی شد از آب دیده رخش ... و آمد ... برسم

بدست ... هم صحبت عندلیب ... شرح اکرام لغت ... در

... فاعل بود و اردشیر نام داشت ... مسیحیان ... نشستند

و حضرت عرش آشیانی محض جهت تحقیق لغات فرس ... از ... پیش

فرستاده از کرمان طلبیده بودند تحقیق لغت نوشته ... با اول مفتوح ثانی

زده و سین مضموم ... مجهول ... که در آن جوز و بادام و دیگر ادویه

... آمیخته بسازند حکیم نزاری قهستانی نظم ... قصیده

... نمک برسولی ... با اول مفتوح ثانی زده درست ... گویند و آن را

... با سین بی نقطه نیز خوانند ... با اول مفتوح ثانی زده ...

... مفتوح نام مقامیست میان ایران و توران ... با اول مفتوح

ثانی زده بندی باشد که از چوب و خس و گل در پیش آب ببندند و آن را ...

نیز خوانند

نیز خوانند شیخ عطار فرماید شعر چو شمع از عشق بردم باز خندم بهر پیش چشم
برغج باز خندم هم او گوید شعر زمین از خون خصمان لاله زار است هوا از تیر
باران ژاله باری چنانکه مرا بود برغ آب بسته زگشته پیش برغ باز بسته
با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد
سبز که مانند اسپاناخ داخل آش سازند و بهرنه نیز لیکن آن خودرو می باشد
بخلاف اسپاناخ که آنرا در باغات بکارند و برغست را مچه و برند نیز خوانند
و بیشتر در میان زراعت گندم دیگر غلات و کنارهای جوی آب میروید حکیم
سوزنی راست بیت بزن خوانی گر سوزنی نه شاعر چغندر پای دارند تا چند خایه
برغست دوم جوی آب باشد که بر دیگران از منبع بجانب زراعت خود برند
سیروانی گفته شعر گو ریش تست جوی و چانهٔ تو بود ای زلو کیر زهی دو
صد برغست برغست بمعنی برغالیدن است که مرقوم شد برغل با اول مفتوح
بثانی زده و غین مفتوح آبدانها را گویند برغمان با اول مفتوح بثانی زده و غین
مفتوح بنون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک
ماه رمضان کنند و سیر کاها روند حکیم نزاری نظم نموده رمضان برسید لیک
وهم شعبان است می بیارید و بنوشید که برغمان است هم او گوید
شعر [illegible] در آخر ماه شعبان [illegible] یک هفته قبل جشن [illegible] برغو با اول
مضموم بثانی زده و غین مضموم شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند
حکیم آذری گفته شعر سحر از نایره صبح برآمد بجهان بهوا چون نفس
از لوله برغو هم او گوید شعر زان طرف کرنند برغو ساز تشنو ذرین
خروش آواز [illegible] برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بواو مجهول آشی
باشد که از جو یا گندم و لپه پزند و آنرا بلغور نیز نامند شاعر گفته

مطلق طلی و جامه و متاع باشد ... تا نان نوی سه حرفی فنجک با اول مفتوح
بثانی زده و فای مفتوح سیاهی باشد که در خواب مردم را گیرد و آنرا فنج
و فنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی جنجیون خوانند ... فوتا
با اول مفتوح بثانی زده و قاف مضموم و واو معروف ... و درین لغت
بابای عجمی معجم ... فوت ... درین لغت بقاف مضموم این ... لغت معنی
برنوست که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ... چنین باشد جان نور اعق
مذلب باشد تر آواز ... با اول مفتوح و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بافته باشد از ابریشم شتر باشد که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند
شیخ سعدی فرماید ... دلق بجبه کار زاهد و تسبیح ... خود ... علمهای
گوهر بر کیا دارد حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت
باش کلاه تتری ... ساز کن ... برکی ... بر سر خویش ... بر
رعیت ... ششم جامه بود کوتاه تا کمر باشد و بیشتر مردم
زاد در ... آنرا پوشند و بعضی ... آنرا عجمی نیز خوانند ... عبارت
در منقبت ... تو نیز پوشی ... سبز ... نشان خضر ... است
عامه دستر قت برک ... با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد
اول معرفت دوم ساز ... گویند ... یعنی نغمه و آهنگ باشد
با هیچ سامان و سرانجام مولوی معنوی یعنی نغمه و آهنگ ... جمله
مرغان برگ کرده هیک هیک با سلیمان گشته افصح من اخیک
شیخ سعدی یعنی سامان و سرانجام منظوم ... خانه پر گندم و
یک جو نفرستاد ... برگ ... برگ زمستانی نیست
محمد ... نیز بمعنی سامان و سرانجام گوید ... برگ ... سیم

کرخانه

که فغان عزم [illegible] سی دیده و گوش است بدان میخواهم تا بشنوم آواز
در [illegible] بیت [illegible] قصد و عزم بود همان استعمال است [illegible] دست از
طلب بدار [illegible] برگ آن [illegible] گاه مرا [illegible] دفتر [illegible] نواست
چهارم [illegible] آمده استاد فرخی نظم آورده [illegible] تو با گل سوسن [illegible]
با نبید [illegible] و [illegible] برگ [illegible] تا بود [illegible] باول مفتوح بثانی
زده نام [illegible] است از عراق عجم [illegible] برکوه [illegible] خوانند [illegible]
آن [illegible] باشد و [illegible] نوعی از ریحان [illegible]
باشد و آنرا [illegible] برگ [illegible] آنرا [illegible] برگ نیز گویند
[illegible] نظامی [illegible] و ترک [illegible] باشد [illegible] برگ
یک [illegible] برگ امیر خسرو [illegible] گشت [illegible] بود [illegible] گل
بوستان [illegible] برگ [illegible] است [illegible] فصل خزان باشد
باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی [illegible] که در مجلس
الله گویند باد [illegible] شد حکیم فردوسی فرماید [illegible] فرستاد [illegible]
باز [illegible] چو [illegible] کردن [illegible] گفتی که برگست باد [illegible] دل و جان
آن [illegible] برگست باد حکیم نظامی [illegible] بهمت چون فلک عالی بصورت
چو مه رخشان فلک چون او نبود برگست مه چون او نبود رخشان
[illegible] باول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بسین زده و تای قرشت
مضموم [illegible] باشد که در روز جنگ مردم بپوشند و بر اسب اندازند و نیز
[illegible] و آنرا [illegible] نیز خوانند حکیم خسرو فرماید صف ز
پیشم چو [illegible] هفت ساخته است سوار اب برگستوان باخته است
شرف [illegible] در سر [illegible] از [illegible] این [illegible] واقعه از [illegible]

دو حسن عجز و پکستوان عناد ز کمال اسمعیل راست ه از تیغ مهر و ناوک انجم
خلاص یافت این ابلق زمانه ز برگستوان بیرفت [illegible] باول مفتوح و ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح و سین و اخفا داده یعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی
گفته [illegible] دی لبش بسی نهفته [illegible] رسم خواست [illegible] این نهان و برگسته
نیست [illegible] باول و ثانی مفتوح صفتی را گویند که تا آن انگور و بیار [illegible] خیار و کدو
و مانند آن [illegible] اندازند و [illegible] عربی [illegible] معنی دارد اول ملول شدن
و ستوه آمدن و ستوه باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار بنشیند و داخل
قماربازان نشود سیوم درخت عضات [illegible] خوانند و عضات درختان
خاردار را نامند و باول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول یعنی حفظ
است و آنرا ازبر نیز گویند حکیم انوری فرماید ه این مرکب [illegible] تو دسن
چو دل [illegible] آنرا جو [illegible] حیرا برم ندارد [illegible] شدی [illegible] رشتی
[illegible] یکی سوره [illegible] که توان برم نداری ه دوم چشمه آب را گویند و در
بعضی فرهنگها مرقوم است که گوی باشد بزرگ که آب باران در آن جمع
شود و آنرا [illegible] آب و برخ نیز گویند ابوالحسن شهید بلخی در صفت چشمه عشق
[illegible] چون [illegible] برم [illegible] بنشست ز [illegible] تمام [illegible]
[illegible] برم [illegible] شد [illegible] ازان چه بود افزون [illegible] سیوم
انتظار [illegible] را [illegible] نیز خوانند چهارم نام سبزه ایست که بیشتر
بر کنار جویهای آب بروید و [illegible] و قرزره نیز نامند [illegible]
[illegible] باول مکسور و ثانی زده [illegible] دو لغت [illegible] با یای تحتانی مضموم و واو
معروف در لغت اول نام [illegible] که [illegible] داده استاد
دقیقی گفته ه مهرگان آمد [illegible] ملک افریدونا [illegible] آن کجا [illegible]

برمک

مالوبان حکیم فردوسی فرماید یکی کار برمایه خواهد بدن جهانجوی را
دایه خواهد بدن ام او گوید بسر بر همی گشت گردان سپهر بسی نام
با فرهی بود ببهر جهان گاو کش نام برمایه بود ز گاوان خود برترین پایه
بود و برمون با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت و میم مفتوح در لغت
اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی اسم مفتی بوده از اول انظار
باشد و امراز ساکن مجوس بدو خوانند حضرت مولوی فرماید جان اعدا بر نکبت
چنانکه بهر پیش برک بر مریخ نورالدین مقدم راست سعد است
اسمان ریخته هر چه بی سر نزد برمکی بسیار از برمعون وصل دوم است
بر محتاجی گشته هنوز است فلک از حشم گشتن بدی هنوز است
مسمی برا قوی شدن بر مرشیدم عکس عیال رنما بند ما صطلاح کس
داران مطار با اول مفتوح ثانی زده میم مفتوح شاگردانند بشه
وحش گردانند است که چون شخص باستادی کار پیدا فرماید و آن کارها
بحسب دلخواه بتفصیل رساند در تعیین دادن اجرت بعمده شاگردان
استاد زینت رسم انعام داده برمک در تاریخ حبیب السیر آورده که نسبت
جعفر که برخاله است و بر یک عبارت از دست بملوک فرس می یابد
و او و را از اولاد مجوسی بود و در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام
می نمود ناگاه بنا بر سابقه عنایت ازلی جمال حال او بحلیه ایمان و زیور
اسلام زینت پذیرفت با عیال و اطفال بجانب دمشق که
دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و در جامع التواریخ جلالی مذکور است
که چون جعفر بارگاه سلیمان بن عبدالملک در آمد رنگش متغیر گشته
اشارت فرمود تا او را از مجلس بیرون برند و حضورش نماند

صد و ... این علم متعجب شدند سلیمان گفت که این شخص زهر همراه دارد
او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هر
گاه که بمجلس در آیند آنها بحسب خاصیت حرکت کنند حال از جعفر پرسید
جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری پازهر است بجهت آنکه
در دفع شدت ... جعفر برمک ملقب شد و مسعودی که مصنف
کتاب مروج الذهب است مرقوم کلک تحقیق گردانیده که برمک ... متولی
شده اینه که از موقوفات نوبهار بلخ است ... را برمک گفتندی
چون پدر خالد متولی آن شد اینه می بود بدین نسبت او را برمکی میخواندند
و اولاد او را باین اسم داشتند و العلم عند الله ... با اول مفتوح
بثانی زده و میم مضموم و واو معروف ... معنی دارد اول علف ... دوم
... که ... بعضی از فرهنگها ... [illegible]
... با اول مفتوح ... دارد اول ... حکیم سنائی
فرماید ... [illegible] ... تو ... کسی ... شاه
نبود ... نظم ... عشق ... و رسوائی ...
... دلم ... دوم ... با اول مفتوح بثانی
زده ... با اول و ثانی مفتوح آن ... کوری
یا بسبب تاریکی کسی دست ... جائی ... تا راه ... بیابد
... با اول و ثانی مکسور گیاهی باشد ... آنرا ... دران
... انگبین ... با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست و پا کنند آنرا ... و ... آنچه در دست کنند

گردانیده

بیخس

برخی دوست بر بعضی و آنچه در پا کنند با برنجی و بر بعضی نیز گویند

با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دوال رکاب گویند مختار

ری رسامت کشد تیر تو زندر شیرپی ، در دو تیغ تو بر تن پیل خام

از برای آنکه پی زیرین و زان پایه دیست که بر بند ف ... بر تیغان و رکاب دوم

[illegible] با اول مکسور بود ... که از ابنا بر بند ... دوختند

با اول و ثانی مفتوح و ... باشد ... نیز گویند ... ثانی

مضموم دو معنی دارد اول ... بیچ ذخیره ... دوم نام ... که فقط ...

آنچه منعم شود ... با اول و ثانی مکسور ... دو ... که از ... غالب

کابلی ... و ... با اول مضموم ثانی زده ...

مجهول دشمن ... شکم ... بود و ... ابتدا ... حضور ... خوانند

... با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو ... ابرو باشد حکیم سنائی

فرماید ، هر که آن ... به سینه ... ندامت ... هم ... که ...

... بود استاد ... نظم ... تیر مژه ... قد و قامت

تیر ... چنان ... و ... بزبان هندی ... نوعی از ... قلم

گویند با اول مفتوح ثانی زده نام ستاره مشتری است حکیم فردوسی

راست ، ... بالا چو سرو و میان ... برج ... برفتن ...

... با اول ... چمن سرو ... تا بش ... رو

نیست ، با اول و ثانی مضموم مخفف ... بود حکیم فردوسی گفته

... که ... سینه ... بر ... و ... با اول

مفتوح ثانی زده بمعنی ... که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها

مرقوم است که ... گویند ... متعارف که ... آمده شد

نوان نمود ... با اول مفتوح ثانی زده جای قرار و آرام بود شمس فخری گفته
... ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم که هست خلق جهان را او پروانه
... با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی است است
و آنرا ابرسان و برشان نیز خوانند استاد دقیقی فرماید شفیع
باشی بر شه بمن مرا ذلت چو مصطفی بر داور بر روستا ...
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود ... با اول مضموم بمعنی دستاره
فوطه آمده ... با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی بارور
باشد شیخ سعدی فرماید برومند باد آن گرامی درخت که در سایه
آن توان بر درخت که از صانع آرایش خوان ... که از سایه آسایش
جهان ... [illegible] زری را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند
و آنرا ... نیز گویند و ... سال خوانند حکیم عزیزی ... نظم
... بروشنائی نتوان شناخت قلب نقد اگرچه نقد روان مرا رفتی
بیا محک مشا هر حال است و عاقلان دانند که سکه درم من بر درم سرای
بیا هم او گوید ... افسانه موعظت سرایان نقد بیست ... بیرون سرای
... با اول و ثانی مفتوح اظهار ... بمعنی براه است که مرقوم شد و با خفای
دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی ابره آمده است یعنی روی جامه استاد
عنصری فرماید ... عارضش را جامه ابریشم است نیکوئی در جامه کاشمیر ابریشم
مشک است و آتش آستر ... همچنین است که مرقوم شد
... با اول مفتوح ثانی نون زده و یای مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک
بسوختن شده و حرارت آتش آنرا زرد ساخته باشد و آنرا بهبود نیز
خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چو زرم گویم با تو مرا درشت نگوئی مسوزد است

حباب

جز آنرا

چنبر آنرا که مدور بود و چیزی میانه خالی را گویند مانند حلقه و طوق
و دف گردن پنداری که بر میان بر بندند و خفاش و عصا و محوطه و
چوب بندی که ... در حبس ... مشتاق ... معنی اول نظم
شعر ... ابا ... چون ... چو ... برد ... چون ... ملک
که عنبر ... برهمن حکیم ناصر خسرو ... پیشتر ...
... چشم ... روز ... کو ... دیگر ...
... نهاد ... روز ... بر ... کنون ... روز
و ... چوب ... جانب ... حکیم ناصر خسرو
... عصا ... بسته ... علم ... و ... جاهل
گشته ... و جان ... حکیم قطران ... چوب بندی ...
... باغ ... رخ ... زلف بسته ... گردد
... با اول و ثانی مکسور و بیای مجهول و زای ... معروف
... که ... و ... آن ... خوانند
... با اول مفتوح ... و واو مجهول و ... موقوف
صابون ... با اول و ثانی مکسور و بیای مجهول و زای مفتوح ...
باشد ... که آنرا ... شبیه باشد ... و ...
و ... بود مانند عسل صافی و تیز ... باشد و ... زرد ...
است ... با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف ... در
اول ... آمده ... که ... بالا ... که فلک الافلاک ...
چرخ بری و سپهر بری گویند حکیم ... نظم ... غلط ...
... آفتاب ... چرخ بری ... دوم ... سبا ... باد ...

نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم آورده بیت ای چرخ برینا

پی مثال فرمانش سوی تیغ تو بنیاد رزم باد برین و با اول مکسور

سوراخ را گویند و ابزار بیست نیز خوانند یرقان با اول مفتوح و ثانی مکسور

یای مجهول و دال مفتوح علتیست که سبب آن دو چیز بود یکی خلطها و بدن

ادم دوم قوت طبیعه و خلط نیز دو گونه بود یکی لطیف صفرا بود دیگری غلیظ

یا خلطی بود غلیظ و سود که باشد و امیخته قوت طبیعت خلطها را

اندر مجاری شریف باز میدارد و بتقاضای پوست دفع میکند و آنرا یرقان

و ارقان نیز نامند و بتازی یرقان و بهندی [illegible] گویند و بمعنی طبیب نوشته

شراب اسطوخودس و ابرمود که [illegible] زمین بشت حضرت [illegible] ریاید

بود [illegible] یرقان [illegible] علت [illegible] با اول مفتوح

هفت معنی دارد اول مور و شتر دوم پر تو باشد سوم کوی معشوق فرماید

چشم را [illegible] نور [illegible] شماست ای که هر دو چشم را یک

[illegible] استاد فرخی نظم نمط [illegible] تبعیت [illegible]

سایه [illegible] فکنده بر سر [illegible] آن [illegible] زیر آن سایه [illegible] اندر [illegible]

[illegible] خویش [illegible] سیوم دست باشد [illegible]

و از اول بر خوانند حکیم ناصر خسرو راست بر فلک [illegible] باو [illegible]

[illegible] پس [illegible] زدین و دانش [illegible] حکیم فردوسی گفته

خداوند [illegible] سرای منست [illegible] گاه استم [illegible] ز اسپ [illegible]

[illegible] مردی [illegible] دانش [illegible] چهارم [illegible] شرف [illegible]

تو رو خراسانی [illegible] رکنوع چه توان کرد [illegible]

سیف اسفرنگی فرمود امان خواهد ز برگاه [illegible] چون بیند فکنده عفو

[illegible]

تود ضرس

بود و چنین و عقاب آتش پیچم ترک کلاه را گویند حکیم سنائی منظوم ساخته

آن جهانی نیست کاندر او فکلاه نو ببار گرش بند بر سر کلاه چیاره بر ترک

نمس باشتم یعنی دامن و کنار ه هر چیزی آمده و آنرا بره نیز گویند شال

پیرپا بان و بر بینی و بره بینی و پیدکلاه و برکلاه یعنی دامن بیابان و کنار

یعنی دامن و کنار کلاه حکیم انوری فرماید نظم منظومه ی او در نظر طاقی

خواست اند دیا فلک بنا ده اتفاق بود که گستاخی بسوی او کرد از فتان نقاب

هر چه دمی یک زیر دستیا ز و فرو میباشید که کلاه ها بهشتم بسا چرخ و

و تاء با اول مفتوح جانوریست شکاری از جنس

چرغ که بوزینه منظر بود و خوب اعتقاد یعنی زیادت

نیست شاید شکار بط و کلنگ و انچه از این شیوه باشد کند و آنچه سرخ

نام بود پسندیده داشته اند و چون بر دست باز دار کرنج خورد از و

نغمی توان یافت اما نج در کوه کرنج خورده باشد نه پسندیده اند و آنرا تار نیز

نیم خوانند با اول مفتوح و معروف آن دختر کره بود که آنرا

بچه شان کرده و نغز ساخته باشند و آنرا تار نیز گویند و بهندی بیره نامند

با اول مفتوح یعنی پریشان کردن و برپاشیدن بود حکیم سنائی

نظم سنبل بر تاب پراکنش چشم قدرت

نوعی از پولاد جوهردار را گویند عموما تیغ را خوانند حکیم اسدی

فرماید از آهن لعل گون تیغ جبار هم الماس

باشد و آنرا بحذف الف نیز خوانند با اول مکسور

نامیست پارسی باستانی و آنرا برهام نیز خوانند و معرب آن برهام است

و در زمان بهرام گور جهودی در غایت بخل و امساک این نام داشته چنانچه

مجملی از شرح آن در ذیل لغت لبناک مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی حکیم
فردوسی [illegible] نظم نموده بیت [illegible] بر بام [illegible] بر جهود بیت [illegible] [illegible] [illegible]
بنعت حکیم خاقانی گفته است بهرام [illegible] [illegible] بر بام چون نظر بر رضوان جهان
لبنک [illegible] افکند [illegible] [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
را گویند و آنرا پروار و پرواره و فروار و فرواره و فروال و فرواله
نیز نامند [illegible] با اول مکسور ثانی زده [illegible] و یای مجهول مکسور ثانی زده و رای مفتوح
و های مختفی بشیر را گویند خواجه شمس الدین محمد [illegible] گفته است [illegible] در دست
گشت که خورشید در حرز [illegible] قراضه [illegible] [illegible] بعلی [illegible] مثال [illegible] [illegible]
با اول و سیوم و چهارم مفتوح حرفه را گویند و [illegible] آنرا [illegible] و [illegible] [illegible]
گویند و گیهان نامند [illegible] ابو المظفر رازی لطیفه [illegible] ششم شب [illegible]
[illegible] و شام [illegible] ششم [illegible] [illegible] بلبل و نام [illegible] در نظر [illegible] چون [illegible]
[illegible] روشنیش [illegible] [illegible] [illegible] آسمان [illegible] جهان
طوطی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لعاب [illegible] با اول مفتوح
ثانی زده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول نوعی از گیاه و آن گیاهی باشد که در
[illegible] که [illegible] ملک [illegible] هندوستان واقع است پیدا شود و آنرا [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] [illegible] خوانند و آنرا بر سر [illegible] علم و گردن اسب بندند
حکیم خاقانی فرماید [illegible] از بهر تو [illegible] [illegible] بر بام [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]
هم او گوید [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پرچم و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] خوانند از شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب [illegible] [illegible]
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن

ده کس از دست

ده گیش دست شیخ کسی نتوانستندی رفتن پس حضرت مولوی انتساب
خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه می دهند [illegible] ما از ان مختصان نیم که بسان مغز
گیرند پی [illegible] ان مغلسکان که بر الاغ گیرند [illegible] بیکی دست بی خالص ایمان گیرند
بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند [illegible] باول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی
و یای معروف دو معنی دارد اول چغا [illegible] را گویند که بر گرد باغها و کشت
زار و پالیز بالا از خار و چوب و خشت [illegible] درختان سبز زنند و چوبهای سر تیز
برافرازند که بر سر دیوار زنها نصب نمایند حکیم ناصرخسرو فرماید [illegible] گرد دل خود
ز دشمنان برو حصار و ساز پرچین [illegible] [illegible] عطار فرماید
نهر پای حصار [illegible] معنی [illegible] کردار [illegible] خویش [illegible] حصیر دوم محکم کردن
و مضبوط ساختن چیزی [illegible] مانند [illegible] یا دیوار و امثال
آن [illegible] باول مفتوح و ثانی زده [illegible] بود استاد عنصری فرماید
[illegible] ای شب [illegible] آن همه [illegible] که [illegible] را از دل من [illegible] چنان
[illegible] گرد [illegible] دوش [illegible] تا شب وصال [illegible] یا
گردوش [illegible] باول و ثانی مفتوح کاهل و ستور [illegible] اسب و [illegible]
و خر و گاو و امثال آن [illegible] خورند و [illegible] و جمش نیز گویند مختاری فرماید
اسب گفته [illegible] دیو سیرت [illegible] نصرت بخش [illegible] سینه [illegible]
پیچش [illegible] مسعود سعد سلمان نظم [illegible] تا [illegible] کرده [illegible] به بهشت [illegible]
فلیواره [illegible] باول مفتوح و ثانی زده و حای مفتوح دو معنی دارد
اول آن باشد که در گوشه خانه دیوار کشند و انرا [illegible] غلبه [illegible] حکیم
ازرقی گفته [illegible] گشته [illegible] که [illegible] بجای [illegible] طاقات
چرخ را [illegible] دوم [illegible] تا [illegible] باشد از درختان تا درخت

وثانی
بیدام نشود و نمانند بیت با اول مفتوح معروفست و با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی لالای باشد چنانچه یک پرده و پرده یعنی یک لالای
دو لالای دوم خواب را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح پر شود آمده شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده بیت تو خود را گمان برده پر خرد انانی که پرسند
دگر چون پرند و با اول مضموم و ثانی زده بزبان گیلان پل را خوانند و با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی گرد اید مشتق از گشتن باشد بیت بمعنی فرود آمده
پرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و متقید شدن بود حکیم
نظامی فرماید بیت کس که بایی آینه پرداختم آینه دیده [illegible] دوم نواختن
ساز و گفتن نغمه است هم او گوید بیت چو رود دباری [illegible] پرده پرداخت
یکسا رود چنگ نوازش نواخت سیوم بمعنی فارغ شدن آمده هم او گوید
ابر خوانندن نام چون برپرداخت لقمه زکلوی خویشتن ساخت چهارم پرداختن
و دفع نمودن [illegible] حالی ساختن بود [illegible] دوست
هم او گفته حجاب سیارگت برداختن زبیگانگان حجره پرداختن ششم
بمعنی آخر رسیدن است هم او فرموده بیت اگر چه می ساختی عمر باکی ربودن
رود زپرداختی بمعنی گرفتن و ربودن باشد هم او گوید بیت چو دیوان نبیج
چهارماس ساختم گران در گلو حلقی بپرداختم [illegible] با اول مفتوح ثانی زده پرگار
باشد [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان و از آن بمعنی
و بهندی پهیلی گویند امیر خسرو فرماید بیت ز پردگیها [illegible] دربسته که از [illegible]
دل دانای خسته [illegible] بچیزی پوشیده [illegible] عموما و زنان مستور خصوصا
خصوصا شیخ نظامی فرماید بیت انکه رخش پردگی خاص لعل آمینه صورت
اخلاص بود هم او گوید بیت پردگی مهره دران [illegible] جهت زخم شکسته بادلی

در بیت [illegible] نام پرده ایست از موسیقی فخرالدین عراقی راست
مطرب عشق میزند هر زمان چنگ در پرده حجازانه عشق [illegible] پرده ایست
از موسیقی مولوی معنوی فرماید [illegible] افتد عطارد در وحل آتش در افتد در
زحل [illegible] زهره [illegible] پرده خرم [illegible] نام پرده ایست از
موسیقی شیخ نظامی گفته [illegible] پرده [illegible] نوائی [illegible]
[illegible] نام پرده ایست [illegible] مسعود بک [illegible]
[illegible] ساخت نوروزی خارا [illegible] پرده [illegible]
با اول مفتوح [illegible] حکیم قطران [illegible]
[illegible] پس که کردم ز فرقت [illegible]
با اول مفتوح و ثانی [illegible] پرده [illegible] با اول و ثانی مفتوح غلام
[illegible] و زمان [illegible] حکیم سنائی فرماید [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] غلام [illegible] شیخ سعدی گفته
[illegible] و کس بنی ادم و مرغ و مور و ماهی
[illegible] با اول و ثانی مکسور [illegible] و تای فوقانی مضموم [illegible]
که پشت و دم ان سیاه و سینه سفید و منقار [illegible] سرخ و در سقف خانه
آشیان [illegible] فراشترک نیز خوانند شیخ سعدی فرماید
لبانش لعل چون خون کبوتر سواد زلف چون پر پرستو موسیقی راست
[illegible] که [illegible] دیده [illegible] خون [illegible]
[illegible] شهوت [illegible] با اول و ثانی
مکسور [illegible] تای فوقانی مفتوح [illegible] با اول
مفتوح ثانی [illegible] مضموم آردی [illegible] که بر [illegible] نشستند تا بر نشسته

نجیب بسلطنت بسی قاطعیه در مرثیه بغرا که در جنگ نزد پلاد کشته
شد گفته نمک گشت چون سر که رویش سیاه حمیرش برسیم بسر
تخته گاه برسم با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح کدوئی باشد و آنرا
پارسی نیز گویند قاضی انور اصفهانی راست هوای برسم باز دست
دارد کباب از آن بلغت هود تشدید زبان سپاه دو معنی دارد
اول نام گیاهیست که غنچه‌اش از دو سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و شبنم
در چاه و کنار آب و در فاصله دو سنگ روید و آنرا بتازی شعر الجن
خوانند دوم شکل بود از اشکال لمنکی مشتمل بر بیت بصورت
مردی بپای ایستاده و سر عصا در غایت سرکشی از دست و گواهش
در برج ثور است باتفاق ارباب رصد با اول مفتوح ثانی زده و غیره
مضموم و واو معروف و نون مفتوح یعنی دانا زیبا است و آنرا
فرچ نیز گویند با اول و ثانی مفتوح نام استاد باشد خواجه
لوبکی راست تا سنگ مه شکسته بر سر مای غور محیط بسته
که دست بره پیرک و با اول مکسور ثانی زده چشم حکیم فردوسی فرماید
چو نامه بدین گونه چو من دشمن جنگجوی نماند که بر دهم
زند بر کشم نگویم سخن پیش او جز بخشم و با اول مفتوح ثانی زده بچه
دام را گویند و آنرا از دیوکان خیز خوانند با اول مفتوح ثانی زده
تا آتش کرده و در هم او بیش بود و بزبان علمی یعنی طلوع نیر اعظم
با اول مفتوح ثانی زده یعنی اول پاره بعد از امیر خسرو
راست من آب طلب کردم از این دیده خونبار او خود همه برکاله خون جگر
آورد فرماید بلبلا امروز من در گلستانم گل بجوی از جگر برکالها

برنوک

هر نوک از خار سه یعنی دوم صفتی است یا بسته و سیمان باشد مانند منقار لک‌لک
لیقی گویند ... در بار ... شکم همه برکار خوشتر بین قافه را ... مکر ...
با اول مفتوح و ثانی زده عمارت عالی را گویند
با اول مفتوح و ثانی زده ... دیر است ... شاخها ... باشد از تاک
انگور و دیگر درختان ... با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح با جیم رسیده
... بکار ... گویند امیر خسرو ... بیت ...
... پر ... ز آن سوی عالم بود ... عرفته ... ای ...
تو ... را ... دم یک ... چون زلف ...
... با اول مفتوح و ثانی زده
عمارت عالی را گویند ... با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی ... معنی
... سوفسطائی ... را گویند از غرایب ... حکیم ...
نقل ... قدرت ز چوب ... است از قدرت ...
بیضا است قدرت ... احمدی ... قرص مه را ...
... حاصل از ... برکار ... دست جمله دست ...
سیوم سامان و اسباب خانه را مانند ... گفته ... همه برکار ...
بجای ... دلم ... آنکه کم شده ز میان چهارم ... دوم ...
... حکیم ... پر ... تسلیم ... از سوزن ... یک
... ارباب حقایق ... با اول مفتوح طوق ... را گویند که ...
... خود ... استادی ... در ... خود ...
... از برکار ... استاد دقیق فرماید ... از ...
... دل ... تاج برکر ... بر ... شیخ ...

فرماید ؎ خود همان تا چکونه کوید چند بسست مغز خویشتن برکند

با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرکبی باشد از

بو بهای خوش که آنرا ارکجه نیز خوانند دوم زمینی را کویند که از آن خراج

بستانند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول درانستن

بود حکیم سنائی فرماید ؎ هر که او نقش خویشتن بشناسد نقش دیگر هستی

برماسد دوم دست سودن بر چیزی بود و آنرا بتازی لمس کویند چنانچه شیخ

شرف ترجمه این کلمات را که قال ابو عبدالله السناجی الروح جسم لطیف عن

الحس و یکبر عن اللمس بدین عبارت ادا نموده که کفت ابو عبدالله سناجی

که روح جسمیست لطیف از آنکه وی برا حس در نیاید و بزرکتر از آنکه وی را دست

بتر برماسد سیوم بازیدن بود یعنی دراز کردن ابو شکور کفته ؎ هر کجا

کوهریست بسا نم دست سوی دکر نیازم سیم چهارم [illegible] نجابت را

را کویند حکیم ناصر خسرو در نظم نموده ؎ بعدل او بود از جور بیش کستن

بجز او بود از شر دشمنان پرواس پنجم یعنی برد بجستن آمده

دست افزاری باشد مر حکاکان را و در دیکر [illegible] آنرا که بدان مروارید و دیکر

جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند [illegible] با اول

مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و حای حطی مکسور و یای معروف فرزند عاق را

کویند شمس فخری بیت ؎ پیش از ظهور عدل شهنشاه تاج بخش کرچه

فلک چو دون چنان برمخیده بود مر باس شد سپهر و جهان هم مطیع کشت

این از فور رافت شاه خلیده بود ابو شکور کفته ؎ بهادر یکی

برخمیده پسر ز سپهر جهان بر بپر کشیده [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور

نام نوعیست از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد

دکاه بطریق

وبکار بطریق استعاره تیغ گوهردار را گویند [illegible] بااول مفتوح بثانی زده و سیم
مفتوح [illegible] مضموم و واو معروف نام پسر [illegible] شاه [illegible] بااول مفتوح بثانی
زده و سیم مفتوح بهار زده یعنی پرماه است [illegible] مضموم و واو معروف [illegible]
[illegible] بااول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح بهار زده یعنی پرماه است که
مرقوم شد امیر خسرو فرماید [illegible] بمعنی داشت صفت عقیق [illegible]
یاقوت [illegible] صفت [illegible] بود [illegible] بمعنی [illegible]
بهر [illegible] برسرش [illegible] قدمها دو [illegible] بود [illegible] مکسور
بثانی زده و سیم [illegible] مفتوح کاهلی کردن بود در کار [illegible] بااول مفتوح
بثانی زده و سیم مکسور و یای مجهول نام [illegible] که [illegible] اجرای [illegible]
[illegible] شود [illegible] بااول و ثانی مفتوح پروین را
گویند و انرا پرده و پروه نیز نامند کمال اسمعیل فرماید [illegible]
بانگ بر زمانه زند [illegible] بنات نعش هم در عقد بشکل پروین [illegible] بااول مفتوح
بثانی زده نوعی از دیبا منقش بود که بغایت لطافت و نزاکت باشد [illegible]
[illegible] نوع دیبا [illegible] نیز گویند منوچهری گفته [illegible] گل [illegible]
[illegible] از [illegible] چونکه زرین قدحی برکف سیمین
صنمی [illegible] استاد [illegible] نظم [illegible]
بر روی [illegible] ساعد [illegible] شد [illegible] سیوم
[illegible] بااول [illegible] مکسور نام نوعی از غله [illegible] که شبیه [illegible] گندم [illegible]
[illegible] بااول [illegible] مفتوح پنج [illegible] داراول [illegible]
[illegible] آتش که چون [illegible] است [illegible]
باشد سیوم تیغ و شمشیر را گویند [illegible] حکیم خاقانی گفته [illegible]

[illegible] برق

پرنرش و بازیست است چون دل عاشقان نقش پرند تو باد فخر گرگانی بقید
نظم آورده بیت بیک دستش پرند آب داده به دیگر دست مشکین تاب داده
چهارم نوعی تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن را خوانند استاد عنصری فرماید بیت چه دعوی
کرد ملک نیمروز تیغ زبرجد تیغش بود لیو دور مرد هیبتش تار شد چشم خصم [illegible]
را گویند [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون زده شحنیا را گویند [illegible] برنداج
نیز خوانند [illegible] با اول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر گوهردار بود حکیم اسدی فرماید
[illegible] ز خون پرند آوران پشت پیل چو پرشنگرف پاشیده بر تل نیل [illegible]
یکی نظم [illegible] از نهیب چو در دست در فشانش روز رزم گوهر تیغ پرنداور
جدای ملک [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح ببسته [illegible] پرندوه
بود که در میان دو شب [illegible] با اول و ثانی مفتوح بنون زده [illegible]
لغت [illegible] و دال مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب [illegible] روز گذشته بود که
عبارت از پریروز شب باشد مولوی معنوی فرماید بیت پرندوش چنان بود X
[illegible] بگویند [illegible] آرمیست [illegible] حکیم انوری [illegible] بود از بابی
پرندوشتی [illegible] شیشه [illegible] طاق [illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی شمشیر گوهردار بود و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از
از فلزات بود که آن را برنج خوانند و بهندی پیتل گویند [illegible]
دیبا منقش در غایت نازکی بود و آن را پرنیان نیز نامند حکیم ناصر خسرو
فرماید بیت گر چه نیشکر [illegible] هرگز نبود [illegible] پرنیان [illegible] حریر [illegible]
پرنون [illegible] در روز [illegible] بلبل [illegible] باغ [illegible]
[illegible] حکیم فردوسی گفته [illegible] درختی
که پرورده آمد ببار [illegible] همکنون در کنار گرش بار خارست

خود کشته

خود گشته و گر پرند نیست خود رسته پرنیان با اول مفتوح ثانی زده و نون
مکسور دیبای ساده بی نقش و سنگ لعل ... پرنیان با اول مفتوح ثانی زده دیبای منقش
حکیم اسدی در صفت عمارت گفته همه طاق هر یک چو پرنیان زبس رنگ
یاقوت رخشان چو پرنیان پروانه شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم
بمعنی دانستن و بودن هر دو معنی از ترتیب مثنوی نظم نمط ... هر آن
پروانه که شمع ترا دید پیش خوش تر زنده آمده به بها همی هر دیگر و شمع جست
پروز ... ندارد هیچ پروانه همی آرام ... از این بیش ... مفهوم از این قدر
باقی ... پروانه سوم ... هر برگ نامه ... سعدی ... است ... بگوی عاشقان
ای ... که پروای ما ندارد ... دل از این جهان بر گیر اگر پروای ما داری ... ما
چهارم بمعنی توجه و التفات و میل ... لعله با یا فعاد کفته ... در قسم
... دیر ... جان ... ندم ... او گوید ... پروانه یعنی
و هر کس که دل دهم چون بیندم ... تو رسید هر مرا پنجم بمعنی ترس
و باک ... امیر خسرو فرماید ... جوان شوخ و فرامش کار و نا پروا کست
زمان ... ز پیر خسته اش که یاد دهد ششم فراغت ... گوید مولوی
... نظم آورده ... جشم و رخ و زلف آن بت رعنا ... یکی
فرار دوم طاقت سیوم ... پروار با اول مفتوح ثانی زده ... معنی
دارد اول خانه تابستانی را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه
بود که در بالا خانه ... زنند و اطراف آن دریچها گذاشته باشند تا از هر جانب
که باد وزد هوا از آنجا در آن خانه بوزد و آنرا پرواره و پرواره و پروال
و پرواله و فروال و فرواله نیز خوانند و جانوری که در خانه خنک ببندند
که فربه شود به این جهت پرواری خوانند و مردم بغلط پرال خصوصا که پروار

یعنی پرورش داده است و مثال آنکه پرورش داده پرورده است نه پروردگار
حکیم خاقانی گفته شعر روز به ره تا به شب فربه زان شد چنین شستن نماید
داشت لاغر زان شد چنان حکیم ناصر خسرو فرماید ناگاه باید دانا مرد این
را در چه فکند از شد پروار دوم به معنی بالا خانه سیوم تختها را گویند که سقف
خانه بدان پوشند بیت چهار معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند
شیخ سعدی شیرازی در بیت پیش تر از نظم شعر هزار رحمت حق بر روان شاعر
بنه ردی که عبیر بر سر ایشان همی کند بر وزن سیوم پرتو نور بود شیخ
نظامی فرماید رسولی که از تا ابد هر چه هست به آرایش نام او نقش
بست پروانی که پروازش ندادست فروغ نامه آفرینش پرورست
چهارم شیرینی که مرغان باشد و این معنی را از فرهنگ حسین وفائی
مرقوم شد پرواز با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی
دارد اول توت بود که جماعتی بیابان روند و مردم مسافر را در راه دارند بیت
کعبه جانان چه بود آن که را اندر ره عشق الا به کفر سوخته پرواز دانه
حکیم خاقانی فرماید آنان که چون نیل پیر دوار زه عشق شد چیز در حرم جانان
پرواز نخواهند دوم آتش بود که پارسیان در زمانی که عروس را
به داماد سپردندی به میل و عنبری و عروس و داماد را باهم بسته گرد آن
طواف فرمودندی سیوم ورق زر را گویند که ریزه ساخته و در شب زفاف
بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز در شیراز کسی که زر ورق
میسازد پروازگر گویند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم حیوانی است تای بود که اندر ساری
با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست شبیه شیر آورد

ردیف تا جانوران

رود تا جانوران دیگر او را زاهر رکشیده بدانند بشیر می آید و خود می برد
کنار کشند و بطریق استعاره پیش رو لشکر را بدین نام خوانند مصرف آن
فرانق است ... با اول مفتوح ثانی زده ... دو معنی دارد اول معروف دوم
بمعنی پروانک است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید بیت شاه غضنفر ... پروانه
تو من پروانه ... جاه مضیف نگون ... است هم او گوید ... پروانه ... شیران
نهپند ... آن کتاب ... سوم حکم پادشاهان باشد
... دو معنی دارد اول ... معروف دوم ... جوشیدن و بر ...
شده حکیم سنائی نظم ... بیت ... سنائی
بیتها ... شکر ... شیخ نظامی ... شعر ... زخواب ...
... رفت نیایش کریاد ... نیکی زنیکی ... نیایش
یاد کرد ... جهان پرورش عالم آباد کرد ... با اول مفتوح ثانی زده
و واو ... مفتوح جانوری را گویند که ... و ... باشند
شهاب الدین ... سمرقندی ... چو ... پر ... صفت ... است
... با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
... اول اصل ونسب ... حکیم فردوسی بیت
... گفت من خویش ... نباشد ... دوم ... همو گوید
همان با درت خویش ... این سو و آن سوی پرواز
دوم ... باشد ... سنجاب خوانند جمال الدین عبدالرزاق
نعت ... که ... لعل ... که پروز ...
حکیم خاقانی فرماید ... بوی گریبان ... نماید فروغ ... پروز شود
دامن روح الامین ... سیوم نوعی از سبزه باشد ... غایت ...

وانرا فرزد و فرزد و فرزد و مرغ نیز گویند حکیم خاقانی نظم گفته بر درزه
سبزه در دمید بر خط انگبین زلف بنفشه خندید بر عیب جو چهارم
حلقه زدن لشکر لعبتان از سوار در پیاله حکیم قطران گفته سحاب کرد که اندر
همی کشند پرند بشمال کرد که اندر همی کند پرند پرندها هر چیز سوراخ
و مشبکه را مانند چو حکیم ناصر خسرو فرماید بیت جمع شده اند فی مخور هشیار یشتن آن
همی پوشند لباس چو ارم دارند همی را حور اند خصوصا و انرا پرند پرند نیز
نیز نامند پرچم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف چو شمشیر را گویند
که از اعضا مردم بر آید و آنرا بتازی شعر خوانند پرچم با اول مفتوح بمعنی پرچان
است که مردم مشد الواقع روی را است بیت ز تفاخر چو پرچم سلسله سپهر
تا بمهر بشکشیده بر پرده پرده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح دو معنی
دارد اول پرده را گویند دوم موضعی است از مضافات ترمذ پرستار
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح اسم جامه است
و آنرا پیوند نیز خوانند و بتازی ازهر گویند شاعر گفته بیت کیسه ام زر
از بهر خانه ام زد دست بر زر پرنده پرنده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
و ثانی بتحتانی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که از جنگ و تاخت و تاراج
و شبیخون از دشمن و غنیم بگیرند و آنرا بترکی اولجا خوانند شرف شفروه
نظم منظوم از آن بار گوشه یاقوت که از کان خیزد در شبیخون سخا پرده
بیغای تو باد دوم چادر باشد سوم پرن بود پروز با اول مفتوح بثانی
زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکارا آمده اثیر الدین اخسیکتی راست
بیت روی پشت روزگار قوی گشت این سخن و زروی روزگار بر
نکویم سپهر و آن نام او گویند سپهر و آن ملک ناصر منظفر دین که زبر زمین

خاور فلک

ها در خلافت شد اردیا پرویز با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول
و زای معجمه لغت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را
بمعنی ظفر تحریر نموده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمه پرویز را بمعنی العزیز تعریب نموده
و هرگاه که خسرو ملک باشد پرویز بمعنی عزیز ترجمه نموده سوم جامع تاریخ
… آورده که خسرو را … پرویز گفتند که مالش بسیار بود
… چهارم … گویند چهارم شیخ نظامی نظم آورده
… پرویز … بیت نظم مستغنی
… شهزاده پرویز … سخن گفتی شکر
پنجم بمعنی … حکیم نزاری … صدق دل
… ششم پرویز …
… عاقبت پرویزن …
هفتم … مولوی معنوی فرماید … شمس الحق تبریزی …
پرویزی … با اول مفتوح ثانی
زده … شکر … و امثال آن
حکیم سنائی فرماید … پرویزه بر دشمن استخوان …
پرویزن … با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول …
… امیر خسرو فرماید نظم
… تیغ … ایام … دوست سوی
خویشتن پرویزن … با اول مفتوح و ثانی … معنی دارد
اول … زدن شکر باشد از سوزن … حکیم انوری فرماید …
… خنده … شکر

عزت نبود نکشد جز داخل آن نیز ردیف رطابر را دوم بمعنی دامن کناره
بود مثال پره بیابان و پره بینی و پره کوه و امثال آن حکیم سوزنی نظم مصرع
چون یوم هام چشم با پره برد چشم از کینه گشته پره پیش پیلوار مولوی
معنوی راست بیت برکشان پاپیان سرگشته روانه گرد از پره بیابان بر
فشاند چو گرگان لعنتیه همچون پرهای کوه قارون سیم پیش هجیان
آمد که گلش نیست سوم جزوی از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط
گردد سیف اسفرنگی گفته ناطقی اختیار مدح تو ساز دا پره قفل سخن
کلید زبان را چهارم برگ کاه است حکیم خاقانی گوید برشتو انم گرفت
پر کاه ز ضعف گرچه بصورت بلیست مس و کهربا طبع خار
پای من مصرع از بهر جذب صنحر بیچاره رنگ ارزست در اصطرحه احمر
پره گهست پنجم پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد حکیم خاقانی
در مستمیه چون آورده بیت با تشدید را و مشعب و کمانه و مشعل بخط مدرک گردن
دیره دو اراب با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مفتوح و
احفادهای رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سنگ چقماق نهند
و چخماخ را بزنند تا آتش در گیرد و آنرا بیره و خف و لود نیز خوانند
بیخته ادب کردن آمده شمس فخری راست بیت ابو اسحاق سلطان
که در رزم چو کیش تیغ بی باکی برانگیخت بسان هندوان ترک فلک را
بچوب کین بمالید و بپرهیخت صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده است
بیت یاقوت بهرمان پرهیخت ادب آمده که دیو از وی بگریخت
پیدی با اول مفتوح ثانی بکسور و یای معروف لیف خرما باشد بیو با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فریاد و نعره باشد حکیم علی

فرقدی

فرقدی راست … از … چنان بلرزد کوه که زمین بوحصن بلرزند
دوم سبزیست را گویند که در کنار رودخانها و جویبارها و جاهایی که آب بسیار باشد
بروید و در بعضی از فرهنگها بمعنی دیر نظر درآمده … با اول مفتوح
مخفف پرویزان است … نام دبیری بوده در زمان خسرو پرویز شیخ
نظامی فرماید … ازانجا تا در پرویز … پری … در
… با اول مفتوح بثانی … مجهول … پریشان و … پریشان
… آن باشد حکیم سنائی گفته … عموشی نمیده …
… گاه لعبت نبود … استاد … بیرون آمده از
ضمیمه از دور زلف گفته … بر نستران … ترا با اول
مفتوح دیوار … بمعنی … را گویند و مانند دیوار خانه پادشاهان
و دیوار کاروانسرا و حصار قلعه … اشاران رضی الدین نیشابوری …
زهی تیغ جهانگیر همچو خورشیدش همیشه … بسته باشد … حضرت
ابوالحسن … گفته … صف دشمن ترانه … آهنین ترا شیده
شمس فخری گفته محیط مرکز دولت جمال دنیی و دین … کرسی …
… است ترابه با اول مفتوح چکیدن آب و شراب و روغن و
امثال آن باشد از مشک و سبو و مانند آن … فرماید عموش
آب نگهدار همچو مشک درست … شکاف بر نمی تراب … و با اول
ضمیمه در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی پارسی و عربی را بنظم
آورده … از تراب … تو آدمی … بجای … سبزه … بر …
بدی و تراب از مصراع اول معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد
ترابیدن مصدر است … با اول مفتوح … معنی … رشته …

غم نباشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت عجب راست مدور است بر و در او به بعینه
راه دین راست ترازی پسر از تار ترازو منوچهری در صفت اسپ گوید بیت
بچهد که بجهانی ز سر کوه بکوه بر و در که دوانی ز بر تار ترازو دوم درخت صنوبر
را گویند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان است و معرب
آن طراز باشد استاد رودکی نظم کرده بیت ای همه عالم ترا از همه خوبان طراز
زرد و باریکم و نزار و نرم چون برگ ترنج تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول شکاف را گویند عطیه ولولو فرماید بیت بر دل شیر و پلنگ افتد از آنگاه
تراک که بشنود تو بر آید ز کمان تو تراک دوم آوازی باشد که از شکستن
یا شکافته شدن چیزی رسد استاد فرخی گوید بیت تراک دل شود از غم
تو ز سینه خویش چو از خدنگ تو آید بگوش خصم ترنگ خسروانی نظم کرده
بیت آن شب تیره که آن شعله برخاست امداد ز آسمان بگوشش تراک
ترانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان خوش صورت جمال را گویند
دوم نغمه باشد این معنی را شیخ نظامی نظم کرده بیت بر گشته دریا
دری می گفت بر ترانه ترنه نیکیفت ترابه چلیپا ترابه با اول
مفتوح نو باوه باشد شیخ سعدی نظم کرده بیت در بوستان بان ما بجوان
شاه تر ز بی دولی هم ز بستان شاه تریا با اول مفتوح نام مرض اسهال
است ترپیا بمعنی ترپیا دیده شود ترفند با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله
و لاف و تزویر آمده و از آن ترفند گویند ترمد با اول مفتوح ثانی زده نام
عمارتیست بس عالی از ابنیه اردشیر بابک که در شرقی شهر گور که از شهرهای
پارس است واقع شده و معنی معرب آن حوض است که بر سر این
بنا آتشکده بنا بوده و در برابر شهر کوهیست که آبی از آن می آید و بر سر ترابی سکند

ترنبه

با اول مفتوح بثانی زده و با و را بهر دو مفتوح ... با اول مضموم
بثانی زده و یای مفتوح نام نوعی از انگور باشد ... با اول مفتوح
بثانی زده و یای مضموم بجزو منقوطه زده دو معنی دارد اول هندوانه ... گویند
دوم ... را خوانند ... گفته اند آنچه ... نمودن که ...
... بودن که ... با اول مفتوح بثانی زده ... مفتوح ...
... باشد ... با اول مفتوح بثانی زده و یای مضموم زمین ...
گویند ... با اول مفتوح بثانی زده و با ... موحده ...
... عشه را گویند ... با اول مفتوح بثانی زده در ...
... موقوف ... لغت اول ... و در لغت ثانی و ثالث
... باشد ... طریق است ...
... خوانند مولوی معنوی نظم نموده شبی عشق فریبنده بیامد جانب بنده
که بسم الله که تماجی برای ... بستم ... تماج آورد او که گم کردم سر رشته
شکسته سوزن آن ساعت گریبان را دریدستم که ... تماجش
... گویند ... چو رنگ ... کردم ... شیرین ...
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح بکاف زده نام جانوریست
... آنرا ... گویند و با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی
و رای مفتوح ... کوه ... مقام شیراز جای ساخته اند که در روز ... بسیر
مردم بآنجا بر ... و سنگی دراز بر خود نهاده از بالا ... به پایین آیند
... با اول ... بثانی زده و تای فوقانی ... مردم سنگ ... را
گویند ... با ... مضموم ... آتش ... نیز نامند
... با اول مفتوح ... تاخت ... و زیر و زبر ... شد و آنرا تاراج ...

نیز گویند حکیم سنائی فرماید شعر ای برادر دو پوش تکیا ترت مرت از دغا
مسکینا ترجمان با دال مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی بزبان دیگر تقریر
نماید حکیم خاقانی راست شعر اهل زبان هرا بزبان خرد از ملکوت و عالم
ترجمان شعر ترخان با دال مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی از فرهنگها بمعنی
ترنج ترسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که با دست بالای
قلم تکلیف از و برداشته باشد هر تقصیری و گناهی که از او بوقوع آید مواخذه نکنند
حکیم انوری راست قطعه شعر اگر رسد خواهی بیک غمزه بر هر کس نمی‌رسد کم بتیغ
ترخانی ز سلطان ایشان در زیبا دوم نوعی از سبزی باشد که ترا مانند بود
و نعنا بنان بخورند سیاق القهر است شعر می‌نهم ز شاخ ترخان تلف
بر دو دیا پنیر می‌کشم از برگ نعنا و سیر برابر حرفی باشد سوم قومی باشند
از ترکان جمعیت چهارم نام ابونصر فارابی بعد ترخینه با دال مفتوح
بثانی زده نوعی از طعام معتبر باشد که مردم فقیر آنرا بجهت زمستان
سازند و چنان بود که گندم را بخور کنند و با دو سه چاره در آب بیندازند
تا نیک ترغار شود و ترش گردد و آنگاه کلوچها بسته در آفتاب خشک نمایند
و در هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند و گاهی در محل خوب ساییدن
کنند پس عوض ماست داخل کنند تا وقت حاجت محتاج قتق نباشند و در
بعضی از ولایت عوض دوغ عوض شیره داخل سازند مولوی معنوی فرماید
شعر چون بردی ترخینه سوی اعرابیت جان ما در عوضش می‌بگیر که مزه
ترخینه با دال مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول خرزه
پیاز دار و یا نخستین گویند خواراجو راست دوم از جسم چو خانی و ترخ ترخینه ترخان
و ترخون زجو ترتوخواجو دوم بضم سوم حکیم اسدی فرماید کیا ما برا ز خوان ترخون

شده

شده و دال غاره زبر و زبر خون شده سیوم نام ملا داد و دست کی آنرا
زکالای نیز گویند بثانی زده غاقرقرها خوانند چهارم سبزه ایست و اصل آن با جنایت
که سپید زاد سرکه تیز بیاغارند مدتی تا طبع دیگر برد و بعد از آن نقارچه بر خون
برویند … با دال مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام گرهی کنند هم خوبست و در بعضی
از فرهنگها با بای فارسی و زای منقوطه نیز مرقوم ست … با دال مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نوالهٔ شده انرا ترزده و جاپ نیز خوانند دوم هر دو ریاست کردن …
ترزده یعنی تخت ترزده است که مرقوم گشت … یعنی جهانی است که مرقوم شد حکیم
سوزنی فرماید … وصف او آنست که زغان تو قسم من بهمان راست ترزغان سایم
… با دال مضموم بثانی زده یعنی تخت باشد شیخ نظامی فرماید … بر و سینه … مجنون داد
ترکس حدیث تو … و بتازی … با دال مفتوح
بثانی زده آتش پرست را گویند … با دال مضموم بثانی زده قوس قزح را نامند
با دال مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب … که حلمها از … غلت و … گویند
گویند مولوی معنوی فرماید … می کوشم … نیکی … شکر نوشیم گر چشم خون
آن غمزه کان غمزه است غماز ده که کنز اکنت مخفیا فدا احببت ان اعرف
برای جهان مشتاقان بر علم … ترغازده … با دال و ثانی مفتوح عضوی و زبر یا
باشد که بواسطه درد مندی آن حرکت نتواند کرد و گویند که فلان عضو ترغده
شده است یعنی چنان درد مند گشته که بواسطه آن حرکت نمی تواند کرد
سینک گوید … ز بس کوب … نایافت دشمن همه اعضای او گشته ترغده
… با دال مفتوح بثانی زده و غین معجم مکسور نوعی از ترکر دالو باشد
با دال مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و انرا بتازی مقل و بترکی قراقروت
خوانند حکیم انوری فرماید … ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او کارست

نیک بشر دلیکن گلدزنست حکیم سوزنی گوید شان تشبیب این قصیده ترفند نرف طعم
مخلص بعدیه دو شد طعم ترف قند ترفند با اول مفتوح بثانی زده مخفف ترفندان
بمعنی ترجمان است ترفیدن با اول مفتوح بثانی زده و فا مفتوح راه باریک و دشوار باشد
دو زبان یعنی نظم شعر … دو زنخ خورش … نغز و دنیع است … ره مستوست سبق
و ترفیج … عزم همه ره آسان و سیت بنگر ای بیت دو دشوار بهار بگیرانند
و ترفیع … با اول مفتوح و ثانی زده و فا مفتوح بمعنی ترد سیر و دروغ و بیهوده
و مکر نقل حکیم … خسرو فرماید بیت بندم چه … بخت خود را محکم کمری … حیون
… چنانکه گویی پندی تو بود دروغ ترفند … با اول مفتوح ثانی زده
و ها مکسور و یای معروف و نون مفتوح و ها مخفی … آیند و … آرم … ترفینه
… مولوی معنوی فرماید … [illegible] … لقمه … خود
لقمه ترفینه با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خندق بود که …
و حصار … و امثال آن خوانند خواجه عبید زاکانی نظم … [illegible]
ربیع … قیفش … کرد و ترک … دوم نام رود …
که نزدیک … حکیم فردوسی فرماید … [illegible]
… زمستان ناکس … تیغ چو … بهمه بیش ترک … کان
ساند چیک سیوم حلوایی باشد که از نشاسته و قند و تخم ریحان سه پزند چهارم
بمعنی دو بشیر … بمعنی دستار و با اول مفتوح ثانی زده بمعنی … دارد اول کلاه
خود باشد حکیم فردوسی گفته یکی تیغ زد بر سر ترگ او که او ترک … گفت
و … ترک او حکیم ازرقی گفته … [illegible] … ترک …
نیمه کرد بازاد فتد … دوم … کلاه و خیمه و امثال آن باشد
وان نیز معروف است حکیم فردوسی فرماید … و حکایت … کسوتی که از …

کلاه گوشه

کلاه گوشه عرش شکست ترک شیوه سم کلامی اصفهانی گوید بیت خیمه بر شاه گردون
سایه بان جاه تست قطعا بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب سیوم
نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان شعر ... بالاول مضموم بثانی زده بالا کوتاه
باشد از پس فرجی که ترکان زنان پوشند شرف شفروه نظم نعم چون رفت خبر
... شاه حالی زطرب نعره بخشیده ترکان ... ترکانی
... بخشیده ... مضموم تاخت آوردن ... بیت کاکاسیلی تاخت
... حکیم سنائی فرماید حیرت ناز ... نم با دین خاک تو دو عذر
... ترکتازی کنیم و ... ترکیب ... سالار میرزا خان ...
... نظم ... دلم بهر دلم آموخته بود ... و معانی
برد و خفته بود ... تاختن آورده بر باد ... آنچه ... بود
... بالاول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح یعنی ترفند است که مرو ... حکیم
سوزنی ... نظم ... ترفنده بوده ... بنوشتم ... قلم ... شکسته و ترفنده
شکسته ... بالاول مفتوح بثانی زده و کاف ... مضموم ... از ... ترک ...
گفته تا به پادشاه عادل رفتند بسته بتر کون در درون ... فضول ... خاطر
بالاول مفتوح بثانی ... و سیم مفتوح و شین مکسور و یای معروف گویند که ... درشت
از جزا ... بالاول مضموم و شین مکسور و یای معروف بثانی زده و میم
مفتوح دو پاره نمد باشد که در زیر زین بر ... زنند و ... آدم و آدرم نیز گویند
حکیم سوزنی راست ... زین با ترمه ... چو ... گشت سوار ... تا ... جوشی ...
جمله ... بالاول و ثانی گل نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
دشت و بیابان نیز مرقوم است ... بالاول مفتوح بثانی زده صدا ...
را گویند که هنگام ... از حلقه کمان ... حکیم ... راست

دل گرگان پر ز وسواس بود * همه دشت پر بانگ ترناس بود * ترنج

با اول مضموم و ثانی زده نام نوعی ترش ... خوانند و آنرا بتازی اترج خوانند مولوی

معنوی فرماید * سائلی آمد سوی خانه خشکنان خواست یا ترنافه * هم نوکرد

سه چون روز گرد رسید دوغ از پس گرگ سر گرد خشکنان او شود از مشتری

ترنانه * با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اول بمعنی چین و شکن

باشد و آنرا اژنگ و آژنگ نیز خوانند دوم نام میوه ایست معروف و مشهور

و ظاهرا بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشته

ترنجیدن با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف ادال چین و اژنگ

و آژنگ گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید * سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده

گفت من از چشم بد می نشوم صورت جدا * دوم بمعنی کشیده آمده است عنصری

گفته * بیاراست خود را چو مردان جنگ * ترنجید ابرو بسان ترنگ * ترنگ

ترنگبین * با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترنگ نیز گویند در دریا در دار السیر

دهر صوفی نامند * ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف تازی چهار معنی دارد

اول تار زیر باشد منصور شیرازی گفته * ز تیغ غصه ... تیراندیش

زیر کار چاوه خصم تو ... ترنگ * دوم آواز کمان باشد در هنگام تیر

انداختن و صدای رسیدن بکمان و گرز و شمشیر شکستن شمشیر و آواز تار

در وقت نواختن ساز شیخ نظامی فرماید * ترنگ کمان رفت در

مغز کوه * فتاد غلغله کمان تیر بر گروه * سیف اسفرنگی راست

بود از آن رخم گرز گرانش بیک ترنگ * از بارش در تنگ سر کوه دیر

نواب ... الدین ادعای ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود * قضای

سر که همچون دگان آهنگر * سیوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده شیخ اوحدی

زبونی

شب تیره روز روزگارش تلخی چرخ طرارش با شهریش بر
تو گفتی با تقاضا قدم هنگامی [illegible] مصدر الف چهارم [illegible] [illegible]
و بزبان هندی موج آب را نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرغ
را گویند و آنرا انورنگ نیز نامند و [illegible] نیز نویسند دوم [illegible] نامند با اول
و ثانی مکسور چوب و [illegible] و زیبا و [illegible] گویند سعد سلمان گوید
با جرم چون [illegible] چنین که در جهانم ناخوش و با ترنگ [illegible] [illegible] بوریهای [illegible]
[illegible] بر [illegible] پشت [illegible] [illegible] [illegible] با اول و
ثانی مفتوح [illegible] زده [illegible] تلخ مضموم دارد [illegible] که [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] تشدید و ترنگبین [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مولوی معنوی نظم [illegible] چو [illegible] [illegible] تلخی
برای [illegible] ترنجبین شیخ سعدی فرماید ترنگبین [illegible]
شربت [illegible] [illegible] السکنجبین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] با اول مفتوح ثانی زده برگ [illegible]
باشد و در فرهنگ [illegible] منقوطه مرقوم است [illegible] با اول
ثانی مضموم نام میوه [illegible] با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول [illegible] باشد دوم [illegible] گویند [illegible]
با اول مفتوح ثانی زده و [illegible] مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول میوه را گویند
[illegible] رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible]
پالیزبان [illegible] [illegible] رسد [illegible] میوه های نادره [illegible] [illegible]
[illegible] نظم [illegible] میوه [illegible] بکام دوستان [illegible] تازه [illegible] شاخ ازین
تلخی عیش دشمنان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رفت هر دو خسروستان آمد پدید دوم بمعنی ترسنده و ترسنده است که مرقوم
گردید و بمعنی باز رسیده که مرقوم شد مترادف است مثال بمعنی اول میر حاجی
گفته هرکرا باز تر از این تو دشمن گیرد که بگیتی همه جای تن با نقصانست
تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خورش خورند کمال اسمعیل
راست همچو کرفس خدمت صدر تو هر می‌بینند دیگ سفالی بار دل و زحمت خاطر شده
لیک سم است که می خوان دیگر تنهایی رسم تره اول بهار در جلو آمده باشد ابن یمین
نظم منعم بهای تره یک روزه خوان همت اوست هزار ذخیره که در بحر و کان بود
مخزون تره بعد و عنایت ملح مانند زنجبیل گویند و آن تره باشد
که گرسنه با آن محبت بسیار است نام سبزی تره ایست که آنرا تبار
اصفهان خوانند با اول مفتوح بثانی زده مفتوح بنون زده چیزی از سفته و با
را دوست گویند خود چه حمید لونکی راست شعر همین مقدمت اسفته ترهنده باز
چون زخیل خسرو رسید کار روی فلک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
بمعنی تره آمده که مرقوم گشت با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پازهر است که نوشته
شد حکیم سنائی فرماید یک جهان زیر گنبد افلاک کام بر زهر و جان بر تریاک
هم او گوید ای بلبل وصل از نظر پاک وی غمزه ات زهر و بوسه تریاک
و زین روز کار افیون را گویند و فیونی را تریاکی خوانند بمعنی تریان باشد
سبق تحریر یافت با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه کردن
نان باشد در میان شیره و شربت و آش و آبگوشت و امثال آن و آنرا تلخمه
نیز گویند و بتازی ثرید خوانند سید الطعام است روغنی کر با چه جمع
آموز دو بر کله هر که بجه کرتب بر تریت شیردان خواهم فشانند هم او گوید اگر چه
مطبخ انتظار مهمان دارد لوا از تریت سرد یک عذر خواهی کن مولوی
معنوی فرماید

معنوی فرماید بس کن این و تنور زینه تا که نانهات را ترید کنید

با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی برداشته باشد و با اول مضموم بمعنی بود

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای موقوف ترسانده باشد و از ابتدا

نیز خوانده با اول و ثانی مکسور و یای مجهول شاخ و آغوز نیز خوانند

ملک الکلام مولانا ملک قمی راست ای اثر لطف عیانی دیدت دهی

گشادن دریای هفته بدست هفته بند از هیچ پیدا است مشش تیزیرت کشش

جهت میراست با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی زرد آلو

نوعی از قاتق است که مردم فقیر و نادار درست های آرد و جو آن را پخته

بخورند و قاتق ساختن آن که نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه

چاره چون فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبز

بهار ریزه کرده مثل شنبلید و چغندر و کلم و پودنه و گندنا و پیاز و سیر و تغاری انداخته

و سرکه و دوشاب بدان بریزند و هشت روز خمیر کنند و در آفتاب نهند

تا چهل روز بهمین دستور هر روزه سرکه و دوشاب بر آن میزان ریخته برهم

زنند و در آفتاب گذارند تا نیک بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها

ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب اندازند تا

نرم شود و قاتق آش سازند حکیم سنائی فرماید ترسم که بخورد مرد سفله

پیش از مرگ پس از وفات چه لذت ز برزه و حلوایش دوم انواع

بهار را نامند با تنه ترشه با دام و تره تیزک با در بخوبیسر و تر بیت و گشنیز

حکیم ناصر خسرو نظم شکر چه نهی بخوان اندر زمرد خوری بکار آید دگر هر کس

و ترتیب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول هر دو بسته بستر جد شده

صفت اسپ گفته چه گوید که او محبوب عقاب و پیرواز بیرو راه چون

چه بچه پر ممحا شمال [illegible] ه شکاف اگویند عموما و زمین شکافته را خوانند

حضرت حکیم [illegible] جرز فرماید ◦ ای برادر چشم من زنهار زین عالم همی بنگر انده

بینی در ره بر چوبی جرز ◦ و با اول مضموم زین اسب را گویند ◦ با اول و ثانی مفتوح و جیم

دار را گویند کمال الدین اسماعیل فرماید ◦ وحشی درشت و بدلگام و چموش

جرده گند و منگ [illegible] حکیم سنائی گفته ◦ جرد بود لیکن قوی دست و پای

برفتن بدی همچو پرهمای ◦ با اول مفتوح بثانی زده تخت پادشاهان را گویند

استاد فرخی در صفت سومنات [illegible] منظم ◦ ز زر تخته یکی جرد ساختند و را

چو کوه آتش گوهر بر جای شرر [illegible] ملکات و تاج و افسر شان [illegible] کسر جزبی

ان تاج بجاه وان افسر [illegible] با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول زنگ باشد و

آن معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید ◦ مرا در منزل جانان چه امن و عیش

چون هر دم جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ◦ دوم [illegible]

گفته ◦ [illegible] خویشتن [illegible] خویش [illegible] جرس [illegible] هم

اوگوید ◦ مشوی ناخوانده مهمان کس طفیلی بود دایم اندر جرس ◦ و با اول مفتوح

ثانی زده صدائی باشد که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود فخر گرگانی راست

◦ شده از جرس درها در به آگاه شنیده آواز بلقا شهنشاه ◦ با اول مفتوح

و ثانی مشدد آواز برهم زدن دندان باشد [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و سین

مهمله مفتوح بلغار زده نام [illegible] استاد عنصری فرماید ◦ چون [illegible] بلغار گفت

شعرها باید که بنکوئی جرشفت ◦ با اول و ثانی مضموم بیابان باشد [illegible] با اول و

ثانی مفتوح آواز زنگ و صدائی زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آن را گویند خواجه

عمید لونکی گفته ◦ [illegible] گرز نکو [illegible] اجل [illegible] قضا [illegible] رضا تیغ

حکیم فردوسی راست ◦ [illegible] گرزهای [illegible] گرز [illegible]

[illegible]

جرداسک با هاء اول

جره بکسر باء اول مضموم و ثانی زده نام جانوریست شبیه بکنجشک کوچکتر از فاخته
باشد و شب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زریر خوانند جره با اول
و ثانی مفتوح مشدد دستور را گفته و معرب آن جرز باشد مولوی
معنوی بنظم نموده [illegible] حمار [illegible] طلب [illegible] طلبا و
جره عقاب [illegible] می خور که [illegible] ماکت
پس از آن پیاله و جره نموده از دو رنج [illegible] فارغ می باش عاقل
بخشم [illegible] چراغ شود و با اول مضموم چهار معنی دارد اول نر هر
جانور را گویند از چرنده و پرنده و عموما نر باز را گویند خصوصا چنانکه
[illegible] بر باد کند ز تیغ تو محکم کنند تیغ تیز [illegible] پلنگان
جره باب [illegible] هم او گوید در آن زمان که تو شیری چو کلک دشمن تو
عقاب جره بر آید ز بیضه عصفور دوم شجاع و دلاور بود شیخ
اسفرنگی فرماید در بزم خوبتر ز تدرو ملوک اندر مصاف جره تر از
باز ازرقی بود [illegible] جامی [illegible] نظم آورده بر [illegible] مرغ [illegible]
[illegible] عشق جان [illegible] چو [illegible] باید جره و چیت
و چابک و [illegible] سوم نام سازی باشد که شبیه بشترغو د
فاما از [illegible] کوچکتر بود شیخ نظامی فرموده مغنی بیا ان جره [illegible]
نواز با هنگ [illegible] نو بساز [illegible] جره منظوم ساخته بیا مطرب
ان جره طفل [illegible] چو طفلان [illegible] چهارم نام
قریه [illegible] از [illegible] با اول مضموم [illegible]
باشد حکیم سنائی فرماید آن شیری که [illegible] آنجم [illegible]
بسر [illegible] چو [illegible] من ندیدم که در آفاق [illegible]

بمعنی چراگاه آمده حکیم ناصر خسرو فرماید • خورسند شدی
مجبور دلیتی زیرا که تو عزیز جهان چراخوار حکیم نزاری نظم آورده
قربان از صد هزار اسب و شتر بود چراخورها چو گنج از مال پر بود حکیم
سنائی فرماید • آن شنیدی که در ولایت شام برده بودند آن شتران
بحرام شیش بخری پاراست حسود شاه را در باغ امید نماندست
از غیر از سیه حیش چو حیوانست مانده در بیابان • ز بخت [illegible]
چراغ [illegible] در لغت اول با خا موقوف و در لغت ثانی
با غین موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند و آنرا بتازی
مشکات خوانند سیف اسفرنگی راست • در شب قدر چاهش بر روح امین
نظاره کرد این شب [illegible] قرابه را به چراخواره • حکیم انوری فرماید
این آبگینه خانه که در وی نه بنگرید از شعلهای آتش الوان فرش زرست
باد از چراغواره فرش جا بشو تا بیچ در فتیله خورشید روغن است
سه معنی دارد اول معروف دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید • برسید
آن پهلوان سترگ بلنقند کاویست آنی بزرگ همی زرفشد گوهر شب چراغ
بدان روشنائی که از شب چراغ سیوم بر دستی بهر دو دست ایستاده بود
و آنرا چراغپا نیز گویند • دو معنی دارد اول معروف دوم آنچه را گویند
که دو دستها برداشته بدو پا بایستد و آنرا چراغپا نیز گویند امیر خسرو فرماید
براق همت والا شو بکرم رزی چراغپایه کنان بر سپهر جست بناز
چیزی باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش
نشود [illegible] کرم شب را گویند بتازی بخاری گویند • شب چراغک چراغلم
بر تاب کرمکی گویند [illegible] حیوانات پرنده را گویند از

علی جان

های همایون نقل نموده شده کی با چراغ اگر سندی کی بازمانده برادر
سندی … با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور جیم … را گویند مرکی
معنوی فرماید * جرس انجا دان که مابان … شود کا … از میر انجا
شود نور سبای جامی … شده جو غصه دلم … کباب ملازم
زر چون جرس … با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح معنی دارد
اول … انجان بود که کاغذ حریری … سنگ احمر … صحیح
تصویر … تعلم متخیل … دارند سیند … زبانی
فرماید * … ازرعنا … دهد وصل … دارد اسان جرب
تا روان شود … ازسنگ جاسد … باروی … سبای او حجات
ابر بیار و … سنگ کنج … تکان دوم بان … اگوینده … روغن بریان
کنند و انرا با حلوا بخورند … ان باشند که بروح اموات تصدق بخشند
سبحاق اطعمه گوید * … جرب وحلوا بزرگان … سوز با جرد ودو بر
ازند درست سبز … سیوم سیر نیز بود و انرا … نیز گویند و … تاجیع
و سندی … بار اول مضموم چهار معنی دارد اول لعاش دروغ راست
مانند باشند در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده * تبارک الله چندین سوالی
خدمت شود … یک … سندی بر باد دوم یعنی طرح بحر … علیم
علی فریدی فرموده * بلکان مرسن … دوم را جرب کب اید بر بلبک بی سخن
کبک دری را خنده اید برشتاب * سیوم حالت وانفعال را خواسند
سیدر و انفعال شود و … سطر اورد * چهارم … شرف حاکیا … دور
سپهر جرب تاج کیان قصد طعام جبان باشند و انرا تباری نیز نامند
ای جسر و زر راست * فرموده * سهم جو دوست بلا دوست بسی مرد و جرب

گفته در پوست ... چرخی باشند و آن را چرخ نیز خوانند ... بمعنی غالب
شدن و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید من از تو چرخ هم
هنگام کین سوم قایم اعتدال بروی زمین بابا فغانی گیلانی راست
برهم از فتنه چرخ فتنش مپیچ که زنا پیچ بیاریم ترا روی ...
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی لون و رنگ باشد و آن را چرده نیز نامند
چه پارسی زبانان با و دال را بحرف معاقب ... هفت معنی دارد اول
فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمان را گویند ایکه معنی را در این دو
بیت امیر خسرو بنظم آورده کسی کش هم زخم از چرخ روز بیش رسد
گرش ... جهان در چرخ دو بیت چو زخم از تیر ... بر چرخ است مگر
تیر چرخ از تر چرخ است مثال معنی دوم شمس فخری گفته گر ز دولت
و اقبال ترا باد ... و طوق و اطم چرخ مثال معنی سیوم شمس طبسی
ای فتح ... برگردون طایران چهار ... چهارم پیراهن
باشد و آن را گریبانی و کرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید قباد چرخ زربفت
و مرصع ستام و زین زرین ملمع پنجم در صفت ... لیکن ...
سند قبای و چرخ در عالم فراخ بچو چرخ اطلس اطراف همه کیهان گرفت
بجم نام ... از معافات غزنین ... زموده باخلق ... اوری
بود قاضی چرخ ... علم و عمل ... بود قاضی چرخ ششم طاق ایوان
و طاق درگاه سلاطین و امثال آن را گویند حکیم فردوسی بنظم ساخته
... درگاه شاه ... برآرست جای بلند و فراخ ... و داد دیوان
... سرش بر تر از چرخ درگاه کاخ هفتم حرکت دوری را مانند
مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع و گشتن چراغ ابریشم تابی و

چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخی که بدان پنبه رسند و امثال آن
و این چرخها که مذکور گشت همانا بمناسبت بچرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی بنظم آورده بچرخ اندر آنید دولاب وار چو دولاب
بر خود بگریند زار ... کماندار را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست
... چو از تیر از کمان خود رانی ... تو گوید سپهر چرخ
انداز ... با اول مفتوح بثانی زده و خای معجم مضموم بشین منقوطه چرخی
باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده برخیز و بر
افروز هلا قبله زردشت بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت بس
کس که ز زردشت بگردید کنون باز ناکام بباید زدی سوی قبله زردشت
من سر ز نیابم ... از آتش ... هجران ... آتشکده ... کنشت دل و دیده چو چرخشت
گر دست ... بر نهد از سوختن دل انگشت شود ... بر نی انگشت
و در بعضی از فرهنگها بمعنی حوضی که انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا
شیره آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز گویند چنانچه این بیت
استاد فرخی دال است بر بمعنی میکند ... دو چشم من چو دو چرخشت کرده ...
او ز دو دیده همچو چرخشت زیر پا انگور ... با اول و ثانی مفتوح ...
بمعنی غربیله باشد ... حکیم ناصر خسرو فرموده مردم مشغله سان گرسنه
گربه کاو بنالد ز ارکاه بچرد ... با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مایل بسرخی
که مخصوص بود مر اسب و استر و خر را حکیم زجاجی در صفت اسب گوید
چرده بود لیکن قوی دست و پای برفتن بودی همچو پران همای ... با اول
مفتوح بثانی زده استاد ... حکیم زجاجی گفته ابابیل وار صید مردان
کرده چو شاهین مرغ را زیر چرز ... با اول مفتوح بثانی زده رنگ و لون را

گویند حکیم خاقانی راست سرو است سیاه چرده آن ماه تمام برلب دو
عارضش خط ازان دام شکل خط او کرد عارضش ما دام چون برخی
معزیست در اول تمام اثیر الدین اخسیکتی راست سواد خط توقیع
تو برآتش رشک سیاه چرده کند مشک از محوری و در بعضی از
فرهنگها بمعنی سیاه مرقوم است و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را به
سیاه پوست تعبیر کرده اند باء اول مفتوح بثانی زده جانوریست پرنده
که آنرا چرخ و باز و امثال آن شکار کنند و گویند آن در غایت نزاکت
و لذیذ باشد گویند همین که چرخ یا باز بان نزدیک شود که چرز را بگیرد
چنان بیخال بر رویش اندازد که مانع گرفتن شود و [...] رود و از اجال
نیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده در مدام نیست من چو چرخ
وقت شکار چو چرز زنالم بر سر کرم نه بیخال باء اول و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول چوبی باشد که انگور را بر آن اندازند بپای
بالند تا سبز از آن فشرده شود مولوی فرماید اندر چرس جان مثنوی
اگر پای همی بود پی یا غوطه خوری می کنم در [...] نسپارم هم او گوید
آن صفت [...] اگر و نیدارم هر چند که [...] کار تو سپارم
باشد [...] اندر چرس غم پای از [...] تو [...] فشارم
دوم چراگاه را گویند حکیم سنائی راست همه جان و خرد نکنی سوی
عالم قدس نه ستور که ترا عالم هست چرس سیوم [...]
[...] گفته چون نباشد ساغر منجول کار شعر [...]
[...] گیاهی در چرس و در بعضی از فرهنگها بمعنی [...] مرقوم است
حکیم نزاری نظم نموده گر سرش از نغز بودی [...] فریاد ز [...] چرس

هرکه تعبیر تو گرفتار شد تا نه هر جان نه هر زن جز بس ... ازو فنا
مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشه از جمع کرده باهم ... بندند
و در دنبال قلندران بر کتف اندازند و بعضی از اشیا را از مأکول و ملبوس
و غیره در میان آن نهند شیخ نجیب الدین ... گفته ... و درج دنبال
مه نوش با چه سه از احایل کرده ... نام جانور پرنده شکاری
است مشهور و معروف باز اول مفتوح ثانی زده مهری باشد که
بر طغرا نهند ... دو معنی دارد اول چراغدان باشد دوم روده
گوسپند بود که از آن گوشت پر کرده باشند باز اول مفتوح ثانی زده
دار و ادویست که از آن ... لسان الحمل خوانند
باز اول و ثانی مفتوح زخم باشد ... حرف زد
جسم ... [illegible] ... باز اول مفتوح ثانی
زده نام مرغیست که خود را از درخت آویزد باز اول مضموم ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح پرا بیزده دو معنی دارد اول پیمر را مانند و در بعضی از
کتب بمعنی مفتوح است حکیم ناصر خسرو گوید ... نیز دل شو
گرسنه ... [illegible] ... دوم معنی ... را مانند شهاب الدین مهمره
راست ... زادای مطرب ... دل ... [illegible]
... باز اول و ثانی مفتوح ... باشد که از ... سازند و آنرا ... [illegible]
نیز گویند مولوی معنوی ایمنیم از مکر دزد راه زن زانکه ... حول
تو هم هم او گوید ... ارزاق ... اقبال ... [illegible]
... باز اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خنک را گویند ... گوید
دو اسپه ... [illegible] ... حکیم اسدی ...

بر انگیخت بس چرم گرم خز در افکند در هندوان رستخیز با
اول و ثانی مفتوح بنون زده نام محله‌ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجند نظم
نموده تبریز مرا راحت جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد
بود تا در نکشم آب چرنداب و گجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد
بود نیز نام محله‌ایست از محلات تبریز نام کوهی در نواحی تبریز
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگ دیده
اند که نان باشد و در بعضی چنان نوشته که نانیست که طباخان از آن شرب
کنند مانند اسکنه و قرد و علم با جه نگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود
با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد
که چیز غراد را بر آنجا بنهند و از جای بجای برند تا بازار فروشند بمعنی
چاره جستن باشد شمس فخری دولت و نصرت و سعادت تراست
کاری و رای چیره دیدن چهار معنی دارد اول معروفست دوم رای
شراب و گل تیره چسبنده را گویند که در بن خمها و شرابها بهم رسد و آن را درد و
دردی نیز خوانند حکیم سنائی فرماید پای در خر زده چون مردم مست جست
این دست موزه نمل گفت هم او گوید در دریای معانی در خم خر جای
ساخت از پی دعوی بر دعوی اهل آخال ماند سیوم چوبکی باشد که بر کاسه
عود و رباب و کمانچه و تنبور و امثال آن نهند و تارها را بر زبر آن
بندند و آن را خرک نیز نامند کمال اسمعیل گوید بجا رسید چو خر بانگ زیر
زر خمها که از پی چرخ برده در دیدیم هم او گوید شنید عدلت بر گاو زهره
را چو لب دید که همی زند نغمی از خر رباب جدا چهارم چیزی را گویند که در بدی
و زشتی بنهایت رسیده باشد چون خر سنگ و خر امرود و خرمهره و خر توت

وامثال آن

دامان آن خرابست دو معنی دارد اول معروف است دوم مست بود مولوی
معنوی گفته اگر چه مست بود دل خراب نیست چون منم که مرا از نرگس مخمور
با شما گویند از پی صبر و قرار است مستان چون شد خراب از باده ناب
رسد در معده گر تکان کند خواب و از نیست که خرابات نیز از بکار خانه را
گویند نیز فقس شعر و گویند حال از دست ترک بدان خرابات که بحسب طرفه
بود ز رو نیز از سیحوار باز اول مفتوح و ثانی فوقانی موقوف و کاف
عجمی مسور نام نوعی از سلاح باشد و با زخرند نیز خوانند با
هرزه و خار مفتوح آوازی را گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی
فشرده باشد بر آید و از خوراک نیز گویند باز اول مفتوح و تا
مشدد نام پادشاهی بوده مشهور و معروف و نیز نام پهلوانی از
پهلوانان ایران بوده و بی تشدید علیوار را گویند با اول مفتوح آ
وازی باشد که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید و آواز آب را نیز خوانند که
از بلندی فرو ریزد مولوی معنوی فرماید مشو خرد خاندد سود ای گریه
در مژه خرازه با اول مفتوح الف اصل باشد و از اجزه نیز خوانند
بحذف الف خوانند حکیم سوزنی گفته هر الف زرد لو دند صنعا از بهر خرازه
استاد ... از آن لطف بر ... را گویند که بکار بای کرد اند
حکیم خاقانی فرماید تلخ خروس صبح کرم زین خراس خراب نشنیدم
با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند ... کنایه برات
منقوط پهلوی هر گویند بر آید خراسان آن گردی بر آید خراسان پهلوی
یعنی خر آمد عراق و پارس را از وی خر آمد استاد رودکی در کتاب ...
از آفتاب گفته از خراسان بر دمد طاوس فش سوی خاور میخرامد شاد وش

مهر دیدم بامدادان چون بتافت ۰ از خراسان سوی خاور می‌شتافت
دوم نام ولایتیست مشهور و معروف چون آن در مشرق عراق و فارس
واقع است باین نام خوانند والعلم عند الله تعالی ۰ با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروفست دوم معنی سقط و از کار افتاده آمده ۰ با اول
مفتوح یعنی خرام است که مرقوم شد ۰ با اول مکسور دو معنی دارد اول
رفتاری باشد از روی ناز و رعنای امیر خسرو فرماید ۰ بهر زمین که چو کبک
خرامی ۰ دامن مرد بیز بر زمین بر آب شود ۰ دوم خسرو و کبیل برا و سید
و از آنجه و بعضی نیز خوانند استاد فرخی این دو معنی را بنظم اورده کاخ او
بر خرام جاذ و دشتی باغ او بر تابان کبک خرام ۰ از مصراع اول معنی دوم و از
دوم معنی اول مراد است شمس فخری منظوم ساخته ۰ با شین نیم هم
کرم ۰ باشد بیت ۰ مجو خرام ز احباب سخن ۰ یا ۰ ز دیک اعدای
او همیشه نعام ۰ سوم خرد سنا بود و او را خرده نیز گویند حکیم فردوسی گوید
بسیبه از آن کفتها گشت رام ۰ که بنعام ۰ با نون خرام مختاری راست
نشستنیز بر اسب دلیر انو ۰ زیکان بود از جا بر از خرام جهار مش اد نانی
را گویند حکیم فردوسی گوید ۰ بسوی دشت بلهفته ای و رود ۰ ابا سور و جشن
و خرام و سرود ۰ ۰ هم او گوید ۰ یکی شهر بد شاه را شاه نام ۰ از و سور و
جشن و خرام سخن بهانه بود ۰ حکیم فردوسی گوید ۰ خرام ارو در مشکر از الحوان
ملکی خلعت آرای با رای حوران ۰ هم او گوید ۰ چو طوس سپهبد بیز ید خرام
با نسیم روشن دل را ۰ شاد کام ۰ با اول و ثانی مخفف و مشدد درام و
مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۰ بچاره ثبات را ندیمی هموار خر ان
این دو گوهر حکم سوزنی گوید ۰ تندی و تیزی اغازی و خوان نشوی

لمن

عالم بیا هجوم اول دارد معنی سه بار زند آخر خران ستور توسن شد و
را گوید امیر خسرو گفته ۵ هجوم کعبه نیست خر بکرد و بی کر بدو در بستر ... تا بدر
خرانبار است ۵ دوم آن باشد که چهار مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم
سوزنی راست ۵ ... است دوم چون از آن ... یاد آید بحکم انبار
کنی دعوت چون یاد آید ۵ استادی ... بوده ... خواجه ... با
خوشی که ترا هزار بار خرانبار کرد ۵ بس ... سیوم ... دفتر
آشوب بود این یکی فرماید ۵ روسپی فسق زن ...
هم طویله شد ۵ عیسی مریم بخر ... این ... سر دم گرفت تو مسیحی ...
از آنکه تو نیست خر ابله ... گرهی باشد که دراز به در میان ... گوسفند
شود و آنرا تاری خر اطلس و بسندی ... خوانند ...
بزرگ ... باشد و آنرا غازی نیز خوانند چون غازی الغت و احمق مشهور
و معروف ... مردم ابله و احمق را خر بشه عربه میگویند و آنرا عوام
خربط خوانند غلط است چون این لغت عربی نیست و در فارسی
نیامد ۵ خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ خامی هوی بالیز
جان آمد که با خر بزخورند ۵ دیدی تو خود یا دیدی کس کاندر جهان خربزه خورد
با اول مفتوح ثانی زده و با رای مفتوح دوال اب را گویند ظهیر فاریابی
گفته ۵ تا که ماه دولت ... الاسد زحج ... نعایت گریان در دریا
بجلست حرن خریله ۵ کسی را گویند که خر را مبراید د بهدای امیر خسرو فرماید
همیشه با جری خر شده ۵ اف که با الله است از سر پیان تاف خراندر
کوچه جان دارد و جان برد ۵ وی خر شده زیر بار خرمرد ۵ با اول مفتوح
ثانی زده مخفف خراه باشد حکیم خاقانی فرماید ۵ بودم بسواد ناسپاسان

بر دست غرور ناشناسان * چون بادکنان گرفته بازی ؛ خرپه جهل وجل
شود اما خربوا با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول شیر
باشد پس بزرگ بمقدار علیواری باشد وجود در اسیر بگلون از درها باشد
استاد عسجدی فرماید * اگر نسیم سحابت * بخیم روز آید که دود دوزخ
دوزخ در اسیر ز انبار خیان شود که ز بس تیرگی بر وی خربوا ز نشیان
* بپرد بهر کجاست خرپیواز * دو معنی دارد اول پشته داری را
گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و خیمه و قبه و طاق ایوان
و مهد چه مثل اینها باشند و از اینجا است پشته بلندی میان و نشیبی اطراف
خرپشته خوانند حکیم سنایی بمعنی خیمه نظم نموده * تا در مقام امنی خرپشته
را فرو زن * چون وقت نوبت آید نای دمید باید * کمال اسمعیل بر
بمعنی خیمه گفته * استون خیمه قالب کنم ز درد ضعیف * چو قیس پس خرپشته
را برم بفراز * مولوی معنوی بمعنی تعبیه نظم آورده * بر سر خرپشته رس
بانگ زن ای کشته ترس * تکیه من بر تیغ است من * لیحی تسبیح نطاقی
بمعنی طاق ایوان فرماید * خرپشته آسمان در گذشت * زمین فرو نهاد
ورق نوشت * دوم نام نوعی جوشن است منوچهری راست * از زره
کزان جوشن خرپشته پوشند * از جوشن و موی تنش بیرون همی شد
استاد فرخی فرموده * با جهانگیرشان تو بجان آهنین است پوست
از آن دارد چو جوشن خرپشته نهنگ * با اول مفتوح بثانی زده
و بای عجمی مضموم و واو معروف بمعنی خربوا است که مرقوم شد حکیم نزاری
در نکوهش ... نظم نموده * کسی را دم که نیز هواری خانه گیر یک
شبانروزی که برابر بلبک باشد بیرون نشود زجاجو خر بوتر * با اول

مفتوح و بای موحده زده و تای فوقانی مضموم مهره باشند که از برای دفع چشم زخم
از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره ملون باشند و سه لون
جنسی از زیوت باشند در نهایت زبونی و بهمرک عدد الفعاد نامی راز
به کمال قدرت او را بچشم عبرت بین بیاورد و شکار نی برنبشم از جوت
باز اول مفتوح و بای زده نام مرغ بسبب بزرگ جثه که گوشت
باشند و او را انبار دستا مهمین و اتصال آن شکار نبند شمش بجری نعمه
با اهتمام کند هر زمان شکار عقاب بعهد معدلت و کبوتر و خرچال
باز وز مفتوح بنای زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف
فشاری باشند کوچک که بیک خوش بود و او را دستبوز خوانند
با هر دو خای مفتوح سعی دارد اول بمعنی خوار است که مرقوم شد دوم
دو تو شدن بود سیوم طاق ایوان را گویند با هر دو خای و سین
مفتوح خفا نوری را گویند که بر دام نهند تا جانور دیگر از او دیده و
فریب خورده در دام افتد و او را بتازی ملواح خوانند
با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله و بمعنی جای و بمعنی
بود خواجو کرمانی نظم نموده زی سیاهان اگر چشمش کند قصد دلم
چون توان کردن بیان و ترک کافر خرخشه بود بر بنای رحمانی است
قصد خونریز مردمان کردی خرخشه بر سر آوردی باز اول مفتوح
بنای زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از
ملک خطا که قریب بشهر چین واقعه است و در آنجا مشک و جامه ابریشمی
بسیار خوب میشود حکیم سنائی فرماید که نشناسد عیب و مقدار از بیخ
معرفت که شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن حکیم ازرقی راست

چو ناف آهوی خرخیز باد جان ترا بوصف خلق تو از مشک پر شود انواع
خرد با اول مفتوح بثانی زده گل تر چسبنده باشد و آنرا خرخره نیز گویند
استاد فرخی نظم نموده • بس کسا کاندر زمین فرو اندر گهر دعوی کند همچو خر در
خرد ماند چون که برهان بود • و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود حکیم
سنائی فرماید • بسرشت باز عقل فرشت خرد اندر سرشت عز و همه گل
با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکیست که موکل
باشد بر آبهای روان و درختان و امور مصالح که در ماه خورداد واقع شود
بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته چو زرتشت از آنجا برنا ستاد و بیا
همانگاه خرداد دست ببیند ... زرتشت گفتا که ای جان پاک سپردم بتو
آبهای روان دوم ماه سیوم بود از سال شمسی و در آن مدت ماندن
آفتاب در برج جوزا بود و آنرا بتازی جوزا گویند شیخ سعدی در ترجیع
بروج نامیه نفس بهاری بندد • نسیم خلعت جوزا و ماه خرداد • سیوم روز
را گویند از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند
و آنرا جشن خردادگان گویند چهارم نام آتشکده امیر معزی فرماید
این بود از و باغ رمت ندارد محلی • آتش خرداد حشمت ندارد التهاب
غلبواج را گویند • نام آتشکده ایست که در آذربادگان بوده
شیخ نظامی فرماید • ز انجا شد برازادگان • در آمد سوی آذرابادگان
در آن خطه بد آتش سنگ بست که خواندی خرد سوزش آتش پرست
گا با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز
و خوشرنگ حکیم ناصرخسرو فرماید • حجته را بجز از نثر دبا ندارد گوش

بلبل

بنفشه با نجم از گلبرگ ندارد پاس با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست غضایری ما بدین
خرده سر فرود آریم تا ز تو بیش ازین طمع داریم دوم نکته بود یعنی
اسغولی راست برون برده عقل است جان خرده بیا نزا نغزه
سوی ملک باز اشعار تهای عمادی فرماید بشنوید همه خرد
خورده بین مرا نغز خرد بیا زلوح دلم بشوی سیوم عیب و گناه
بود چهارم حس و حساسک باشد شیخ سعدی این دو معنی را نظم آورد
ندانستی خرد چون دست یافت درون بزرگان یافت نیک
بخورده تو لان آتش او در عقل بسر آنکه حساسک سوختن پنجم نام
سنگیست از جمله بیت رنگ که زند اسناد و معنی گویند ششم آخر
روزی بکام دل خورد بسی ایاره و خوانم نسا کی خرده سیم معنی
امرد با اول مضموم شده گاه سر دست و سر پای اسب استر و خر و
امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست برون کند خرد از خرده گاه
سهوشکین عفر کند طرب از طره های عنبرین بکام با اول و ثانی
مفتوح بزای منقوطه زده نام مبارزیست از مبارزان توران و در
بعضی از فرهنگها ثانی مکسور نیز مرقوم است درختی باشد که
برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید سطبر تر و تیز تر
بود و گل سرخ و سفید کند و سندی اسراکیل گویند و چون برگ آن
حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید مثل برین باغ خردم فریب
که خرزهره را نام بردست سیب با اول مفتوح ثانی زده و رای
منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در

طوطیها واخته جانها نصب کنند و زنبیها بر زبر آن نهند حکیم انوری گفته
از پی احیای دین خران بباری * بر سر خر زین نهید خنک تو زین را
این مغز بچه است * چنبار ابیخ و ناید زریح رومیان * زنهار از
صلیب کافران خرزین کنند * دوم تکیه گاهی را گویند که بر کوشها صفه
از سنگ یا خشت یا چوب بسازند * سیوم نوعی از باران بود
با اول و ثانی مفتوح سیاه مست را گویند و آنرا تازی طافح خوانند مولوی
معنوی گفته * مست خر مست و مردم از عشق نو اعلا * یم [illegible] از بلا تن ترا
نی ترا [illegible] با اول و ثانی مکسور نون زده و تای فوقانی مفتوح و اعضار ما
نام کرمیست دراز و سیاه رنگ چون آنرا بعضوی بچسبانند خون را بمکد
و آنرا شکوک و زرد و زلو و دیوچه و کشتی تیز خوانند * با اول
مکسور بثانی زده نام گیاهی است که بیخ آن شقاقل است و آنرا خر بسیار
دوست دارد و بعضی گفته اند که آن کنزر بریست دیگر وهی گویند که کرفس
بریست و در بین صلافت و بیوملنی ذو فنن و فرفاس خوانند د فرفه
برانند که ذوفنن غراب است و آنرا دادابا و داغ با نیز نامند و بشیرازی
بیرام خوانند * خر بنده [illegible] گویند حکیم سوزنی نظم نموده * انچه بر دی
خرسکا کانی بمی دارد * بیت کر بگویم زود دیگر در رش خو بیت * پور
بهای جامی گفته * خری خر بطی خرسری خرسلاک * بدی بد دلی بد پی بیر
سیتر [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و سین و لام مفتوح نام دارد
است [illegible] با اول مضموم بثانی زده و سین مفتوح بنون زده کسی را
گویند که سر چه او را ببیند [illegible] و شادان باشد
امیر خسرو فرموده * چو رسند بعافیت بنودم انگشت آن کرفت ما را

افزوده

شرف شغوده رست عشق کهنه آلوده زهجران وصالت گفت
ندانم دل خرسند که دارد خرسنگ بزرگ ناتراشیده ناهموار
را گویند شیخ نظامی فرماید بیت سنگ غلتان خرسنگ کنده بیلدارت
چون عرق انگیزد این بیت نظم نموده عربی کان گرم اندر سیل
گشت خرسنگ وسنگ رامش شد باول مفتوح وثانی مکسور
خضده باشد که هرکسی از زرق هزل وسخن کند از اخرش وخضد خرسیس
نیز گویند باول مضموم برازده نی از نباتات افتابت
دار را صنوبر شنید حکیم روحانی گفته کشته از فیض بالش خرشاد کوه در
سبز نوم در ایاد خرشت باول وثانی مفتوح بشین منقوطه
وتای قرشت فوقانیه ذکر محتمی در لغت اول بمعنی خرامیدن امده ودر لغت
ثانی باول مفتوح بثانی زده وشین منقوطه مکسور وبای معروف هم معنی
دارد اول بمعنی خرامیدن باشد حکیم علی فرقدی راست بمیدان چو اغاز
خرشین نهاد در تیغ بر روی اعدا کرد دوم نام طایفه از افغانان
است که دعوی سیادت کنند خرشو باول مفتوح بثانی زده
وغین مضموم وواو مجهول گیاهست که از انبرازی بارتنگ خوانند ودر
دواها بکار برند وتخم انهم بدانها بکار اید علی الخصوص در پاکیزه ساختن جراحات
بی نظیر است وبعد از پاک کردن گوشت را بر ویاغر داین خاصیت برگ
انست وتخم انرا چون ناسائیده با گلاب گرم کرده بخورند جراحات امعا را
نافع است ودر بیان ان نیز فواید بسیار است اما عمده انست که ریم را پاک کند
بنا بر این بفارسی انرا ریم ارنج گویند وبزبان سعدی سمرقند رمحف نامند
وبعربی لسان الحمل وبهندی جوب گلا وجوب گلاان یونانی طبیب گفته

باشد چون ضعف معده است بول الدم ضعف تو از آن زیاده گردد بردم
گر شربت زرک و آب جز غوله خوری قوت شود ست فزون عرض کم گردد
و با اول مفتوح بنا پانزده و غین معجمه مضموم دو دار معروف نام شهریست
[illegible] با اول مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارک است و آن خرمای
خشک است اسحاق اطعمه گوید [illegible] کشمش و پسته خارک دمیده سر [illegible]
در مرس اسد باره دوم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و تنبوره و امثال
آن نهند و تارها بر زبر آن بکشند حکیم سوزنی فرماید خرخچها [illegible] کمتر از خرگیست
که بر رباب نهند از پی سرود و نوا خواجه عمید لونکی راست کاسه رباب را
چه نقص گر گسلد بر خرد تارها بر پشتی او پای سر آهنش خرک سیوم نام دهیست
از بلوک و اعمال [illegible] از مصافات [illegible] بود و تا بتراز [illegible] بیخ
است چهارم تخته را گویند که گناهکار را بر او محکم ماپیرا بر زبر آن نخوابانند و دره
بزنند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلتکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا گرفته راه
رفتن بیاموزند ششم سه پایه را گویند که هر دو سر کارگاه بر زبر آن نهند و نقش
دوزی کنند هفتم تختکی باشد که پنبه را با پنبه دانه از آن جدا کرده باشند بر بالای آن
بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند
تا دانه از پنبه جدا شود [illegible] با اول مفتوح بنا پانزده و کاف مضموم و شین
منقوطه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سرموزه نیز خوانند
و بتازی جرموق گویند [illegible] سه معنی دارد اول دو چوب چند [illegible] داری
خانه کمان بر گاه خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته
آهسته بر زبر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد از آن بتسمه بر بندند
دیگر و همانطور بگذارند و روز دیگر چله کنند شیخ نظامی فرماید نی چو کمانخانه کمان

از کوه

ازگونز پشتی بر و دوشی چو کیمخت از درختی دوم کمانی باشد که از چوب
سازند بجهت دفع سباع و حیوانات مانند شغال و روباه که بباغات
بخوردن انگور و جز آن آیند و تیری که در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانوران
زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر آن نهند تیر از کمان جهد
و جانور را هلاک سازد حکیم خاقانی راست ز امتحان طبع عزم زاد بر
چرخ [illegible] نیز بی نصق را در تیر کمان آورده ام سیوم کنایه از کار دیو ار
[illegible] باشد چشتی از بوم است که نبات بزرگ باشد شاه داعی
او را نظم نموده عاشق که سمند بود حر لوتست صوفی که قلندر بود
سر قوفت زاهد که نه پارسا بود نامرد است گره زنی که عشا بهر پس
باشد بوست [illegible] تاله را گویند
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چوبی باشد که جاروبا بر آن بندند
برابند خسو ماحر را منوچهری راست هست با نقط آخط چینال
جبول خطاب هست با قوام و شمشیر میران حر کوات نام
گیاهی و دوای که بجهت دفع اسهال نافع باشد با اول مضموم و ثانی
مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم ماه دی را گویند سیوم
روز دیبادر بود از ماه دی و آن را خرم روز نیز گویند آورده اند که در این روز
ملوک عجم از تخت فرود آمدندی و جامه سپید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی
و حجاب و پرده دار را بر طرف کردندی و شریف و وضیع را بار دادندی
و با امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقین با ملک بر خوان
نشستندی و مدعای که داشتندی بی واسطه بعرض رسانیدندی و ملک برعایا
گفتی من یکی از شمایم و قوام دنیا بزراعت و بعمارت است و زراعت و عمار

شما بود و ما و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و [illegible] گزیر
موافقت و با اول مضموم و ثانی زده نام مرغزاری بوده اورده[اند] [illegible] چون
سکندر ذوالقرنین فوت میشد رومیان و فارسیان [illegible]
و گو میکردند فارسیان میگویند که هر جا که فوت شده همانجا دفن [illegible]
میگویند که هر جا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده
مینماید که نزاع بلند میشود میگوید که مرغزاریست در نواحی که انرا جرم
مینامند و کوه بلندیست در انجا باید رفت و سوال نمود هر چه جواب اید
ان عمل کرد حکیم فردوسی فرموده ٭ بپرسند یونان بکردار عزم ٭ بدان بیشه
کش نام خوانند جرم ٭ بگفتند پاسخ جهان دار باز ٭ که تا بوت شاهان چه دارد
راز ٭ که خاک سکندر بیاسکندر است ٭ که او کرده بد روزگاری که زیست ٭
با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بهر رفع
چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و انرا خوزملک بواو معدوله نیز گویند
با اول مضموم و ثانی مفتوح بمیم زده خرگاه را گویند شمس
حسنی راست ٭ از علو همت فراشش خرمگاه قدرت ٭ خیمهٔ قدر ترا بر اوج
او ادنی زده ٭ با اول مکسور خوشه را غله را گویند که بعد از درو گرد
توده سازند و هنوز دانه را از کاه جدا نکرده باشند مولوی معنوی فرماید
٭ همچو انجم من ریخته گندم بگاه بین ٭ از نسیم باد جان که را کس از گندم جدا
٭ و بطریق استعاره توده هر چیز را خوانند چنانکه انوری نظم نموده ٭ خانی مدار
خرمن آتش زد و دعود ٭ تا در چمن ریضه کافور خرمنست ٭ با اول مفتوح ثانی
زده و میم مضموم بنون زده و جیم زده معنی دارد اول خرمنس چنانچه ملکشه
حکیم ازرقی نظم نموده ٭ ای توتیای مشک [illegible] با بوی زلف تو بستان

خرمنج با دارنج حاسدت تیر بخیده و زرد سر بر طبق نهاده پشت چو ترنج
دوم بمعنی مفلوج آمده خرموش نوعی از موش است کلانتر از خرموش
کوچکتر باشد و دیگر آنرا نتوان گرفت ملکیب باشد که با گربه جنگ کند و غالب
آید و آنرا سندی گهوس گویند مولانا مطهری در صفت بوی خوش
یا بوی یاسمن خورد و چو خر زد وصف کشن چو خرگوش نمونه است خرموش
نزاد با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم سفیدمهره را گویند شیخ نظامی
بنقد نظم او در ز نرخ خرمهره و نکاو دوم بلی الله در مهره گنجینه حکیم
دو معنی دارد اول کرمای را گویند رضی الدین نیشابوری راست اندران
روز که ... تا شد ظفر شود از جوش حسان بیلی شمشیر ازای مرد درهم
جهد از غایت فرط ... اسب ... فت از هیبت بانگش خرنای دوم نام
لحنی و سرودی باشد از موسیقی سیف اسفرنگی نغمه نای گوید سرو جهد
زند راه نوا جنگ شیر علیم و لحن سرود خرمای با اول و ثانی مفتوح نیالکی
مانند اسنان با اول مکسور و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ که چون نیر اعظم بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا خیری نیز نامند
و معرب آن خیری است و بتازی حبازی با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول و جیم عجمی خروس باشد استاد رودکی راست سکالیده جنگ مانند خروج
بر پرده بر سر چو تاج خروج با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول نام جانوریست سرخ رنگ
که در حمامها پیدا شود و آنرا اندرز خوانند دوم گوشت پاره بلند بود که بر لب
فرج زنان و آنرا بتازی بظر گویند و زنان بزرگ خروسه را بظراء نامند و
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان بخته زیاده

شدن شیر بخورند خروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد شیخ
نظامی فرماید خروه غنوده فرو کوفت بال دهل زن برد بر تبیره دوال
استاد منصور عیار راست شب از تعلل رز گشته مستوه شده بیرون آتش چو
پر خروه ... با اول و ثانی مضموم و واو مفتوح مرغابی را گویند خرو با
اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دم خروس که اسنگله
مرقوم شد دوم جای جانور باشد که صیادان بر دام بپا کنند تا جانوران
فریب خورده در دام افتند و آنرا خره نیز خوانند و بتازی ملواح گویند
... با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول آواز کریه بسن لند ا
خر با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول لای شراب و امثال آن
و گل تیره چسپنده بود و آنرا خره و خر نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید گر تو بخواب
و خور بدی و غم بجو خر بر جان تو و مال چو بر خر شود خره دوم پهلو و پایه چیزی
را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده بار بزه بر تو از خره کردست ای شده
چو کانت پشت در بزه و بار کمال اسمعیل راست گر تو خری ترا خری هیچ
نقص نیست نام ترا است سیم بخر ولد خره سیوم ثفل هر چیزی را گویند که روغن
ازان گرفته باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز گویند و مردم فقیر خره بادام و کنجد
و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه گفت لوزینه هماندم که بپخید سر
ما ما در عوض او خره خرما بسرشتم و با اول مفتوح و ثانی مضموم در اظهار ها نور
باشد زرتشت بهرام گفته خره از زردی بسان آفریدون بر آمد تو گویی که آفتاب
آنجا بر آمد هم او گوید بخلقان سر بخشود ایزد پاک که بفرستاد زرتشت خره
پاک و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول آنکه علامه
دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق

ان نور

و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی بر دیگران و تو بسیلمان قادر شوند
بر صنعتها و بر حرفتها و آنرا خوره باد او معه و لینیز گویند و ازین نور آنچه
خاص پادشاه باشد پادشاهان بزرگ عالم و عادل آنرا کیان خره و کیا خوره و کیان
خوره نیز خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه ملک فارس حکمای فرس
ملک فارس را بر پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول خره اردشیر دوم خره استخر سیوم خره دارابجرد چهارم خره
شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باد و او نیز نویسند و کوره هم گویند حکیم
فردوسی بعد نظم او ... زیرا ماه تیره جهید در آن نیز ببرد دندانها خره اردشیر
سیوم نام جانوریست که هرچه بر زمین بیند افتد بخورد و آنرا کیمیز
نیز گویند و بتازی ارنبه خوانند چهارم علتی باشد که موی ریش را هم بریزاند
و با اول و ثانی مفتوح و اخفاء ها خرفس باشد و آنرا خرده نیز خوانند حکیم
ناصر خسرو منظوم ساخته شعر چو دست از روی تن مرد جیون خره بنجد ملک
هم او گوید سر د و تاریک شد ای نورسیده دم ... تو هم اکنون
نکند با تنگ ... با اول و ثانی مکسور بمعنی دارد اول جامه در رنگ
که میان آن سیاه باشد و آنرا خری و همینه بیار نیز گویند این ... بدانست
رونق و زیب و دیگر دارد کنون طرف چمن از خری و ختمی و ریحان و شاخ
یاسمین دوم نحس سیوم و نامبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید باز همایون
چو جعد گشت خری جعدگی سیوم خری همایون باشد سیوم ایوانرا مانند
... با اول مفتوح و ثانی و یاء معروف بمعنی خوش است که مرقوم شد
... با اول مفتوح بهفت معنی دارد اول معروف است دوم کره
کوه بود عبدالواسع جبلی فرماید ... که از کرزوسان و تیغ بیکانت

بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در * هر برانشکسته تن نهنگ آنرا گویند
فیل شکار است دوم گوزن ماده را زاد ریده * سیوم بمعنی گشت و مرتبه بود
عبدالواسع جبلی نظم نموده * اگر کینی بگیرد اندرخ از احکام او یکره * دگر
گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدم * ز بیم او بیک ره ترین باطل شود
ارکان * ز ترس او بلکه حفظ از آن باطل شود محمود * چهارم بمعنی پایی بود
که در لغتها مینویسند چنانچه در احکام دین زرتشت رسد باب و یکی از موبدان
تصنیف نموده * و آنرا اسد و زنام نهاده و آن سطر فعر رسیده ز زرتشت بهرام
گفته ها گر یکی ز روستائی و زند بخواند در براو بزد و بانگ بلند * بیچم بمعنی نوع
و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نقل نموده * من از بهر ری
کفو دارم بسی شنیدند گفتار زن هر بسی بیچم * بمعنی دزد باشد چنانچه در خانه
رفت بیچم دزدیدن و انرا دزدیدن نیز گویند * با اول مفتوح دیوث را
گویند و آنرا قلتبان و غلتبان نیز خوانند و بیدی بیهوده باشد کمال اسمعیل
نظم نموده * بیچ نامه و رقعه سلام ما ننوشت * زهی درازه زن روی
لوطی بکار رود * غزنی دوکی را گویند که بدان ابریشم ریسند * و دستارخوان
باشد و آنرا کندوری نیز گویند سماق اطعمه را گویند * دراز خوان براز
نان کنند می باید که در مقابله راه کهکشان آری * سگ را گویند حکیم
خاقانی در قصیده گوید * بس نزری خران من کنودی بیان * دراز گوش
غریم و دراز دم * محل درازی را گویند شیخ سعدی راست
* تو چه غم خوردی که دوری یار و صالی یاری دل که بنی ندیده باشی * دراز
نای ساتی قاضی نوری اصفهانی گفته * دراز نای زمان را اطول الله کافر
بلارک تو اگر سر زمان امید ... با اول مفتوح نام دریائیست که آنرا

زومانی

یونانی غالاغاطیسون خوانند و پرزه اند که مقام فرشتگان است در ای چهار
معنی دارد اول حرص باشد دوم بمعنی کف و امر از غلتیدن است و در این معنی بود
بود استاد فرخی نظم نموده # کسی که از در ایشان بدستی نشود که جرب گویند
آنجا شود کند زبان سیوم امر از در آمدن باشد حکیم انوری فرماید # گفته
جمله او از سر بر در او # هر چه ابر مکدر خواهم فرو دری در ای چهارم بیک
آهنگران باشد حکیم فردوسی راست # ز پران آهنگ سندان بیت پای
بجوشید هنگام زخم درای # پریر را گویند که پیش از پریروز باشد و پرار و پار
نیز گویند # قلعه را گویند حکیم ازرقی # بر سر سجستان که چه او کرد در سالی
کرد و بعد زبحر حکیم رجائی راست # هر جا که در سپهر گذر داشت سیر او ز پر حبشی
بجو ز شب و ماه # با اول مفتوح بثانی زده و با عجمی مکسور بیا زده سه معنی دارد
اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند کنند و آن را پینه نیز خوانند و پیاره نیز
خوانند اوحدی در مدح علی اول سه گفته # ای سپاری که ابر زنده شست
شمع عرفان ز صورت انور دم # گر بدرد ز برق آن زنده در پیه از فیروزه برد
ز دوزم دوم مشغول بود سیوم بمعنی با پیدا باشد # با اول مفتوح
بثانی زده و با عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی تخت دریه است که مرقوم شد شیخ
اسعدی راست # سزاوار هر که باشد در سایه خلافت تر پایش را به بند و از
فیض روح محمدی سلطان اولیا دیده بود در طریقت از جامه خضر زده بر جامه
تو زر پیه حکیم سوزنی فرماید # در سرا انبار نصب بستم نه با بسیار جهد نامه زیان
یاد در زیه بر از زاهم او گویند # سپه کلیم خرزنده جل و نسیان کند که ز ...یش
بیدر چین نه برد و نه رفو # جانوری است که درخت را
سوراخ کند و نیز زنک وانرا نیز زنک نیز خوانند و هندی گناس گویند

نام درختیست که به جانب که آفتاب بگردد برگهای آن رو به آفتاب
آفتاب کنند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که درخت وقواق باشد حکیم خاقانی
فرماید که بهر پرورش درختنگ دانا تخم جم باک کاقبال او درخت گردد اشجار کرد
اثیر الدین اخسیکتی گوید با صطلاح تو ممکن بود بباغ زمانه که تخم تعدد جمع شود
درختنگ دانا با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم و ثانی مفتوح بر
وزن است چنار یعنی برق و اول برق باشند منوچهری فرماید که گر درخت بهاری
زنیج و صندلی زخاک و سر الماس رویدی به گیاه عبد الواسع جبلی در ست
ازخروش رعد و ز درخش صاعقه گوش و اخته خنجر دو دم فروغ
گویند حکیم فردوسی گوید درخشان درخشان چو شمس و قمر دو پستان در
چو شهد و شکر حکیم اسدی بنظم نموده درخشان شده تیغ همانیم شب
چو زنگی که گیرند ... سیوم نام آتشکده ایست که در شهر ارمنان بود
و بانی ارمنیه و آن ... و درخش شهر ... است که در ... العل
در هم نعلی با و منسوب است جنار نام دهیست از قاین و قهستان که در انجا گلیم
خوب میبافند با اول مضموم بثانی زده و فا مضموم زنبور سیاه
باشد با اول مفتوح و ثانی مکسور زده نام درختیست با اول
مفتوح و ثانی مکسور نام محله ایست از محلات سپاهان جمال الدین عبد الرزاق
فرماید ... بگذشتم چو مهتابان سردر دشت از بوی گلاب و ... دماغم ترشد
گفتم که چه حالتست گفتند ازین در ان گلرخ سر و قامت آنجا بگذشت با اول
مفتوح بثانی زده و دال موقوف بمعنی درد سر باشند با اول مضموم بثانی زده
و دال مفتوح بهاء زده بمعنی درد شراب و راب و روغن و امثال آن باشد مولوی
معنوی فرماید که زحمت تو برده ام ... مرده ام تو صافی و من درد حلم ...

دردی خوار شد. درزن با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
نون زده سوزن بود حکیم خاقانی فرماید. چون موی خوک در زبان ترسا
بود چرا تا رد ردای روح بدرزن در او رم. هم او گوید. توی خاقانیا
مسیح نغز اشعار. بران گرگس شعاران بال منکش. دامن اطلسان دارند بر دوز
بروت روبهان دار بند برکش. برای آنکه حرازان که حور کنند از سلک بدوزنا
درزن دو... با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح سا زده دو
معنی دارد اول توده خار و خاشاک را گویند چنانکه توده و بسته ریگ را خاصه
خوانند حکیم انوری در صفت صعوبت راه گوید. کوهسار و بیابان اندر او دیدم
جائی که بیابان نورد و کوه از چون بسته درزن در خار خسک چو پاره پار
درو خاشاک ریگ روان. مولانا صفی الدین زکی مراغه گوید. سنگی خونریز
دسته گل کما عدی زر نستر زد درزنه خار. دوم معنی درزنه حکیم سنائی راست
[illegible] لرزه بود [illegible] کس فراخ درزن بود [illegible] با اول مفتوح
و ثانی زده و سین و رای مفتوح دلواری را گویند که در پس قلعه و حویلی و محوطه
نهند تا در وقت نیاز بیرون روند و پرده را نیز خوانند که از پس در نهاده نیز و این مرکب
از درست و ساره که بمعنی پرده آمده چنانچه معنی ترکیبی در ساره و در پرده با
حکیم سوزنی نظم نموده. بخت و دولت چو مدرسار در سرای تو رسته. آن دم
بر عتبه تو بسته و این بر طبقه. هم او گوید. برکنند باب او در حصن بر فور دست
درساره قلعه در نعی در بکند. مولوی معنوی فرماید. مانند موران جهان
گشته در طاس جهان. ای رخنه جو بنمای راه جان و رسند در رو و در ساره
درست با اول و ثانی مضموم سین زده سه معنی دارد اول معروف است دوم سکه
زر را گویند که با شرف استعمال دارد و آنرا تازی طارحه خوانند کمال اسمعیل

فرماید چون صبح باز کرد زبانرا بمدحت و جرخش درست مغز بی اندر دهان نهد
رفیع الدین لنبانی راست زیمانی چو کس از بن کسین نبود درست مغز بی
افتاب در میان سیوم با محبت تندرست را خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید اورده
سود مند همه خلق جهانرا چو شکر جان من باد فدا انسان که بطبع شکر اند
ان شکر نفع همی کرد به بیمار و درست تا کنم و دوست از ایشان همی نفع کرند
هم او کوید تا بود سال بمیر نیستم محنت و رنج نه شاد و نه دژم و نه درست نه بیمار
با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای قزوینی راست هر انکو
بود جرم مجرم درسته کند فضل حق از ره مندانش بسته [illegible] با اول و ثانی مفتوح
نوعی از خیار باشد و انرا کلونده و درستی نیز نامند و با اول مفتوح ثانی زده بانکاه
اسبانرا کویند حکیم خاقانی در صفت براق کوید [illegible] جای علف تن زین کهن فرش از قصو
جرخ و کوشه عرش [illegible] با اول مفتوح ثانی زده بمعنی [illegible] و سود استاد رودکی
فرماید ای شاه بی [illegible] حکیم ازی مرعلی حکمت عالم شود عالی
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و [illegible] را کویند که از میان بکذرد
و انرا تباری [illegible] و تنبه خوانند با اول مفتوح و ثانی زده نام شهریست
با اول مفتوح ثانی زده و عین منقوطه مفتوح و رام زده و یای عجمی و کاف
مفتوح سون زده دریا را کویند که بشکنها نجره باشد چه علیکن بمعنی بنجره است
با اول مفتوح ثانی زده و عین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که انجا نیز
خوب شود حکیم سوزنی کوید شراب رنگی کز جام شادی زدر غم نور کرد باد
شام شمس فخری راست کرش که در غم است دوا جام در غمست دل ما کرد هم
کت دشمنی تدبیر است دوم نام پرده است از موسیقی هر چند کسی راغم و الم و اندوه
فرو کرفته باشد بمجرد شنیدن ان شادی مبدل کردد تو سلیک نظم موزه

جان زمرتم

چنان مستغرقم در غم که مطرب ٭ اگر در غم سراید غم فزاید [illegible] با اول مکسور و راء
مفتوح و نون زده بمعنی [illegible] دارد اول معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ
دارند [illegible] معنی این دو معنی را نظم او [illegible] شاعری که [illegible]
درفش گزنده شود بیشتر [illegible] ای کرده [illegible] خصم خلاف تو بفشن
مستت [illegible] خصم خلاف تو در درفش سیوم برق بود چهارم درخشنده آمده و چیزی را
گویند درخشیده باشد درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی نظم او کرده
درفش درفشان همه [illegible] تیغ [illegible] شعله [illegible] بجم فروطه [illegible]
که بر روی دستار و خود که از [illegible] کان [illegible] گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ همه روی
آهن گرفته [illegible] درفش [illegible] سیه [illegible] بر سر خود [illegible] درفشه با اول و ثانی مضموم و نون زده و [illegible]
منقوط [illegible] بود [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و فاء مفتوح [illegible] زده و جیم
مفتوح بکاف زده [illegible] گویند [illegible] است که در خواب بسبب آن ماده بخار
[illegible] جانوری یا [illegible] قصد [illegible] از [illegible] است
[illegible] قوت [illegible] از [illegible] و عوام گویند که دیویست در خواب مردم را گیرد و
[illegible] کابوس [illegible] عبد [illegible] بسریانی [illegible] خوانند
[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] و لغت [illegible] بکاف عجمی بالف کشیده
در لغت اول و بکاف مضموم در لغت ثانی [illegible] باشد و در بعضی از فرهنگها [illegible]
است این را گویند که از [illegible] تا زمین [illegible] بسته شود [illegible] با اول مضموم و ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح [illegible] در [illegible] باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ [illegible] نمود [illegible]
[illegible] سر او [illegible] گران او [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ساختند [illegible] نمود [illegible] معنی [illegible]
جهت [illegible] با اول مضموم و ثانی زده [illegible] شکل و صورت [illegible] و شمایل

باشد ...ود ریلیک با اول مکسور بثانی زده جامه و پینواز کوتاه آستین کوتاه
بالا را گویند و آنرا ترلک و ترلیک نیز خوانند نجیب الدین جرباذقانی گوید
تا برنهاد عالم و بر قیدرروزگار زور و فلک قباچه دوران زجابکی باد اقبای
ملک ببالای قدر تو وانگه بزیر دامن جاه تو دریلکی ... با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده تجمعی ار داول دت و ساعت بود حکیم سوزنی فرماید ازیش بیخ
برده بناهد نعلکی جون صوفیان برقص درآیی همانه رنگ هم او گوید
کز لطف مردمی است همردم کیا رسد مردم کیای مردم کرد دهان برزنگ دوم معنی
نبات و زرآم و تاخیر اعدم سیوم اجرت را گویند این دو معنی را حکیم فردوسی نظم آورده
چه سازی درنگ اندرین جای تنگ شود تنگ بر تو سرای درنگ چهارم معنی
پیچ و نحت باشد و آنرا آورنگ و اورنگ نیز خوانند استاد فرخی گوید فلک
چو عرش جوشن ستاره زرآن دار که بید رنگ بود چون بروز بی نشانست نهم
صدای را گویند که از نواختن تار و ساز و زنگ ناقوس ...ش چینی آبگینه
و آبگینه و امثال آن برآید شیخ ابو سعید ابو الخیر راست از بادۀ شیخ برگ
اوردن اسلام مجانب فرمساورتن ناقوس کعبه در درنگ او زدل نتوان
نتوان تر اجنگ ...دن مولوی معنوی منظوم ساخته نالهٔ ان در دیوانه
شورش در رسید بر در دوکان شیشه گر رسید ملسک بر سنگ میزد بید رنگ
کردش بردی درنگ شیشه زنگ ... با اول مفتوح بثانی زده و با نون مفتوح
ملغ را گویند ... با اول مفتوح بثانی زده این سه لغت
مترادف اند بمعنی اول ...نه و سرگرد را گویند خاقانی فرماید زهر دان
چون ازاد خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان و درو انده
ام دوم سبز نگون بود حکیم خاقانی فرماید چه اخگر مانده از ان که وقتی خلیل الله

دران

در ان افتاد درد او حکیم ناصر خسرو نظم نموده • از ابر سیه کوهی مرد بکوشش
بر هد فرود آرد لیسته شده • دو از نار مغزش برات [illegible] همچو کوه نماید همه باد
تکش بادکوه نمایش مخالفان کاه اند • گمند ز آتش شمشیر جان از ایشان خورد
ز هول آهن او سفال ناکرده اند • ز بیم آتش تیشه گیر شود فلک ستارگان
هر در بریج خویش درهم شده اند • سیوم برق ضروری باشد او را در باد و در
آب بیت حکیم گوید حکیم اسدی فرموده • زد روای ما هر چه بیستر
نوشت است بر باره گنج گهر • مولوی معنوی هردو معنی را منظوم ساخته
که [illegible] بسر در دستی سرنگون ما نرسری • زد رزی و با اول مضموم
او [illegible] نامند و نشان است • با اول مفتوح بنا به نوعی هیچ معنی دارد
زحل حالتی را گویند که کسی از بیماری بر اهمه لیعت کامل نرسیده باشد در سرا
تبازی شناخت خواب حکیم سنائی فرماید • گر جهان [illegible] تنگتر از
زرو تکه در رواخ دوم شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری بود ابوالفرج گوید
با حوصله تو گستاخ نکند • یکپای قضا بر عیال ملک منصور شیرازی راست
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر • زحل مرتبت [illegible] اسد در رواخ سیوم
بمعنی محکم و مضبوط آمده چنانکه پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره
العزیز در طبقات خود آورده که ستودن سخن نیکان [illegible] حکایات پیران و
و احوال ایشان دل مریدان را تربیت باشد و قوت عزم فزاید و در ان از
الله تعالی ثبات ما دود بر بلا امتحان ارز و ید بر و لیشنی [illegible] گامی قدم فشار د
تا عزم مردان باذ و ودست در ولایت و کس در رواخ زند و از اراده بر
سیرت ایشان از دست گیرد و در همین کتاب از ذوالنون نقل است که گفت
وقتی که کسی با وی که بضاعت تو بدست او بود و درد تو با دارد او موافق

بود و این معنی در رواج دارد چهارم درشتی و غلظت بود پنجم بمعنی تعین که ضد
گمان آمده معنی آنکه اگر گویند که گمانم بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم
بفلان درست است درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد
اول بمعنی صلوات و آن از حق تعالی رحمة و از ملائکه استغفار و از انسان
دعا و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی نظم نموده هزاران درود و
هزاران سلام ز ما بر محمد علیه السلام این بمعنی راست بیان خاطر او
را نباز در هر کس درود آید بدان دست در رفتن برساند دوم بمعنی درو
کردن آمده حکیم فردوسی فرماید اجل تیغ الماس آورده است درود تنرا
تنرا سر برد ده است سیوم نام پنجم روز باشد از خمسه مسترقه سال ملکی
درود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ
بکشایند و از آن نشتر و نشتره و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و
واو معروف بزبان تازی دراغ و تن را گویند و با اول مکسور و
رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درود با اول
و ثانی مضموم و واو معلوم بهیزم باریک باشد مخفف درودگر بود حکیم
خاقانی فرماید در مدح پدر خود گوید نوح درودگر بود و گر پدر من بود نی
قطره بستی ز چوب نوح درودگر بود گر پدر من بودی قطره بستی ز چوب
بر سر طوفان درون با اول مفتوح نام شهریست از ملک خراسان که مابین
مرو و ... واقع است و با اول و ثانی مضموم بچانه عذر را گویند درونه با اول
مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانی
بوده از پهلوانان ایران دوم اسم دارو ثبت و با اول مضموم بد مذهب
و فاسق بود دانیعی از کتاب زند و قوم سند زرتشت بهرام گفته درود

ازمایه بهتر بن هر چند که دو دست از زه وا پی در درد ندرد * با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی است دوائی که شبیه بکزدم و او را معرب
ساخته در بیخ عقرب خوانند و با اول مضموم کمان ندافی و او را کودک نیز خوانند
استاد رودکی فرماید * سپید برف برآمد بکوهسار سیاه * و چون درونه
ندافان سرو بوستان آرای * کمال اسمعیل نظم نموده * نرسد بر منبر فقر
هر شاعری که خاطری دارد * نظام زبانی و صاف * لفظ قوس ارچه بود شامل
نام بدر مشبه تو بس ترنج نیست * درونه ندافی بحر کمانی گفته * سر سرو
تذرو نشد باز کوته * دو نایست او کشت مجهول درونه * با اول مفتوح
بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول دراز مختفی مفتوح بثانی زده که دای باشد و او را
درلوزه نیز خوانند شیخ نظامی فرموده * بلیه برآکنده چو گل گوش تو نرمی
چشم آینه بهوش تو * وعده مده روز ترا گوش آمده * خنده مده روزه تو گوش
امیر خسرو فرموده * فروغت در کدامین خاک پیوست * که مهر در رو پیر شد خورشید
و مه رست * با اول و ثانی مفتوح بی تشدید و با تشدید شکنبه بود حکیم ناصر
خسرو فرماید * گر کس از رمه خوران و رمه در گیاه چران * هر یک بحس خویش همی
پر کند درون شکم سوزنی گفته * در منصب بوسهای بخوردن * از درده کاوی در
انبار نبابد و کشادگی میان گو * را شکنبه تشبیه نموده * در کفته و با اول مضموم
پوست چند باشد که برهم بدوزند و کناره‌های آن را بابان بربندند که نقاره و دهل
را بدان بنوازند ملک الشعرا وحشی رست * همی کرزم راغ جگان سنگین دل
چو در هر دهل عید و تبک بر سند آن * با اول مفتوح بثانی زده بمعنی درم
باشند و آن زر زیست رایج در ... با اول مفتوح بثانی زده و تای مکسور بنای
منقوطه زده جود و عطا بود شاعر گفته * بس که سخاو دهشته درر باد و نه زر بدر

دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی از
پارسی باستانی و در تسمیه آن سه وجه بنظر رسیده و گروهی بلغت فصیح تعبیر نموده اند و نیز
گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلا از اشکم و شکم برو و ابرو و بگو
و گو دری باشد دیگر آنکه بعضی بیان کرده اند که لغتی باشد که مردمان چند شهر بدان
نطق نمایند و آن شهرهای بلخ و بامی و مرو و بدخشان و بخارا بود درم با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی درهم باشد و آن زر سیت رایج درشت با اول مفتوح و ثانی زده و
را مکسور و شین منقوطه زده و جود و عطا بود ... پس سخاوت درشت
در زمانه ... درشته دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول
لغتی باشد از پارسی باستانه که با الف ذکر یافت و ترجمه آورده اند که زبانی را که مر
دمان درگاه کیان بآن متکلم می شده اند دری نامند شیخ نظامی نظم نموده
معنی دری در ... آورده ... برده غزلهای دری آغاز کرده دوم نوعی باز کبک
باشد و آنرا کبک دری گویند و وجه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد
گروهی رقم نموده اند که بسبب خوش لهجه دری گویند چه بهترین لغات پارسی
پارسی دری است چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی فرماید
بیت پیش دیده کرد حوری تا روان قدر دری رفتار حوری یاسمین خد
دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید بیت تو چون حلوای شیرین
در آب معنی اگر هستی یقین دریاب معنی نه در کار نی ... عدیل ماهیان
باشیم بدریاب که هم ما ماهیم ... دراب دوم ادراک دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده بیت به بنگاه بزرگان گر تو بگذار آید فقیر باشی ... کوس ...
دریاب بیت با اول و ثانی مکسور و یا مجهول کلمه باشد که در محل حسرت و تاسف
گویند دریکار با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا معروف نوعی از اعمال و اشکال

نجوم باشند و معرب آن زبرجان است زرپوس با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای
مجهول چارچوب در را گویند استاد رودکی گفته دروازه در پوس و فرود
گشت برآمد بهمست که یکباره فرود آید دیوار ... یعنی زر زریر
کمر توم شد حکیم سوزنی فرماید کنون ای قلتبان زان در بس پر بوید
چون گدایان تو در پوزه مولانا عبدالرحمن جامی نظم فرموده ای خدا افزین
گدا ابتوام چیز خوان کبریای توام میرسم بر در تو هر روزه نی لب زبان
بر پوزه زر درپش را گویند حکیم سوزنی فرماید ای بخلق بهشت بخلق
سروش هر چه بود در زر درپش پوش تو نگردد ... و نعت بعواد تحوای مانند جهان
در پوس با اول مفتوح ثانی زده بغایت زرد بود و انرا تبارزی فامع
خوانند حکیم اسدی فرماید گل ازو هست لیمو زرد و خفتان زرد همان است برگستوان
نیز زرد تو لغتی که گو هست از سنبلید که بادرنجبویه از کس سرد میرد
دو معنی دارد اول معروفست دوم پیر کهن سال را گویند و زال پدر
رستم را زال زر بدین اعتبار گفته اند که موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری
گفته تا که گیتی ز گردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر رستم عدل زال
ساسان باد بنده درگه تو از بی زر استاد فرخی فرماید یکی تیر فکنیل
ارشن بود یکی تعبیه در دل ساسان رستم زر دو معنی دارد اول نام کوهی
است در نواحی بغداد دوم کنایه از شراب زرد است
اشهیلم زر التست است که در
فصل را منقوطه از باب الف مرقوم شد زر دشت بهرام گفته یکی تازه کن قصه
زر دشت نظم دری و بخط درست با اول مفتوح زرشکدا گویند
با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگبار است که همراهی لشکر پادشاهزاده زنگیان

بجنگ سکندر ذو القرنین آمده در روز اول از لشکر سکندر هشتاد رومی را قتل
رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز دمار از او بر آورد
با اول مفتوح بثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر زیو
در حباله او بود با اول مفتوح دو معنی دارد اول قرانی را گویند بود سلیک
زراست از فرط عطا بتو زنند از بو سعد زر امتداد از زراغن دوم زمین زرنگ
ناک و سخت باشند بهرامی گوید زمین بسنجی ز زراغن چو سنگ سنار ام گاه و خ
آب گیاه با اول مفتوح و عین معجم مفتوح بنون زده و کاف عجمی معنی
دوم زراغن است که هر قوم باشد شمس فخری راست زمین قیض ابر دست اخبیران
پر اعدا ز زمینهای زراغنگ با اول مضموم حلقه باشند که بر چار چوب نصب
کنند در زنجیر ابران اندازند باد زننده نشود و ابرار از فین و زر و فین و زرفین
نیز گویند با اول مفتوح نام پهلوانی است از پهلوانان ایران سب
با اول مکسور و یای مجهول نقاب باشند حکیم آذری فرماید نقاب بسنام برافکند
نو عروس ختنی چو ترکش که ز توران برافکند زر ایلو
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم نامهای حضرت
ابراهیم علیه السلام است زر را گویند و آنرا بتازی ذهب خوانند از لکن
آهستگی راست نرگس فیروزه تخت تاجی بر سر نهاد قبه زرزر بلی بر رسم نداب
نام نوعی از انگور باشند با اول مفتوح و ثانی مکسور لک را گویند
با خا مفتوح نام گیاهیست که در باغات بروید و گلی که زرد و خوشبو
باشد حکیم ناصر خسرو فرماید از رخ چشم مستوری منکر اندر بوستان ای برادر
تا بدانی زرد خوار سنبلید این
سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علیه السلام باشد و این اسامی پهلویست

نشاقل باشد زرده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول زرده
را گویند که رنگشان زرد باشد شاعر گفته زرده شام و [illegible] مفلس سحر
چرخ را ز پیران نبایستی دوم نام کوهیست که کان نقره در آنست سیوم
خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان
تخم مرغ را خوانند
شرح این سخن انشاء الله تعالی در ذیل لغت زردی
مرقوم خواهد شد شرح این لغت در ذیل آلیه ساده مرقوم شد
زری زر خالص را گویند با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول معروفست و آنرا بتازی امبرباریس خوانند دوم گلیست خوشبوی و در
بعضی از فرهنگها مسطورست که از گلهای هندوستانست حکیم اسدی نظم آورده
هم از خیری کاو چشم زرشک شسترنج هر یک ابزار مشک
با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم بنون زده نام گیاهی باشد نباتست
خوشبوی که از چین دسته بسته بیارند و آنرا چینی خوانند برگش برگ
سداب ماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت
آن سرد و ترست حکیم سوزنی نظم نموده ای توتیای مشک و حسود دست
زرغنج با بوی خوش پور دستان چرخ باد ارچه حاسدت ترنجیده و زرد
سر سر طبعی نباشد بینت چو ترنج نام روز نهم است از ماههای
ملکی با اول مضموم بثانی زده بمعنی زرافعی است که مرقوم شد و آنرا
زرنفعی ورد و لعیس نیز خوانند حکیم انوری فرماید هر کجا امن او نمود بار
نکند با قفلها زرنیس زرشک باشد با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم گشت دوم کاسه

بزرگ شمالیین را گویند زرنبوت با اول مفتوح بثانی زده نام کوهیست که
درمیان دریا واقع است و چون کشتی بران جا رسد اکثر و اغلب است که
بشکند و غرق شود زرمشت گویند که قدری زر بوده در خزانه
خسرو پرویز مانند موم نرم که بهر صورتی که ازان خواستندی بی آتش
ساختندی حکیم سوزنی گفته زرمشت افشار بودی بوسه او را بها
سیلت آورده سزای ترمشت افشار شد زرمشت افشار زر خالص را گویند که
چون ناخن بران نهاده تیغ زنند فرو رود و انرا زر دست افشار
مشت افشار نیز خوانند حکیم خاقانی راست خاقانی اگر یار نماید رخسار
رخسار چو زر ناخن خسته مدار از زر ناخن و زر چهره سرمایه کار گیر تو هم
زر ناخنی داری بار زرسو با اول و ثانی ساکن صحیح باشد حکیم اسدی راست
بلوه دگر بود گاه فراخ فرازش که سیجست زرین دیوار اخ زبار دو چیز از
بن سنگ سخت چون ناخن چه زرنج از درخت زرنگ با اول و ثانی مفتوح
نون زده و کاف عجمی هفت معنی دارد اول رختی را نامند که در کوهها شود
و چوب آن در غایت سختی باشد چنان که ازان نیزه و تیر و عصا و زین
و امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ در گیرانند آتش قریب
بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ز دیبا و اسپان و زرین ملنگ ز زرین
ستام و عصای زرنگ منوچهری راست آفرین زان مرکب سیه
تر زنگ رخش روی آنکه رو ز جنگ بر نتش نهد زین زرنگ دوم
نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی نظم نموده بیک
چشم زد آمو برادر زنگ نشد تا به نزدیک شهر زرنگ سیوم زرنگ را گویند
وانرا زاغ و زرک نیز نامند سیف اسفرنگی گفته تا در حمایت زرنگ ارزو

خوهای تیر ندارد کس از زرنگ چشم چهارم سرکوه ابوشکور فرموده ق
جهان ملک هم کرد دست کام من بنهد که غار رخون شود اندر شیخ و ز زرنگ
وسکال نجم گلکه بیان را خوانند حکیم اسدی منظوم ساخته بیت از
تنگ هوی کام زرنگ چو ماهی فرو شد بکام نهنگ ششم زر خوم را
رضی الدین نیشابوری گوید از خون گشته روی شجاعت شود زرنگ
ور با تیغ تا عرق شود دم دراب هفتم خردل باشد هشتم زرد آب
که کار زره بود زرنیه با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف
نوع اسی را گویند و معرب آن زرنیخ است زرو با اول مفتوح و ثانی
مضموم دو معنی دارد اول با جانوریست که چون او را بر عضوی بچسبانند
خون را بمکد و او را زلو و شلوک و دیوچه نیز خوانند ابن یمین نظم نموده
آمد بجوشش چون عدو پس دلبر یغمائی که موی او شد زرو ز جوشش
بر مکید دوم داروئی را گویند که باشد سرمه و توتیا و جوهر دارد و باشد
و بجهت روشنی در چشم کشند خواجه سلمان ساوجی گوید زهی نقود کلام
ترا غبار رهی ختی غبار سمند ترا خواص زرو زروغ با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو مجهول ارزیغ باشد بورسای جای گویند تیر کنند چون
زروغ اشتر است جو دگر متیم جلد اسب و استر پوشش با اول و ثانی
مکسور و نون زده سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از خویشان و بزان
افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش نموده و از کردی زره نیز میگفتند
فرهنگ خطیب گوید ای نوازجان و دل زین نکه سر به زمین بی جرم
ریزد زره چون سیاوش در کین سیوم نام ولایتیست زنار
مفتوح و راء مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام برادر گستاسب

بود حکیم فردوسی نظم آورده بگفت و پراندیشه مینو زریر بنمود پاسخش
او شد زریر دوم گیاهی باشد که جامها را بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک
نیز خوانند حکیم اسدی راست که از تابش تیغ لرزان شده زریر از رخ
همه چون زریران شده حکیم انوری در صفت قلم گوید انکه ضرغان هست
او در یک بغیم کرد هرچند سرخ زرد تر از برگ زریر است سیوم نام حلوایی
است که آنرا زرداب و زرده گویند و بتازی صفرا نامند با اول
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و معنی آن در اول
سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته همیشه با خداوندا سر تو زریون باد که هست
جان همه مردمان تو زریون هم او گوید آن درخت کش تو باد زریون
بادواست که بدانش باغ دولت را همی زریون کند دوم نام گل شعاعل
باشد و آنرا آذر زریون نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید گشت طبایع
بمدارش دو زریران شد زحل زحل سرخ زرد و زهره چو زریون
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بوده از
مبارزان یازندران امیر خسرو گفته سوی میمنه در صف رومیان
زریو نیز کیلی کمر بر میان شیخ نظامی راست زریو ندا زند رانی منم
که بازی بود جنگ اهرمنم با اول مفتوح در جمیع
معانی با نغول مرادف است و همچنانکه نغول و عمیق بمعنی دور و دراز است
کقوله تعالی من کل فج عمیق زرف نیز بمعنی دور و دراز آمده منشوری
سمرقندی راست چه جادوی است عنان آزمای مرکب او کیا زروی
سواران همی کند از سر نگاوری که بیک ضربت اسب ماند زرست مدعی
اندر دریای زرف بهناور امیر خسرو راست هر آنچه آفریدی در این جوی

زرق

ژرف نهفتی در رکیمیای شگرف * و ژرف با عمیق باشند و نگاه کردن به ژرفی
احتیاط کردن و بعمق نظر نمودن بود در کار با حکیم فردوسی نظم نموده
سه را بیاری ز سالار خویش * به ژرفی نگه دار پیکار خویش
با اول مفتوح ... معنی دارد اول معنی رئیس آمده و آن
معروفست دوم سردار و مقدم را گویند شیخ سعدی نظم نموده
سر افرازان تاج جهان * سروران عدل بنیاد ... بوسیده
جمع سر که بمعنی رئیس است لیکن تا میکشند جمع سر که بمعنی سردار و مقدم است
سران مینامند سیوم میل و خواهش بود امیر خسرو گفته * ... عشق
تو به که سر نباده دارم * دل چو نمیتوانم که از ... نگاه دارم مولانا
نظیری نیشابوری راست * سگ پاسبانم اما همه شب ... جانم
که سر شکار دارم بهوای پاسبانی * چهارم بمعنی بالا و فوق آمده چنانچه
اگر گویند که فلان بر سر زمین است مراد آن باشد که بر زبر زمین است
و اگر کسی گوید که بر سر کلیم نشین اراده از آن بود که بر زبر کلیم
نشین شیخ نظامی راست * چو نام تو شنیدند ان دو چالاک * فتادند
از سر زین بسر خاک * پنجم سر را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید * زیر پای
روزگار اندر شدستم هفت سال * تا بسر پای بسپردم سر این مرد کسر
ششم سبب را گویند شیخ نظامی گفته * تو شمشیر کیری و او جام کیر تو سر
نسبی و او سر * و با اول مضموم هفت معنی دارد اول سرایی باشد که از
میخ سازند حکیم سنائی فرماید * ... خویش ... سر ... تن خویش
از پی مهمان برو ... گرچه فسق است هنر دور از اهل ... نه بجای خود
اخر او لیتر خواجه عمید لونکی راست * در آرزوی خدمت او طوق

از سر نخست زنند کفش یا دکشند و حر ازاد از بکوبی جلال روز نشین که شدند
نشاط زانکه قصه باده و آهنگ سر نشند دوم نقش بود و سر کفش را گویند
حکیم سنائی کوید تیغ انگوری ان سر بسر کرک حجر حجر کرد اقرار سند ندیم که در رفاق
یکی گر کرده گفت لوطی و نو کیسه بی از ابریشم دست بر بزد و پس پای
سبکی زبی سر کرده سیم نام حبشی است که سر اعضا پهن شود و نشتر را
سرخ گردانند سبب چوبی باشد صفرا امیخته که با خارش بود و آزار کم
وغیره گویند و تیباری سرا خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول
ان [illegible] است و خرطوم در چشمه باشد بزرگ مانند سجان که ان گیر حیوانات
را بمانان کرده بیاند پنجم رنگ سرخ باشد ششم یا دو داراما باشند هفتم نوعی از
رقاصی ماهی تنسیه عنکبوت با اول مفتوح و با مکسور دیبا معروف فهیر
و محنت بود حکیم خاقانی فرماید اگر باشد در عنبر شکر حرج سر ابیه شعری
بزیر [illegible] زغن بجخند مشتری دستار و مصحف دهم بمرحج حالی تنبع وجوه
این بنور زبند عاقل جبد ای و درین نطعة نکر سنبد الکل همه قلب و وجود
شوله عنصر نعایم و [illegible] و زمین ازین [illegible] سمعیلی ایام و درین
جوف سراپیلی بزرگ [illegible] با اول مفتوح و جیم مکسور دو معنی دارد اول
نام موضعیست از مصنوعات که الکافور بر چوب شود دوم معنی بود مخصوص
با اسپ و دستر و حر که ابریز نام نیز گویند و سبدی بیل خوانند [illegible] با اول مفتوح
وجیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم بحری بود مانند کفتی [illegible]
باشند مرغ خانگی را زیران نگاه دارند [illegible] اسپی را گویند که مقدم بر جمیع اسپان
[illegible] سند و [illegible] نیز خوانند مولوی معنوی فرماید [illegible] شود یوسف کلی
گرگی شود موسی چو فرعونی چو بیرون شد کاف تو سر اخر گفت بالانی شیخ

نظامی

نظامی گفته ، طویله زد بندر آخر بکنفتند سر آخران بر علف بخشند کسی را گویند
که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند کنند و انرا داربیز خوانند حکیم نزاری قهستانی
گفته ، از ان دیوانه را ناکرده زنجیر ، سرداران بسر خوردن تشنیع بر
نام رکیست که چون انرا بکشایند خون از سر و روی کشیده شود و انرا بتازی
قیفال خوانند [illegible] سین مفتوح و عین مضموم گیسو بود بلغت
زند و پازند و ان کیسه بود مانند تهلیان [illegible] که ترکان کلاهی با
و ان کلاه بر سر نهند و گیسو را در میان ان کیسه اندازند [illegible] مثلثی
بود و انرا از زیر بغل راست گذرانیده بر کتف چپ اندازند و در تکلفات
کنند مثل کشیده و زردوزی و انرا بتازی عقار و صفاع نیز گویند شاعر گوید
یکی عروس بدیع آمد از حبش از عنبرش سرانجه و از مشک پرهن شیخ نظامی
فرموده سراغوچی [illegible] بکوهر [illegible] چنیان افکند سر
سرزنش و طعنه را گویند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چیزی را گویند
که مانند فلک و آسیا و گردون چون نی و آدمی سرگردان در گشتن باشند و انرا
سرگال نیز خوانند حکیم نزاری راست شدم بر سر انجمن سرزده که سرم بر گل
زیر ال [illegible] چوبی باشد که سیار را بان بسته بر گردن گاو نهند و انرا
یوغ نیز گویند [illegible] دو معنی دارد اول عاقبت آخر باشد حکیم نزاری قهستانی در
نه او با کس نه کس با اوست انباز ، نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ، دوم سامان
کار باشد [illegible] سه معنی دارد اول مقنعه باشد که بر سر اندازند دوم کسی را گویند
که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده بخرامد
مولوی معنوی فرماید زباد و بوی تست امروز در باغ ، درختان جمله رقاص و
سرانداز ، شاعر گفته چو سلطان سرانداز باشد زمی قند بیخ از سرش تاج [illegible]

سیوم خونی و بی باک بود که مردم را بکشد [illegible] نام کوهیست از
ملک هندوستان گویند که چون حضرت آدم علیه السلام را از بهشت بیرون
کردند بانجا انداختند و بعضی گفته اند که قبر آنحضرت در آنجاست والعلم عند الله
چهار معنی دارد اول بی نوازی و خوانندگی را گویند سیف اسفرنگی راست
نیست و در زمان بگرفت در غشای آهنگی که چنگی بهره را بشکست در حضرت
سر آهنگش [illegible] دوم پیشرو لشکر باشد و از اینجاست مقدمة الجیش خوانند و سرهنگی
هر اول گویند حکیم سنائی فرماید سر سرهنگان سرهنگ محمد عربی که سرآهنگان
خوانند مر او را سرهنگ مولانا عبدالله هاتفی نظم نموده سر آهنگ با ساقه
از تیر و تیغ براورده گوی ز آهن بمیغ سیوم عسس بود حکیم نزاری قهستانی گوید
ز صدر خاص ده عارض پیر کرد سر آهنگان شب بیدار بر کرد چهارم بار
کننده باشد که بر سازها بکنند استاد گفته عدوت گر شود گوساینگان بدرگ
بریشیست بر ارغوان سر آهنگی بقای جاشو باد الکه ام تار است که بر طنبور ز تارها
فغا صور [illegible] چنگی [illegible] باسین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه بردازی
کرده باشد امیر خسرو فرموده سرائیده مرغی ازین بوستان سستان [illegible]
کرد ماه دوستان دوم سخن نغز باشد حکیم فردوسی فرماید چو مهر سر آمد سخن گفته
ز گفتار [illegible] کام بر [illegible] خانه را گویند که رعایا مالواجبی خود را بیاورند
و در آنخانه تسلیم خازن نمایند و این نام را انوشیروان نهاد که پیش از آن نبود
با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی بوده و فسرده و از هم رفته بود سراج الدین قمری
نظم نموده زر [illegible] بوته بر ازخند و غش گر بر از نکته خوش نیست در بلا از بس
مرغ [illegible] مانده کیمیا [illegible] دو معنی دارد اول بار اندکی را گویند که بر بالای بار نهند
[illegible] بجهد بحکم گفته بار هجران بردلم خود بود غم بر سرش بار کی بس باری یا نبی

با اول مفتوح [illegible]

با اول مفتوح بثانی زده سردار ضابط و سیاست را گویند الوالغ ... راست
... در این حق را نه چو نسو یک سر تر ملک شه را نه چو نسو یک سرباک ... حصه
و نصیب باشد شیخ نظامی فرماید بسی ارمغانی زتاراج زنگ بهر سو فرستاد
بیوزن سنگ چو نوبت بسر لشکر دار ارسید ... و از تاجدار رسید
دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ... شمع روز روشنی سر بالین که از ... در سر
... با ... و معنی ... از اول سردار یا سپاه را گویند این عیش سلطان ...
... کسی سیر عقل شاد کرد در ان دیار که ... تا ... عیش
دوم کر زنا ... مسعود سلمان گفته ... بر ... کلم از ... مکان موی سر خرم
از شود سر بالین پاک نایدی ... گرد ... و ... از ... و سر بالین منصور
شیرازی ... در ان زمین که روز ... بعل ... از سیل ... دلیران
فراهم ... دار ... را در ... جر دل ... سر ... سر بالین
دستار باشد شمس فخری فرماید من آن ... ابروی ... بر
برای درهم و دینار ... و ... و در بعضی از فرهنگها بمعنی ... بجای
بمعنی خودی که در روز جنگ بر سر نهند نیز بنظر رسیده عام باشد حکیم ...
در ... فرماید ... دستوری سر برستان ... روز ... دل مرا ورا ... دلفروز
... با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول ...
هر دو لغت و با سین منقوطه موقوف و نون مفتوح در لغت اول و با سین
منقوطه در لغت ثانی بمعنی سرپوش است زعم از سرانداز زنان که عبارت از
مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن ... بمعنی سرابچه و سراغوج
است که در بعضی فصل مرقوم گشت و آنرا بتازی صماغ گویند با اول مفتوح
بثانی زده مرد بزرگ فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت

تند و تیز را گویند و انرا تیز مغز نیز خوانند چنانچه شیخ سعدی در گلستان آورده
بگرفتار آمدی بدست جوانی متعجب و تیز رای سرتیز سبک پای که هردم هوسی پزد
و هر لحظه رای زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد · سرخ جبیب با اول مضموم ثانی
زده و جیم عجمی بازده منقیدی باشد که بر پوست آدمی پیدا اید و انرا اجاری یابق
دهندی سوسه گویند · سرخاب با اول مضموم ثانی زده هیچ معنی دارد اول مرغابی باشد
سرخ رنگ ماده آن خشیض گیند حکیم سنائی فرموده · آن نباشند ولی که چون سرخاب
رود از سیر آب بروی بر آب · دوم سرخی بود که زنان با سفیده و اسپیدچه خوش نمایند
بر رخساره بمالند شیخ اوحدی فرماید · چون از سرخاب روی شاهد شنگ داد
سرخاب رخ جمالش رنگ · سیوم نام پهلوانیست از پهلوانان پیروزین پرد که در حکیم
فردوسی آورده است · یلی نام با رستی بود نیز نامدار که سرخاب خواندی ورا شهریار
خواجه شمس الدین محمد دکانی گفته · بیش صولت سرپنجه معاودنشت چه جای
قوت سرخاب و شوکت رستم · چهارم شهر ابرا مانند منصور شیرازی گفته
رسید موسم سرخاب ساقیا بر خیز · می چو خون سیاوش در پیاله فلک · پنجم نام
کوهیست در نواحی تبریز که مقبره مردم آنجا در دامن آن کوه واقعست سید جلال
عضد بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم شد نظم نموده · تا بریزاند شبنم را از دل
سرخاب نوش · بشرب سرخاب رو تا بنگری تبریز را · و در نواحی کابل رود
خانه گوچکیست بسبب آنکه خاک آن و آب آن سرخست لهذا انرا سرخاب گویند
و چنان مسموع شده که چند جای دیگر هم سرخابست والعلم عند الله · سوزن
زرین بود که زنان در مقنعه زنند یا از سرخ شد کمال اسمعیل راست · دختران چالوم
را در تجلی گاه عرض جز زنبق انگشت برفرق سرسرخاره بستند
آن شبهه است که در زمان جاهلیت مشرکان در موضع بامیان از مضافات

کابل اندر سرحد بدخشان واقعست از سنگ تراشیده واز کوه [illegible] ازای
پرستیده اند و بتازی انرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته
اند و قریب بامیان دو صورت صورتی دیگر هست که بشکل پیرزن باران دو صورت
خوردتر که نام ان نسرم باشد و بعضی سواع خوانند و این صور از غرایب و عجایب
روزگار اند گویند که بلندی هر یک ازان پنجاه و دو گز بود و میان این صورت
ها مجوفست چنانچه از کف پای ایشان راه در دماغ بر پا کرده اند که جمیع حروف
انها توان گشت و بعضی سر و انگشتها درست و باپیا حکیم سوزنی فرماید [illegible] سرخ
گرد جنس چون خنگ بتی سازد تو سرخ بتی از می بنگار بصحرا اندر نام او گوید
گردی میان سرخ بت بامیان [illegible] بامی برا که خنگ بت [illegible] خنگ [illegible] و در
فرهنگها مرقوم است که سرخ بت عاشق خنگ بوده [illegible] سبزه آیست نباتیست
نازک که طعم او ترش باشد و بتازی انرا حماض خوانند [illegible]
نوعی از حنظه باشد وان چوب [illegible] بود [illegible] که علامت
دایمی و سرپوی نفس داکه ده و اضطراب و تنج [illegible] بود [illegible]
گفته [illegible] بعد روز ثالث [illegible] بیمار [illegible] بیماری در شعبه
[illegible] اول [illegible] بود [illegible] بالاول و ثانی
مفتوح [illegible] دو معنی دارد اول نام شهریست دوم نام دارو است
که انرا کمیل دارو کیلکان نیز گویند وان چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل در
پای [illegible] و آن دو قسم است نر و ماده بجهة دفع کرم و دانه و دیگر امراض
مفید باشد [illegible] نوعی از [illegible] باشد که سران سرخ شود وانرا بتازی احمر
خوانند [illegible] نام حضرت موسی [illegible] علی [illegible] بزبان پهلوی
سرخ مرد [illegible] مستی باشد که برگ ان شبیه برگ به لوستان افروز بود

دشتی ان امسیح چون ترنگ و نبات خوش آید و باشد و آنرا نازبو نیز
خوانند امیر خسرو فرماید چه شکیب غمگساران سرخوار است بیت زمرگ سرخ
مردار خاک بوست سرخس با اول مکسور بثانی زده و خای معجمه و واو معدوله
مرد دلیر و شاعر و صاحب سر را گویند سرخوان با اول مفتوح بثانی زده خوانند
را گویند و سرخوان هم نیز خوانند که باشد مولوی معنوی نظم نموده ای
داد در دوم الشی برزن در درخت غم سر دار با تنک زرد بیم که وقت سرخوان است
این ابو الفرج رونی راست سرخوان سرکشان قضا خورده چون کوس
نوبت شعر سرخوانی سرخه سه معنی دارد اول پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده
کرفت و رستم بکین سیاوش بکشت دوم نام موضعیست از مضافات سمنان سیوم
خوکی از کبوتر باشد که سرخ رنگ بود سرخیجه با اول مضموم بثانی زده و خای مکسور
و یای مجهول و رای عجمی مفتوح بمعنی سرخجه است که بعربی ذکر یافت
خانه را گویند که در زمین بسازند سرداب با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بثانی زده
اول سرفتوح هشتم از هیچار ارکان سلالی را گویند مولوی معنوی فرماید بیت جبو
من از خویش برستم … بیستم … ای سرده مستم سرپا تم تمامت کمال
اسمعیل بنظم آورده سرده بری غیر البته امر و زانسده دی بود امام اصحاب
دو مقتدی را باشند … ای مجبور بد سیف اسفرنگی گفته زخمار جام عشق
از دل … کرده زشراب براح ریحان دو سه سرده گران کشش سرزد با اول
وثانی مفتوح و زای منقوطه زده مالیده را گویند که بیابان برآید و با هم کن کل سرد بار
مالیده سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش کردن بود حکیم سنائی قهستانی گفته
سند که به انجمن سر زده که سرم بردن باشد مبشران … دوم کنایه از کردن
زدن باشد سیوم بیخبر و بی اجازت و بی رخصت بخانه و مجلس کسی درآمدن را گویند

ازنه

نام گیاهیست خوشبوی ... با اول مفتوح و ثانی زده و
نون ابریشم باریک هموار را گویند ... با اول و ثانی مکسور شین نقطه دار زده
و نون مفتوح بام و ... است از ... با اول مفتوح و ثانی مکسور
بلندی را گویند که بر دو جانب پشت بام باشد و با اول مفتوح و ثانی زده
چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و سرهای آن از عمارت
بیرون باشد ابو منصور شیرازی راست ... بام چرخ و قلاب توبای اگر
نبند شکسته گردد سقف سپهر ... با اول و ثانی مکسور شین
منقوطه زده حلیت و خلعت و تشبیب بود ... افضل ... که نظم نموده
ما را ... زد ... ای ... زرنیخ ... که همه زر باشد زر ...
هجران که زد ... صد ... امید وصالی ... ز ...
با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام غله ایست شبیه ...
که روغن تلخ از آن بکشند و گل آن زرد شود و سرخ نیز باشد با اول
و ثانی مکسور شین منقوطه زده سه معنی دارد اول ترشح قطره را گویند عموما باشد
رودکی فرموده زان می که گر سرشکی زو در چکد به نیل ... سالها شود
از بوی آن بهشت و قطره باران و اشک را خوانند خصوصا معماری یا
بمعنی قطره باران گفته خبر رسید که اندر نواحی بسام سر عماری گرد است
با ستاره قران هزار سال نه باران عدو زبان نرسد اگر بجای سرشک
از هوا چکد سندان و اثیر الدین اخسیکتی بمعنی قطره اشک نظم آورده
بر یک سرشک دیده اعمی ببیند ... و زیک قراضه کلف شعله ... سازگان دوم
شراره آتش را گویند خواجه عمید لونکی راست ... سرشکی ز آتش قهر
همان کند که بدیوان شهاب آتش زان سیوم نام درختیست که گلهای ...

مال باشد که سرخی دارد … با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده در لغت اول و بواو مفتوح بنون زده برده باشد که در شب زفاف
پیش عروس بپای ریزند و آنرا بتازی کله خوانند … و معنی دارد اول
حجام را … سر تراش را گویند شمس فخری راست … خاک بر سر شاعری را که همی
بود همی سر سوی پاشنه پای باف دوم گلی باشد که موی سر را بدان بشویند
با اول مفتوح بثانی زده و غین ملصق … زده کاسه چوبین باشد درویش
… جام می یار دست ساقی ای … مخمور … عرب … اشتر
از سر … با اول مفتوح دو معنی دارد اول کسی را گویند که باعث و بانی و
بادی فتنه و آشوب باشد و آنرا سرفتنه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
زر شکست دوست خون … ریزد … سنگ و سرغوغا … هم
او گوید … خون دل همی بارد … سرغوغا …
دوم طلیعه سر لشکر را خوانند و آنرا بترکی … باشد شهاب الدین فرماید
… عدل و سیاست را اصحاب … سپاه
فتح و نصرت را … سرغوغا … با اول مفتوح بثانی زده و غین مکسور
و یاء معروف سرنائی باشد و آنرا نای ترکی نیز گویند حکیم فردوسی
فرماید خروش آمد و ناله کرنای دم نای سرغین و هندی درای
هم او گوید … نیز دنای سرغین و رویینه خم برآمد ز درگاه … و دم
… از نام روز بسیم باشد از ماههای ملکی سرب با اول مضموم
بثانی زده چوبیستی باشد که بر سر … و اندام اطفال برآید
و آنرا بتازی حصبه خوانند و با اول مکسور بثانی زده سفید
و سرخی بود که زنان بر روی مالند و با اول مفتوح سرب را گویند

بزبان مردم قزوین چنانچه بزبان اهل آن شهر حافظ صابونی قزوینی
گفته شعر سرک سرک توره یا من چه جنگت اوی ربی مو عاشقم تو
دیوانه و سرهای سرگا با اول مکسور سرکه باشد مولوی معنوی فرماید
شعر کسی کو درشکر خانه شکر نوشته بیابد چه بین سرکای نسل بیاید
گرد خرسندی با حکیم سوزنی نظم نموده شعر تو شهنشه بینای و در کام سرایی
او کامه و سرکا شعار نتابد نام و مطرب بوده که در
فن خنیاگری نظیر نداشته استاد فرخی نظم نموده
شعر دایم از مطربان خویش بزم غزل شاعران خویش طلب
شاعرانت چو مطربانت چو سرکش و سرکب
حکیم خاقانی فرماید شعر کوس چون بانگ و دلو بیدل
سرانگ از کوفته بصنعا شنوند سخت سرکوفته دارد
او باد از انکه اعدا شنوند دو معنی دارد اول کفشگر
کفش دوز را گویند مثال شعر ای سنائی کسی بجد و بجهد سر کفشگری کند
کی سزای صحبت سران دارد هر که پیوسته کار زنای کند دوم موزه گر را گویند
با اول مفتوح ثانی زده دانه باشد که بر سر تسبیح تعبیه نمایند حکیم خاقانی
فرماید شعر ای سرکره از تو عقد جان را واسطه عقد انجمن را
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و زای
منقوطه مکسوره و یای معروف زری را گویند که سر شمار لغو نموده
بطریق حسرت از ایشان بگیرند چه گزیت و گزید بمعنی حسرت آمده
عصابری رازی گفته شعر خراج قیصر روم است و سرگزیت حلم
بهای شند که دلبرا باجیبال با اول مفتوح ثانی زده

وکاف عجمی مضموم آن باشد که حاکم از هر گله اسب و گوسفند

و امثال آن یک اسب و یک گوسفند و گاو را انتخاب و گزین کرده

بگیرند و العقار رشیدوانی فرماید [illegible] اندران میدان که دشمن

را براند چون گله تیغ او از گله بدخواه خواهد سر گزین

[illegible] نام مرضیست که سر آدمی میکرد دیده باشند و آنرا بتازی گوار

گویند [illegible] جعل باشد و آنرا گننک نیز خوانند [illegible] لاد دیوار را

گویند بخاری یا دیگر جا گویند [illegible] همی از طاقت بگذاری سید آسر لاد

چنان شد که بر آید سر لاد سر بازی آن باشد که هوای متصل و

فیما بین زمین است از غایت سرما فسرده گردد و مانند برفی [illegible]

تنک بر زمین بارد و اکثر این در شبهای خنک پیدا شود یا در

اول و آخر روز که سرما بیشتر بود [illegible] نام ماه نهم است از

سال ملکی [illegible] نام بازیست که کودکان بازند و چنان

باشد که شخصی را ماملک نام کنند و یکی از کودکان سر در کنار

او نهند و دیگر اطفال هم بجسته هر کدام بگوشه پنهان شوند بعد از آن

طفلی که سر در کنار ماملک داشته برخیزد و در جست و جوی دیگر

اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجانب دیگر

برای جست و جوی رفته گرد او برآمده خود را بماملک رسانند و دست

بر سر ماملک نهند اگر پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماملک رساند او را

بگیرد آن طفل بجای او سر در کنار ماملک نهد و الا بازهای کودک

اول سر در کنار ماملک نهد و اطفال بدستوری که مرقوم شد عمل نمایند

حکیم خاقانی فرماید ز ابتدا سر ماملک غفلت نیاریدم چو طفل

زانکه م

زانکه هم نامک رقیبم بود و هم بابای من * هم او گوید * چون طفل
دگر بردن نتازم * سر نامک ارزد نیارم سر بازی * با اول مفتوح بثانی
زده منقری بود که در هر سر ماه شوکر مدهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند
و بتازی مشاهره گویند مولا مطهری گوید * رصد رسند عالمش در
وجوه معاش * اگرچه خارج از آن شد بیا که آمرام است * هزار
سکه دینار سرخ سر ماهی است * هزار تنکه تسلیم سید النعامست
با اول مفتوح بثانی زده نام سبزی است که آنرا اسفناج
است رومی گویند و معرب آن سرمق باشد * نغمی باشند که بر
بالای موزه بپوشند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * بنست زوی
به باد گسیس موزه * هس که مینخ زر سر دسش برنعال سر موزه *
گویند که سرمه بوده مر خسرو پرویز را که هرکس آنرا از
چشم کشیدی یک گز در عمق زمین را بدیدی تا یک سال * با ثانی رومی
باشد که در رزم و بزم نوازند مولوی معنوی فرماید * بجی ان
لب شیرین که میدمی در من * که اختیار ندارد دنباله این سر
با اول و ثانی مکسور و دو معنی دارد اول دو باره روئین باشد که مانند
طبق بی کناره سازند بر پشت آن قبه کنند و آنرا بدست گرفته بهم
تا بصدا در آید و بیشتر در نقاره خانها نوازند با نقاره و دهل و نفیر
و امثال آن و آنرا سنج نیز گویند بسحاق اطعمه گفته * قلم را علم
در شست قلیه سنج * که میزن زیبق بهم چون سنج * دوم سپند
اسپند خنه باشد و آنرا اسپندی سپند نامند * با اول و ثانی مکسور
سه [illegible] دارد اول رستنی باشد که اطفال در روز عید و ایام جشن

اثرا از هم درخت او بجنه بران بنشینند و باد بخور ند و اثر سایه و
و مارپیچ و گاز زه هم گویند دوم سبزی بود که در میان آب پیدا شود
و آنرا جامه غوک نیز خوانند سیوم پیازه باشد که بر بهر درخت که
بپیچد خشک کند و بتازی اثر اعشقه خوانند با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف معروف شاخ را گویند حکیم ازرقی
در صفت باستان گفته ز نور زبانش خورشید لعل فام شود
سرون آهوی دشتی جوانش خلخال و با اول مفتوح بثانی زده
نام درختی است مشهور با اول مفتوح بثانی زده حکایت و حدیث
باشد حکیم خاقانی فرماید چند ز بی وعده دروغ همی چند
فروشی تو این یکی سرو کشن فخری راست علو پایه قدر کشن
ازان بلند شود تر است که فکر مجوسی اندرو کند سروا شعر
باشد شاعر نغمه گو هم گفتن همی شنا غزل که رفت بگره مقدار
قیمت سروا با اول مفتوح بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارها
سر تیز باشد و هر که بجامه برسد و در جامه فرو رود و زود جدا نشود
با اول مفتوح بثانی زده و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح
سوزنش بود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم
عجمی نام دشتی است در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید هم از بلوچ
پارس کوچ و بلوچ ز گیلان جنگی دشت سروج
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نغمه باشد
معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است از موسیقی
که باربد مطرب تصنیف نموده شیخ نظامی در صفت باربد

گویند چو بانگ سرود سروستان گذشتی صبا سالی بسر دستان بگذشتی
سیوم نام قصبه ایست از ملک فارس سروستا نام نوا نیست از موسیقی حکیم
ازرقی راست [illegible] نبیند نوشش کس از دست سرو یکتا پیش نوشش بانگ
سماع از نوای سروستان سهی دو معنی دارد سروری یا گویند که راست
است باشد دوم نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی
در صفت باربد گوید چو کرد سرو سهی را ساز دادی سهی سروش بخون
خط باز دادی [illegible] درخت ناز و را گویند و اسرا تازی صنوبر صغار
گویند حکیم ازرقی گفته نه لاله برگی و هستی بر همه لاله سرخ نه شاخ
سروی و هستی بعد چو سرو سیاه [illegible] سروش با اول بثانی مضموم و واو مجهول
چهار معنی دارد اول نام فرشته را نامند و اسرا سروش با همزه مضموم نیز
خوانند و امشاسپند و امهوسپند نیز گویند و تازی ملک و هندی دیوته
شیخ نظامی فرماید نهان بیکران تا نوشش سر بنوشش که خوانند سرانیده
او را سروش خواجه حافظ شیرازی راست عفو الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج
سروش آفریده از الجمله سی تن مانند که روز ماه رسمی گانه هر ماهی از ماهها
شمسی بنام آن سروشها موسوم گشته و پنج دیگر آنکه پنجه دزدیده که خمسه
مسترقه باشند بنام ایشانست و از جمله آن سی که [illegible] دوازده تن اند که ماهها
دوازده گانه سال شمسی باسم ایشان نام نهاده شده و هر یکی ازین دوازده کار و کل
تدبیر امور و مصالح ماهی هم نام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالح
که در هر یک از روزهای رسمی گانه واقع می شود حواله بسروشیست که آن روز بنام
او موسوم است و این سروشها که شد بر روزها قیام دارند کارکنان سروری یا

شمایند که بدیشان اقدام می‌نمایند پس هر روزی که نام آن ماه موسوم باشد
سروشی که آن ماه بنام او نام نهاده شده و تدبیر و مصالح آنگاه با و مفوض است
خود تدبیر امور و مصالح آن روز هم می‌پردازد بنابرین بجهت شرف آن
روز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از سروشها بمحافظت جوهری یا
عرضی مقرر است چنانچه خرداد بر آب موکلست و اردی‌بهشت بر آتش و مرداد بر
اشجار و نباتات و سروشها بمحافظت آنچه مقرر اند در ذیل نام آن سروش مرقوم شده
و میشود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی
که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است سیوم نام روز هفدهم بود از ماه
شمسی نیکست درین روز دعا کردن و با آتشکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید حکیم
فردوسی نظم نموده بیت سر هفته بر روز سروش نگهبان افزود دیرینه رای
و ناموش چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو گوید بیت خوش بخندی با
سروش مطرب در آواز رود ور توانی دانش بر تو در ملحون کنی
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید بیت گر سر براری ز گریبان دین حق با ناکسان علم زن
و با خاسران سرون و با اول مضموم نشستنگاه مردم و کفل چهار
پایان را نامند استاد عنصری گفته بیت گر تیغ هرگز ندیدی از
از کمان او بخسته بنگر آن فربه سرون و بنگر آن لاغر میان
سروی را گویند که نورسته باشد و لیکن با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد
خسروی در صفت شراب گفته بیت چونکه ساقیش
در شست بر سر دست برز سروی گشت بام و سرای ... با اول و ثانی

مفتوح

مفتوح و یای معروف دال اول زر رائج باشد و آن فند قلبست دوم
آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده
پل بود بر دو سوی آب زره ٭ چون گذشتی از و چه پل چه دره ٭
سیوم چیزی کو دا علی را گویند چنانکه چیزی زبیغز و ادفی را بایه هم پیوسته شده
امیر خسرو راست شعر ٭ چندان بند افکنی سره ٭ چل تیر بر دل
آمد از دره چهارم شعله علم را گویند پنجم بمعنی اصل آمده چنانکه [illegible]
گویند ٭ شال ٭ با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که در شکستن باشد
مانند ملک و کروه دان جوی و اد و پاره کردان و اگر امراء ایران نیز خوانند
شیا ٭ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چه معنی دارد اول
اول مرداریست دوم بمعنی برای آمده حکیم سنائی فرماید
از دل از خواهی رهائی رستگاری از ان زری ٭ چند باشی بسته زر مقعد العلل
[illegible] سیوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز زخمها بر
سبب بر بندند تا از زخم ایمن باشند و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم
نام یکی از اولیاست [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام
جانوریست کوچک چشم و دراز دم در بیشه و کنارهای آب نشیند
و دم جنباند و بعضی از امرع فاطر نیز گویند و هندی مهرله نامند حکیم
سنائی فرماید [illegible] از بیان [illegible] و نواهای ریخته نطق کنند [illegible]
مرده ولی ناطق و در باز اخراجه شده لوکی راست ٭ بموضعی که در
دکر انقفات [illegible] بازنگار راست و کتو شیر افکن [illegible] قوس
قزح باشد و از اسد گیس و مردیشه نیز خوانند در تاریخ تاج المآثر
در صفت [illegible] ما زرعوم [illegible] خوانید و هم [illegible] کمان [illegible]

و آن دیگر دندان چوبکان تیز و تیمار تخت پادشاهان را گویند سریرگز

اف ... نام شهریست که غار کیخسرو در آنجاست سر ... ایام پادشاهی بزرگ گذ

بوده سرریش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف

دوم مغز تالی و دهقان آمده حکیم سنائی نظم نموده ... زیر همش

ستاده کرده خروشش منش سهمش سرریش کرده سرویش سوم

... پو را حکیم سوزنی راست ... سرویش دادم تلقین که خواهم از تو ...

سرویش اگر نبید نگار بنده بعد سرنشیب ... با اول مضموم و ثانی مکسور و

معروف نشستگاه آدمی و کفل و ساغری جمیع حیوانات را حکیم انوری

نظم نموده ... دامنش از زمانه بهیست شیر فلک از برای یوغ گریبان

گرفت قضا کرد پی سباع نوشته کاتب تقدیر ... این را است

نشستگاه را گویند عموما و تخت پادشاهان را مانند خصوصا شیخ نظامی راست

سریر گاه او مسلک باید نه تاج ... با اول مکسور و ثانی

زده نامیست از نامهای پرنده ... با اول مفتوح ثانی زده جنس پی

از کمان رفیق اکثر و اغلب در زمین بافند و بزرگان و اکابران بر سر بندند

و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده چند گریزان شوم

زرن گیرم در قطعه نامه خویش تن برهنه گریزم از زرن

تا دهد جسته طول خویش سر برهنه که باشد بر سر شرب ... چوب ...

خواجه حافظ شیرازی راست ... آنکشان ... شد و در شرب ...

صفا در روز عشقش جیب ... دریده ... شیخ ریسمانی

باشد از بعات نازک و لطیف ... مظهر است

بریشم عامه ... در بر ... سر ... با اول و ثانی

مکسور و بای منقوطه زده و دال مفتوح بکاف زده آهوی کوهی را گویند
و آن بقدر بزی و به‌اندازه زغر و زنامند شتر زده با اول مفتوح و ثانی
زده بمعنی خشمگین و بر فوت و بسیار زیرک بود و اطلاق این لفظ بغیر
از شیر و پلنگ بر سبیل مجاز نیز واقع شده حکیم فردوسی در نظم فرموده
برآید ببالا چو شرزه پلنگ — فروشان یکی تیغ هندی بچنگ
[illegible] با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز گفته‌اند
هر آواز را گویند عموماً و آواز رباب را گویند خصوصاً ادیب صابر در نظم فرموده
بمعده دل گرفته باک — در عکس ملک قتادش [illegible]
قیصر [illegible] ست — تا که هنگام زنقش اندر راه — بجمع [illegible]
[illegible] رشته در تنعم و دولت — دشمنش خوار و خسته معلاک مولوی معنوی
فرماید — کار دوان لشکر ز شعر رسید — شره [illegible] در امی باید حکیم
گفته — از شرفه جلاجل شاهان عدلتو عنقای ظلم گشته [illegible] قاف
[illegible] شرفه با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره
قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد استاد فرخی گوید از پی آن [illegible] شد
[illegible] فروش باشد [illegible] مستر که خواهد که او را شرفه ایوان
شرک با اول و ثانی مفتوح جوشش باشد که بسبب [illegible] یا صفرا تحت
بهم رسد و آن را [illegible] نیز گویند و در عربی [illegible] گویند و اول آن [illegible] شد
[illegible] سر ریسمان حلقه حلقه کرده گره زنند و سر دیگرش از میان آن بگذرانند
[illegible] که چون بکشند ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه بر سر دامها مثل
آن بسازند و آن را بپارسی [illegible] خوانند و دوم را [illegible] بزرگ را گویند
شیوم [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده جامه را گویند که در آن [illegible]

بعنبر و با اول مکسور ثانی زده نوعی از زرد سپید باشد که عنبر کورکانذا
پرایند و انرا تبار زهد زرخوانند و در عربی کافشدن باشد بلبت انبات
گرفتن غذا زتا شرم — با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول
زنگ حیا باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را گویند حکیم
فردوسی در باب سپردن اردشیر دختر اردوان را بوزیر
از برای کشتن بسبب آنکه گفته بهمن را در خود زهر در کاسه
اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطه حملی که از اردشیر
داشت و بریدن آلت مردی خود را از ترس زبان بدگویان
نظم — بنه گفت که این خسروگرم منست — بریده زتن
باز شرم منست — نمرسپید در ترس دختر ازد و آن که با نوعی تن پی در واله
نشستم سکه قرار بد و نهان تیر رسیدم از گرد کار جهان بحسم
آزرم خویش ریدم هم اندر زمان شرم خویش — با اول و ثانی
مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزه تلخی باشد که در صحرا شود و از را
تبارز حنظل خوانند حکیم خاقانی گوید — هر که با دوستی نسبت خورد
همچنان دان که شکر خورد است حکیم انوری راست — تیر ستم فلک عدو کش
شهد بر جهان شکست — با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
نوعی از خواندنی باشد که آن را شهریز گویند و بزبان رومی نام مبارز
بوده ارمنی — شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعه شروان است حکیم خاقانی فرماید — خصمش از اقبال اوست
مبادا که من منت شروین برم واندر شروان او حکیم ناصر خسرو راست
نوشته کهن شعر علی الحال — درست مکر که گوه شروین

نقل

نصیر بدی تغز با اول مفتوح ثانی زده و نون کاشته بیشه آواز ناری قحبه
گویند ابن یمین نظم نموده طمع چیز بردم من از مال خواجه
زیشن هر که خود را کم از خواجه داند و با اول مضموم و دوم زده [illegible] وسیله
گویند حکیم سنائی غزنوی با اول مفتوح بمعنی قحبه و با اول مضموم بمعنی [illegible]
در بیت منظوم ساخته گشته بر باد و تخت خانه خوانده [illegible]
[illegible] الخ از مصراع ثانی معنی اول و از مصراع اول معنی ثانی مراد
و بوریهای جامی نیز دو معنی را در نظم آورده [illegible] مباحی و مواد
و دلبوت [illegible] مفصول و تمام و مغرور [illegible] در این بیت از مصراع
اول معنی اول و از مصراع دوم معنی دوم مراد است دوم برامد سگ را
گویند [illegible] از اعضا بهم رسد مثل [illegible] و [illegible] ابوعمر نیز گویند ملا جامی
تا شکند [illegible] غزنشانست [illegible] ما [illegible] عزه
مشود [illegible] این [illegible] دو معنی عربی با اول مفتوح و ثانی [illegible] در دو معنی
داده اول [illegible] دوم شکنجه جامه [illegible]
[illegible] با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول [illegible] سفید را گویند [illegible]
[illegible] سفید را خوانند [illegible] دوم مرد بزرگوار نبود و با اول مکسور هم در
عربی مرد غافل و کار نا آزموده [illegible] با اول مفتوح آب [illegible]
کردن و جنبانیدن [illegible] از [illegible]
کنول [illegible] خواجه حافظ [illegible] نظم [illegible] آن کیمیا بنام [illegible]
[illegible] در عربی غافل
شدن و نا آزموده گشتن [illegible] و با اول مکسور هم در عربی
[illegible] را گویند که از ریسمان بیافند مانند جوالی [illegible]

اول دبه خابیرا

و دیگری که از امثال آن پراکنده از جای بجای پرند سیف اسفرنگی نظم
نمود ... قدر جاه نوردع ابر نظاره کرد این شش
وشکله قرابه پر ذید مر اغزاره غراش با اول مفتوح ... معنی دارد
اول بعضی غراش آمده امیر خسرو گفته بیت پا کرا که بیش ... بتسلیم
بزبراره شد غرش بدیدم نوکر عشق حقیق دار ... خوش ... در زه دوست
بنمار در درست دوم خشم ... سیوم غم ... با اول ... ی
زده دالف مفتوح بواو زده دوار مفتوح بنون زده و کاف ...
بعضی بسیار بزرگ آمده آنرا تاری اعظم گویند ... در ...
مخصوص کرد کرد و داده او رنگ ... در کرسی ... اور ...
در ترغرم با اول مفتوح ثانی زده و میم ... مفتوح ... معنی دارد
اول ... نام مرد ... حکیم سنائی غزنوی ... بر کند زرین سرای ... فریب
در کند زرین رباط مردم غواره دوم مردم ... از گویند حکیم ...
گفته ... رخ ... غرجه ... عاشق ... دو ...
بر ... سیوم احمق و نادان ... حکیم خاقانی ... نظم
... حرمت ... و این نامحرمان ... بر زنند ...
الی طلب ... جرا اعم طاوس و دراج کوتره جرا ما ...
و دیگر ... در درازی صد ... ساله یکی ... چراشت ...
... آن شاه تازی ... با اول مفتوح ثانی زده ... تا بستانی ...
و در عربی با اول مفتوح ثانی آواز گردانیدن ... و ...
د با اول مفتوح ثانی مکسور ... هم ... عربی ... از ... انرا ...
... با اول مفتوح ثانی زده نام مرد ... معنی ... آن

قبه دل باشد چه وقحبه را گویند غرزه با اول ثانی زده و دال مفتوح
آن را نیز گویند بیغ گردن چون [illegible] گفته زجواب حسنی که حق
روی [illegible] زرگه غره غره از دستکشند [illegible] غشته با اول مضموم و ثانی
مکسور و شین منقوطه زده و غین مفتوح کیسه باشد آن را نیز گویند و دست خرد آن
بلو [illegible] و بهر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده غلکک را گویند
که ریسمانها بر سر آن نهاده بکشند مانند غلکک چه ریسمان و دلو را به بالا آن
کشند [illegible] دلو را از چاه بکشند خاقانی فرماید [illegible]
غزغره و اشکوه [illegible] نیاب با هر دو غین مضموم و دیگر
زاء دال اول [illegible] وزاء [illegible] گویند [illegible]
[illegible] گویند و بهر دو غین مکسور نام نوعیست از مرغ و بعضی گفته‌اند مرغ
خانگیست و [illegible] که صحرائیست و در [illegible] بهر دو غین مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مضموم و ثانی زده [illegible]
[illegible] عدل او [illegible] چه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] گفته پلنگ را از [illegible]
که شیر [illegible] گویند [illegible]
[illegible] با اول [illegible]
ثانی زده [illegible] مضموم و واو معروف [illegible]
آن [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور [illegible]
[illegible] وآن را [illegible] گفته [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

شاه بیت ملوک همه ... جفت غژم بیشم   بااول و ثانی مضموم
به واو زده و بای مفتوح بانگ مشغله دار و غرنبو نیز گویند شمس فخری راست
بیت ز فضل و بخشش و از کوشش او بمالک بر بر دارد غریو شعر
بااول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ... باشد که در گلو افتد گریه
بسبب بسیار یا خوردن گلو حکیم سوزنی گفته بیت از جو یکی غو بر آید
جو خصم را از حلقه بکند گلو اکلنی غرنگ شعر سراج الدین سگزی راست شعر
بار غمش ... زعالم سوزش ... روز و شب چشمی پر آب داره
و جانی پر از غرنگ غرو بااول مفتوح ثانی زده نی باشد حکیم
سوزنی راست شعر طوطی برید از قفس ... بگرد چند ... شکر بیره غرو
چند بلبل بر گل ... و ... اندر ... حکیم
اسدی گفته ... گفت ... چو ... [illegible] ... در ... گوید
و غرد ... بااول مفتوح ثانی زده و ... دال ... اول راست
افتاد ... [illegible] ... اند ... کم باشد ...
و از ... خوانند حکیم سوزنی راست ... همه کار ماند ... گوشت خورد ...
... [illegible] ... با قوتی ... همه ... و ... بماند ...
بر ماند ... با ... بر ماند ... بدان ... رفت ... [illegible]
بار ... [illegible] ... و ... تجمیل ... و از ... [illegible]
خوانند و بااول و ثانی مفتوح ... در ... [illegible]
بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ... بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
زنی را گویند که بشرط ... کنند و دو شیره باشد ابو العباس گفته
... که ... آمد ... باران ... [illegible]

بارایی

بار آن کس نه سزد فرماید ... و نخیز افکار منه ور مدح شاه هست ... هفت

نی شب ... با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف

بمعنی عنید هست مرقوم ... با اول مفتوح و ثانی ... بمعنی ... بر ...

... با اول مفتوح و ثانی زده ... از زد در رود ... بریان

کنند ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم مکسور ... را

گویند ... با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی ... هست

که مرقوم گشت ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و

با مفتوح کل ... با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوفه

... این بیان رسیده ... دوم نازبان اگر گندم هست یا از جو

... جامه اگر کهنه هست یا خود نو ... چهارم گوشه دیوار ... بخاطر جمع

که کس نگوید ... هزار بار ... این ... که ...

... دوم ... دوم معنی ... حکیم ... فرماید

بار زند ... دوستان و یاران ... غم هست ... را

... بود را گویند و مردم نورانی را ... خواهد ... از ...

محمد بن ... مرقوم ... چهارم ... را نامند و در ... بار ...

مند و معنی ... آمده ... با اول مفتوح سه معنی دارد اول ...

دوم قریب و نزدیک ... بیشتر و بلند تر و معنی ... آمده

نام پهلوان هست ایرانی ... محل ... را گویند حکیم زرار

قهستانی نظم ... مقرست ... من ...

جهان ... بلند کردن ... از ...

نزد خواهند حکیم نورانی فرماید ... هست افتخار ... افتخار ...

و در نحو مخالف علم نحو مراد از چیزی موجب بدان جهت گفته فراز بالا و ل
مفتوح دو آزدن بمعنی و اللّه اول آنست ده بمعنی گشاده گویند خواجه حافظ برای
فرموده حضور مجلس انس است و دوستان جمعند وان یکاد بخوانید
و در کشید کمال اسمعیل گفته چو مطلع ارچه را افکنده ایم پی بریم فراز
بر پشتی تو چو هستند سوم سینه فراز دوم بمعنی بسته آمد خواجه حافظ نظم
نموده شنفت کمند که هر که محبت نه راست باخت
عشق فسرده در دل و بمعنی فراز کرده کمال اسمعیل نظم نموده
جهان بخت ها از امن دولت امروز در آن عافیه باز است
و چشم فتنه فراز سوم بمعنی فریب و فرزند یک بود حکیم سنائی فرماید
چشم براهل شهر باز شدند بر نشان دیگران فراز شدند کمال اسمعیل
گوید ز نول مرگ بمعنی رسید فراز که کوس کوچ فرو کوفتند کار بسا
چهارم بمعنی جمع حکیم فردوسی نظم ساخته بارمان داروند هر د
هزار فراز آورد نمونه گفته سیم و زر پنجم بمعنی هم حکیم فردوسی بتقلید نظم
آورده دو سالار از هر دو سالار به جنگ فراز آوریدند لشکر
بجنگ ششم بمعنی از بن نازبود استاد فرخی معنی را بسته
برابر دل او بود همه دور دریا برادر دل خود باشم از امروز فراز
هفتم بمعنی فرود نیز و فرودان آمیسم زیر و بالا باشد کمال اسمعیل در لغت
فرموده سر دون نهاده بره تو همه بر اسم تا حد فراز دیده
ز دکام نسیری نهم بمعنی حکیم سوزنی ز راست کار جهان خدا جهان
اینچنین نهاده نفع ازان کند و نشیب ازان فراز حمد افتاده گر
گفته انکس که دست کینه کند سوی نفراز بنگس
خشکش

فراز

کرد
بقدرت خود کرد کار درست و نهم برکشش را خواند یازدهم حرزه را
گویند و دوازدهم نشیب را مند و زاده نو آمده [illegible] با اول
مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود [illegible] با اول مفتوح و سین کمر
و معنی دانه اول چابک را گویند که بر در آب بسیب با دال [illegible]
بهم پیوسته دوم نام بالان و ترکستان بوده و از ویرا از سیاست نیز
گفته‌اند [illegible] سراج الدین سکزی راست [illegible] شاه فی آنچه آمد
[illegible] او فرا [illegible] با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و از ا
[illegible] با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فرا
[illegible] با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و از ا
فروغ نیز خوانند حکیم قطران نظم نموده از مهر خدمت بجز [illegible] و درکش
[illegible] در شغل ملک نیست بجز دل فروغ از خویش را دو بر کل د
[illegible] و در رو [illegible] کردم گوهر [illegible] فروغ و در غزلی از [illegible]
با اول مضموم [illegible] بود با اول مفتوح و میم مفتوح
برازد و زای منقوطه نام پسر [illegible] تم بن زال بود
بمعنی فراموشی باشد حکیم فرخی نظم نموده فرامشش را مهتران [illegible]
کنند بگر معنی دل پاک بیرون کنند بسنج نطاعت فرماید [illegible] باشد
سر و پانخ را فرامشت [illegible] از وجود بر دیده انگشت [illegible] لوی منشور
گفت تا دوران گرگ بدان رشته با جبل و فرامشتی [illegible] سیف
سکون شد با [illegible] با اول مفتوح نام مادر فریدون
باشد [illegible] با اول مفتوح جولی کنده را گویند که در پس در بندند تا در
گشوده نشود [illegible] با اول مفتوح و یاء مفتوح شکوه و زیبائی بود

و از افرینت نیز خوانند در اخلاق ناصری حکایت کنند که یکی از
زردستان یونان بر غلام حکیم انقی رسید غلام گفت اگر موجب مفاخرت
تو بر من این چهار چیز است که خویشتن را بدان بیاراسته حسن
و زینت در جامه است نه در تو اگر موجب این است که
نشسته گاهی و نواست در اسب است نه در تو اگر موجب
فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این
فضائل هیچکدام حقی در تو نیست اگر صاحب هر یکی خطه خویش مسترد دارد
کند بلکه حیف فضیلت هیچکدام از دیو انتقال نکرده است بار دهاب
اندیش تو که ... دو معنی دارد اول معنی
بعد از مردم ... حکیم ناصر خسرو فرماید ... و اینجا از بهر دین غذار
جمیع از سر کفان ... دوم معنی تربیت نمودن و ادب کردن
بیای تحتانی مکسور ... زده و تای فوقانی مفتوح ر فاده
باول مفتوح بثانی زده نام رودی ... بس عظیم
باول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف کسی را گویند که برا باشد
در دین گویند زبید دین و زبید کیش و از ... نیز خوانند
فاما اصح ... است باول مفتوح بثانی زده و بای مکسور
و بای مجهول ... حکیم ناصر خسرو فرماید ... که نه و دل
... بود ... و قصاب ... حکیم انوری راست
... سخط باکران رکابی کوه ... کاه ... کوه ها ...
... باول مفتوح ... را گویند که ... کمان ... یا ... ارایش
... ساخته شده و از افلاک و ... نیز خوانند

ناصر خسرو

فرتوت با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف
پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست ـ زبون گشت کالبد و بیدل و از خوانش
نبکشت و فرتوت از بر جهان فرتود با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی
مفتوح و دال مهمل بمعنی فرتوت باشد شرف الدین شفروه گوید بود مردو
ردیف باده جاوید چو تو جمال است خجسته فرتوک با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف بر سر توک را گویند منوچهر
راست فرتوک بصحرا با فرو آکنده باشد
با اول مفتوح ثانی زده
با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح خداوند دریای بعد با حرکار
راست ما جهان را بیست ... ازکند و فرخنده
فرخ ... با اول مفتوح و رای مضموم شدید و معنی الف او اول
بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید براسم طالع میمون زدی فال کبت
از فرخ رخ فرخنده سعد حال دوم نام روز دوم است از هر ماه
در رسالهای ملکی و با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اول
زرع بمعنی فراخ با اول جیم است دوم شاخ زرع را گویند که
از دانه بر آمده نزدیک بان شده باشد از شاخ ... با اول
مفتوح ثانی زده فراخ را گویند از افراخ و افراختن خوانند شمس فخری راست
بود چو خشم بوزن بخشم اعدایت ... زبس بسته محسن
عالم بدین فرخا با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب
بخوب رویان و بعضی گفته اند که نام بتکده نیز هست حکیم سوزنی
فرماید نقش تو از خوبیت فرخا ... رسیده زده خار ... تر

و چهار شکسته عبدالواسع راست سه وقت فرخش است چهره
گلستان نوبهار دارند بر ز لعبت فرخار سیمین فرخار سه
با اول مفتوح ثانی زده جنگ و خصومت بعد داز را برخاش نیز گویند
با اول مفتوح ثانی زده موی فرو هشته را گویند یعنی موی
سر مجعد مجعد باشد با اول مکسور ثانی مضموم فرو هشته حکیم
قطران نظم نموده هر که بنده خلق فرخار چو تو حور تا که تراز خواه لکی
بود است از فرخار حور را فرو هشته از رضوان بهشت ابد السره
بهجت ملک را هم فرید دارد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مبارک و میمون باشد
بعد دار از فرخنده نیز گویند امیر معزی فرماید لطافت سخنش و فر
فرخنده تو مهر تو هم سال دل رهی داشته حکیم ازرقی راست
مبارک دست سعادت نمود در بناه از آن مبارک دست سعود تخوید الالم
چه تخته بهست یکی فرخنده فرزند است موافقات از انساد در قرار
دانده کاه با اول وثانی مفتوح بکاف زده ساکن بمعنی زانده
اول کفل است و بمعنی چارپایان نیز گویند و از ابریشم فرخش و فرخش
نیز خوانند و این علم ازند ما شعر است در صفت
گوشت فرخش موی در گردن فرس سال دمش
ستا و کشاور بمعنی زینت و ناز بیار آمده حکیم سنائی در
شعر نظم نموده یک جهان ما حافظ ما عبارت فراخ
و ناز بیار حکیم سوزنی فرماید دریغ دفتر اشعار ناخوش بردم
بدیهه طبع فرخ تسعیر بیش راست سه
سر به بود دل فرانگ بدم بهر نگاه رخش

نام پرده ایست از موسیقی که باربد مطرب مصنف و بیت شیخ نظامی در
صفت باربد گفته بیت چو بارش پرده فرخ روز گشتی زمانه
فرخ و فیروزه گشتی با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خجسته
با اول و ثانی مفتوح بمعنی نخستین فرخ است که مرقوم
شد حکیم سوزنی فرماید روز هیجا از هر جانب سوار نیزه ور از فرخ
و باران اسپ خصم کشتی دبنفشد نام بید
کوچک که آن را بعربی خوانند و برون آب ضیائکم نیز بخشد بعد در میان آن
مغز بسته و بادام و لوز نهاده و بجشد و برزبران شیره قند بر
زنند و بخورند و آن را بتازی قطائف خوانند و بعض از فرهنگها بعین
غیر منقوط نیز بنظر رسیده استاد رودکی فرماید بیت گاه چون
نان همی بیاید سیر لب آن کاره است و فرخشه رخ آتش شاعر گفته
بنهم بود فرق تو کو مغز در جبینش تو صورت فرخشه شد جدید
با اول مفتوح و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سعد و نفع بعضی حکیم اسدی گفته مرا از تو فرخ بود در دست
جز جهان سوخته هر دو دست دوم نام بوده سوم طرب چهارم
معنی باطل آمده با اول مفتوح و ثانی زده و خای
مضموم و نون زده بمعنی فرخشه است که مرقوم شد
با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح بواو زده بر بستان درخت
و بریدن شاخ زیادتی بعد از آن برخشه خوانند استاد عنصری
نظم کنم زفر خو یدش چمن بپرداخت چو گل جای خواب
از قمر ساختن با اول مفتوح و ثانی زده و خای و واو معدوله

و کاف عجمی قفس را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بر زنند چه و بعضی بالا است
و خوراک تخم عنبر حکیم سوزنی فرماید بیت سه روز عید است ای دو رقیبی
و سه فرمانی ده حور قفیه فراخوان کباب مرغ قفس فرخو با اول مفتوح
ثانی زده و خاء مضموم و واو معدوله جای تکور آب را گویند
فرغند با اول مفتوح و ثانی زده چوب بزرگی کنند و بشیئه که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست بیت چندان که فکند زن تو زیک لخت
کر بشر بیاید بیش از سیاه زنگ بیت بی منت تو سرخ حمار و فکنت
در گوش کرد و فرزده اموس زنگ گیر ز آن زود زده هم بعد سنگ
آن گیر چو جکای زکی بد بو بر کند فرغان با اول مفتوح ثانی زده یای نخستین
بعد از سال و آن مدت ماندن بر غلیم است در ربع برده و آن زر
فروردین برخوانند عبد الواسع جبلی گوید بیت تا در آن مرد بود و دم فرو
تا بوک ز ران لبه در ده فروردین بیت برخواه ترا باد بغش رسنق آن گوی
تر با دو رفان بر صفت این فرغان با اول مفتوح ثانی زده و رای
منقوطه بالف کشیده بمعنی لالی و فرزاد و از بیم و از از رز برخوانده
دقیقی راست بیت سخن را بر دو نگه ز شست عاشق خویش کز بمه و دیان
بر شتی مجد فرزاد فرزان با اول مفتوح و ثانی زده علم و حکمت لوفر
مجبر راست بیت ندیده چشم چو تو شاه و فرزانه رواج یافت
از آن دو زمان تو فرزانه با اول مکسور فرزین شطرنج را گویند فرزانه
با اول مفتوح ثانی زده حکیم و عاقل و دانا را گویند فرزد و فرزد
با اول و ثانی مضموم در لغت اول و با اول مفتوح ثانی زده در لغت
دوم سبزه ایست در غایت سبزی و از او فربه شود مرغ تیز حکیم فردوسی

فرماید بیت رفت منت این فنام او ز مرد درخشند چو لاله
اندر فرود با هم او کو بیسه در اگردش بود نام او در غزنه سپر
در به اندر میان فرود شیخ نظامی نظم فرمود از خانه چو رفت تا سر
کوی حبس زره رشت را به چوب اقرز با اول بدنانی مضموم
و زار محمد نام کیاست در غایت لطف از شیخ مرقش کنار که در رد
شکم کند بهتر این آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که ال
هیچ نیست که از اترک اکثر خوانند و گروهی را نیز نام ریوند است
حکیم ناصر خسرو فرماید که در دانست نان تیغ با خوشی بهند حرارت
برآمد بیت ترکیب ایشان در وقتند دل از دردشکم دار ورانند از چین
از روم و الدن مسلمان با اول بقسور نام جانوریست که از
پوستش پوستین سازند و از رهنگ نیز گویند و سانس
با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند از سیاست با منند سعد
اسپی مکرر یا دست زده و پامال کشتن و باشدت عم و اندیش
مفرط با مردن ایام و طول زمان نقصان و خرابی تمام یافته
یافته بعد کمال اسمعیل بیت تیغ کوهر دار نیام فرسایه
مرا ز تیغ زبان این نیام تن فرسود حکیم نزاری قهستانی گفته
هیچ نقصان نکند ملکه حسن تر اگر دهر نشاط کند خاطر غم فرسایی
ساتی با اول وثانی مفتوح لبین زده و یا مجهول زده و معروف و الف
آدل چوب بزرگی بود بر بام خانه ما بدان بپوشند و از ارشاه
تیر وسته تیر و هرسن نیز گویند حکیم فردوسی در صفت اژدهای
فرماید بیت سرجایش چو جبه ابنوس خوشنم آورد

کنند از آن بیت حکیم اسدی راست شعر ستوران کشند از کنیک را بحت
نمودار پیش جوز آهن مرکب دوم چهار ایوان را خوانند که
در ایام عید روزهای جشن بجهت زینت آرایند چنانچه در کاه ها
بکستراند ستور ستورک با اول و ثانی مکسور بیای زده و تای قرشت فوقانی
مضموم مشتر دیگر ... و از استر خوانند و بتازی خطاف
و وطواط گویند حکیم سوزنی گفته ستوم بتیغ چون کنیم مو به موی با
تحقیق منت شاه ... اول مضموم و ثانی مکسور نام ... شهر فغفور
حکیم اسدی راست ... ستوده نهاد فغفور پیش گزاف رسم شاه پیش
فغفور پیش ... با اول و ثانی مکسور بیای زده دو استاده پیش
... حکیم اسدی راست ... روان کرد گرد گزین
... غزالی ... با اول و ثانی مکسور شقاول را گویند
... با اول و ثانی مکسور ... نوروز را گویند حکیم فردوسی
فرماید ... تخت تو نوروز باد شبان سیه ...
بیست روز بادا حکیم ... بخت با خرام ... زنگانه
روز ... نوروز ... و ... شب قدر و صلت
ز ... فرح بخش ... با اول مفتوح
ثانی زده علاف را گویند ... بخشنده ... مقدار ...
... با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و واو معروف
بلغت کهنه ... را گویند ... با اول مفتوح و ثانی
مکسور بشین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور ... خوشه بزرگ
چسپیده باشد و از ... خوانند و بتازی ... خند نظامی

دهز

عنصری در چهار مقاله خود در ذیل حکایت رفتن نصر بن احمد سامانی بفلاق
بادغیس صفت میوه‌های هری نمود و صفت انگور را چنان آورده که انگور
سفید تنک پوست بسیار آب و خود دانه البته انگور ... ابراز
از ... بسیار انگور ... چون ... ترشی ... خرم تنک ... چنین
شیرین و شیرینی خوشگوار ... با اول مکسور و ثانی زده شیرخوان
نوزرنیده ... چیزی را گویند ... مانند ... از ...
... خوانند ... با اول مکسور مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور رده
... ام ... است ... با اول مفتوح ثانی
زده ... ضالدین ... دانسته ...
نرم دل ... فرغانت
با اول مفتوح ثانی زده در معرز ... اوکل نام ولایت است از ولا
ماوراءالنهر سیف اسفرنگی گفته فرغانه ... ادریم ودرش
ورو دیده ... خراسان زیاد دوم نام ... از نهاد معمول
مستور ... است اگر ... پرداز ... ادرکوشه
آواز ... امیر خرد ... کاو فروغ دم ماهی گام
وادی ... فروغ کام ... با اول مفتوح ثانی زده و ثانی مفتوح
فلک رودی را گویند ... آب ...
... سالی میان بادیه دیدند فرغی ... قصه
... کف نکردند با درش ... بدیدم ... خویش
ارسال جنبش ... روان چند ... گفت
عرش ... مجید ... بحر محیط ...

زغنده و زغنه با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح کنایه
بنیست که هیچ نداند و بر هر درخت که پیچد از او خشک گرداند و از آن هیچ
نروید و تا زر شقه گویند شمس فخری نظم نموده باغ عمر ترا باد
خزان شاخ عمر تو ایمن از زغنده و در بعضی از فرهنگها بمعنی خوش ... بید
و نا خوش ... بدین معنی نوشته اند ظاهرا سهو این ادراک ... زغنده
زغند که بازای معجمه است انها اشتباه افتاده والعلم عند الله ...
و بمعنی دراله اول ... باشد ابو شکور گفته ... بیچه زغنوره ... باز
سپید است با زچه سان بچه زندیچه زغوره و ... در ... را گویند
حکیم سنائی فرماید سخت ... کرده که چنین زغوره سنگ آسا ... بید
نعمان و در بعضی از فرهنگها بمعنی غل مرقوم است ... با اول مفتوح
بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول خاموش و تن زده بمعنی
زغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بمعنی تاخیر و درنگ
و غفلت بود حکیم اسدی فرماید ... زبیدار و دلت اول باشد بدل
و بمعنی خواب زغول باشد ... با اول مفتوح بثانی زده غین
مکسور و یای معروف بوستین را گویند از ... مو ...
در گریبان و دامن و سر آستینش بر آمده باشد شمس فخری نظم ... از ...
زر دست ... ابر ... جو ... زیر ... را از خاک
میکشد زغنش ... با هر دو فای معجمه ... هر دو
... دراله او ... آمده حکیم سنائی فرماید ...
نو روان گرده ... ملکست و آن ...
حکیم انوری ... کلک ... در ... نشست

زر

بر وزن این قصیده مطبوع آمده دوم سختی را گویند که کسی شب
گوید حکیم ناصر خسرو گفته است بی قرار در هر کجای این قرار
عمرت شده بباد با فسوس و فرفر سیوم جرمی باشد که در
اطفال از ان ریسمان کشیده بگشا کشی در آورند و از هم جدا شده
بگرد بان در آید و صدای فرفر از و ظاهر شود و انرا با فرفر خوانند
… با اول مفتوح و بای زده … در لغت فا مضموم
و دار و معروف در لغت اول و ذال مکسور … معروف … در لغت
نامی و دو معروف … اول نام مرغیست انرا بوم نیز گویند و بعضی گویند خشترا
و … پس محمد در لغت … نیست در هوا … لوده … دارد
گردنان قصد فرفره از غرایب الدنیا که آورده است سعد
شیرینی را آمده بمعنی عقاب … زرد و فیرام بجمله غراب دوم گرو
فرم … با هر دو فا مضموم بمعنی گنجشک سیاه است از انرا
بشو نیز خوانند و ترکان ترا فریست نیز گویند … با اول مفتوح
ثانی زده … میم مفتوح بگاز زده شیر را گویند که از خوردن آن میزده بمعنی
… با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده دد
معروف اول زمین را گویند که بعد از سیل کنده شده باشد جا بجا
آب ایستاده بود و انرا فرغن نیز گویند و فرهنگ بعضی از صاحب فرهنگها
بمعنی جوی آب نیز رقم ساخته اند همانا اینها از اغلاط افتاده بمعنی
مجرد … صفت است گویند وقتی سیرش چه شیخ و چه دریا بمعنی
سکامش چه لون و چه فرشگند دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت
پوسیده از هم فرو ریخته باشد … رو گفته … زر است یکی

چشمش خیره شد زنده تیر کز آتشش عنبر چو شست نیکو کند فردم
بای اول و ثانی مفتوح با نون زده و فتح میم و دال ثقلی یعنی تمسخر فخری گفته
بشنو ز مسکین ترا رهبر که دانم بی هنری کالم با ارزش سدا ... فیمه
با نون زده محروم و دو نعمای رونق و بای اول مفتوح ثانی زده و در عربی دارد
با کوبید ... ازان جهت تنگ فرح استعمال کنند ... فرموده
معنی فراموش نیست شیخ نظامی فرماید شراب بیخودی با نوش کردی
ز مهر یکبار یکی فراموش کردی کمال اسمعیل راست که گر از دور روزگاری
تو صد روز در کمات از جان بجان رسید تا تکمیل را از دو تنظیم لیست
بای زده خدمت تو فراموش اند فرموده بجز عکس دیگر و اندوه
آمده چه فرم مغز اندیده و دخم بعد حاکم سبق ذکر یافت بای اول مفتوح
ثانی زده و سیم مضموم و واو معروف گرده ریسمان رشته بود
از بر دوک پیچیده شود اثیرالدین اخسیکتی فرماید مشغول ... بیت
کافتاب نه موکب اختر النش ... پود کیوان
نام قریه ایست از قرار طوس آورده اند از آن دو درخت
سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه دیگری در کشمر از آن کشمیر
نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر ... گفت ابن یمین
خط ... شد ز نزهت ... کرد بهار
روی از روضه برتر ... بای اول مفتوح پایاب را گویند استاد فرخی
فرماید گذار کرده بپایاب نهار پی الکام سپه گذشته از آن بهار ...
بای اول مضموم ثانی زده غافل و نادان باشد و غفلت
بانی ... مسعود سعد سلمان گفته بشنوم نیک و بد ببینم راست

نیز آمده در مانده معروف بمعنی حس حیوان غور فرموده بدانکه فتنه
بحسب دیمی و زبان و نیک نه عدالت که بر شده است دو فرستد
و از بعض از فرهنگها بمعنی نیم تخته مرقوم است و ما از نیم تخته
راند بسبب تقفت و بعض گفته باشند و با اول مکسور مفتوح مسور
در عربی شتر گردان در رنده و نحو [illegible] با اول و ثانی مضموم
در معرف واو اول بر آمده و ان بهم وار نر آورده در بوس مغرور
گویند بحس فرید نظم مغضر اکنون بهم لعنت در پیچ با در دست انش بخیه
شمس فشیح کروت ساده در کرم در آب شد بهم از جنس بنند لیچ و زیخ
و دوم شاخ زرک را گویند که بر بند نا شاخ ها بر دیگر وا از او فرلخ
با اول مکسور در خوانند [illegible] با اول و ثانی مفتوح شهر زده دوم
مفتوح دیو پرست که در خواب مرد ها را از خود گیرد کنایه گویند که از آن
ها و سودا شنت که در خواب چنان نماید و انرا شبانه روز دانی
و عبد الحمید خوانند و لیر بالی حرخجیعمر مانند نکسیر خانها
خرید فرهنگ و در شان بگرفته آن دیو که بر بازنشسته مس
حرخجیعمر نمکا در دنیا چراغ خلیل با غلام خود گوید چون شب
شد بیدار گشتم و دیدم غلام را نیز دیدم در نهاد چنار چنان
بسان زنک گرفته که تا از سبعه در دوم آستان و دوم زدن سنان
رشوار [illegible] با اول و ثانی مفتوح نام شهریست بر ساحل دریا
و مرخسرو نظم مغضر از دیار فرخیکستن که بهر را در بهشت ناف
و درد مانش چو ماه [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی زدنه
سکو هر تیغ را گویند و انرا پرند نیز خوانند [illegible] با اول مکسور ثانی زده

ونون مفتوح بکاف زده جو یکی بیش بس معقود با یای ارزیر
باشد تا بالا آنقدر بلند کند باید انگشت گرفتن توانند
کردامیدن واین تکرار است مراطفلان را با اول
وثانی مفتوح و کاف بجیم مکسور و بیای معروف نام دختر افراسیاب
زوجهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و مادر کیخسرو حکیم خاقانی
فرماید بیت بود سیاوش جادو سمی بودی تخم فرنگی
پرده دار ... با اول مفتوح خانک
انسانی را گویند عموما و خانهٔ زنبوران خانه ساخته باشند و
چهار روزنه داشته باشد تا از هر دو طرف باز بود و بدان خانه درآید
خصوصا استاد عنصری در صفت عمارت گوید قرار دل شد کالنت
پیچ بی زبان نجات مخالف و دارد عمارت و اگر بکند چو فروز جا
کنم در دل سخن منقش گردد ز قرآن فرو دار گفتار نقطه ...
نهاد بانگ ... شاد در راه چو شاه نشسته بر فروز ... مطلع معمور
... غول بیابانی ره بدین خرابی که فوق فکر رود تا زاقصر ... شد
فرو دارد ... با اول و ثانی مفتوح و واو زده به غرب ... بود
... با اول و ثانی مضموم و دال و مجهول نام پسر سیاوش بود حکیم
فردوسی نظم در او نقد پس از کاهی که ... فرود ... باشند روی
خورشید تا با کیخسرو با اول مضموم رسته و ... برکرده را
خوانند حکیم سوزنی راست غاشیه ... دل تو ... نتوانسته داشت
خاکه نتوانسته خورشید با بکل اندوه اگرچه زین غم وزین رنج درد
... دولت بر آتش حسرت کباب ... فرقه ...

۱۰۱۱ ادل

و بالین بکسر چهار معنی دارد اول معروف است که زیر بستر باشد و مولوی معنوی گفته
بر زده و نمودار آن در کشاده میکرده ... زیر ... معلی است با رحم
و فرزند دوم فرزند دیگر گویند سیوم معنی جمع آمده چهارم چوب ...
چارچوب است که از اوزار درودگران باشند ... با اول مکسور
و بای مضموم دو معنی دارد اول گویند که ... را گویند هر چند کس
با هم آواز بکودک کنند و ... حکیم خاقانی فرماید
... دوم ... زخم ... بر ... فرد ... است
دوم ... باشد و ... گویند کسی را گویند
که ... کنند فردوسی ... فرماید ... نظم ... سخن
... رسید هر چه خواهی که بعد ... باز
با اول مکسور و بای مضموم ... حکیم ... گفته
... فرد
... خانه ... فرد
با اول مفتوح و ... دال مکسور ... معروف
... معنی دارد اول ... فردوسی ... بای موحده
... حکیم فردوسی ... نظم ... جوانی ...
فردوسی ... فرماید ...
... اندر جهان ... و با اول و ... مضموم ...
مجهول ... معنی دارد اول ... و آخر معروف است ...
چوب ... چهارم ... است ... که ...
چوب ... باشد حکیم ... رسید

و جز پنج رسانند ارجانی و فردوسی بعضی جمع بزین سیوم نام باد بود
باول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و رای زده
معنی دارد اول اسم فرشته ایست که از خازنان بهشت و تدبیر امور
مصالح که در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود متعلق بدو دارد
دوم نام ماه نخستین است از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر
اعظم است در برج بره که از ان بتازی حمل خوانند سیوم نام
روز نوزدهم بعد از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند
درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند آورده اند که
درین روز جامه نو پوشند و بیدن رسم گوسپندان و گله
گاوان شدن باول مفتوح بثانی زده
و او مفتوح و رای زده ... که گویند این روز را پارسیان
بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند و میوه های لطیف بکار
برند را درین پنج روز کنند و دعا بخوانند و معوب
آن روز ... بعد ... بهرام روز ... گفته نیز گویند
نسیم ... مهرگان نیز جشن ... نیز فروردگان
باول و ثانی مضموم ... در آمده مولوی معنوی
اندک اندک خوی با نور روز ... کمال
در صفت ... گفته شب سیاه فروغ ...
... از صبح در کمال افکند باول مضموم
... را گویند ... برگ ... خوانند ... فرهنگها

۲۱۰

نوشته اند که خس و خاشاک را مانند و بدان آتش بر افروزند مصحف
نعوذ از وی نوشته است ... مرقوم شد دوم زر را گویند فرخی گفته با اول مضموم
و ثانی زده و واو معروف و جیم مفتوح در معنی رابع اول معزو که است
و پر مرقوم شد دوم ... را گویند فرخی گفته با اول
ثانی مضموم و واو مجهول و تا ... زرتشت فردوسی گفته با اول مکسور
و ثانی مضموم و های مکسور و یای معروف بود معنی اول ...
... نظم ... فرهنگ ... فردوسی
... دوم مردم ... را خوانند
با اول مفتوح و ثانی ... و واو مکسور و یای مجهول ...
معنی اول ... فرخی گفته ... بلبل ... خوانند ...
نظم ... را ... فردوسی ... این ...
... دوم ... بهشت ...
... دل ... فراموش را گویند
مسعود سعد سلمان نظم هر که از فلک دل ... کند
تنها ... کند مراد ... کند مراد ... کند ...
... کند چهارم ... در کار ... را گویند ...
... هفتم ... را مانند ...
هشتم ... با اول و ثانی مفتوح ... معنی ... است
استاد فرخی نظم ... اگر ...
هست پدید از حکم ... قهستانی نظم ...
فرد ... [illegible] ... بی اشتباه و با اول و ثانی محقق

کمور بیازده و دو معجز داله اول العرانزد تسر و لیسیار آمده حکیم سنائی گفت
هر کسی شاخ میوه دار فرو شد نام ان میوه هاست فندق و به
سنه ذوالفقار رسته از رایت ربیت رسید با سید زاده قره
تا یار صفت بعد آفاق راحضت چینی موم معجز خوش ش امد مولوی
زبانه او را مطبوع داشتر کرد رستها شد سپید کران تلخ و سود
و مالسن بیار زده ثانی سنو خوش ظریف دیار زده قرها با اول
ثانی زده و نونس موقوف شاخ برزکی را گویند از اور خشم سر زند
شاخهای دیگر آید و از او فریخ بر خور زند شکو مندی بعد
با اول مفتوح ثانی زده و دو معجز داله اول زیب
کردن و ادب امو حلقی بعد رفیع الدین لنبانی راست ریاضت
تو باغ ادب فلک فرخت غنابت تو بسبز کرم جهان پرورد
کمال اسمعیل نظم نمود جرم من عفو کند جوانمرد دار عتابیست جرم را
نیخت و دو قسم خورد ازین بهشت از هر قوم با اول مفتوح
ثانی زده و های مفتوح جادوی را گویند ابو نصر فراهی گفته
هست را نیست کند منقبل او نیست را هست کند فرهستش سحر
چه عجب از که سد سحر چاه او را بیمر را چه از نیرنگ و نهست
با اول مفتوح ثانی زده و های دیم معجز زده و دو معجز داله اول زیب
و زر زیب حیف نام خرد فرماید و سعید بسیکش هر که زر و تا نکرد بر
وزد دمند زاده شد کرده دم خود شد دنا شدم او گویند و سعید زر بدل بار
ده سود کی زار و ست سخت و سعید فرنج و در شک با اول مفتوح
ثانی زده و های مفتوح معجز زده شش معجز داله اول درش بر

کمال اسمعیل

کمال اسمعیل گفت بیت فلک ز بیم تو اندر خم بشت رفت
خود و نزار ز تو از سر خشم بی فرهنگ و دوم ادب حکیم سنائی
گوید ای بی فرهنگ چند نوشتن از ... جا چند کمال اسمعیل راست
بیت حکم بکی با ... اگر ضعف تو ... فرهنگ
سیوم عقل را مانند صبح تقاضا تعلیم عقد ... بر اکسیر
فرهنگ ... وقت ... آر ... چهارم ... برا نوشته
مشتمل باشد بر لغات ... فرس ... گوید نوشتن ... گفت
ازین کام ... ویرا و ... فرهنگ ... پنجم نام مادر
ششم شاخ درخت را گویند از انگوریند فرهال بزرگ ... رزد
تا بیخ ببرد بعد از آن از آنکه ... نهال کنند
با اول مفتوح ثانی ... ضم و واو معروف ... فرو ریشت
در همین باب ... فصل ذکر یافت ... با اول مفتوح
ثانی ... وزاد مضموم ... مرد فوران را خوانند و ... فرشید
نیز گویند ... با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فر و شکوه ... مشدد
است ... گفت بیت فرخ ... دولت سعد ... فلک
این ... جهان فرزند ... با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف ... اول ... و خوشنام ... امیر معزی
راست ... عید ... حبش ... همایون و مبارک
بر سلطان ... حکیم ازرقی راست ... دولت
بخش ... دولت ... معزی ... حکیم
قطران ... بیت ... شکفت

کبک که روی تو دیدست بگفته هست فرتام او گویند را شبه که
جفت پدری هزار وزیر یکرا زمین را جفت آورد و هزار را ناخرا بمعنی نخته
و فرشته آمده مجید ... گفته حور بهشت ناشکیبا از لست هم جاوده هم
فریبا ازلست خوبان جهان بکام زیبا کردند ازین خوبی بتوی ... زیبا
ازلست ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و ...
نام یکی کاوس که در جنگ دوازده رخ کلباد را بقتل رسانیده
حکیم فردوسی فرماید ... زیر ... بر موست ... طوس و
گیو و زرو گیوه و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده که نام عورتی ترست
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول
مشک ... دست ... حکیم سوزنی گفته ... زیاده ... و
اند ... آتش این مردم ... از ... شیم ... اگر ... زنظم ...
... جام ... ست ... در ... جشنی ...
... جام را ... از ... گویند حکیم قطران فرماید جاودانه
... دولت ... هم چو ... جان و جان
بی عقل ... [illegible] ... قدید را گویند ...
... اگر ... [illegible] ...
... با اول مفتوح ثانی مکسور و یای مجهول ...
معنی اول ... نظامی فرماید ...
ازم ... بیش ... آفرین ...
مختار ...
برگستوان ... منوچهری گفته ...

بعضی آن فرخنده و فرخار منظرها از دو خوار بند و در غار زده و قهرها بکیوم
گوشت بیان را گویند حکیم سوزنی نظم شعر نمک زدن ... ار باب
نفس را ... کرده طبع ترا ز آتش و در دشن زر ... بجای او
فرنبش ... بعد دو ... ده ... از را ... و لغت فرنبش ...
معروف ... است ... را گویند لغت ... بعد از آمده ...
... نو زاده را گویند و فرالشمع ... فرشته با ...
حکیم سوزنی راست اندر میان جهنم فرشته هست ... فرشکان
معنی او راست با اول و ثانی مکسور ... مجهول و دال و مفتوح
معنی ... اول ... آمده چنانکه گویند ... فلانی
فلانی ... است با فرو ... است مردان ... است
... است و در بعضی از کتب فرهنگ قدیم نوشته ...
فر ... بهمین معنی نوشته اند چنانکه ... در یافت دوم ... است
خوشبو ... با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول و دال مفتوح
فرزده را گویند با اول ... و ثانی زده ... مختار ...
... ها و افزود فرزه کرده کردم و ...
حکیم سوزنی نظم ... یا در هزل ... از ا ... فر ...
... و در ... معروف ... آمده ...
... با اول ...
... ها ... نام ... است ... و دیگر ... ها ...
عضد الدوله ... حکیم خاقانی فرماید ... صبا
... نقش ... اندر ... ...
با اول مکسور و ... اول ... ده و دوم ...

بهر کرا ابجد حکیم اسدی گفت سخنها رنگو را با ادب حفا چو گنج گهر دادن را بالد
بر از گنج دانش بهتر گیاهست اگر گنج دانش بهد با شاه است حکیم قطران نظم بعد
گرایست بعد نکرد و صف هو با ملک گوهر با مداد رزم بزم اگر دولت بعد یاد در
دوزرع لی مخفف کرایه بعد با اول مفتوح بانگ و کیان
بعد بوقت بصف دادن با اول مفتوح نام سرچهار
با اول مضموم جامه پاره پاره کهنه را گویند
با اول مضموم و دوم دال الف اول بعرب ترین در یابند دو دم
گویند بجنسه و بعضی از رشته کنار رها را زرا هنگ ساخته
دارند با اول مضموم کلام الله را گویند
تحفه الواقعین حکیم خاقانی منوچهر در
دست برده حکیم سوزنی بر منزه نام از فال گث
مبنی خط اول قدس الله با اول مفتوح دوم دال الف اول
پریشانی بهر دیگر رسیده معوریث می شده رفیع الدین ضیا مور
و دل لا مجرد دولت از این خط هر زمان رفتن تو است لیک
فند کرانش حکیم سوزنی فرماید تو در میان و لی دل میان زلف تو
کر انش خفه محو زلف خفت شهر ان هم او گویند رسیده کاه
دیگر شبده کشتگان زرد طمع از خواهند زر بر دان بیعوت
دو نام مر هست تیر از نکر از ابر کشت گویند
با اول مضموم گیس بر نبر بازار فرو آمده راجا نه بند
با اول مفتوح نام پرنده است سیاه و بعضی دو دم
بعد مشتمر و رفتار رایت نشیند و از اتکه گویند و تبار زعفوق مند

علی ۱۲

زمرد حکیم اسدی فرماید مرا اید سان زو چکاوک دشمن جلش که با تیر چکاد
دیگر که سره جان در چپان کرک و تیز آشنا و لعف غنا نم اندیشید
و ازو دشمن خویش که باز تیز چکاوک ازکرا کا با برد کاه و مفتوح با واو را
گویند کران و کران با اول مفتوح غلوک برو کناره بو تهاب
الدین ادیب شاه ربیع در کرانه داره و در با فضل ذمقصر و وقت
کسی کران خویش
همه این لغات با اول مفتوح و ثانی مضموم نیز خوانده اند و آن
جانوریست که در خانه ها جا کند و از زنجابیست و در عربی فارسی نیز گویند
و لغات که به معنی شیخ ازدر نظم و ستکند هم خشک را با سو مرک
عنوی لیف زکر باسو حکیم مولوی رهست درد با هستی رخو حشم علم
جار جا زیره ست ... زکی فنت و سیع مقصد و غیم تا نیز زکیست
سنگ هشت هم عنویت با هستی حرف زلس با اول مفتوح
و با رسیم نیا هست که از هند و زیر گویند استاد عنصری فرماید
اگر فتنه کفت شده اند در دار شد زر برجد و پیروز جگر با
با اول مضموم مرا ابیاب معوب ن قرم است مولوی معنوی فرماید
که زین بو گرتیر یوسف و لشش جو ده یعقوب حسنه و اشد ذوق
رضی الدین نشاپوری بیت حق خدمت شنگرف لعل زکیست صبح جای
زنده کرتن زرنگار هر و در بعضی از فرهنگهای معتبر جای بکبار مرقوم است
با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مکسور و یای معروف بر وزن
سفیدی بمعنی عنکبوت از لغات هر خصه ساند و در اندرون هر آن
تخم مرغ پرورش آرند و از آکره نیز خوانند و در حقیقات به بعی سطور است

که اگر در تابستان باشد کثیف و سفید بود و بازو رگ که نیز ...
داشته باشد به بند زائل گردد ... با اول مفتوح و ثانی زده
و جیم مفتوح و فا مضموم و واو معروف با هم جانوریست شبیه به تیهو کوچک
تر از تیهو باشد و لذت گوشتش چند گوشت دراج و تیهو بود و از ابو ...
و جیم نیز خوانند و تازیش سلوی گویند طیان ... چه نسبت ...
ذیشت را بتو ... نوشاه ... گرجو با اول مفتوح شکاف
که میانه کرته و پیراهن دار با اول مضموم ... خربزه ... و جند ...
شکاف اطمورا ست ... خربزه ستان ...
... از راه مرد با اول مضموم ثانی
زده و جیم مفتوح استخوانی زیر را گویند که ... استخوان
گوش ... استخوان ... استخوان پهلو ... و ...
... نیز گویند و تازیش غضروف ... نیز خوانند
با اول مضموم ... را گویند ... دهقانان ...
بر کنار زراعت ... نیز خوانند ...
بچشم ... از راه ...
با اول و ثانی مفتوح ... دار
سر ... نیز خوانند و تازیش ... گویند شیخ ادری گفت هر که اخند
بجای نفس اندر کس ... دیگر ...
مور ماست مار مردم خوار ... جان ... را
بر سر دوزخ ... یوسف ... گفت ... کسی
از زردی علاج ... باید مالید بعد از آن روغن [illegible]

چندانکه بجهتش بر آید مقصود و با اول مفتوح و ثانی زده نام درخت
و در بعضی لغت او که شاپور ذو الاکتاف از آن بنا کرده و با اول
مفتوح و ثانی زده و معروف الف اول کرد از حکیم سنائی فرماید
سر و بیش آنکه گفت کوته کن با چنین گفت کرد مرکنگره دوم
شاخ را گویند و وقت پیراستن از درخت بریده شود و با اول مفتوح
چهار معروف الف اول نام ها گنجه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید چهار دانه
ز دست [illegible] شاه کماج و دو فرخ دانه چاشنی کردگی [illegible] قطعه زمین
را گویند که در کنارها از آن بلند ساخته در میانش زراعت کنند و
و از آنکرار و کرده دیگر زرد گذر [illegible] خواسته [illegible] نظم [illegible] کرد دست
بند از پس خویت محول [illegible] چهار اکر [illegible] کرد و کرده
شود [illegible] و از ار بر [illegible] گویند و [illegible] شیخ سعدی
فرماید نهنگ آن به که با دریا ستیزد که از آب [illegible] چه خیزد جا بهم
چون [illegible] را مند [illegible] با اول مفتوح ثانی زده ثنار
دیوار و بنا [illegible] و اخبال [illegible] را گویند [illegible] با اول مکسور زده معروف
دالف اول [illegible] شیخ نظامی گفته
[illegible] بنغز [illegible] باغ بهشت
با اول مکسور و ثانی زده و دال مکسور [illegible] در هر دو لغت در لغت
اول بار ار موقوف و در لغت ثانی با زاء منقوطه موقوف دو حرف
اول نام [illegible] از [illegible] حکیم انوری [illegible] در دولت
دولت [illegible]
ابن یمین فرماید [illegible] ابن یمین از [illegible] در دوران عمر [illegible]

شنج غوره را . با آنهمه بدیش چو غم زد چو کاردشنه آخر ز تو نکوست
بتو نیکو کردی بکار . ز دم تیغ عید الله آمده اکنون گفته . شعر [illegible]
گرسیان کرا و عطا را کشتن بعد کرد کار [illegible] . با اول مفتوح
ثانی زده و دال مضموم و واو معدوله بعد ودم کرد است از سر [illegible] شد
گرسش [illegible] با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]
دوم [illegible] را گویند و آنرا گرس نیز خوانند با اول مفتوح مکسور و ثانی زده
[illegible] دو معنی دارد اول اصل هر چیز را گویند دوم بول و سرگین بر هم نشسته
بعد گرسان با اول مفتوح و ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق که آنرا
از چوب و یا از گل سازند و نان و حلوا و امثال آنرا در میان آن نهند
و از [illegible] رسان و چاشدان و چاشکدان هم خوانند حکیم نزاری [illegible] گوید
[illegible] سال و حال سخت زرد [illegible] اگر را هم از گندم بهتر کند و یک [illegible]
خالی ز نان گرسانه هم [illegible] نان [illegible] بگرسان [illegible] گرم [illegible] نیکوست
[illegible] و دارم [illegible] کنده . با اول مکسور [illegible] بهتر [illegible] را [illegible]
با اول [illegible] مکسور و ثانی زده و نون مفتوح و انفجار از زخم و جراحت را گویند
[illegible] جراحت [illegible] سخت شده باشد یا وجه آنکه قاف در زبان
بسیاری عوام شیراز کاف گرسنه بقاف بدل کرده قرسنه [illegible]
با اول مفتوح [illegible] زده و سین مفتوح نام غله ایست طعم در میان ماش
و عدس [illegible] ترکی [illegible] بعضی آنرا منقز کرده [illegible] و هندکا [illegible]
[illegible] در قرسه کردن [illegible] مانند آن نباشد و در بعضی دیگر
گرسیرات شیراز [illegible] از آنکه [illegible] خوانند [illegible] نانی [illegible]
مانند از اختیارات بدیعی نقل نموده [illegible] گوید

[illegible]

و در فرهنگها گرشنه بشین منقوطه ضبط مرقوم است

[illegible] با اول و ثانی مفتوح فروتنی کردن بعد از زری [illegible] با اول

و ثانی مضموم پشیمانی بعد از [illegible] یافته باشد [illegible] رباعی [illegible]

را به ترتیب نظم [illegible] ابیات [illegible] ز دیده [illegible] عمر و

[illegible] بسی [illegible] با دولت تو کرده [illegible] کرده و در گردش زمانه

[illegible] با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده خس و خاشاک را

نام [illegible] شیخ عطار قدس سره از منطق [illegible] ریاض [illegible]

[illegible] که جهت [illegible] نوشته است با اول مضموم معنی

[illegible] است که مرقوم شد [illegible] با اول و ثانی مکسور [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مفتوح بشین منقوطه معنی

[illegible] است که نوشته شد [illegible] با اول و ثانی مفتوح دو معنی

دارد اول [illegible] است که مرقوم گشت حکیم انوری فرماید

تا نباشد همچو عنقا خاص در خلوت [illegible] تا نباشد همچو شاهین

خاص در قدرت کرگس جان خصم از تیر سیمرغ افکنت

[illegible] از [illegible] جنس [illegible] دوم نام

[illegible] از مضافات بیت المقدس حکیم زجاجی راست

[illegible] چند کرگس رسند [illegible] کنان یک [illegible]

و با اول مفتوح ثانی زده [illegible] معنی دارد اول [illegible] گویند [illegible]

در توحید گفت [illegible] اول [illegible] نظم [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] تا [illegible] و از کرگس تا کرگ [illegible] خوان

[illegible] از نعمت تواند [illegible] صد هزار [illegible] دوم [illegible]

سیوم بمعنی بازنامند و با اول مضموم و ثانی مفتوح زنبور را گویند
و آنرا انگبین نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و دو معروف اول گیاهی
گویند که از آن گردن بعضه دارد که باز مانده بسته کلیم بود و شیشه فرمعه
خود بسته اهل قفست ومست پدید آمده تا بحار آن نزار و شش
دیگر نا قلال مکیان کرک نیاز ندر پیش او خانه داده بود بسیار جامه گوید
که خواره خوردی و عنکبیان کرک حنه یوم درد و دید دل و گور رهند
پیرو دوم کیشم زعفران را گویند که از این معروزی و پیدا از ایشان برادو هم
باشند بر بستند و شال و امثال آن بافند و از آن ابریشم و تکیه و نمد
و ما نند آن بافند و از کاک قدر شم و کلغوم خوانند ... با اول
مفتوح نام تخم گیاهیست که از او سرکوبند و در میان زراعت جو و گندم روید
کر کر انه ... ... با هر دو کاف مفتوح
بمعنی زعفران است که مرقوم شد کرکس با هر دو کاف مفتوح بمعنی
زاغ است که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید بیت هر که را کرار خود
ماند او کوشش بنفشه را بجز از کرکس ندانم باشد
علامت و دیبل شیخ آذری در کتاب عجایب الدنیا در بیان دل حیوانات
گفته و دیگر حیوان به پیش آمد بیت ان انهم رتعوا کرکسم نزار
نظم مضمون بادی زبان حال گفتم این قصه جا کمهاست کرکور
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف و دو معروف اول نام ولایتی
دوم نام مکی سیوان توراتی پیغمبر بهمن او را ذبیح کرد و بعد از و بهمن
را بجانب بیت المقدس فرستاد و او برادر بر بعت فرمان کرده است و دوران بیعت
برده و او الفاظ و به همه ادرا بقتل رسانید شهاب الدین مهره گفته

از نیم ادبی

از هر زد پاس شمرا انداز او گرگ و شیل از سر رسد گر تیغ زد بس تن
بکان گرگ با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و ثانی
مکسور و بای معروف وزای منقوطه تفکیر بمعنی هیم سوزنی زده و یار دارم
چنانکه حلقه گوش از چشم سوکعیر زود تر با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح نام گیاهی که چون بسوزند چند رنگ شود
بیشتر در کوه الوند شود با اول و ثانی مفتوح
سلم را گویند هیم سوزنی پشت سر دگوزه و زاک ترف و بیلغم و
برگ گرما رنگ برنگ بجوز با چند که بجوزی انیر الدین حسکیکی
فرماید فرزانه کجاست سرگشته شاه ازاده کی ست نه ول خسته یلا
درزدیکار سیح نشان بیمرا از کرم جزو زمان سبزه و اطراف بوستان
دور عرانی جوانمرد رعیه با اول مفتوح بثانی زده سبزه را گویند که بر پشت چهار
ره پدید آید فرزون گفت بر چهار دولت شاه جهان بناد دائم نز
بیست — بسلسل و در ظلمت آب گرم و در عربی زریر را گویند بعضی درخت انگور
با اول مفتوح و ثانی و دال معروف سخت و تند و تیز
و مشتاق گویند با اول مضموم و ثانی مکسور سیاه دانه
بود و او را شونیز هم گویند شمس فخری گفت ملاهی طبع عدو شد از
بکار رباحین بجشن تو او از کرم
با اول و ثانی مفتوح بثانی زده و جیم مضموم و واو معروف نمو و رنگ است که در نوع شد
شمس فخری راست بعهدت فتنه در خوابست دائم ز سهمت
اروی را فتاده گرنجو با اول
مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول میدان را گویند دوم رنگی

مهره سپید و استرآباد آن معروف است مولانا این مهره و صفت را
نظم گفته است هم مهره کیوان ترا آسمان غلاف هم لشکر عدو ترا الامکان
کر زنگ فارسی مهره کنند و شش در در دم رد مرکب آخر سیاه کنند
و دیگر زنگ ششم هم بعید رکن و صفحه آمده و در دست عبد علی در قصیده
منقبت گفته است چندان که خوم بی کسب نور فیض از رواج او را
زده کرده و رست کر زنگ حنا رم و یکی را خوانند که زنگ زبان بلقم
و دیگر زنگها را در میان آن تجویز کنند قریع العرس از رست و داشتن
هم چو ضم نیل رز خشم خشته کر زنگ زنگ ارزن بخشم نام ردیف خانه است
که از طرف نرده گوه که مکشم ران است ابدار نوح سیاه ان یکدرد
مولانا کاتبی فرموده درانی زمانکه ز موج محیط بیع و رحیل صدای سیل به
حضرت شاه جوی کر زنگ و شاه مضموم معرد درشی هست از هر قوم
زنگ پیه باد اول و ثانی مفتوح معرزده و کاف نام نوع از انگور
یاد اول مضموح و ثانی مضموم زده بیس سفید مانند کاغذ که عنکبوت
بسازد و در میان آن تخم کند و آنرا گرده و دیگر نیز نامند و باد اول و ثانی مضموم
نام یکی از خوشان از سپاه است که او را در رزه هم گفته اند و در شش
سیاوش سپهبد کرده حکیم فردوسی نظم سفر رفتند پیکان دو موی و کرد شاه
ترکان بر از زنگ و بو و باد اول مکسور و ثانی مفتوح دو معروف العادل و ندانی
را گویند که میان آن تهی و کاواک شده و مسیح از درز ها بیرون کنند که آلات
نمیرسد کرد و ستا که بهشت رفند و شب سال و ماه و زنگ دو و اکثر سلسله
یکسن چکم ررود کردو ام کند خصومت عدلش زکام شور کرد دو دم سکنی کوچک
را خوانند و از اسب نیز نامند شیخ سعدی شیراز جوانی پاک باز و پاکرو

بعد از آنکه با پاکیزه روی دیگر زد معنی شنیده‌ام که در دریای اعظم جزیره‌ای افتادند

با هم [...] با اول و ثانی مضموم و واو معروف فربه باشد حکیم

انوری فرماید که کرده است ... این ابیات گفت ... گریخت گروهی

با اول و ثانی مضموم نام برادر رستم و لیکن است ... با اول و ثانی

مضموم و واو مجهول جای ... که آب ... شود ... توان ...

با اول و ثانی مضموم و واو معروف نشاط و شادی ... استاد

رودکی نظم نموده ... بخرامد ... گروهی

شمس فخری گفت ... دولت ... درگاهش اگر چه ...

و جاه ... تو باشی که صبح دولتش روشن ... که در جهان

ندیده است صبح ... با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

... خوانند حکیم ...

... سپاه ... و کیان ...

استاد ... لشکر ... ایران ...

... حکیم فردوسی گفت

... که ... کرده ...

... کرده

... نام یکی ... است

که ... حکیم فردوسی فرماید

... با اول

و ثانی مفتوح ... حکیم ...

... آب ... سیاه ...

چشمه دست و پا بر بازو بیست جان و دل این هر دو پاک جسم و اهم

هر دو بزرگ ه دوم مسکه را گویند سیوم حجره را مانند چهارم قسمی از گزنده

عنکبوت بود که سفید بیضه باشد که غند در میان آن عنکبوت تخم کند و بچه

هندی در معنی دارد اول دست در کشیده بود دوم نام مهر بیت و در عربی با اول

ثانی زده در اظهار با بچه و با رضا شیر بچه و با اول مضموم و شوار را گویند

با اول مکسور ثانی زده در ماه رجب ... ن داد ... در عربی

بیت و در عربی یک معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای خانه ساخته باشند

دوم حلقه نجاح بالک ... سیوم چهار رت خانه چوبین

که بر بالای خانه بسازند با اول مضموم بیضه ... در معنی

از ... با اول مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر گویان

با یای معروف ... کرده اند و بعضی فرهنگ با کاف عجمی صحیح نموده و با اول

مکسور و در عربی خراب گشته و بیشکی زننده را گویند

با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی

دارد اول خانه کوچک بود که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانان در کنار

زراعت خود بسازند ابو شکور فرماید امد اکنون بر ... هم

گوفته ... ار ... دهقانی ... شکسته ... حکیم ... در

... در دشت لقمان یکی کرچه تنگ چشمه کلوکاه ... سینه

بو الفضول سوال کرد از وی صحبت این خانه ... بیت

همه عالم ... بستانت ... کرچه بتر ... نداشت دوم ...

جانوران را مانند ... با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ...

و بیشتر را گویند و با اول مفتوح در عربی ... اواز ...

گرفته رنجیده گردن در رجعت محبت و آواز گلو رخنه کرده گویند

و [illegible] با اول و ثانی مکسور فریب و چاپلوسی یعنی در مقصد راه گردیده

پس در بعضی از فرهنگها بتای فوقانی هم نوشته بزر قرمت

با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و سین منقوطه موقوف دو معنی دارد

اول مردی که ... دوم جوزه ... را گویند با اول مضموم

کسور و بای مجهول و سین منقوطه مفتوح بمعنی ... و زکات ... مساکین را

گویند با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول آن

یکی از ... رستم ... رستم بن زال ... دوم

نام شهری که ... با اول مضموم مفتوح و ثانی ... رنج

معنی دارد اول نام آتش است دوم نام ... منسوب به ... حکیم ... خورد

گر نخواهی ... که از گرگسان ... جمل گرست ... بهتر ... زمین

سوم ... مقصود ... دارد ... حکیم ... نا ...

نه ... تخم ... بی ... یار ... بسیار ... جمله گفته ... ظاهر ...

صد ... کام ... دیگر ... ناگرده ... همواره ... از ... چهارم فندق

... نظم ... ملک آن ... دست ...

آن ... کوزه ... که ... کنند و سازند و ... مانند ... گرد

کلمات — ... کوزه ... در ترکیب ... معنی ...

... با اول مفتوح ... معروف ... فرمایند ... خانی ...

... با کمان ... است ... حکیم ... فرماید ... خشم ...

... ترکیب ... با اول مفتوح

نام ... که از ... خواهند ... بتازی ... باشد

داد باشند و شرح آن در ذیل لغت بربون مرقوم شد گراز بالاول کاف عجم
چهار معنی دارد اول خوک نر را نامند دوم رفتار زیبا و رفتن بناز و تکبر وتجنیس اثیر اول
الدین اخسیکتی در صفت اسب این دو معنی را ترتیب نظم نموده
بیهوی براق سینه و ابر گراز گام بحر نهنگ و شنه و کوه صلابت گراز تیز سوم
پیل تن که بدان زمین را بکند حکیم فردوسی نظم نموده بفرمود تا کارگر با گراز
بیایند چندی ز راه دراز * بیامد یکی مرد نزد اش بپرسید جواب دهان گراز بپرسید
چهارم نیش ... را گویند ... دو ربیعه هر مثل شود هر گز
نیاورد ما از هفت پشت پهلو شیر افکن و گراز بالاول مضموم
نام یکی از پهلوان است ایرانست که در جنگ دوازده رخ سیاهید کشتم
پهلوانی توران را بالقتل رسانید گراسپ بالاول مفتوح بکسره و نوا نیز باشند
و از آنها زیرلقب خوانند استاد عنصری راز است جد نعمت‌های الولد بهشت
یک گراسپ از خوان احسان تو هست بمعنی زره و کرده یعنی گراین
بالاول مضموم دستهٔ جو و گندم درو کرده را گویند استاد عنصری فرماید
یک گران از انگشت یار خویشتن بهتر از صد خوشه مال کسان
بالاول مکسور بعضی گراز بیست سیف اسفرنگی گفته هم چو خار است در توکه
بکرد ... گراز از آب شکسته گرادگی بالاول مفتوح رونق بر
گرای هیچ معنی دارد اول میل و رغبت بعیبی حکیم فردوسی فرماید
بیکسو گرا زمیان در صف چه دار زخمی بر لب آورده کف حکیم اسدی
رست بسوگند و بمان ایامن گرا گذشت دوم آنکه خط فرمود گرار
دوم کوفتن بود حکیم فردوسی نظم در آورده گرفتم کمربند اسفندیار که گرایند
دست مراد داشت خوار آرد حکیم انوری گفته بر سر جمع بگویند که ار

قدراز

قدر تیزاب

آسمان یا سپهر گشت و زمین دشت و کران سیم معدن گران
بثقیل آمده حکیم فردوسی نظم نموده زمین از گرانی شده بی کران
که بیچاره گشت از این چاره‌ها گشت چهارم جلد بیوه صاحب فرهنگ منظوم
نظم آورده جلد بود این بود کز آمدن نمک ازارست جنگ سو شیب
نجم تابان آن تار را مانند چنانکه تابان آن نجم را گی دمان تابان زد و هم
و بعضی پادشاهان ترکستان را خان ابن یمین فرماید امیر صاحب طغی
بود ز تند ری یک صبحگاه برجبین خسرو رخ دولتشان گر ز خناه
... با اول مفتوح غربال مشبه با اول مضموم نام ولایتی است
از ملک پارس که رنج انگار شهرت عظیم است ... با اول
مضموم ثانی زده شکار و کمیل را گویند گفته اند که فکت را ظرف
اورا ظرف تقریط ظرف نوشت طرف. ... انباط گرد ... ظرف تعریط
شبه دیبا سست و سرب آن خزان بود حکیم نادر شد و گفته
آمد خزر انگار که با پیشه از اندر چار ستم مست آن و گرد در وقت
... با اول مضموم ثانی زده بد شکن ... ابن یمین فرماید
سر برآورده ز زلمی عسکر به ... که باز بلطف برآمد از ...
با اول مضموم ثانی زده و لانبیت ... را از اکر حب سنم
گویند مولوی معنوی فرماید ... امیدوار ... که خبر میت میفرماید
در برودم کرج و با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم ... زده و بخ پیش که در عمارت
بکار آمد ابن یمین نظم نموده نابد از خاک و گچ و سنگ اینچنین جاقی
کز خاکش از مشک گرج کافور و سنگش گوهرست حکیم زجاجی
در صفت شاه گفته سهم در پیوسته فرزانه سنگ دور انگا بنیاد ارکرم

بحر وجود [illegible] بار اول مضمون ثانی روزه یازده معنی ذات الهی اول معروف

چنانچه شیخ نظامی فرموده که در بعضی کتب برانگیخته و معنی [illegible] نیز اینست

هم شیخ نظامی فرموده چنانچه [illegible] برادر تیغ زنگار خورده که هم زنده گشت درآمد

که هم شیخ اوحدی فرموده که گفته بطریق مقدم تن بی روح چیست

وصف کرد روح با علم [illegible] یاد کرد چون مثال این [illegible] معنی بگفته

و از قول [illegible] هم [illegible] به یک معنی قرار داده و یکجا نوشته دوم گردیدن و

ابرار کردن [illegible] زنده مثل احمد جام [illegible] [illegible] بیشتر [illegible] میگردد

[illegible] گردن [illegible] نیز [illegible] دوست گردان [illegible] سیوم گردش فلک را گویند

حکیم فردوسی گوید که تا [illegible] زمان [illegible] رفت از گرد [illegible] دل [illegible] گشت

گرد [illegible] اسمیت [illegible] میرزا اعظم شیخ در صفت [illegible]

گفته اگر [illegible] سایه [illegible] سایه تا چشمه آفتاب

چیست [illegible] [illegible] چرا [illegible] شد آن چشمه سایه [illegible]

[illegible] را سایه چون [illegible] کرد که [illegible] زنده و آن هست [illegible] چشم

[illegible] [illegible] گل را چه [illegible] [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] را چه [illegible] چراغ و آن [illegible] شیخ [illegible] آمده شیخ اوحدی

[illegible] [illegible] کمان چه [illegible] کنند [illegible] [illegible] کنند [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] فرموده که تمام [illegible] [illegible] رباعی

از گرد [illegible] آب [illegible] هستم شاد [illegible] [illegible]

[illegible] نظم [illegible] آن یکی [illegible] [illegible] [illegible] دیگر مردی

میان [illegible] [illegible] دانره [illegible] شیخ نظامی فرموده جوانی [illegible]

گرد آورده [illegible] [illegible] دل [illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بنشین بهوا که در کیش بیجانی ترین نیفتاد تنها سر کرد در بدل دشت
ز سودای ضون درد دل داشت ۵ و این لغت در معنی هشتم داخل
اضداد است ۵ هم بمعنی برق آمد حکیم فردوسی نظم ساخته چو شد کشته
شاه اسب ابپیچه کرد بیامد بدان چشمه لاجورد ۵ یازدهم جمعی از
زینتم چند دیره را خوانند و باء اول مضموم سپاه ع و دال ابجد و بهادر هم
تفلیم فردوسی بیت ز شیران تزاید چنین مرد کرد بچه کرد از نهنگان
باید شمرد ۵ و باء اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف دوم شهر را گویند ما از
بلاد مصر و مدینه و بلده ناحیه حبشه سبا دشمن کرد و دوب کرد و هم چون
از آن شهر سبا و شش دید بلشکر کرد حکیم فردوسی فرماید همی رفت سوی
سبا و شش کرد با ما که سپه دار شد بر دو از دو هم او گوید که خوارشان
دشمن زد و کرد ۵ همه آمدند اندر آن شهر گرد ۵ سوم بمعنی جمعیت و گرد
آمده بمعنی جمع آمده باشد حکیم فردوسی درین بیت هر دو معنی را بنظم آورده
ز شهران و از یزد و از دوب کرد ۵ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
چهارم خرگاه را گویند و اندر آورد کمتر نامه حکیم فردوسی گفته ز خاک
آمدند خاک سیه زرد کرد ۵ چو گلشن نوذری بر سپه بخت کرد ۵ با دال
مضموم بمعنی زرده معروف است استاد عسجدی نظم ساخته کی گرد خفت
و در کمند هیچ بر دو شمشیر شعف گرد و ن گرد اکرد ۵ با دال مضموم
بمعنی زرد است مکر ظالم را گویند حکیم نزاری فرماید ۵ از رعال زعیب هر چه
رونق بود زرد از جمع آرد و سکات ان بر شعر با زار با مجاستان خدایا
سبحان بکید شست این زبان را بکم رنج هم از ایشان باز دار بر گزند
! سان کرد زان و کرد را شنیده ۵ نوع از کتاب بیان نامند

و انچنان بود که گوشت مرغ یا گوسفند یا حیوان دیگر را در آب بجوشانند
بعد از آن ابزار بسیار در او کرده ترکیب کنند و آنرا گردنان نیز گویند
و معرب گردناج است مسعود سعد سلمان گفته گر دشمنت زیر تیغ
برآرد چو مرغ بر آتش چون مرغ گرد و گردان بگردنان گرباد را گویند
سیف اسفرنگی راست تد هر کار سازست بی دست و دهلت
اندر عمارت نهمت مانده چو گردباد ... بر دست افزار پیشه گر
درودگر بهار ... جملان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد گرد
با اول مفتوح با سین زده و دال مفتوح و دو معنی دارد اول زمین پست را
گویند ... ناحیه کوه باشد و در بعضی از فرهنگها معنی زمین مسطح ... و دوم
در و مر قوت شکند ... منظم او ... چون جسم ضمیره ستمکار نیز
ستا ... چون ... گفته اند ... گرد کنند ندانند فرازار
شیب دار کوه گرد حکیم ... مثل دریا ... و هم اراجوالی شان
و در پشت ... کوه و گرد در آتش آب ... عبارت از شهر
و قصبه ... استادو فرماید ... در از شعرا ایران رهی بعضی است
کرده زده گفته است گرد از گرد در
با اول مفتوح
مکسور ... راه بود که بران گوشت بسیار باشد حکیم سوزنی راست
دست بر آتش نهادم ... بر برد ... مثل ما یاد آمد گردران
با گردن است سیف اسفرنگی گفته ... بشکند گردران ... ایوان
با اول مکسور ... الف اول ... کاد را گویند
تو به ... ما ... گرد ... آسوده بکمره ...
شیخ نظامی ... گفته ... ...
نیز ... ظاهر ... باده خوردن ... پنهان ... خواب کردن ...

دالان داده ور

رسان باره [illegible] آن جایگاه آورد شاپور دست [illegible]
[illegible] در این [illegible] چنین [illegible]
[illegible] [illegible] شیرین [illegible] دوم جمله را گویند که [illegible]
[illegible] معنوی نظم [illegible] وقت [illegible]
[illegible] سیوم چیستان [illegible] نثر خوانند [illegible]
[illegible] [illegible] نامی [illegible] ان قند و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نثر خوانند [illegible] مولانا
کریمان غزالی [illegible] گفته [illegible] [illegible] دارد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] تیغ و تیر [illegible] [illegible]
اول [illegible] [illegible] آن کردن [illegible] دوم [illegible] با قدرت [illegible]
کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] شمس [illegible] نظم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کتاب [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] در صفت بیابانی گفته [illegible] حرارت [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] اندر [illegible]
[illegible] [illegible] مردم [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] [illegible] [illegible]

تا بهر کی آتش چنان تیره چشمه گرزهای دشمن فروغ گردان دگر گرد
گرزها دوم نوعی از کباب بود چنانکه بعد جوجه مرغ با گوشت کوبیده
و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان اجزا با رده
چاره گرد کرده کباب کنند و از آن گرزها و گرد امیده نیز خوانند و معرب
آن گرزه است حکیم قطران راست گر فور ... معنبر گردن کنند
با کشتران جانش را گرد و سیر ... کنند بر آتش غم گرزها پیوسته گوشه
خود و ... و در باب ... اشکال آن ... که بازار آن ... ساز
آهنگ نشود حکیم سنائی گفته ... بهرام را شکسته ... قبه گاه
را بطلا میده را شکسته ... گرزها ... گوید ... آرد
... گرزها ... است و با اول مکسور کاف ...
... ... که ...
... نام غلام ... رقم کنند ...
کاغذ پاره را که ... سنگ ... و گاه در ...
علی نبینا و علیه السلام ... خانه ... و گاه ...
زمین مدفون کنند تا ... نتواند رفت و ...
... این لغت گرزنامه است چه بزبان پهلوی
گرد شهر را گویند ... معتبر فرمایند گرزنامه لطیف ...
خیال دوست ... احباب ... خسرو ... گرزنامه است
... مشکل ... دایره ... است
گرفته ... با اول مفتوح بثبت زده و کاف ...
دیوشت ... با اول مفتوح و ثانی زده و دال ...

نغمه

مفتوح چوبی را گویند که دو جانب آن بهم سازند و از آنجا جو بر خوانند
با اول مکسور و ثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از زنان بند
آن معروف است تحتشی را است دوم نوعی از سوزنها و زرد ما
بقوس کرم دیدگر دو بیت دو و بار دهر از زرد مرد و ربعه که بیوان بعز تو
حکام بر کنف خود بدوزند تا از مسلمانان تمیز کردند و از آن تا زر عبارت خواند
حکیم را از رکعت گرده بر دوش رقم بر زبر هم حلقه در گوش
سا چند تا لام مضموم کرد با لس را مانند چهارم هر چیز مدور را خوانند
با اول مکسور و ثانی زده نگاه دار بهم
با اول مفتوح و ثانی زده و رای منقوط مکسور بمعنی تعلم و دار خوار بهم
شمس فخری راست نکو پرگرانی گزر کس نتواند که برادارد از مملکت
بیکم گزر کس با اول مضموم و ثانی مفتوح و رای منقوط زده
نام به در رسید نی اسفندیار دست حکیم فردوسی فرماید بهر جا که بهدی
بزرم و بیرم برار در دنورنا بدین کرا رزم با اول
مفتوح و ثانی زده عرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول مفتوح
بنظر رسیده چنانکه دقیقی گفت مهر و خورشید را رجیس و بهرام
رحل زهره برگزر مان تا همه حکم بفرمان تو دادند که زدان مرز را
داور است فرمان شمس فخری نظم تا بعه خورشید و مهر گزر مان
تابعه در کان عقیق و بهرمان مجلس تیغ خسرو آفاق با کوه خارا
برشنال بهرمان با اول مفتوح و ثانی زده و فتح رای
منقوطه تاج بعه مرکب را از طلا مکلل بجواهر لعایت بزرگ و سنگین
در برابر الحضت ممالک برا الملک بزنجیر زر ردکشند و در تاریخ گجر

مسطور است که در گرزن صد دانه مروارید بود و هر یک چند بیضه
گنجشک ... فضل دار ... منقل گویند مولوی معنوی فرماید مصرع تا دان
شود دار ... بیت عاقل شود تا ... این ... وقت ... در ... ایران
... گرزن حکیم سوزنی ... بیت ... شاهیت او مملکت مردی
و مروت را سر فضل است بخشش و از جمله گرزنش گر
با اول مفتوح بثانی زده در فرهنگها مرقوم است که جنس ازدر
بزرگ ... زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها
نوشته اند ماری بود رنگین و در خط و خال ... تریاقی بزهرش
مقاومت نکند حکیم ... گفته بیت بدین مار گرزه است از دور
... بدتر از مار گرزه بود حکیم سنائی راست بیت چند مار گرزه
... نرم رنگین و از درون پر زهر ازین بیت امیر خسرو
... شود ... گنجه مار ... ترکی صمصامت این ...
... که داند آسمان ترکی چه او است این گنجه که داند و گرزه و مار
ولایات دارالمرز ... مند ...
... و نام گرز فریدون است
نام که ... سر گاو ساخته بود از حکیم فردوسی فرماید بیت
بفرمود چندین ... گرزه گاو پیکر ... اسفندیار ...
شود شیر از مردان را از گرز گاو چهره او شود ... در کله ...
سر ... حکیم فردوسی فرموده بیت بهر یک زمانیم ...
سرافراز با گرزه گاوپیکر با اول مکسور و ثانی زده
و رای منقوطه مکسور و یای معروف ... اول مجهول گوزن است

گرزین

کسی مرقوم شده و دوم تیر را گویند رشید ... با اول مضموم

بثانی زده گرسنگی اینست بسحاق اطعمه ... از دلم برد غم زلف

و خال دوست جان با خیال رشته قبا و از خیال دوست

با اول مفتوح مست و طافح و مدهوش را گویند

مولوی معنوی فرماید بیت باز رسید مست یا داد قدح دست ما کرد و بیت

بیت تو ... گردد ... بدست تو شاد و خوش ... دستی و بزبان علم

اهل ... در بردن لقمه دندان ... شد

با اول و ثانی مفتوح کیان ... و معرب آن فرسغون بود زدن کمان

بیت خواهی ... ده و خواهی ... خواهی تیر از ... و

خواهی ... ستون ... با اول مفتوح بثانی زده ...

... و ثانی مجهول و واو مفتوح و رای منقوطه نام افراسیاب ...

و دال ... اول نام یکی از اجداد رستم است

دوم ... پسر ... ست زنست که در حیات پدر پادشاه شده و در

حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و از ... گرسا

سف نیز گویند با اول مفتوح نام حیوانیست

که از ... و شغال متولد شود و از هر دو ... داشته باشند

... است که در فصل با از همین باب مرقوم گشت ...

با اول و ثانی ... و دال ... اول ... طعنه بود

و آن زدن ... سخن را که بطریق سرزنش گویند باستعاره طعنه

و گرفته خواهد مولوی معنوی راست ... فرح ... حلقه

زرست زر عاشق روی زرد ... است ار گرفت ... کنند

گر چو انگشت هم گرفتار شد حکیم سنائی فرماید بیت فلک [illegible]
خصم را ببل [illegible] رسم گرفته زدن خود دعا باختن شیخ نظامی
زهره مکن سوی شکار خویش گرفت هزار گرگ فتار خویش دوم
بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زاکانی نظم [illegible] بیاره او را
که خدا [illegible] هیچ حال بی ستاره دست [illegible] گرفت
[illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible] را گویند [illegible]
که برادر دن [illegible] شاعر [illegible] گلوف مردار [illegible] نهاده [illegible]
چینه [illegible] با اول مضموم [illegible]
که دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان [illegible] حکیم ناصر خسرو [illegible]
بسمت خوانده مؤذن چو گرگس زان فرو [illegible] روی [illegible] گرگ
گرگان خوانده سلطان [illegible] نام دار الملک [illegible]
خوارزم [illegible] و از او معرب ساخته جرجان گفتند و گرگان [illegible] نامند
حکیم انوری [illegible] مرحبا ملک خراسان و او یزدانت نجات از بلک
[illegible] گرگانج [illegible] با اول مضموم [illegible] زده
[illegible] که شاطران و پیاده [illegible] بپوشند شیخ [illegible]
[illegible] را [illegible] بیت و چون [illegible] کنند [illegible] را گرگاه
بجست و چون تو کردن [illegible] راه [illegible] آورده [illegible] گرگاه و در برابر [illegible]
مولانا عبد الرحیم حسن [illegible] نظم [illegible] گرگ [illegible]
با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی [illegible] گرفتن [illegible] باهر دو
از سنگ و چوب و گل [illegible] گرفتن قلعه [illegible]
کاف عجمی مفتوح باهر دو را زده [illegible] اول [illegible]
از نامهای باری [illegible] و معنی آن صانع الصنایع است حکیم [illegible]

گفته بر آمد کوه اگر ز رزم و جنبش بود داد در زبر زدان

گرگ مسعود سند سلمان راست بی رنج بکام دل رسیده از یاری بخت

گرگ دوم تخت بهشت را گویند حکیم خاقانی از مطلع از نی تقسیم سکه

زر و سال هند شاه چین را جبان ... و دگر ساخته حکیم قطران

مضمون خفته بنیاد کردن دگر رستون گذشت کز چراغ سوم

از مضمون ... دان ... سوم ناقص است از ...

... هم حکیم قطران گوید ... کرد ... باید اندیش ...

... شد ... اند ... سوم ... با ... گرگ ... با ... دو ...

مضمون ... را گویند گرگ از ... در ... گویند ...

... خوانند و با ... دو ... کاف ... ... گرد ... تلک ...

... با ... دو کاف ... غلط ...

باشد ... و ... گویند ... با ... کاف ... مضموم دو ...

اول ... ... را گویند دوم پهلوان ... افراسیاب ...

... ... یا اول ... نام یکی از پهلوان

توران است ... افراسیاب ... اورا

... جنگ طوس و رستم ... شد

یا اول ... نام یکی از پهلوان ایرانیست ... یا اول مضموم

پوستین را گویند ... دوم ... چشم گرگ

... دوران ... هم او گویند ... یکی ...

آن گرگ که ... پوشیدگانی حریر ... یا اول مضموم

ثانی ... اول ... بخت ... حکیم ناصر ...

کفت بنده را بجز دار و ریغ نیست ترا جز شب و روز رنج و کرم
کنار کشیم است برو با تیشه را مینت بخشد بزرگی و تا زا فزود تر د هر رنج
و کرم چکند او رد قوم معنی گرفتن اندک جراحت از جمله طلب بسیار
کرمهای [illegible] جام [illegible] بدیع سیغ در قسمه خویش گوید بانگ
ما هر با ان [illegible] زعلا حرمت رس و لو و جاه کرمایان [illegible]
نام ما تسوم است از رسائل [illegible] با اول مفتوح نام [illegible]
زاده بعد [illegible] ان در ذیل لغت از ما شل مرقوم گشت [illegible]
با قلی بعد که در آب جوشانند تسلیم ستار فرماید تا قلی بسنده کس
در راه چند ازین با قلی تو کرمک خواه بسحاق اطعمه گوید ان برکه
در کرم کرمک فروشش این ور ندا این سخن تر مک نمیگویم که هست
این مشتهی [illegible] با اول مضموم [illegible] بزرگ [illegible] چوبی و یا آهنی که بر
دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را بدان نعل بندند [illegible]
با اول مضموم و ثانی مکسور [illegible] زده [illegible] استاد فرخی گوید
ابر بکوه اکرا ان کوفته [illegible] جنبر [illegible] فرد کوفته [illegible]
بجوار [illegible] رضی الدین نیشابوری راست تا چون [illegible] تو باید بردن [illegible]
با عیش [illegible] سخت [illegible] چگونه باشد [illegible] با اول مضموم و ثانی
مکسور و [illegible] زده [illegible] از [illegible] بچار [illegible]
با اول مضموم و ثانی مکسور [illegible] است [illegible] مرقوم شد و از [illegible] زر
شو کرانی یک [illegible] و بندد [illegible] نامند [illegible] با اول و ثانی مفتوح
لشکرگاه و جنگ گاه باشد با اول مکسور [illegible] شکسته را گویند
با اول مضموم نام گیاهیست [illegible] با اول و ثانی مضموم و داد [illegible]

کوفو

منقوطه مفتوح و دال [illegible] بمعنی [illegible] کرده [illegible] با اول
و ثانی مضموم بمعنی [illegible] بود [illegible] یکی [illegible] بر [illegible]
گرفته از [illegible] با اول و ثانی مفتوح
[illegible] حکیم سنائی گفته [illegible]
[illegible] و از [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] گرده [illegible] و آن [illegible] او در [illegible]
[illegible] تا بیان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] و با اول [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] جان [illegible] جان گردکان
با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] مجهول و کاف عجمی مفتوح
[illegible] از [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] جاهل و عاقل [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی در مدح [illegible] گفته [illegible] کمال [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه کرده [illegible] با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و ثانی [illegible] اول مفتوح و ثانی مختلف بمعنی گلوله باشد
گلوله ریسمان که عورات میریسند و [illegible] و سنگی نیز میگویند
و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از کمان گروهه اندازند
و گلوله خمیر که از آن [illegible] نیز [illegible] گلوله [illegible] کعب هم میگویند و آن
بر شکل گلوله باشد و از [illegible] حکیم [illegible] گلوله ریسمان
[illegible] که [illegible] تا [illegible]
[illegible] که از کمان گرده
[illegible] بار [illegible]

اشارت کند گفت ترکان تو چشم دشنان مژه قتل شمشیر زبان و فلک
سوار اند صد چهره بیکان کرده باشد در دامن آسمان شمار نشدم نرگس
نعره زده بمعنی زوال عمر مهیاگه چشم تو زینت نان دعوان ساز کرده
لاله کشیده [illegible] با اول و تا معشوق منسوب باشد و معروف آن حرکات
[illegible] نام بازگشت [illegible] محقق کرده باشد و مرقوم نسخ نظامی
نظم آورده چنان زرد کرده تحقیق را شد کوه در آب در تعلیق
بااول مفتوح و نای مکسور و بای معروف هر بهانه را گویند خواه آن حریف
که بهانه زمین است خواه از کو نبین و جامه و امثال آن مراد توان بود
خواه کینه که بهانه نهد خواه بهانی که بهانه ساعت بعد از جمال باشد که جای
ارسل باشد و در زمان سود ادر کتنه بعنوانی که جهت ازار زیر آب گذارند
بعد از مغفر شدن بکشت آن را آب شود و در میان آب نشینند
حکیم انوری معرب نظم آورده مسکو میش مرد منصود آنکه در هفا دنبال
نشوند کنند و گفت اینک دلیل بهتر شمار نهادار که با آلت بعد نحل او را
بران در بی چند ظل جزر کران بشر زانکه احوال و مرای شاعر بسیار
داد کا خار تیمار تو نیش با کمال کرد حکیم سنائی نظم نمود باشد
تا چشم چشم ترکان تنگ نگردد کور تو کرچه چهره را کور سازد در ساخت
سوزن حکیم خاقانی معنی گفته جزر و خوشه زر کاس بدار چشم کان
صباح کور بود و کر بهار یک تقویت حکیم نظران تو معنی بده مسته ادب بتفهار
دیوان سنج کنج دهد اندر حادو لالی کرد و فصل مغز بیکان بعد از بیا
در دل الفت که بال مرقوم خواهد شد با اول و فتح کمور و بای معروف
گریه واز کریه کردن بود حکیم سنائی فرماید چرا زودکس غنچه از برتری

ازنبرکا

و در مطلقه چند گاه گویند حکیم اسدی در بیت گر بخندم و آن بخورد است
گویند زهر خنده در بکرم و آن بهر اسدی بیت گوید چون گرمی ز دیبا با زیر جمل
در معنی واقعه اول گروه را گویند شعر چهر گویند جهنم با آزار مینک بخ تو مهار
و با ذکر صحیح به ضدم مگشایی دو هم گردان پس و رازی بیت است
که بخشد جامه را گریبان خوانند بعضی با لام نده گریبان و دراز زیر گریبان حمایل
گویند که حمایل کردن گویند بعضی گریبان ها نامند بعضی گریبان
گذشته شد از هفت چون پس که چه شده از زمان ساعتی گذارد و دیگری گوید
پیش در بنان اصحاب بنشیند چون زبان گفته بر بند تا صدا کند و بهانه
که چند ساعت از روز باقی گذشته است بیر معنی منظوم [illegible] و ائمی [illegible] است
با الف و میان [illegible] در تعریف در آن مهر انتقام و [illegible] حکیم محمد رضا حکیمی مخلص
گریبان [illegible] توجه بکنند گاه گذشت وی نوعی نفس چیست از ین نو [illegible]
بیت از [illegible] شود عمر تو کم تا ما شمر پر شود با نگرزی [illegible] پیر جوان را گویند
و را از گذشته [illegible] حشم ما خرجی و فرماید امروز [illegible] بر لطیف کلام [illegible] است
[illegible] در شعر [illegible] و درست چو سنگ تو کم باید موزون [illegible] یمانی
با اول مضموم معروف است حکیم سنایی فرماید [illegible]
با [illegible] در [illegible] ده گروه حکیم [illegible] کسی از [illegible] میوه [illegible]
که چه [illegible] با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو
بالف کشیده [illegible] ظهیر الدین [illegible] فرماید
[illegible] بافت ساخ [illegible] منظوم [illegible] منثور [illegible]
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] است [illegible] شد
[illegible] بلند را گویند شیخ اوحدی فرماید [illegible] از پس [illegible]

بگرد

ب خود را بدیده لا ریب این جهد درست که را مجرا و سال [illegible]

تمدید [illegible] بست و سیلاب آسمان گیر [illegible] باول مفتوح [illegible]

معنی [illegible] اول چوب را گویند اعم از آنکه سیلاب از آن کنده [illegible] باشد

یا دیوار و جسر و غیره [illegible] کنند تا هوا [illegible] که باد اندرون [illegible]

خویش [illegible] تعلل [illegible] البحر [illegible] درش [illegible] قلمت عرض

در رسالت این دست بکرده وان پشت خمیده [illegible] سوم [illegible] ضعیف

بعد باول مضموم نام طائفه است از مردم صحرانشین هم امیر خسرو گوید

ملک [illegible] افتد [illegible] کالشن چو مور [illegible] ان دید حالش [illegible] گشت

چون افغان جنگی دل [illegible] کلاه [illegible] باول مفتوح [illegible]

زده میدان را گویند یکی از قدما بقید نظم آورده تا خنجر تو گشت [illegible]

در نبرد [illegible] خصم [illegible] قضا را [illegible] میدانی در بند [illegible]

که [illegible] امیر [illegible] باول مفتوح [illegible] معرب [illegible] اول

عدد [illegible] را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که [illegible] علامت [illegible]

گویند که یکی [illegible] چون [illegible] دو [illegible]

[illegible] حساب [illegible] حساب [illegible]

[illegible] نظم آورده [illegible]

که [illegible] است دوم از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام

گویند مانند که مرا و را گفتم [illegible] مرا ورا دیدم [illegible] باشد که با گفتم

و داد و را دیدم در عربی [illegible]

را نظم آورده [illegible]

[illegible] افتاده [illegible] چنانکه شیخ سعدی گفته

[illegible]

مرا و درا بسه کسر یا و مینت در ملکش قدیمست و دانش عمر حصین در ا
بسه کسر یا و مینت مرغز با اول مفتوح نام شهریست از ولایت
از رجا اثیرالدین اخسیکتی گفت بزار شهر گشاد که بتیغ کشورگیر مرغز
نه چین گرفتگان انکار دارد و در بعضی غلط بند آمده اگرچه فرماید
نظار دکمن روانی این شعر بود رق گویی را که بر کل ترمیکند شتاب
دور باشد شمس فخر را است ابو آفاق دارا کل دو وان که مرج
معادت دراحوال او کرده ودیع زرمهریش مباد اتش هیچ دل زنرو کل
خالی مباد دلیل مرج هوا سر سنگسار گرفت زمین مرج تاریخ و سیا
گرفت و در عربی بمعنی هم شوریدن و چراگاه و دوم مقدار ده و یا اول مفتوح
هم در عربی نام شهریست در کوهستان و یا اول و ثانی مفتوح هم در عربی
چندن خانم و در عربی انگشت و حسد و شدن و تباه شدن و بخت
شدن باشد مرجغت با اول مفتوح ثانی زده جیم مضموم میم مفتوح
نام غله است که تبار زبلدس و هندی شیچا اند مرخ با اول
مفتوح ثانی بزده بسی غضب بشد مرخشه با اول مفتوح ثانی زده
بکره کسر قوم شق طول عرض را گویند مرداد با اول مضموم ثانی
معروف ساکن نام فرشته است که موکل است بر مصالح و تدبیر
امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی
فلم محصف زهرچه لکام توانید دیدار زمرداد باشی و از مرداد باشی
از در لوم ستاد و هم او گوید ز دین نشست جان مستفاد و مفتر و که مرداد
بر جا زیابان موکل بشر ز خورداد باشی از برو بوم شاد و تو چهار بانات
مرداد با دوم نام پنجم بعد از سال شمشیر ان مدت ماندن نیز اعظم است

در بیت شعری که از اتابک رسد خواند شیخ نظامی فرماید [illegible]

جشنی در خشش از آذران نیز آتش بیند هر [illegible]

بود رسم او از بر وجای کاستاد [illegible] بالمراد کرم کرد واب

با دید شاه بر کرد ما و زد [illegible] جشنی یاد [illegible] مهرگان فرخ [illegible]

با [illegible] نام روز دهم است از ماه بهمن [illegible] گفته که [illegible]

مقدم است [illegible] نام ماه موافق آید از روز را عید گیرند در این

روز [illegible] عید [illegible] یابند و از اجشن یکدگر خواند [illegible] گویند

جشنی

و درین روز کار [illegible] از [illegible] بزرگان خواهد البته [illegible]

کرد حکیم [illegible] گفته [illegible] [illegible]

[illegible] مرداد [illegible] از [illegible] که [illegible]

نام جشنی است که مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه کنند

در این پنج روز زمان از مردان [illegible] که دارند نخواهند [illegible]

نمایند لهذا از مردگیران خوانند و در این روز از طلوع آفتاب تا طلوع

آفتاب از برای دفع سوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت

رقعه کژدم در لغات عربیه از فرهنگ مرقوم خواهد شد ان شاء الله

با اول [illegible] بثانی زده [illegible] گویند [illegible] مردمان

جمع است [illegible] این کلمه [illegible] نیز اطلاق می‌کنند چنانکه مردم گویند [illegible]

خواهد امیر خسرو راست [illegible] مردم خفته در کاری که در پایان

پشیمانی دهد بار هم او گوید اگر مردم صفات [illegible] بدان [illegible]

که در دریا فتد [illegible] تشبیه [illegible] مردم [illegible]

فرماید فرشته است [illegible] است که حاصل میان هر دو منازع باشد

مردم با واو بمعنی اسقف یعنی رهبان که در صومعه جا دارد و نشیمن کند

بود و بعد نام مردم را مردم [illegible] بمعنی مردمک است او را مردم دیده گویند حکیم

سنائی فرماید مصرع نقش بر در بتکده و [illegible] مردم گیا نقش بر مردمک چشم اندر

فرستد با دنیا حاصل حیات نبات بود مردم گیا نشد که آن مردمیست که

زیست مردمک مردمک چشم باشد و او را بتازی انسان العین گویند حکیم خاقانی

نظم مصرع مردم چو مردمک ز نگاه او از جهان گریخت با روی [illegible]

در [illegible] بمعنی مردم چشم مردم زخشم کائنات کور گشت مردم مردمه

چشم مردم [illegible] با اول مفتوح بثانی زده بگیرند تا شاعر را گویند

چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و از آن تا مرده ریگ

خوانند حکیم فردوسی فرماید بیت یکی [illegible] ز از مرگ شنو کیست که فرجام کار

بدانی چیست برد جان مرده ریگ ماند از و شد آن شیخ [illegible]

و نیز حکیم [illegible] نظم مصرع بماند این همه مال از او مرده ریگ اگر با هر بعد

اگر تا در [illegible] مولوی معنوی فرماید از خراج از جمیع [illegible] ریگ اقران از

تو بیا مرده ریگ هم او گوید اشتر اینک [illegible] نشیمن در توحید

کار از زیست مثل نو سوز مغیلانست و ریگش چو گل [illegible] مرده ریگ

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده معنی دارد اول زمین [illegible]

خسرو نظم مصرع راست زانبوه خلق مردم [illegible] گرانه چو دریا درآید

[illegible] حکیم [illegible] فرماید همه سنگ خارا است آن کوه [illegible] از میوه

[illegible] دوم زمین را گویند که مربع ساخته کنار [illegible]

در میانش چیزی ها کارند و از [illegible] مانند استاد فرخی در صفت

بهار نظم مصرع [illegible] کوه [illegible] [illegible]

از ده سنبل دمیدست شهریار که گفته است از مرزهای سنبل و سوسن
زده شد را مرز در خط و چو خطان بانند یا دکار است سیوم بمعنی مجامعت و مباشرت
آمده در عربی جوز لطف ال کرفتن بعد مباشرت دهر درا بردن و هم بسیدن
باشد و با اول مضموم و در معنی رابع اول مفتوح را گویند بر در مرز بوانان نوحکام
جماع سرودن معنی فعل مکاباختن حد گوید در جهان گرزبان بر بر مهر از جار و
مرزبانان حکم سوزنی گوید برو در مرز حرامان توحکام جماع نزد خود مرسه
ما سرایان ارند دوم مرزنجوش را گویند و بعضی اکیا گویند و در فارسی
مرزنگوش مرزنجوش شبیه است و از امر زنگوش گویند یعنی گوش موش
باول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه مفتوح حاکم و میر و صدر را
گویند حکیم فردوسی فرماید چو در کابل و زابلستان حاکم گشت مرزبان زابر
خاص گشت
باول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه
مفتوح و در معنی رابع اول مرزنج گویند و کیاه بعضی آتش برآید و این لغت
در جمعانی با دشمنان مترادفست و از امرغدن گویند حکیم سنائی فرماید
این دل همیشه بحرص دارا کرده هر پیش داد یکبارگیان خود بدست امر جسته
هیچ شد بستی را با خود چنین بعد انجام کار هر غذا را آید جبر اوتو با فرزند
دوم گورستان باشد
باول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه
مفتوح نوعی از ریحان باشد در نهایت سبزی و خوشبوی بعضی شعرا ما برین
از زلف و خط خوبان تشبیه کنند شیخ نظامی گوید چو مرزنگوش خطش
بردمیده لب دل را چو طره سر بریده و معرب آن مرزنجوش است
و از امارزان العار و بیونانی مردومج و بعضی دو نامند مرزه
و مرزه نیز را که مینامند از یعت کرده بشنید و از امرزنیز خوانند

باشد درخت ... بید [illegible] و در ... مرا آن دو [illegible]
و درزمین ... با اول مفتوح و نانی ... در زبان ... معروف
اعلی ... مدان ... به ... تخصیص ... ناریخطه ... را مرقوم ...
... که ... را گویند ... ان ... مدان ... در ... کل
... اعلی ... ودان ... و فرق ... دراز ...
... بضم ... با اول مفتوح و ثانی زده
یکی از ... آتش ... با ... و ... بمعنی ... دوم اول ... است ... لید ...
... دوم ... ماندن ... گوی ... انگشت ... است ... دوم ... ماول ...
درآب ... و ... پاک کردن ... است ... بضم ... و ...
و ثانی مفتوح هم ... بمعنی ... اول ... بضم ... دوم کار ... کردن
... است ... مکسور هم ... مردار را گویند ... چیز ...
کند ... با اول و ثانی مفتوح بمعنی ... آمده است ...
... باغ ... که ... خواهد ... کل و ... است ...
با اول مفتوح ثانی زده ... بمعنی ... اول ... سبزه بود ...
... تمام ... آن ... است ... فرزه ... گویند ...
... خوانند ... بمعنی ... ایشان ... و ...
افلاک ... از ... شاخ ... ملاقی ...
... را گویند که ... بسیار ... باشد حکیم انوری ...
صبا ... سبزه ... بیاراست ... داد ... زمین ... شعر
... نام ... است ... در ... غلتیده ... تمام گیاه ...
... با اول و ثانی مفتوح هم ... آب ... را گویند و با اول مضموم ...

معنی اول معروف است دوم آفتاب را شیخ نظامی این دو معنا
بیک بیت نظم آورده شعر تو مرغ صبح را انس فروز روز را مرغ مرغ را
روز را [illegible] است درست گفته ای از تو مرغ روز همه [illegible] بیت بعد
فروز [illegible] سوم [illegible] بلبل را گویند مرغ [illegible] با اول مضموم ثانی زده نام
مرغیست که از پهلوی شهر رود میگردد و از او [illegible] گویند
با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] منقوط مفتوح و را منقوط زده نام
[illegible] است مولدش معمور است اگر چه هر دو بر سر [illegible] اند هر دو [illegible]
[illegible] یا عین موقوف در [illegible] شکل زبان
گنجشک و از زبان تازیان العصافیر [illegible] ثانی زده
و ثانی و را منقوط مفتوح کورستان را گویند و از او مرغان [illegible]
نیز خوانند [illegible] گفته الحان داوری [illegible] اندر هر دو
مرغ را از ضم [illegible]
بلبل را گویند حکیم [illegible] می فرماید مرغ [illegible] زار مرغان [illegible]
خوان [illegible] خسرو گفته [illegible] درختها [illegible]
بهوا بر سوخت مرغ شب [illegible] خواجه حافظ شیرازی است
مرغ شبخوان [illegible] دست [illegible]
[illegible] است شیخ نظامی نظم فرموده [illegible] مرغان شب خیز همه [illegible]
مرغ شب آور [illegible] مرغی را گویند مانند طوطی [illegible]
و سیاه رنگ [illegible] و از [illegible] زیر گویند حکیم [illegible]
چون [illegible] مرغ [illegible] بعد [illegible] اند [illegible]
نام مرغیست [illegible]

[illegible]

در صفت او بود و حق حق گوید باز مانی هر نقطه منسر او کلید او گشت
نقطه منظم مفعه نهاده نام آن شب زلف شد خز زرد عاشق زرا
زمرغ شب او زیر تنگ هو طلب کمال اسعد و فیه نگشایه از قلم ثبت
مرغک را داد و دادا عبارت آن سخن ست گنج با او ورد نام او گوید
تعالی الله چه کلک است این همچو مرغک داناه هر بوید بود که در مجلس عالم
و در دم ... با اول مصفه بنابر آن ... تعالی نو نو بر بستر ... حکم قطرات
ست واله در نظم نقطه که در از گهر تو نقوش در سوالی او فرو برده از آن
تو بود آن سنا در هر مرغ و حکم ست ... نو بر نعت شاه ... مفید ...
زحوال گفتند هر نوع این تو زال ... طبول ... دو ...
از اول تیغ و بنات گوید دمی زدولت چه دان و آورد سفران و هر فضل از سبب
پیچ و بنات دراست نیز هر غول دم غول هوا مدعی ... و بنات حکم ...
چند مشغول اجابت باشند نعت هر غول غول را ... مولوی ... ست
نشانه گویند هر غول زلف در کلاه ... سفارش از پیچ جهت اجابت
تشبیه و من در زلف شیخ نظام نظم نقطه ... هر یکی آسمان گویند زر
چو هر غول هر یکی گرد ... حرکه ... خواجه کرمانی گفت ... نهاد ... از مستر
سبز بود قبا خامه ... یک صفت دم هر غول مسلسل ... تشبیه او در
حکیم خاقانی منظوم حسنه تو ... هر غول هر فعالی اگر
از غول صد دست دستان نماید اسد گوید که گفتند که در سرو پای ...
کنند هر نوع هر غول دلاله سیاه ... دم معنی تشبیه ... بسیط
اسد در یکی نظم از رده ... آن دگر گو شخصیت اینکه هر غول آمده از بجلیت
زمین سکره بگشاید حضرت ... با اول مضموم ثبات زده دکاف عجمی موقوف

آب منی را گویند که عقد [illegible] تیره بشد و از آن ظهور خواهند [illegible]
[illegible] انگار [illegible] با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم
و واو مجهول [illegible] نام قلعه‌ایست از ملک هند
[illegible] با شد [illegible] از [illegible] خوش باشد
[illegible] شهریست مشهور از ملک خراسان در
[illegible] با اول مضموم و ثانی زده و فال [illegible]
[illegible] حکیم خاقانی گفته از خاک صفاهان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] این [illegible] مردان [illegible]
[illegible] نام محلی است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] هم [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بردن [illegible]
[illegible] با اول و ثانی [illegible] مجهول [illegible]
[illegible] خسرو فرماید خط [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]

بدان خدا [illegible] که از عدل او با آفتاب ذره خاک همبر کند [illegible]
بشند [illegible] را گویند [illegible] زنان باشد [illegible] با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و رای [illegible] مفتوح نام داروئیست [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
مفتوح [illegible] را گویند و آن چیزی [illegible] جراحت شود
[illegible] با اول مفتوح [illegible] اول [illegible]
[illegible] ناهموار [illegible] علم دان [illegible]
[illegible] علم [illegible] توان [illegible] معنی [illegible] آورده
[illegible] آن [illegible] چنان [illegible]
و ثانی [illegible] ارسست [illegible]
[illegible] نام [illegible] زبان [illegible]
حکیم [illegible] گفت [illegible] زمین بوسی داد [illegible]
ترا سام [illegible] رجلیست [illegible] معنی [illegible] صفت [illegible]
[illegible] کنیزکی [illegible] فکنند [illegible]
[illegible] آن [illegible] بود [illegible]
[illegible] کرد بی اندازه [illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] ان [illegible] دان [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] کفتم این حدیث و میان [illegible] ما [illegible]
[illegible] سخت [illegible] خواجه [illegible] منظوم ساخته
از [illegible] صوف [illegible] کند [illegible]

شاخ میان درخت را نیز گویند و بمعنی خفتن باشد نیز که بالاول
مفتوح بمعنی شب دیر رود و باشد حکیم زراتشت بهرام گوید بعبارت خدا را
کرد بسی خواب خوان دمان در گلوی شب بهر سینه ما گراز آن نیز که بالاول
مفتوح بثانی زده بمعنی بالا و آن بالای باشد معروف دوم درخت را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده سکنجبین چند نو اید بدرو دزدرد دیبار بیاورده
بوده و بدرو درقه تخت از رست ای خداوند از فضل و فخر و جاه و عطا
نوان بهیچ گفت این چه بود است اسم چه شاخ است این چه بار است این چه
ابهایست این چه برد آید بداران چه شاخ ما در است این چه بربار دار
بالاول و ثانی مفتوح لیس زده نام غلط است و از البنک دوم
جاکه بر گویند و بنا زیر عدس دهند نیز بود خوشه
بالاول مفتوح بثانی زده دو نام پسر کودرز است و او از ملوک اشکانیان بود
بالاول مفتوح و ثانی تحتانی نیز نام پدر سام بود و او را نیرم نیز خوانند
حکیم فردوسی نظم نموده و گفته نیرم بسام سوار ز تخم نریمان از
جهان یادگار
بالاول مفتوح و ثانی نبی زاد اول مضموم
با بر مرقوم شد مرادف است دوم گرزه را گویند سوم بمعنی غذا و زنده
مانند والا و ورد و جنگ آور و از نام بحرف بدون ترکیب گفته نشود
بالاول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و دال مجهول و دال موقوف در
لغت بالاول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح و رای منقوطه زده و لغت است
بالاول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه مضموم و رای مضموم نام مادر افراسیاب است
حکیم فردوسی راست اگر شنوای بهای زبان و نیاز فرود و مادر افراسیاب

بلو سوار

نبی تاز

شمس فخری [illegible] است بکسر با و از [illegible] و آن سوره [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible] و از دیگر [illegible]

خوانند و [illegible] با اول مفتوح [illegible] اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] آتش عشق چنانکه [illegible] تاج [illegible]

[illegible] از فراغ [illegible] گویند [illegible] راست [illegible]

[illegible] حاتم [illegible] با اول مفتوح

[illegible] اول [illegible] حکیم [illegible] و فرماید چنان [illegible]

[illegible] استاد فرخی فرماید

[illegible] عطارد [illegible]

[illegible] الی آخر [illegible]

[illegible] با اول مفتوح ثانی زده

و الف مفتوح [illegible] مفتوح [illegible] مولوی معنوی گفت

[illegible] مادرم

[illegible] با اول مفتوح ثانی زده و یا مضموم و واو مجهول مفتوح

با اول مفتوح [illegible] خوانند

با اول مفتوح ثانی زده [illegible] رنگ [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] و از [illegible] آفتاب پرست نیز خوانند

[illegible] راست [illegible] از [illegible] تاج [illegible]

[illegible] راست تو تاجور [illegible] شرف [illegible]

[illegible] سوخته [illegible] تاج [illegible]

و این بیت [illegible] دلالت میکند شکوفه در چمن آسمان

بهر گوشه ز هر ان باز از سر و ب غنچه عناب گشاده دیده ستاره
چشمه نرگس سراب گشت [illegible] آفتاب چشمه [illegible] با دال
مفتوح و نای زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
شبیه به [illegible] و از قسم [illegible] بعضی دانا بوده نیز گویند و تاری [illegible] مانند
حکیم [illegible] در فرمایه گشته در جنگل عشق [illegible] گرفتار دام [illegible] که در جنگل
باز رست اسب [illegible] سیند ذوالفقار [illegible] گفته [illegible]
اتابک [illegible] آن [illegible] که جان است از [illegible] و خود را [illegible]
[illegible] کنند [illegible] اند [illegible] ابو [illegible]
سرداران دولت را [illegible] سمک [illegible]
قاهر [illegible] با دال و نای مفتوح یای زده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] سوزنی [illegible] این شعر
[illegible] شعر [illegible] با دال مفتوح و نای زده و دال مکسور
[illegible] هر دو [illegible]
[illegible] کنند [illegible] گویند
[illegible] با دال مفتوح و نای زده و دال مضموم
و واو معروف [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] مانند [illegible] با دال مفتوح و [illegible] زده و دال مفتوح [illegible]
[illegible] با دال مفتوح و نای زده و دال مکسور و یای معروف [illegible]
[illegible] شد [illegible] ساختم این [illegible] مرغ
شنیدم از [illegible] با دال مفتوح [illegible]
[illegible] اول حاصل کردن [illegible] حکیم سوزنی گوید [illegible]

[illegible]

بجشنی بیت این شیم خوب کرن غنبت نشیم با رکف راو نوه
و ززر میستر صد بار بخشید کشی و زرد گهر و رزود زرم به دوم کشت
زر راعت بود کی بار کرا بخت غز از غم بخت خاسته صدرار
هم حاصل کردی باشد جمال الدین سلمان فرماید همیشه بیند بر باد رخ
و چشم و زر قدمش صبا که دارد زین نرگس زبان سوسن چمن
و گل حکیم زرده سر راست مرزند هم چنین کاردان و زرنگ ملکی
بوده که ارکشایش از زر حکیم سنائی نظم نموده کوکب زرکار و زرزده چگونه
زیب مرد دانست شمس عکسوم عقل و ترنت راکر بند حکیم فردوسی
منظوم ساخته شمار بها چند و طور او بود به کر هش بشوی فردوسی
شد روز بد بود مرا زرع را که بند حکیم فردوسی که شد چمن
و زر تخم کاره و بر انس تخم بیگان دل ارشت و زر با رزز گشت
تخم کامد گشت زحمت خوردن لب از کشش هر که رشته زرار
ملک کاون بود از جام جم شیخ اوحدی راست هر صد چشم در دو داغ بود
روح را زرین چراغ بود با ملاار دوست و زرنشیمن خویشتن را
بلند از رستن کهنه تا تا زر اثر شیشه در بار راست از لوتا دوست زده
بسیار است با اول مفتوح ثانی زده و رای منقوطه
مفتوح و کاف عجمی کوزه بر آب را گویند با اول و ثانی مفتوح
برای منقوطه الف شین باشد سوزنی فرماید تر برآب تو در دیده بی‌گاه
تو باد تا بود رستم بلی از آب درزم با اول مفتوح
ثانی زده و دو معنی دارد اول راگویند دوم جولی
و در جولی اکبا زر ولایت از جاهای دیگر

دو معنی دارد اول نام مقامی ... دوم مرد ظریف و ارجمند را گویند و [illegible]

با اول و ثانی مفتوح مذکور را گویند که بدان اوقات گذرانند و انواع [illegible]

و طعام خوانند استاد عسجدی فرماید خدایا تو بی جد و راد دستگیر و دستار [illegible]

ز بار بکیر ... با اول و ثانی زده و سین مفتوح ... و کسر [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف ... سقف خانه

را گویند و آن را اسمانه نیز خوانند شمس فخری نظم نموده به بیتی ... تعظیم او

کی ... هست کیوان ... [illegible] ... با اول و ثانی

مفتوح ... منقوطه زده و ثانی ... مفتوح ... [illegible] ... با اول

مفتوح ثانی زده و ... منقوطه مفتوح جامه ای که ... [illegible]

از ... [illegible] ... است ... با اول و ثانی مفتوح ...

... را گویند ... [illegible] ... دست ...

... [illegible] ... با اول مفتوح و ثانی مکسور ...

مفتوح ثانی زده هر دو صحیح است دو معنی دارد اول ... را گویند ... از ... [illegible]

و ... [illegible] ... است ... دل ... [illegible]

گفتا ... است ... [illegible] ... بدان که شنیدم

... که از ... [illegible] ...

... یکباره ... دوم ... [illegible] ...

... را چه ... زن ... [illegible] ...

با اول و ثانی مضموم ... [illegible] ... با اول مفتوح ...

زده و غین مفتوح ... [illegible] ...

... [illegible] ... این ... [illegible] ...

با اول مفتوح

بااول مفتوح و ثانی بشنده بمعنی شغ باشد شک سماک گفت دو شیء چه
باکی از شوق امروز شفها شد دست را چشن تو نه ورقان آورده ام
بااول و ثانی مفتوح جانوریست که آتش او را نسوزد بت نیز بشد و نام یکی از روزهای ماه
از زبان بغداد سوزنه حکیم سعدی ... بلعطار ... نقوه ... که عطار ...
بت بابد که ... از بعید ... که درین ... دور ... و شکست دور ...
... بااول مفتوح و ثانی زده هم دور ... کیسه ... اول بند ...
... بااول مفتوح و ثانی زده ... مرد ... را گویند ... و ...
... از ... بااول مفتوح و ثانی
زده نام جانوریست از عراق عجم ... آشنهار ... و ... را ... گوه ... گوه
و ... بااول و ثانی مفتوح نام جانوریست شبیه بسمور
و فرق میان وی و سقنقور آنست که ... در ریا باشد ... و سقنقور در
رود نیل و نزدیک آن ... و مرد را ... است و سقنقور را بیک ... د
در ... وی ... و ... و پوستش درشت و خشن و ... سقنقور
... از ... سیاه و سپید و پوستش ... بااول
و ثانی مفتوح بمعنی ... حریص و خدا ... آمده و حکیم سوزنی گفته
... جامست ... دو ... در ... آدم ...
... بااول و ثانی مفتوح بمعنی زده ... از ... و ...
درست و باکشنه ... از ... گوبند ... و اگر درست ... نه ... و در
... و ... خند ... بااول
و ثانی مفتوح بمعنی زده و جیم مفتوح نام ... است از ... روس ...
... بااول مفتوح بثانی زده چهره را گویند ...

بر بار و نیز خوانده و در ... با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و دو معنی دارد
اول معنی ... دیگر درخت ... و آن ... را نیز گویند فخر کرگانی نظم نموده
بیابان و بیابان آب ... در دیع ... که از دل بروز ... و ... در ... دوم
بعنی ... آمده است ... با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول ... معروف
باشد حکیم اسدی فرماید بیت ... دیدند با فریب
... با اول مفتوح و دو معنی دارد اول کلمه ایست که ... مع ...
چه هر جا و هر کس ... معروف است دوم دانه ... که در میان گندم روید
و خوردن آن مغز ببرد ... از میان گندم جدا کنند و آن را شهره نامند و در ...
با خویش ... با اول مضموم ... رسیده ... و از جای رفتن ... شاعر
گفته ... با ... کلمه ایست که بدان ... خوانند
بسوی ... خوانند و در ... دو معنی دارد اول ... دوم ... را گویند و ...
هر ... باشند ... با اول مفتوح و ثانی ... و ... گویند ... زر ... و سیمین
و ... ساخته ... تعبیه کنند ... مثال ... هم ... باشند
حکیم ... فرماید ... هزار ... از ... گستوان ... افکند ... زیور ...
بر ... الدین ... هزار ... گرم ... کند ... و بار ... اول
و بعضی از شعر ... متقدمین و متأخرین ... ساخته ... نظم ... معلوم نیست
از ... رسیده اند ... کمال اسمعیل گوید ... هزار
... با اول مضموم
... دو معنی دارد اول ... دوم ... شیخ نظامی ... مرغ
ترتیب ... ساخته ... هزار ... شده ... در دل
... سیوم ... باشد ... حکیم فردوسی

[illegible]

۷ در صفت شب گوید

نه دار مرغ و نه پروردنده زمانه زبان بسته از نیک [illegible] بکلیم اسد بر
دهشت زبهار دزدگان چکید دیو شده [illegible] رجنگ کمینان
خدیو با اول مکسور ده معنی دارد اول معنی ریختن آمده دوم نام شهری است
در آنجا حریر و جراحت نیز باشد اینجا نام شیخ نظامی بتر کیب [illegible]
شده منظوم آورده ... بهار گنجی صح ... رام کرده به جملی باشش هر انام
هستی از خط [illegible] از فراوانی بدست هر آرزو [illegible] گشت دیده انداز
چشم هر شبد هر دو رزد [illegible] با اول مفتوح درخت بسیار خارد
با اول مکسور [illegible] بهم پیر [illegible] با اول مفتوح جوالی بشر [illegible]
زاری هم ایستاده کشند و [illegible] بستم حید ند دکان صوری نیز گیسا تند
آنجا نوران نشسته ودرهم کرده گشت زار انیا [illegible]
با اول مفتوح [illegible] شکوفه بسر شنید درست از چه توبه نکنند خویش هر چارز
قد و قت محو رده کنند زد [illegible] فرخ گرفت [illegible] عالم و
کشور زمانه در بخشی چنین بر در گردم و عدل [illegible] فاش هزار رسالی [illegible]
کرانا در او فتاده دست [illegible] استاد باز هراش در در عربی چنگ اند [illegible]
[illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح دانی زده [illegible]
تا جاروبی شکست [illegible] با اول مفتوح بثانی زده در سیم موقوف
دیار مجوس ستاره بعد جمع آن هر سیان باشد [illegible] با اول مکسور بثانی
زده دیار مفتوح خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند و از او
باید نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه بالای [illegible]
گویند از اضیارات بدعت مقدم شد [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید با هر [illegible] خانه با شور کعبت

کردگار و دادار و آفریننده از آفرینش کنند تا بدو شمرند و از کارشناسی توان کار هر کار

و ساماندهی هرکس با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف بر عقل و درستی

چه بهرست و اکو هند هرماس با اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث زده بلغت ملیس آمده حکیم

نام حضرت قطب فلک است ازو و باو تحویل کنند سودری عقل هرس و هرماس

هرمزد و هرمزد و هرمز و هرمس و هرمست با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم

منقوطه زده و چهارم مفتوح دال زده و از اول و هرمزد روز اول نام کوکب است اول نام فرشته‌ایست

که تدبیر امور و مصالح روز هرمزد بر مرد واقع شود متعلق باوست حکیم فردوسی گفته

بر اورد و سر از زمین کرد و گفت مبادا جز از مهر جز خوب جفت

که هرمزد باد و اورنگ پاره و کلاه چو بهمن نگهدار فرخ کلاه و دوم روز

اول از هر ماه شمسی است و در عقد اهل زبان و یکی از شاه آزاده ملک علی و کاوه زاده

ز دست دلیران باده بدین روز هرمزد نیک است در آن است بدان گفته شد گفت

فردا به فرازی روز هرمزد است به سوی شمع گیتی فروز نیکو است با مهتران ساده

بباشد که مهتری بارگاه ملک بدین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن

و مهر بر کار نهادن و فرزند را نام نهادن نیک بود و درین روز وام دادن بستن نام

ستاره برجیس است و از اقسام ستاره مشتری خوانند حکیم ستاره برجیس است

قوس و حوت خانه هرمزد جدی و دلو از زحل بجوید هرمزد چهارم ماه

بهمن بن اسفندیار هیشم بهرام با اول مضموم و ثانی مفتوح بشین زده

و دال مفتوح اول نام رودیست در نواح جرجان که منبع آن از کوهها و شیار و

منتقل میشود و آن جوانب چشمه‌هاست به آب برآید و در پیدا شدن می‌شوند و چند تخم

البته از بسیاری تلاطم سنگهای گران را بگردانند و درختان بزرگ را از بیخ برکنند

و هیچ از برده را قدرت و جرأت آن نباشد که از آن عبور نماید

ازبعد

[illegible] و شاعر [illegible] نظم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] روان [illegible] چشمه [illegible] جهان [illegible]
[illegible] باول مفتوح ثانی زده [illegible] را گویند و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باول مفتوح ثانی [illegible] بهارستان باشد و او را
بهارستان [illegible] باشد [illegible] حکیم فردوسی [illegible]
[illegible]
[illegible] هست [illegible] است [illegible]
حکیم [illegible] باول مفتوح ثانی مضموم
[illegible] مضموم [illegible] تخم [illegible]
[illegible] بخوانند [illegible] باول مفتوح [illegible] زده و واو مفتوح [illegible]
[illegible] و این لغت [illegible] است [illegible]
باول مفتوح ثانی مضموم [illegible]
[illegible] بود [illegible] کار [illegible] آموزگار [illegible]
حکیم فردوسی راست [illegible] فرزندم [illegible] نامه [illegible]
باول مضموم [illegible] معقود را گویند و از [illegible] استاد
[illegible] را گویند [illegible] چو مرد [illegible]
[illegible] گرد [illegible] پانزده [illegible]
[illegible] صنعت [illegible]
[illegible] کاغذ [illegible] گویند [illegible] چند [illegible]
[illegible] ایام بهار میان زراعت جو و گندم [illegible]
[illegible] اندرون آن [illegible] دانه [illegible]

[illegible] اورد [illegible] آدمی [illegible] شوب [illegible] ورانکاشک

در سنگ [illegible] باشد و [illegible] چون [illegible] باشد [illegible] با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] گوید باشد آواز [illegible] و [illegible]

[illegible] با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و [illegible] مفتوح [illegible] معروف [illegible] اول

[illegible] زر خالص [illegible] است بدان [illegible]

شدم [illegible] از [illegible] سنگ سیاه که [illegible] آن تنگ [illegible]

[illegible] چراغ [illegible]

[illegible] ابوالحسن [illegible]

چند [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

با اول مفتوح [illegible] اقسه [illegible]

با اول مفتوح [illegible] نام شهری [illegible] است

با اول مکسور [illegible] حکیم انوری [illegible]

[illegible] از [illegible] اول [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] از [illegible]

با اول مفتوح [illegible] مفتوح [illegible] اول [illegible] مکسور [illegible] مفتوح

[illegible] از [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

از پی رسم درآموختن باید گشت * خواجه بزرگان دو دبیران از بر
ازور با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح برازد * بمعنی ...
ودرآن حکیم خاقانی فرماید * صورت بر دارد ... در میدان تیه
نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار را * رو بساز در بر رست ...
از ... هر چند ... گفته اند و ... مفتوح
محکوم زیر دست باشد حکیم ... گوید * هر چه ... بیت ... و ...
... وقت ... در لغت اول با کاف
مفتوح و در لغت ثانی با خای مفتوح نام منظور را گفته اند ...
با اول مکسور بثانی زده نام میوه ایست ... از ... نهال ... در ...
... و آن را ... نیز گویند ... با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح
... زده و کاف ... با اول مفتوح بثانی زده و
... نیم ... زده ... است ... درخت که ... خشک ...
و ... و ... نیز گویند و ... خوانند شاعر گفته
نهال ... از ... درخت خشک ... چه ...
شد از ... با اول مفتوح ... گویند ... با اول مفتوح
... اول ... دوم ... مشهور ...
... با اول مفتوح بثانی زده ... مفتوح ...
بمعنی ... آمده ... با اول مفتوح بثانی ... از ... آن ...
و ... نیز گویند ... فرماید ... گرد ...
از ... با اول مفتوح بثانی مکسور ... معروف ...
... مولوی معنوی گفته ... گرد ... و ...

زمین گیرک مهر نوخیز زمین محبت گر عبرت و رشک گیرنما و در فرزند الله
صد ازین مادر فرزند را بس عقها است ادنه در خورد و خیابان جو رو حقیقت
با اول مفتوح ستم معروف اول اثین و دوطی در سم همین
معدم او از پیدا ن بعد حکیم سوزنی این مرد و عشق نظم آورده
مجره بکسب ان و تا ززان کرد زر گل شغل از زمین طرز و جر قیر زمین نزمجره
ماست یا خانه بود سلطنی با دو بوق از این سحر سیم تخفیف نرم
دعوی با ثبانی مشد دخامه ریسمان را خوانند و با اول مضموم سوزن بهم حکیم خاقانی
شاید اگر در حرم سک ند هد اب دست زیبد اگر در اتم پرمو د سود خیابان
بزبان باول مفتوح مغز در دهن سعد سعد سلمان راست
نه از ابر بهار مرکه چندین بکریم نه باد نزارم که چندین بیوم امیر خسرو نظم
هولاست وارسم وصنیع دهقانه سپاه زرین حبشه با دبرانه قلم نشاید فرماید
با یاز ان نمان چکل نور مهعت ز تحمل حبشی از بیدار مداد سعد زینت ملک ما
بکرسیع در ده دار بیبا جو بادن با اول مضموم اقراری بسته
مردان رنگ اعشه زنیح و اشغال آمیز و بدانید و از آن مصقل خوانند
همشو شیراز نظم نقش حب همراه شفر حفت کی تر بید زخاطر شاد
فلک مجل بدراغ ترا با اول مکسور تنمر پاک کردن بعد
با اول و ثانی مکسور شایش منقوطه زه حکیم و طبیب جراح را گویند چنانکه ابیات
خسته وهند ولایت بر بغت مکنند و ازا نجعت لعزمد ضعف فرهنگان به بال
تصحیح کرده اند و چنانکه حکیم نجیب زرنست حکیم او حیدر بمعنی حکیم سرطان
درا ورده مجرب برده سقم والد سوارش بک نکی بگریند مرد اند تو انکند
حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته خورش باید از مهربان کرد گفته
بکفتی

نگفتن کزین کم خوردزان فردوسی گوید اگرچه لعل مرجان خویش زبان
زبشکی نه خوب آید از زبان حکیم ازرقی لعبت جواهر فرسخه بار خوار زنه
چو سنگین دل از بشکی دستکار حبیب رخساره ارد در ستیهن بر بستر
نیشم بار اول مضموم وثانی مفتوح ابریشم زیر را گویند و ازین معنی
و از ابنا ته برآورده تابند و از آن شلوار سفید و از کلغو بر خوانند
ستی عد ... پشم ... بار مو شو آمده و هم ابریشم آورده چنین بلک
بکه گردم ... آید و ابریشم آورده ... بار اول ذبان و مفتوح و نام جامه
در از ابریشم و سفال و تیک بر گویند ... نقاب ... اگرچه شعر غرفه در
زبرها ... بخواهد نهنگ از تیغ زنهار شرف شود در نظم ... نوشته
با همان یافته در است بر تیغ کم ... گره از زلف آواز صدا خاص ...
بار اول و ثانی مفتوح بثانی زده و شین و میم مفتوح و با تخفیف ... بهر
ابریشم ... بهم رسد و از اسفرار ... جمیل ... گویند بر دور
کنایت گفته تختی گشته ... چون بره در ... پنهان
بار اول مضموم بثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند ... درخت لسته نکال
میوه یا مغز بار آرد و یکسال بی مغز و آنکه مغز آرا بسته گویند ولی مغز را دارد
بر غنج مانند ... بار اول مفتوح بثانی زده و دو مغز الف اول مجلس شراب
و عیش و شادمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری گفته ... اسباب طرب جمع
کهنه و بزم با یاران اطباق سموات چه گسترده چه جمع و دوم نام ...
از ... گویند ... از ... دراز تا ... دور ... دو مغز الف
اول ... سنبه ... بیش دوم ... شیر بیشه با کمند ...
وسط ... بار اول مفتوح نام روز یوم است ...

با اول مفتوح گوشت و طرف از زرم بود از دهان حکایت مرقوم

ازرم عشق از جمله بزم از قیامت [illegible] دار ازرم [illegible] او [illegible] با اول و ثانی

مفتوح و قطار [illegible] و در معنی [illegible] و [illegible] ستار [illegible] تک کرده [illegible]

[illegible] ورده [illegible] تک کرده انجبار [illegible] و اسماعیل [illegible] حکیم فردوسی گوید

[illegible] نظم [illegible] اگر چه علم بود [illegible] بازه

[illegible] ستم تخم [illegible] بزه [illegible] شخص مسکین مرحوم بود با اول مضموم

و ثانی [illegible] زرده [illegible] بزر [illegible] وار [illegible] مند و [illegible] عنوان

خوانند و بعضی بمعنی [illegible] چندر مرقوم نموده اند مختار [illegible] این زکیه را

[illegible] کرده بدل [illegible] شیر [illegible] خواجه عمید [illegible] گفت مخالفاسے

[illegible] ساعت [illegible] با اول مضموم

و ثانی [illegible] اورده [illegible]

با اول مفتوح [illegible] آمد [illegible] شیر [illegible]

خفت [illegible] امیر خسرو در نظم [illegible]

کرم [illegible] کاندر [illegible] بزد کلال با اول مفتوح

و ثانی زده [illegible] و در بعضی در فرهنگها [illegible] مرقوم است

با اول مفتوح و ثانی زده [illegible] اول [illegible]

بود حکیم سوزنی نظم نموده بخواهم [illegible]

[illegible] نام [illegible] بود و [illegible]

[illegible] داشته باشد و در جشن دیو [illegible] مانند [illegible] بود

است و رودکی گفته بس لطیف [illegible] نوبهار [illegible]

و بانگ [illegible] نوزاده [illegible] مانند [illegible] با اول مضموم

و ثانی زده

ثانی زده و تا بر فتات فوقانی مفتوح بکاف زده عکس بمعنی
کوفته زده با اول مفتوح مزده بسه در تحفه از ذبحها و بر فرق است
که مزد دریافت کرده باشد با اول مفتوح ثانی زده و بلام
مفتوح رشته بریشته بود که بر زر بچیده دیگر شهاب آرد و ریزند و از آن
منوچهر در صفت لاخته او از آتش آرد است گوید از پشم
دهانست [illegible] و زرد اقابه [illegible] و [illegible] خوش گوار
مرد [illegible] اندک [illegible] فراوان با اول مفتوح ثانی زده
خوره را گویند حکیم فردوسی فرماید سالار کار را زخم [illegible] بکار دانستم
دانم از خورد [illegible] با اول مکسور و ثانی رشته بود که بر رشته‌ها [illegible]
زنند و از آن [illegible] دور [illegible] خوانند با اول مکسور ثانی زده
و ثانی مکسور مفتوح و نیز گویند رشته ساخته بر بالای آتش آرد
ریزند و از آن نیز باشد با اول و ثانی مکسور [illegible] است
[illegible] شد با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که از عفونت
پیدا شود و [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] برسد
با اول مفتوح ثانی زده [illegible] از [illegible]
[illegible] بسیار پیدا شوند و هوا هرچند بیشتر گرم گردد او بیشتر [illegible]
و بعضی از ولایت مردم فقیر [illegible] از آن [illegible] کرده [illegible] حکیم انوری گوید
اندرین مدت که ما را [illegible] با یک [illegible]
[illegible] صورت [illegible] است [illegible] میان [illegible]
زوال چنانکه ناله عاشق میان شعر با اول مکسور ثانی زده و
لغت اول با عین و در لغت ثانی با کاف عجمی خار [illegible]

... با اول مفتوح و سکون ... معروف و آن اول روز ششم بعد از
پنج روز کبیسه در جشن مغانست دوم نام فصلیست از فصول و آن
مشهور و معروف بود سوم نام ماه ششم باشد از سال ملکی
با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در دریای گیلان و مردم غلط قزم
میگویند منسوب بدوست بحر قلزم نام موضعیست از ولایت ...
آن دریا ... نام آن موضع ... سوم ... گشته حکیم خاقانی فرماید ... گر حضر ... و ترک ...
جام تواند ... ... در نام ... ... با اول و ثانی
مفتوح و ... اول ... راست ... رقوم شد دوم نام یکی از میان
... با اول و ثانی مفتوح ... مانند آن ... نظم
... با اول و ثانی ...
حشرات الارض را گویند ... با اول و ثانی مضموم و واو معروف ...
... با اول مضموم ... را گویند
حکیم ... ... با اول
... بعضی ... خوانده ... حکیم ... گفته ... بدان ...
روز ... مردم ... را گویند ...
... را گویند ... و ...
در لغت ... با کلمه ... دیگر ... مولوی معنوی فرماید
دلم ... دزد ... دزدان ... دزد ... شیخ
نظامی ... دزد ... گذاریم ... دزد ...
... با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کواکب سیاره را
گویند ... فرماید بر مراد ... نگردد تا قیامت ... چرخ ...

دال مع ز

در سپر بند دایم مهره دوزد و درد مید [illegible] ترک با اول و ثانی مفتوح بکاف

زده و دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه و قوم [illegible]

بستها در دوزکی فرماید شعر طرفه خوبان منزل [illegible] در لب [illegible] دارد [illegible]

پاک ازین مرد [illegible] تو [illegible] حقیقت مقصود خلق بعد [illegible]

شهران مهمان ماند [illegible] ترک [illegible] از [illegible] استاد [illegible]

[illegible] افضل [illegible] ثانی [illegible] ترک [illegible] از دستار [illegible]

[illegible] با اول مکسور و ثانی مفتوح [illegible] زده و دال مکسور مجهول

[illegible] آمده [illegible] فرماید [illegible] زره و فانی [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] دال [illegible] اول [illegible]

[illegible] اکو [illegible] ابا [illegible] دلالت بر معانی [illegible] استاد [illegible]

[illegible] تریاف [illegible] ندانند [illegible] وقت [illegible] برده

[illegible] حکیم [illegible] بمعنی [illegible] گفته [illegible] لفظ [illegible] شکر [illegible]

[illegible] اندر [illegible] شکر [illegible] تاج [illegible] زره [illegible]

[illegible] ودران [illegible] بدم [illegible]

[illegible] شکر [illegible] شراب [illegible] دیده

[illegible] روشن [illegible] از دور [illegible] قطره [illegible]

[illegible] روان [illegible]

[illegible] جامها [illegible]

[illegible] انگشت [illegible]

[illegible] جام [illegible]

[illegible] کمان [illegible] گردان [illegible] پیکان [illegible] دارد [illegible]

نمود شغب بشد مولوی معنوی گوید چون سحرگاه گلشن بجامه جیا بر آمد
چو لب خود هستان که یکبار بر آمد نگه در بن خنگ سامان نوران چشمه
حیوان دو هزاران گل چندان ز دل خار بر آمد با اول مفتوح
ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گوید جاکراست
که رزم چیست خیالها شد گرچه خیالها نبیند از ملک کشور گیر که نیزه قد خصم تو
حیا بیند تا بر بشنید و بشمیر و بدور زند به تیر زخم کاه جنگگاه پیشه زار حی بجابند
و دوم راست آن دشت را که رزم گه تو بود از آن دریا خون لعبت شود کوه
استخوان و دوم آنچه رم بود و از آیه نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت خوار
خوار گشت رزمیا نام روز یازدهم باشد از ماهها ملکی با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و از آن رسن گویند دوم سنگ انگور
و از آن نیز رزنگ نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و رزنگی مانند معنی دارد
اول صنوبر که گویند چه بر دست مانند در باشد دوم معنی فعل بود یعنی مومی زدن آمده
با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی آستان باشد و در عربی ردف خوانند
اول ارمنده بود دوم چیزی گران بوزن و گرانمایه را گویند
با اول مفتوح سه معنی دارد اول مهتر سزاوار باشد حکیم ناصر خسرو گفته
سر تو کو چشمه نهان کرد ارزد از زمار از تو بیش هنر چه گویم گویم از نکم چند ار
دیدی و من سزید دوم موافق را مانند سیوم یاد آمدن نیکی و بزرگی را گویند
با اول مکسور و ثانی زده معنی مستحق آمده با اول مفتوح
بسیار و بسیار شدن بود با اول مفتوح و ثانی زده بوست کیمخت را
گویند و از آن خنگ نیز خوانند با اول مفتوح و ثانی زده
نقطه دو معنی دارد اول ریگ را گویند حکیم سوزنی از زبان فرزند

دار الملک [illegible]

دیگم ایشن بود گفت شاعر آرد بیابی بر زما تا تو رفتی ز خانه ما بیرون

در دست نه پرغند و دوم بمعنی عشق است او قوم شد [illegible]

بادال مضموم ثانی زده و بتحتانی بعد غزنین بشکل آلوا بعید

گفت عالم آسوده از فریب و فتن [illegible] ز سر عدل راستند همه بکن

[illegible] بادال و ثانی مفتوح [illegible] ندا باشد و از اغازه نیز گویند

بادال مفتوح [illegible] بادال مضموم کیاست

که چوب [illegible] بر بازو [illegible] خوانند

بادال ثانی زده [illegible] گفت [illegible]

[illegible] از جدو [illegible] ببکرزا [illegible] شاعر [illegible]

دقت [illegible] بادال مضموم ثانی زده و راء مفتوح

[illegible] بادال و ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] مالند [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] زالت [illegible] خرفت [illegible]

[illegible] ل [illegible] کرف [illegible]

[illegible] بادال مفتوح [illegible]

[illegible] و را [illegible] حرب سازند

[illegible] بادال مفتوح [illegible] اول معروف است

دوم [illegible] سیوم [illegible] پرورد

[illegible] این [illegible] شکر [illegible]

[illegible] بادال [illegible] سوم [illegible] شکر [illegible] دراز [illegible]

سکه بالا گرفته نیم از آن مجموعه شد و از درخواران چو اندیشه خرکم کرد کمال [illegible]
از بیت ثانی معنی اول و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نام
نوعی از کار است و آن را اگر زه خوانند حکیم فردوسی فرماید که گفت
کاری چو تیر از ما که رازه بعد آن را پوشد زه زد حکیم نزاری گفته نکرد شورست
با مادر [illegible] کار شادی [illegible] پنجم نوعی از تیر باشد بی پر و پیکان [illegible]
هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن را تکوز است و با اول مورد نیاز را
گویند و آن را کار نیز خوانند با اول مفتوح [illegible] را گویند شیخ
سعدی فرماید [illegible] رباک [illegible] [illegible] ابیات [illegible] بود از زهر حال [illegible]
با اول مضموم [illegible] معنی دارد اول [illegible] بعد چنانچه گویند [illegible]
[illegible] را که از [illegible] شیخ سعدی است [illegible] اما [illegible]
[illegible] دوم معنی [illegible] آمد [illegible]
با اول مضموم [illegible] معنی [illegible] اول [illegible] خواست بعد حکیم فردوسی [illegible] را ای
جواب [illegible] دیگر [illegible] نیز [illegible] کفت
چو بشنید [illegible] جواب سوی خانه کرد رفتن [illegible]
و تفسیر [illegible] حکیم [illegible] است چهار [illegible] معنی [illegible] شد [illegible]
شیخ نظامی فرماید [illegible] حکیم نام
خسرو [illegible] منطق [illegible] سیوم معنی
گفتن آمده [illegible] نظم [illegible] لفظ او [illegible] نظم
[illegible] با اول مضموم [illegible]
اول [illegible] معشوق بخانه او
سوی خانه نماید [illegible] حکیم [illegible] پیش جاهلان [illegible]

[illegible]

سزا دهند نیکو را ... دهقان تخم هر کرفتند در ریک ... سان ...
بسیار عجایب ... را کویند حکیم ازرقی کفته تو آنکی ...
... خلق ... کفته ... نظم بیت ...
... خوف و رجا کردست ... با الف ...
... ماه ازا ... کفته ...
... ظرف ... با اول ... کویند ...
... زیاد خلاف ...
با اول مضموم و ثانی مفتوح ... با اول ...
... با اول مضموم ثانی مفتوح برارده
... نظم ...
... در نظام کل وجود ...
با اول مضموم ... بپر را کویند ... مقدار
یک ... المستوفی الحاوی و بعضی کفته اند ...
... کمتر است و این کرد ... خراسان ...
... با اول مفتوح ثانی زده و لام ...
...
... کفته ... سعد ...
با اول مفتوح درخت ... را کویند ... با اول مضموم ...
... با اول مفتوح ثانی مکسور ...
را کویند ... خواند ...
... بنا ...

گر آید و گشته دهقان گردد و زمین نهادیم در زمین را جاج در صفت کرنب

ازین بحث وقایع شیخ [illegible] گوید با غراز کان چشمه هم بجوف [illegible]

[illegible] هم امیرخسرو درست که من از پلقمه نخواهم مزید [illegible]

[illegible] و هم زیرا گویند از گفتار [illegible] بکشند و معرب آن [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] کتاب خویش نخوانیم و در عمل نکنیم [illegible]

آن [illegible] اهل [illegible] یا اول مضموم [illegible] جان [illegible]

[illegible] گفته تا دیده [illegible] و [illegible] شوق [illegible] یا دل

[illegible] از جان طمع بریدم یا اول مضموم و ثانی [illegible]

[illegible] چاره [illegible] نظم [illegible] از [illegible]

تا گرز [illegible] هم او گوید از [illegible] گزر است از [illegible] جان [illegible]

آن [illegible] عالم تا گزر [illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible]

اول [illegible] گوید [illegible] بر دو قسم است و [illegible]

[illegible] گویند و [illegible] میان ظرف عمیق را [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] جست

آهن [illegible] طمع [illegible] هم [illegible] گویند

که از [illegible] ده و [illegible] زنند و مردم [illegible]

کنند و با اول مضموم [illegible] آمده مجیر سلیقانی راست در صفت

بر [illegible] نظم [illegible] قرینه [illegible] قرینه [illegible]

یا اول و ثانی مضموم کمانی [illegible] کماندار [illegible] کمان

کشیدن کنند و از [illegible] خواهند حکیم [illegible] راست [illegible] سخت

کمانی ندارم از [illegible] طمع [illegible] سپهر [illegible] کمان [illegible] هم او گوید

[illegible]

از بسیار دیدن تو بدیده هر ملک را کمان از دم دو درعربی بمعنی الایم شده شم
باشد ... وزن بیش از حد بسته فقر از الهی
ازند هر قدر از خرج طعام و شراب این باشد باشد بعید از سوزند طعام
ایشان می‌دهند و از او نشان مرد نیز گویند با اول مفتوح
بثانی زده و ... مفتوح چراغدان بیشه ... کشف از شیخ ... از ... مفتوح ... مردود
با اول مضموم بثانی زده دکان ... مضموم ... که ... از شیخ ... زرده ...
از ... اندر ... باجت ... گفت ... که از ... هر ... است
حکیم سوزنی ... نظم ... باشد ... بهتر دیگران در مقابل ... است
موشکاف ... زر ... هر ... نهم ... دوست ... یا اول مضموم سوار
... با اول مضموم و ثانی مفتوح ... که ... مسل
بانجم ... ان ... از ... راست ... آب ... زلف
... بجانب جب ... آب باشد حکیم ... قرات
آن گردش ... زرین شگفت ... روشن ... هم
گوید ... روز ... هر ... زرین باید آن
با اول مضموم ... بثانی بعربی ... کبیدن ... با اول
مفتوح و ثانی ... حکیم سوزنی گفته ... گردم
... از لب ... شکر
... با اول مضموم ضعیف و لاغر ... شیخ نظامی نظم
... ضعیف ... که ... خرمهره
... زلف ... هزار گرد سفید
با اول و ثانی مفتوح نام نهری است که ... است

یا اول بکسر ثانی و زده بکاف باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید
آید و آنچنان بود که هوا که عکس بمثل زمین دودی شود اطراف
را تیره گردانند و آنرا دماغ و صبح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
محکم قوم است حکیم ازرقی نظم نموده زم بار ندی و ابر سیاه بگریستن بود
بچند ... پس کار زنجیره بر گیرد از هوا نم و ابر اگر گرد نم و باد بشکند ابر
سیاه بر آسمان ... نگیرد راه ... یا اول و ثانی مفتوح برای
زده و کاف عجمی بزرگ باشد یا اول و ثانی مفتوح نام درختیست
که آنرا پده نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت پده مرقوم شد و از اتباع
عرب خوانند ... و معرب آن اول عندلیب معروف و دوم
بلبل را گویند خواجه حافظ شیرازی راست صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی
برنخاست عندلیبا را چه پیش آمد هزاران را چه شد و معرب آن هزار یا اول
مضموم آمده ... نام قلعه است از مضافات خراسان حکیم انوری گفته
... هزار اسب اگر چه ... ملک شد قدرت حصن حصین را العلم هنر
شد چو دید قفلش سجده کنان بر زمین نهاد مفتاح زر آستا و در نظم مقطع
هزار اسب ... زده آنرا دو هزار اسب گرفت ... همی بگرفته
از حضرت خداوند تنک ... یا با اول مضموم نام قلعه است از ولایت
خوارزم و حکایت از اسب مرزا اعظم ... آن مشکل است ... بهار
تا به ... کهنه طاسم ... ریش بیشتر رنست
آدمی آید و از اتباع سر طاس و بیندی ... گویند
شکسته ... بلبل به کمال اسمعیل نظم نموده ز آواز
... شوند سرو دست اندر باغ هزار دستان بر گل ... دستان

[illegible] کی باشد از میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن

تیره و گشنده و درد و داغ بکار آید [illegible] با اول مضموم [illegible]

[illegible] باشد و پنجم زده و لیفته کرده [illegible] نام حیوانست [illegible]

[illegible] اند و از آنست الی [illegible] و بید [illegible]

[illegible] با اول [illegible] مفتوح حال زده و کاف [illegible] مضموم [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] بزبان [illegible] حکم

[illegible] ابجد [illegible] نگار [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] با اول [illegible] حکم

[illegible] کمان [illegible] حکم کرده [illegible]

[illegible] روح الامین است [illegible]

[illegible] روح القدس است [illegible]

[illegible] درست [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] واعظ [illegible]

[illegible] الی [illegible] قطب الدین [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] فانیه [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

باول مفتوح [illegible] بنشنند [illegible] [illegible] برآمده بر زبر [illegible] را گویند

خصوصاً [illegible] علامه [illegible] از اسماء [illegible] است [illegible]

مرقوم [illegible] و در ذیل [illegible] آسمان و [illegible] است از [illegible] ملکیت [illegible] آینده

با [illegible] شاه تا از [illegible] در [illegible] ترک را گویند [illegible] جمع

رطلین [illegible] یک [illegible] لشکر [illegible] سپاه است [illegible] حکیم

شوهر [illegible] زده ثانی باول مفتوح [illegible] تنک و الف [illegible] ردیف

مفتوح باول ثانی [illegible] شوهر را گویند

[illegible] خواجه [illegible] مرقوم شد [illegible] الف [illegible] در فصل [illegible] است [illegible] بمعنی

ارتج [illegible] ملبوس [illegible] هلال [illegible] که از دست [illegible] ارتج [illegible]

ارتج [illegible] خشم [illegible] گویند هم

[illegible] باول مفتوح ثانی زده جا [illegible] اول [illegible] گردد

[illegible] از ده [illegible] حضرت [illegible] عظیم [illegible] و در زار [illegible] بسی

دوم [illegible] بر سر نعمان [illegible] و در از [illegible] گنج [illegible] رایت

[illegible] شد نظم ترتیب [illegible] نعمان [illegible] مسکین [illegible] دلاور [illegible]

[illegible] فریدون [illegible] سوم [illegible] از ده [illegible] اثر [illegible]

[illegible] چنانکه گفته [illegible] آورده [illegible] عالم [illegible]

چهارم [illegible] از دهاست [illegible] کاف [illegible] بدالت

[illegible] است [illegible] از دها [illegible] در سایه [illegible] سیف [illegible] مانند [illegible] از دها [illegible]

[illegible] عبدالقادر [illegible] نام [illegible] کیاه [illegible] ودیگر

[illegible] کرد [illegible] از دها [illegible] بر سر [illegible] جمشید تاجدار [illegible]

ثانی زده باول مفتوح [illegible]

ازدرق

بکاف عجمی مفتوح کاهل را گویند و از امل جمعی نیز خوانند رزالشت
بهرامی رضیعه [illegible] گفته اگر بجه [illegible] بر المشن بدین اندر جهان کار از کمانی
تن زرگس [illegible] مفتوح و رود نشت ملی [illegible] از المشن بر دلشت
[illegible] جز دست [illegible] بار و کنند [illegible] و با او از جاها [illegible]
آباد از کس [illegible] با اول و ثانی مفتوح و ثانی مختفی [illegible] و از
تا از کس و لرزه نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح ثانی زده
شنیم را گویند و از [illegible] نیز نامند با اول مضموم ثانی
زده [illegible] مفتوح و دار [illegible] نام جانوریست [illegible] بزرگ [illegible]
نوعی [illegible] دانند و از [illegible] نیز گویند و از [illegible] خوانند
[illegible] اوکند [illegible] از [illegible] زده [illegible] از [illegible]
زهر [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] و [illegible] و از [illegible] و جمعی [illegible] خوانند
با اول و ثانی مضموم [illegible] را گویند و از [illegible] نیز خوانند
با اول مضموم ثانی زده آلتیست [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] از [illegible] بخلاف [illegible] و زوال [illegible]
و از [illegible] غلط خوانند با اول مفتوح [illegible]
اول [illegible] بعضی گفته اند [illegible] از [illegible] خوانند
ابوالفرج [illegible] آورده [illegible] اعلان [illegible]
آمده [illegible] خواجه [illegible] در [illegible]
[illegible] صاحب فرهنگ منظوم [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

کهنه را گویند [illegible] حکیم [illegible] بر کهنه را گشته باول مفتوح و کاف مکسور [illegible]
زده چرکین [illegible] باول مفتوح چوبی باشد که در [illegible] افکنند
تا [illegible] [illegible] گرد [illegible] با هر دو ... [illegible] مکسور [illegible] برامد
[illegible] [illegible] و [illegible] حکیم سنائی [illegible] [illegible] ل
[illegible] ان [illegible] نشه [illegible] باول مفتوح
ثانی زده بمعنی [illegible] [illegible] ذکر یافت
باول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده بود
ولی رونق [illegible] [illegible] در انتظار عهد [illegible] قدر زلف
تو [illegible] ان ترا از چراغ [illegible] زمان [illegible] داست [illegible] گشته بود
[illegible] [illegible] ا [illegible] از باران بریده باول مکسور
مفتوح [illegible] را گویند و آن را غلیواژ نیز گویند باول مفتوح
[illegible] و از [illegible] نیز گویند و در فصل بهار [illegible] و [illegible] آش [illegible]
[illegible] مرقوم شد باول مفتوح آن [illegible] که [illegible]
در کنند در کوه و دشت با آواز بلند چیزی بگویند همان لفظ را بشنوند و آن را
صدا خوانند [illegible] بمعنی [illegible] و [illegible] گردید
[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible] [illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible]
ز زلف ترا [illegible] [illegible] زلف کنیزک را [illegible] [illegible]
درهم و آشفته و دلتنگ و [illegible] باول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف و روش [illegible] تیز رفتار را گویند
باول مکسور و ثانی مضموم [illegible] حکیم فردوسی فرماید چنین داد
پاسخ ورا نامدار که [illegible] [illegible] سر از مهر [illegible] بدین کینه اندر [illegible]

[illegible]

همان پیش یزدان بزد استین بعد کمال امعید راست بغیر خدمت او

بنده اتمام کنند بدرگاه او ایستاده کنند و بنظم ایل تراد حکیم فردوسی نظم نموده

بجز هیده ... پرستیده ... نباید ز خورشید کس او را ببند

با اول و ثانی مفتوح و سوم ... فرومایه را گویند و ... از دل خواهد باشد

با اول مفتوح بثانی زده ... کور و ... موو ... و کیف ... حکیم ...

... فرماید چشم آورد ... نظم است ... [illegible]

بود ... صاحب ... آورده صاحب الفاظ ... [illegible]

... از ... نیست که ... [illegible]

با اول و ... مفتوح ... اول ... [illegible]

و ثانی ... گویند و ... [illegible]

زده است ... [illegible]

... زده ... اول ... [illegible]

با اول مفتوح نام یکی ... [illegible]

و ... کرفت ... [illegible]

... حکیم فردوسی فرماید ... [illegible]

... با اول مفتوح ثانی زده ... [illegible]

... با اول و ثانی مفتوح ... [illegible]

با اول ... ثانی زده ... اول ... را گویند ... [illegible]

نظم ... [illegible]

... [illegible]

با اول ... را گویند ... [illegible]

زنگه بعد از ان اندرانش میشه از یکبار او گردکند عبد الواسع
بیت ز سیب تیغ تو باشند دایم جوی باب از رزم چو شیر تیغ بتیار
جنگ روز شیر کاه ز کوه چو نهنگ زرا کاه در بحر عمان و حکیم فردوسی
بیت نظم آورده چنین تا بیامد یکی ژرف رود سیه شد برآکنده
هشتاد و تبه معنی ژرف بعماسی کوتاه بعد مراد و برگردانیدن ژرفا کاه بعد
حکیم اسدی فرماید ز آکه دو انی سخن بیت بر خود دل از مهر دی
پرورش بیت به هنرمند در تنش گفته و از روی تو ژرف گردید
ما بعد و ژرف تو فشنه بر زمین بیابد هرکس ژرفا ماست تو ایدر ام
بر خود بر سپهر ازین میبارد بار اول مکسور و ثانی زده
کار سینه با اول مکسور ثانی زده اول مکسور ثانی زده اول زخم بر دید
گردد از سخنی را گویند حکیم اسدی در صفت از دل بر کفته مرد کار گر تیغ خود
بپرسنت ز پیش کو است بگرمست در دم تیز زهر و ز دیش مرکز دار پاسخ
بیست تفتی بیست جنگ جنگ فرا آهنگ شد از تنگ تو در بنگ شیر در
نهنگ و دریا بار عذرخواه
با اول مکسور ثانی زده و کاف مرکب از در کم بعد و ترسیم تو سند
معنی خوی از طبعیت بیت بیت جوی بیت فرگانی نظم گفته اگر درشت
نیز فزار تو بیت بیکر بزاد و بتار جهان شب تو آتش کنان سو ار او که باز آید
از درم خوار او و از نام بر علاء و حدی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی نظم فرموده
شد ضیم فرصت آگر دانش تر زد بی باشش بهعظم بوند تنش علم سنایی
مرد ز ضیم مرد را کنند بر دو خشنه از زمان پرسش برید با اول
مکسور ثانی زده و خا مفتوح عدوان بشم در نشت با اول مکسور

و ثانی مفتوح گرهی بسیـ [illegible] هنگام ناخن در ریسمان افتد [illegible]
با اول مضموم و ثانی [illegible] بیت کاهی [illegible] قوم شد [illegible] کافی [illegible]
[illegible] حالی مرد [illegible] از گوهر [illegible] با اول و ثانی مفتوح
رفته [illegible] و مانند مجلس آمده یکی از استادان نظم نموده جمیع [illegible]
[illegible] نتوان کرد [illegible] نیک [illegible] نتوان کرد [illegible]
چنانکه [illegible] از علم [illegible] خویش [illegible] نتوان کرد با اول مضموم
و ثانی مفتوح [illegible] را گویند با اول مضموم و ثانی مفتوح [illegible]
با اول [illegible] در بیت [illegible] قوم شد
با اول مضموم و ثانی زده و ثانی [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] از [illegible] خطه [illegible]
[illegible] کنند [illegible] خویش بیت المقدس
[illegible] مسلم [illegible] که بادش [illegible]
[illegible] گفته [illegible] آمد [illegible] کنند
[illegible] سوخته [illegible] با اول مفتوح و ثانی
[illegible] از [illegible] گویند [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح
[illegible] چنانکه [illegible] و از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible]

دانه انگور باشد که شیره مکس در میانه آن باشد و مکس تخم انگور را گویند
ابو العلا شوشتری و خوشه چار انگه که آنجا به جام آرفته چهار گوهرم اندر
چار جا بر تمام زهره و اندر تاکم عقیقم اندر غرب سلم اندر خم آفتابم
اندر جام
با اول مفتوح
ثانی زده دیگر کادور را گویند از آنکه چهار پایی ملک ختا باشد که تا سر
میانه او از برجم نیزه باشد و بترکی قطاس خوانند در اصل بکاو بود
بعضی از ایشان کاو جنس را بپارسی تبدیل کاف بغین چاره دانسته
چنانکه نغام و لکام و کلوله و غلوله از این قبیل است کاف گر زکاف کاو را
بغین مبدل ساخته غژغا و لغتند و اگر بتدریج کاوه میدانند حکیم انوری در صفت
کلک گفته پلنگ پشت و غژغاو دم و گوزن سر و عقاب طلعت
عقاب شکوه طوطی زبان اثیر الدین اخسیکتی آورده مطرا ز دهرش نوعاله
زدر نکس نوبیخ و شام تیره قهرست که بر چشم ندارد برخاست
با اول مضموم و ثانی مفتوح ساز ریسمان را از ابریشم که در میان چنگ تیز کوبند حکیم ازرقی گفته
گفته پس کنند به سازها بر کار از این جنس این همه یکی روز دست
چنگ و رباب و طنبوره غژک و نای و بربط و طنبور
با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم گشت حکیم سوزنی راست دیده چاشت
بتو چشم غژم انگور است شیخ در فلک کرب غنا باد اجداد است از مکس
مسعود سعد سلمان سلطان کرده باغ بخت از چشم و دیده همه معتبر باد ام دلم
انگور است
با اول مفتوح چرک باشد
بمعنی چرک است غژ و غژد
با اول
مفتوح ثانی زده و غین منقوطه رازده و دال مفتوح و اخفای های

بلموز غرمسه

بمو خسپیده و خفته و تر کرده باشد و آن را آغار کرده نیز خوانند عنصری گفت
علم اندر نور حق فروغ ده شد * پس ز نعمت تو زبا ید فرو شد
... با اول مفتوح بثانی زده و نیز منقوط مفتوح
بنون زده و دال مفتوح و انبار را ... چیزی ... را گویند و ... جامه ...
بچر کند و فرهنگ ... از دست ... اگر ... دست ... باج ...
کرده ... از دست ... را کنند ... در فرهنگ ... نظم ...
ملک داری ... باید ... قرب ...
هست که مرقوم ... با اول ... مفتوح ... گویند ... خود را
... با اول ... در ... مفتوح ... و ...
معروف ... مبطل محقر را ...
... کرده ... از ... با اول مفتوح ... معنی ... اول ...
بعد از آن گویند ... خلق سایه ... او شاه ... باید ...
و کمند سایه دوم قسم از ابریشم فرومایه بود و او را نیز گویند و معرب آن ...
باشند ... با اول مفتوح ... را گویند ... با اول ...
... ابریشم را گویند ...
جامه ... از دو سر آن ... کرده باشند و آن را در ... بالا ... پایین ...
پوشند ... و گفته ... هر ... در ... هیچ ... افکنده
... سعدی ... نظم ... افکنده ... بر ... باج ...
... اندر ... نظم ... گرم ... افکند ...
... با اول مفتوح ... زده ... مفتوح
... زده نام ... دست ... را ... کره ... نیز خوانند و ...

ماند که ... نام جانوری است در دریای خوزستان اسم و جثه [illegible]

رعد و صد [illegible] را بر زمین کشند و بر هر که زهر زند هلاک کند [illegible] با اول

مفتوح بثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و های مختفی نام مرغیست از اطراف

[illegible] بخته شده و از تازی [illegible] و هندی الکلم گویند و [illegible]

در گرد [illegible] است بیان کنم قاعده [illegible] شکار [illegible] ماند [illegible]

[illegible] طلا از [illegible] و [illegible] ماند [illegible] با اول مفتوح

بثانی زده [illegible] بدور [illegible] بدست [illegible]

بود آن را [illegible] چشمه [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

گرد کنند [illegible]

[illegible] است که مرقوم شد [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] و الف

اول [illegible]

[illegible]

[illegible] جنان [illegible]

[illegible] فیل را

فیلبانان [illegible] خوانند [illegible]

و آن [illegible] فیل [illegible] بالای کوه [illegible]

[illegible] طلا و نقره [illegible]

[illegible] خلعت [illegible] و از [illegible]

پنجم [illegible]

ششم [illegible] با اول مفتوح

داشته

بثانی زده

شبانی زده و نون مفتوح پاره باشد از پارچه دریده بدوزند و از اینهم خواجه جند
و تبارز رقعه گویند باول مفتوح و ثانی مضموم و دو نون مفتوح کیا برکه
تنگ مزه گردد و آنرا مجاز پرنده و از آن زیاد نیز گویند و بمعنی پیراهن خوانند خلقم ترند
گذشته هر کس کرده همه قدر و این را در موکل است و در عنش انقلاب است
پسنت شش نشین ایرا درست کرده باول و ثانی مفتوح جب
اول است سیف سنج در بر و دسته نفت کنند و نیلبانان نیل را بدان نگاه دارند
و بهر جانب آن خوانند و اکبر باشند و آنرا عزتی عمان فیل باشد و از اکلک و الکن نیز گویند
و شخص زنجی که چه آنچه از میان بزرگ باشد با ظلمت سست شکل و هم شبانی
سیسیر و آن بیان او زیر آن که در آن نشسته ساز آمده و دوم چوبست
سر آن کج باشد و بآن دهل دنقاره و کوس نوازند و از اکرک هم باشند
و پشت دکلش حبشه که از گوش بیش دلدیوس و اوس با وزر و شد
کوس عصم هر قلاب گویند ملک و فلا لیلی را الا قصابان گوشت از آن
جا و نیز حصی از خسرو دنظر منه در صفت هلال کمی گرده که آن سپید قدست
در بهر سخ جالا کشیده اند چنین چهارم گوشت باید بعد از در دست حلق کجا در
ت زبان او محنت باشد و از آن نیز گویند و تبارز لهات خوانند
بنجم جوبی را گویند که بکلیدان در درون زوافند و بدان کیسه در کشیدن گوید
باول مضموم جنبید ولی هیچ از آنکه
و آنرا تو نیز خوانند و تبارز حرصه نامند شمس فخری گفته چه طاقت تماشه
همت ملاء عنت چرخ و ورا دارند بعد بگذارد باول مفتوح
زده و دال و یا زده مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانست
باول مضموم ثانی زده نام دو حقیقت که از آن در دار و اسکر دکنجک و سده

بسته داده سازند که از بر گویند و تبار ز شیره البق خوانند
مزدکیه با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و گودالها بهم
رسیده آید بهم رسد و از آن لجن و لجم نیز خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست بیت
تا خورده ازین بر که نیلوفر گون همچو نیلوفر تا حلق چرا در لزم هم او گوید
خصمانش اگر بروز چو شیران ز شیشه چون تا خوک نشست خورد بمیرند
در لزن با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست
از اهل نیشابور که در زمان قباد ظهور کرد و شریعتها را برقرار داشت
تصرف کردن آن بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال برد
کرد و گفت میباید که خلق با هم مساوات منظور دارند و در مال و در زن
هر کس که زن متعدد داشت اگر غریبی آمدی نتوانست که با او بگوید هم
زن او را اگر پیشتر که خواستی نکاح داشتی چون پرسند او را کردی
و اگر کسی مالی داشتی بمفلسی نتوانست گفت که ندارم یا نمیدهم دوشت
زن این مرد را حلال است و زن آن مرد این را چون این دعوا با سفیهان را
مذهب او خوش آمد متابع او شدند و چون قباد را از زنان رغبت تمام بود
او را این مذهب خوش آمد و بدو بگروید و دست او را با بوش قوی کرد
و این مذهب را اشکال را ساخت اثیر الدین اخسیکتی گفته بلفظ صد می برد
با دیب ز طبع رق پیکند ما ز مزدک با اول مضموم بثانی زده و دال
مفتوح هم مزدک را گویند چنانکه خواجه حافظ شیرازی در نظم مزدکان مده
این خلوتی نافه گشای که ز صحرا از عاشقی آهو مشکین آمده و هم مزدک را خوانند که با و ذبده
مزد ده با اول مضموم بثانی زده جزء کال اسمعیل
لغت گویند صحب ز مقدم تو با یام مزد ده واد و در کرمان آن نقش

مزدعان

حالا مژده داده است و گفته مرا زر در تعصب معنی ندیده رسید پدر ز روی چو معرف
بدانست روح الله جواب داد م گفتم که او شریف باحمد زنبیج خلق
را بالعموم ... بیشتر از پی آنکه مژده زده آورد ... ردایف تمرده
شرال یکند در راه ... با بیم کمور شکسته بود در زال مجمع ملک باشد
سبز رنگ که جهنم زرگوشت نشیند گوشت را کنند و کنند از گرم در ان
رفتند در آن اکنون در آن بیر گویند زنده ... با اول و ثانی مفتوح بمعنی زنده
رکاف مجمع هر نا چو شیر بی بیشتر آمد استاد فرزند ... از بسته جنگ
و فرا نیکیین ... روزگار ... با اول مفتوح ود
رالف اول بروان کشنده بجز بید دوم ... کلید را گویند
... اول جمیل و فخر و ذدست را گویند حکیم فردوسی راست تو تا باشی
... زاد ... ریحان ... ترا دست شیخ نظامی فرماید زاده هم
دیگران زیر دست ... زاده که ازو شکست دوم امل دولت معنی استاد
فرخی نظم تحفه مکان دولت وزرده مرتبت کرفته ملک ززاده زند مکانش مکان
ملک یکیین با اول ثانی مفتوح ببعضی با اول مکسور نیز خوانند شاه معز الدوله
اول اندر مکیین را فرده را گویند مولوی معنوی در نفحه چو در مکان بنامند
ترسی روی برآئید چو برآب جبا آمد چراغک فروزند کمال اسمعیل راست
شمع چاه تو چراغ را نسبتند و گزند بدان مثال از در فضل مهرگان نرگس
دوم بمعنی پست و شیب شد کمال اسمعیل نظم منظم تو آفتاب بلندی
دشمن چو سایه زند هر کند ها از یکدیگر جدا برده هم از گویند ... ز اوج
نرخ چو زند پیش فیض گرمش بیل برآب سوم بمعنی خشمگین آمده
استاد فرخی نظم ساخته باده سیه ارای ... ازو دولت هزار

چو بسل مست و پلنگ و نر زند و بیرد دهان زنگ   با اول مفتوح و ثانی
زده هم رام و هم تکبر را گویند   با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد
اول شاخ درخت باشد که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق باریک زر و
نقره را گویند که بر نبات گل برند و بر سر نهالها و امرا و اول نثار کنند
سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده پنجه برد از طرب برد شست
کبیر تو جام بل طره بید از نشره بر کاستن از ان در زده سیوم نام ستاره ایست
چهارم تیری را خوانند که سقف خانه بدان بپوشند   با اول مفتوح و عین
بیرون کشیدن آن باشد   با اول و ثانی مفتوح نجاست و کثافت
بعد رفع الله بن نشانید بور راست   از ان زرق و ریا گشت طاهر که از
نماق و روست و ترا بمیدانند   با اول مضموم و ثانی مفتوح
منشه زده و کاف عجمی نوعی از جگر رنگ که بر بسوز تیر جعبه مضبوط کنند بیشتر از بعض منقش
یکی از ترا صفحه دشمن بست بر کیش بی اسهام ترا از دل عدو دست و زنگ
با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ظلم نمودن دوم استخوان
ستخوان انگشت پا باشد و از الحول و برد دل خواهند در تارکعب گویند
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف
با اول و ثانی مفتوح و جیب را گویند   با اول مضموم و ثانی مجهول
خوب و نیکو را گویند و از نجه و بحر بتر خوانند منوچهر راست   دلکست
بنشان را و دل ابهر بران دیده بردن کموسی بقول حکیم قطران منظم
همش و علاوه از دنا درست و نار درست هاشم عادت از ناهر برد
رودی هر بزیر   با اول مفتوح گشوده
دهان باشد بسبب خواب یا خمار و یا گاهی دگر از فاز و فازه و دهان دره

واژگونه

الف از باب الف در فصل الف در آن هم آمده با الف ممدوده نیز گویند
و در تعریف بکسر تا بکوشش با اول مفتوح مرتسم شد
از فرهنگها بمعنی آس بدین مرقوم آید با اول مکسور
گویند و از ارم و مردم نیز گویند مرد را و ردها را گویند
و تنها در میدان فوج غنیم تا از حکم فرود گفته بمعنی ان نور
با اول مکسور ثانی زده
افکنده مدار
مفتوح ثانی زده اسپانج باشد و بمعنی زنجیر اسپانج خرسند ان بار
از هر بر شد
با هر در سر نشستم با تو چه
گویند نقش و سوزد کنند و نیز گاه سوار بر زین مرکب زنند
با اول مکسور ثانی زده دقایق شتم و دراز
گویند و از فال نیز آنچه را است که عیار مکان در مقام
از آنکه خانه از آسیجول جا بوده است هندوستان قطعه بهر طاهر
آسیجول رسیده آمد و از آن بنقل معنی آن نقطه گذشته اند همانند
میراث میر احمد آورده اند
با اول مکسور ثانی زده سیدان باشد کسی تحریر است زهی بالش بر سطح فلک
بیند کان تر آسیر کس با اول مکسور ثانی زده
و بعضی گویند خنجر گفته از مدیح کسی گویند
هجو باشد گشته الی آخره قرار است وزه بارخ
بالت باشد کم زیر تن سپر تیر باران تو تا گرز سپر غم

بهرام تعلیم منصور چنان چند اشتر آن مرد و اخوان که اندر کله او [illegible] بهرام رفت
بمیرد و [illegible] باول مکسور بثانی زده و بای ابجد مفتوح و لام مضموم
و واو مجهول خانه و سرای [illegible] باشد و [illegible] حکام را گویند بمعنی ریاست
چه نقصان و بیرون [illegible] [illegible] که گرد و بزرگ و اگر [illegible] باشد [illegible]
باول مکسور بثانی زده و بای ابجد و رای مفتوح بمیم زده و اوی باشد و [illegible]
بجوش شده و بدل [illegible] را بدان بشویند و از آن [illegible] نیز خوانند و [illegible]
نظر آن نیز باشد باول مفتوح بثانی زده و بای ابجد و رای مضموم
و واو مجهول نام [illegible] حکیم و زندی [illegible] [illegible] [illegible] فرود
بزرگان [illegible] کوه [illegible] باول مکسور بثانی زده و بای ابجد
مفتوح [illegible] بنهایت [illegible] را گویند حکیم [illegible] [illegible] گفته
آنکه [illegible] نوح را [illegible] [illegible] [illegible] گرد [illegible] [illegible] [illegible]
باول مفتوح بثانی زده و بای ابجد مکسور [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نیز خوانند
نام گیاهیست و دوای [illegible] طبیعت آن [illegible] باشد و خون [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] خوانند و [illegible] نیز نامند
باول مکسور بثانی زده و بای ابجد مفتوح در لغت اول و زای مفتوح در لغت ثانی
چهار معنی دارد اول زمین را گویند دوم فرشته را گویند که موکل است بر درختان
و رستنیها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق
سوم ماه دوازدهم از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در
برج ماهی که از آن [illegible] خوانند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چهارمین ماه اسفندارمذ ماه بود و روز چهارم رو پنجم باشد از ماه
شمسی و نام فرشته ایست که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز و نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نمایند و در این روز زنان عید
کنند و جشن سازند و گویند که نیکست در این روز رقعه نویسند و دارند
در رخت ... با اول مضموم ثانی زده ...
کشنیز است که رومیان ... خوانند با اول مضموم ثانی
زده و بای تحتانی مفتوح و نام گیاهی است ... گویند زیران
کنگر ... چند ... زرد و کرکشت آن کنگر ... بدست
... با اول مضموم ثانی زده و بای تحتانی ... مفتوح بدان
افتاده ... حکیم فردوسی ... استاد ... نیزه بدست
گفت ... اسپید است ... با اول مضموم
اسراقیان ... طغرا گویند
ثانی زده و بای تحتانی مضموم ... مجهول ... ولایت ما وراء النهر
که از ... سید سراج الدین ... ملکت
... روم قسطنطین ... جابت ... روزم
... روم و قسطنطین ... سپاهان ...
یافت ... با اول مفتوح ... را گویند ... نام
... گویند ... ناصد
با اول مفتوح ثانی زده ... آدمی ... حیوانات
... با اول مضموم ... با اول
زند را نامند و ازا ابستا و ... حکیم فردوسی گفته که ... بعد

همچنین که ورزند و رزند درست دوم تیغ افکندن و لندا فتاق آمده و باستن
بعضی انگشت بکار است شیخ سعدی بنظم آورده بر نطع زبان طرح ستیهم خوشم باستن
زدو تمکین تلکن سر زده و نهاده شکسته سپر بن بسته تحسین کرد نظم گفته همچو دو مهر
شیخ ابو اسحق چیست میان را بیست جا یکیست از ابی اسحاق حیثیت
خواستن شیر را داغ شد نهاد بر سست و با اول مکسور و دوم معروف و بعد از اول ابراز
السادات ابد مولوی معنوی قدس سره رشتن است رشته این دل تنگ سخت است
گمگشت چو قافله روزی که تو طرف کنند دوم ستایش را خوانده و در بعضی از فرهنگها بمعنی
علف نیز گویند و در عربی سوراخ مقعد باشد حکیم سنائی گوید که گفت نیز خوار بدرالا ان عمور
عوض بازار بسبب مرا ای خدا جوابی چه شود در دروغ گفتن و او از طرق آن
هم لفظ از نور بمعنی تو جواب ... با اول مفتوح ثانی زده نام قلعه ایست
را است سمند از اصفهان نقشه تمام نشیمن زداید و با اول مضموم و دوم مفتوح دالعه اول نظیر
زده باشد هدایت است نیز خوانند چنانچه مرقوم است حکیم فردوسی فرموده اگر نیست اندر
بسته ورزند بر نشستها و زیبنده را از گزند از این خواب بیدار تا ناکردی همچنین
بر دارنان کردن دوم مرقوم است و بعد مولانا اسیری قدس سره هر که چو چار
موزونش گفت گسترند بساط باباشد که طفیل خوان طفلانش که حسم بعد
باستار ده با اول مکسور و دوم معروف دالعه اول ستایش کنند درا گویند دوم قریه بعد
از قرای سمرقند و منسوب بان قریه را استانی گویند ... با اول
مضموم ثانی زده بمعنی گستاخ است حکیم سنائی راست باکسی علم دین گفت استاخ
با تکلم دل تنگ بعد علم فراخ سیف اسفرنگی نظم کرده تیر از گشاد چشم تو استاخ مرد عقد
شد مرا در حریم دل خصم محرم است ... با اول مکسور ثانی زده استرابادی
باشد و آن شهری است مشهور منوچهر آراسته ... طرف مطلب است مشرق تا مغرب

ثانی

بالین و بستر است آمل [illegible] را با نشین خورشید و فرخ و ارمند دار
جیغ [illegible] بیقیا [illegible] با اول مکسور حا و [illegible] اول مضموم است
دوم [illegible] در جیبه و از اسامی اینه و سایبان نیز گویند [illegible] عدد ول مسطر
باشد چهارم [illegible] از مضافات لاهیجان گیلان و نیز نام قلعه است
[illegible] گیسه [illegible] با اول مضموم ثانی [illegible] اول [illegible]
از [illegible] با و خ [illegible] گویند و گویند [illegible] نام [illegible] زنیه و [illegible]
[illegible] پشت [illegible] اندر [illegible] گردو [illegible]
[illegible] و بستان و دوم [illegible] گویند و از او [illegible] نام [illegible]
[illegible] با اول مفتوح جا [illegible] و از [illegible] گویند
[illegible] ممیان [illegible] در [illegible] باشد [illegible] با اول [illegible]
[illegible] رقم [illegible] است [illegible] با اول [illegible]
[illegible] با دان بوم [illegible] با [illegible]
[illegible] بعد که غذا از [illegible] خوان جا [illegible] با اول
[illegible] و تای فوقانی مفتوح نام غذا است [illegible] نیز گویند و [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] با اول [illegible] ثانی [illegible] و تای فوقانی [illegible]
[illegible] [illegible] از جا [illegible]
[illegible] با اول مضموم
ثانی [illegible] و تای فوقانی مضموم [illegible] گویند [illegible] زمین را بدان پاره کنند [illegible]
[illegible] نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح ثانی [illegible] و تای فوقانی [illegible]
[illegible] که در فصل [illegible] از [illegible] مرقوم است و از [illegible]
خوانند [illegible] القیم گویند [illegible] فرهنگ [illegible] با [illegible]

ث سنده خوانده و برا استرنگ ازآن هر که کند نقباد زبانی جواب آن شنیدی
سم روان هم بجای زبان ... ازآن چند کنند و برده هران کار کسان کنند بر عادت مردم
استرنگ ... با اول مفتوح ثنا بچه زده و تا رفوقانی مفتوح برا زده بمعنی بستن و ...
رم هم گشت ... موری معرور ... بکند با اول بسپردن صورت عین ترا ید گریبه جمع
آینده فنا عین و استردن ابر خسرو ... خوش سندلیست دارو استردانی حرف
کار در خانه هیچ نتوان کند ... با اول مکسور ثانی زده و تا رفوقانی مفتوح رکه
وآب ... را مانند و از استل و شعر ... آخر ... با اول مکسور سیم
منقوطه بدیشت ... آخرد ... استمکران زانکه جهان آفرین روست
... با اول مضموم ثانی زده ستون بمعنی ... معمور ...
ستون خانه از ... ماله ... از باب فعل ... را کند را مکرر چند غصه شد
... با اول مکسور ثانی زده بمعنی سنده است ... مرقوم شد حکیم
... عصمت تام التشل ... زرشت نام ... ستنبه است
... داله اول محکم و ... را کند بمعنی ... و ... هست
... ستوار ... با داد ... از ... و ملکت باید ... ستوار
... استوار ... و ... بپذیرفتم ... استوار ... بکش ... مدرا
... ستوار ... نظم ... زالدار ... روایت دریا اندر ... کردی
... گشت ... در گشت ... حق ... بد ... مکافات ... هم
آن ... هست ... به ... این ... در ... ایمان ...
... خاک و ... ستوار ... با در آمده و ... ستوار ... باشد در
باشد کمال اسمعیل گفته هران ... از ... در ... استوار باید
... با اول مضموم ثانی زده بمعنی ستوه است ... فصل سابق از ...

آق ... ن

بروم گشت موی معروف نوشته تا چند این ستورتر کان کاه و جو خورد زاد
گهتان آن او ... گاه شد ستور را اشکال نه پنج بر پنج ابال نه ابال آن
بیان کرد و این مثل بی اشتباه شد استو یا اول مکسور بثانی زده و ثالث ... نوشته
مضموم ... بمعنی ... است و نوشته شده تقدم ... که آن خوبان
چو استوا آمد ... بستان ران کوه ... با اول مضموم بثانی زده
... پشت چشم با اول مفتوح بثانی زده ... مفتوح و الفها
با تخم بمعنی ... ماننده تخم ... و افشان آن دارد
... خوانند ... است ... دارد و از ان است
گویند ... انگم ... ف ... [illegible]
... کمیت خشک ... و با اول مکسور
زده ... مخففات آسته که مرقوم شد
با اول مکسور بثانی زده و ... نام کوهست ... پس ... رنجیر ...
با اول مفتوح بثانی زده آستاین جامه را گویند و با اول
مکسور بمعنی ... است ... رقم شد ... با اول مکسور بثانی زده و ...
مکسور ... زده در هر دو معنی ... مرقوم شد مترادف ...
با اول مضموم بثانی زده و دال مجهول بمعنی روشن است ... مرقوم گشت
با اول ... بثانی زده و راء مفتوح و واو زده نام ...
... است ... که او را ... خوانند ... با اول و ثانی
مفتوح بعین زده و دال مفتوح بغین زده و دال مفتوح بمعنی ... زده ...
و ... نیز خوانند ... آنست ... با اول
مضموم بثانی زده و غین مضموم جانوریست از فارها ... مانند ...
بر بدنش ... داشته باشد و ... گرفتن آن کند بدان خود را چند

چنانچه دو جوال کمیخت از اندام او جسته را آن کس بخورد گویند که هر چند
ازان زنده تر شود واز اسب بنابین منقوطهم گویند وسغرو سغره
بسکه دستگرند وسیجول نیز نامند منوچهری رحمه هست چنان را
باشنش اسغر رهست او بر خم چوب رفتست ولت سیوره بادال
مضموم بنانی زده و فای مفتوح ورای مضموم و واو مجهول نام نوعی تنگ
مانند تنگ در سر آن چند پر مثل شاخ واز اثبار رفتها
خوانند ودر خواص آن زهر آرد و استخوان فلات را جهت لسوزند
خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند
موی بر روید ... معنی سیوره سی است که مرقوم شد سفلیه
بادال مکسور بنانی زده آن سپه کر جهت قاصدی را خواهند که بتعجیل بفرستند
در هر منزل ... اسپی نگاه دارند تا منزل بمنزل برسد ... زود رسول رسد
خانکه بمقصد رسد و یکی ... منزل بمنزل پیاده تعیین نمایند تا پیاده اول خط را
به پیاده دوم ... سیوم و سیوم بچهارم تا بمقصد رسد واین قسم قاصد را
هر ایلچی ونام برکویند وسندکر ... نامند منوچهری رحمه ای چش فتح را چنین
طلایه ... ازمیش عونیتش بغرستند کرد کار کفتار رد برد بیستان بنا خش
صحرا هی نورد دیابان هر گزار چون اندر رود در سی اسپی تیره وسیاه زیبا
آتش بلند برافزور روز دار در عزم چنین زینت هم کرده بر نشسته
مسکان بر ... سکند ازار ... خدا ایکان همه شرق و غرب را در ساعت این خبر
بگذرد ... کزر آسا ره بادال مضموم کاغذ سکلی را گویند مولوی معنوی رحمه
چون قلم در وصف آن حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
... سپر را بر دست هر گز زره بادال مفتوح

318 B1

بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان بود اصطلاح اساتذه با اول مکسور

نام پسر اسکندر ذو القرنین بقول شیخ نظامی گنجوی همانا پسر اسکندر روس

است آمد و خاک سیده بود بوسی با اول مکسور بثانی زده و تا قرار

باشد از ... و کرا از ... ان چوب ... کنند و ... از آنکه نیز

گویند ... معروف است چو زر و جفا ... بکار میکنند بر دل و

جانها ... با اول مکسور بثانی زده و ...

و ... و جفت ... گویند ... از ... نیز

خوانند ... معروف است ... شد ... خر و بار اند جفت

... با اول مضموم و ... نام حکیم بود دوم صنف از طعام

... با اول مفتوح بثانی زده

نام ... الف نیز خوانند

با اول مفتوح نام جانوریست که ... و ...

... ان ... در ... مند ... رقم ... شیخ عطا ...

... روست و ... در گرفت تا خیلتاش طمع ... گرفت

با اول مفتوح بثانی زده ... نام ... بر ... دوم

خربزه نو رسیده ... با اول مفتوح ... ثانی مضموم ... سوم ...

حکیم ... خر که ... دود ... را ... گردان ...

... با اول مفتوح بثانی زده ... اول نام نهریست

از ولایت ... ولایت ... نهر ... و ...

بر جنوب آن ... رود ... از ... آید ... نام حکیم ناصر خسرو ... دوم

دوم ... سوم ... زبان ... از ... اصل

بر سر جماق و تیر بر داشته باشند و چیزی چرب کنند ضرب تیر و جماق بر صف
همدیگر رسانند و در آن آواز ندانند و اگر بر صف نشان تیر و جماق باشد
و منع عجب یک چوب نظم کرده باشند از نشانه است و مرد انگشت بر انتهای
با اول مفتوح و نای مکسور سیاه و قرمز زرد را گویند با اول مفتوح و نا مکسور
و با معروف و دال مفتوح بمیم زده و بید را گویند از چوب بید بسازند و بعد از آن
هر یک از بیدان بشویند و از آن تخته کاه زیر خوانند و تبار نظول نامند
با اول مفتوح های بیشه را از کلتا و ریاحین و سبزه ها و برگ زرد
بازند بتابان و بزرگان روز با عید و جشن و مردمان در روز بار
آماده که بر سر نهند الوایح روز بر بستند همه امید بخشش آنکه خدمت تو پرسش برسند
نسک با اول مفتوح کیاست از ریشت هزار بر
و بر پوست بنفش زرگس یا قد و چیزی افکنند
رزد بود با اول مفتوح بر در گفته چند
بحوالی شعر این بحول از قرطاس که گران عقبات بین زیبد
فضولی و حکایت لباس و در عربی زبان را گویند
با اول مضموم کلزار را گویند از میوه های خوشبو در الحا بیاد
باشد با اول مکسور گستاخ است و از استاد گویند از خسرو
ز بزرگ کردن او چنان روا نیست نه پرست اینکه فرمان تو پرست
بچشم کاهکشان ناز گردانند علم را باز
گستاخ نکرد بلبل بسوی عارف کابرک
با اول مکسور و شانی زده است و نام استوار را گویند حکیم ناصر خسرو گوید
الونقر حقیقت زندان شعبت آنکس اندر عهداد

خام

ساله

بسارغنبه [illegible] نام با اول مکسور بثانی زده [illegible] بیشه و ازرا تبار ریحان
خوانند امرخیه [illegible] علجان که نزد خرد مند جلکی چکک است [illegible] نرغنده و نرند
ازرا [illegible] بستانم [illegible] نام کلیت [illegible] رنگ [illegible] تاج خروس [illegible] شهار
واند و ازرا [illegible] خرد ریزباشد بستان [illegible] اغبار الویند کلیم اوزر
قطم بغد [illegible] زده رنمو ان بهشت ازلی [illegible] از کوه بغند که اند افشته
بستان را [illegible] لی ف بیشه [illegible] با اول مکسور بمعنی بستر [illegible]
بمعنی [illegible] و [illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible]
مضموم و واو معروف [illegible] اول [illegible] جکت [illegible] قطار [illegible]
چو کرد و [illegible] با ادغم [illegible] چربه [illegible] هم چرب [illegible]
که دان است [illegible] که [illegible] از هم جدا شوند و ازرا
[illegible] تیز باشد [illegible] با اول مکسور بمعنی [illegible] که مرتوم شد
با اول [illegible] مفتوح [illegible] زده بمعنی خفه و [illegible] بیشه و ازرا [illegible]
[illegible] بغو خروش بر [illegible] ایران شاه [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روز [illegible] بجنک و شمس [illegible]
[illegible] جشن [illegible] یا [illegible] سغد [illegible]
شد [illegible] با اول و ثانی مفتوح نام داود [illegible] و از [illegible]
[illegible] الکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح و ثانی [illegible] زده و در معنی [illegible]
اول رستم جو و کندم [illegible] که [illegible] باشند و دوم بمعنی تازه آمده و ازرا [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] دیوان را کویند
[illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible] حلال و حرام را کویند
و این از اضداد است [illegible] با اول مکسور بثانی زده [illegible]

باشد مولوی معنوی فرموده هر کسی فریاد مرا کز عشق لیلا ند مرا انکه دهد
خوش باکو ید که مینش بیاید بمعنی لیسک است بااول وثانی مفتوح
که مرادف لام باشد [illegible] بااول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و ثانی
فوقانی مفتوح [illegible] مختفی زلف را گویند [illegible] بااول و ثانی مضموم
و عاریه باشد و از القران نیز گویند و در بعضی از نسخ با بای پارسی و شین
منقوطه نیز مرقوم است بااول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول
بمعنی آماده و آماده شدن و قصد باشد حکیم فردوسی فرموده [illegible] باید درنگ
اندرین کار [illegible] کجا آمدت ای اندر [illegible] شرف [illegible] نظم نمود
سر کند عزم جهانگیر [illegible] تا ننگ هفتمان چرخ بلندش اولین [illegible]
بااول مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی فرموده
یا بخت آن [illegible] بزرگ [illegible] جهان از [illegible] باستاد در پیش [illegible] بد
[illegible] اسپهبد است هم او گوید [illegible] کاوه [illegible] کرد [illegible] ازان کارزار
[illegible] شاه [illegible] بااول مفتوح نام شهری است از ملک پارس
آن قضا باشد [illegible] بااول مفتوح بمعنی [illegible] باشد مولوی معنوی فرموده
ای روزی دلها رسان جان کسان [illegible] کار [illegible] هموار
و ناهموار [illegible] بااول مفتوح قافیه شعر باشد [illegible] گفته همه پوچ
و همه خام و همه سفت ندانی [illegible] بااول مکسور و ثانی
زده هزار [illegible] گویند [illegible] و آرد بریان کرده و را مانند حلوا [illegible] بزرگی بقای
خواند شیخ نظامی فرماید هم دو ازجهان [illegible] گوشه کرده گفت [illegible]
را توشه کرده حکیم خاقانی فرماید [illegible] اشک چشم در دهان [illegible] افطار
از [illegible] کرم [illegible] بااول مضموم

[illegible]

ثانی زده و رای مهمله و یای مجهول لیبوان بد کار را گویند
بااول مفتوح طعامی باشد که در رمضان وقت سحر خورند و از اینجا سحر خوار
بااول مضموم بثانی زده لسر سودا را از امر دیگر بعید یا نیز زبان از سوء
دیگر هشتاد عطر نیز حشر نماید زمانه این جهان کشته و ... باشد
... وارد شکوه جاودانه را ... بااول و ثانی مفتوح میم زده
... را گویند ... بااول مفتوح با ثانی ...
... موقع ... ز عدالت از نسل کیبت همو ... آمد ...
اگر تو مار گیر ... و بر باد ... او ... دیگر ...
یار گردی و اگر فردوس کسب ... و بااول مضموم یا در بعید
... طریق ... صدا را شود ... از آن افعال ...
کسی بااول مضموم ثانی زده نام گیاهی است دو ... از آنجا
همانک نیز گویند و تازیش فسیح الکلاب خوانند بااول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف حصه از بیست و چهار حصه که شبانه روز را
دو بخش نامیده اند مثلا از بیست و چهار حصه که یک حصه ... و بیری
از بیست و چهار تو کرده است یک ... گویند و از روز و شب
که بیست و چهار ساعت ... یک ساعت ... خوانند و معرب
آن ... کمال اسمعیل فرموده باکهت در ... تو هر دم زنگ ... ارزند
به رنج ... اگرچه مراهست ... از فضل منت ... مرا ...
بااول مفتوح و دو معروف الف اول ... کردن بعد و او معروف ...
و دو معنی ... آمده است حکیم فردوسی نظم نموده چنین گفت با مادر ...
بر از شاه ... دیگر دو بار ... دکان بر ... نان نشست ... بازم ... خشکی

راجفت نورکانی است که منوال زنند وهم اسپس زنقری یا زنقری
که زیدان کرد حسیلش جست با اول مفتوح رقم دویا باشد حکیم سنائی راست
از زر و مرک و حنک ماده و نر از زر و مند مرکب کند کرم سو او معصور راست
در ای پرده یکی در نوشت سر دکتفش که تو بی مرکب خنک گفت ارکیا

جیم جست

با اول مضموم و دوم مفتوح الف آول خلد و جانب باشد دوم نهال را گویند امیر خسرو
گوید ابر خانه آزاد و گر نجست چابی از کالش نباید در نبات هم او گوید

بجست

زنهار که آن مبند قبا جست مسند پیش که تو کشش نخیره بر آید
با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و دو معنی دارد اول غنچه را گویند
امیر خسرو در منقبه جسته پر دل بلبل از شاخ و هم با لبید را حاست به بار وزان گل
جسته او را در گرفت عبد الواسع جبلی راست در قول مطرب و کلکش همی بر
جسته چو صوتی زدست ساقی هوش شن ز راب لعل بستانی دوم سا غورا
گویند هم امیر خسرو در منقبه تیر او هم کشش زدنیا بدر نغرا آهو اهو گیر زانه
شیر بر زد شش هر سو کلکو ره جسته آهو و با اول مضموم شیر دان بزد کوسفند

جنگ

و غیره باشد آدمی کند او گویند و از این کل نیز خوانند حکیم سوزنی راست
کردن فراخ چو در آب خاشاک دار زیر آب آمدن جنگ و در معنی از هیلچ
معنی زانغ بشناسی آمده قفصل جای چابی نیز دارد اول معروف است
دوم مردم دون و دون جون زده را گویند حکیم سنائی نظم منقبه هرزه وان هم زنیف
و هم کلش را گویند گونی گویی تعد کیش زانسیم رزرل بخیل بود از

خفال

زفت نیز نامند شیخ نظامی راست جاندار بخشنده با بند حسش خفال
جهاندار بر امینت و بیش چهار رهم با و جانور گوشت باکلیاد رب در تر زرد است
برود رحبشه او سید بدانه هم بعد بلکنم از جو کوچکتر است چنانکه عوام

بجلالم

بری

عبدالله انصاری فرموده [illegible] آب [illegible] بنفش [illegible] بر هوای [illegible] باشی

دل [illegible] است [illegible] در فرهنگ میرزا ابراهیم و فرهنگ دیگر [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible] نیز [illegible] است و در زبان عربی [illegible]

[illegible] فرموده [illegible] لفظ [illegible] اند شاعر [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] است از کفار [illegible]

[illegible] هند و [illegible] ملک [illegible] ساکن اند [illegible] نظم فرموده [illegible]

[illegible] مردم [illegible] با اول مضموم

بنا [illegible] تام [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در قشلاق [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] آمده [illegible]

[illegible] حکیم فردوسی [illegible] نظم [illegible]

[illegible] راست [illegible]

[illegible] تعداد آن [illegible] با دو [illegible]

[illegible] با قاف [illegible] عقل [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] از گلبن [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible] باشد [illegible]

خواند [illegible] از چهره [illegible]

[illegible] از جان و دل [illegible] با اول مفتوح [illegible]

مضموم [illegible] است [illegible]

[illegible] با اول مضموم

[illegible] معروف [illegible]

در زبانها مستعد از بنده را چند توان نهشت تیغش بهر اخسته شود
بکفتار بیکار کسی شود شیخ عبدالقادر بدر باشی راست زان عالم و جاهل شهر کراه شنده
خسته زبان قناعت ناطق مجید اوشده کویا دوم نام یکی از بزرگان عجب بوده
حکیم فردوسی رحمه علیه بجلیل جهتری از وی خسته ترنام و کرد و کسی جبد زیکویش نام خسته
خسته [illegible] با اول مضموم با ثانی زده لباسی باشد مر درویشان را کویند
کویند و آن را شمیم البیت [illegible] از آن موها اویخته باشد و فرقه اویعنی آن خرقه
بود مرقع را از کسی اویخته باشند ابوالفرج رونی راست خسته [illegible] حسن
ارتهاش خسته کیا ثبات مرهم با اول مفتوح بسیار مغز دانه اول است موها را کویند
مانند شفتالو و خرما و زرد آلو مغزها بود زرد ده بود [illegible] زد این هردو مغزها را کور کردند
بیران [illegible] الذین لغت خشک بود کشیدا این [illegible] سیل خسته شفتالو
[illegible] چشم او جو دو غار خسته همیشه خسته و در غار نشسته مغز خرما
یکی از قدما گفته شیرین کاخیست [illegible] دو رو [illegible] مستطیل باشد
درو [illegible] یا دهلیز است اندر و کرده سپید با سینه یاک خسته خفته [illegible] دم
زمین را که چند [illegible] ایستاده بار کرده باشند یا مردم و حیوانات زیر آن
آمده [illegible] زده قحط کافتن در زیر بار آدم و اسب و دیگر حیوانات خم
شده باشد حکیم انوری در صفت اسب گوید [illegible] زغار بسته بر روش [illegible]
لی از زمین خسته [illegible] خاره مغز بسته [illegible] شده
نظم نحو شد از خفتن زار خواب دید بیت مثلث [illegible] خسته شد آنچه
درست نامش [illegible] با اول و ثانی مضموم مر زن را کویند حکیم سنایی [illegible] گفت
کفته مفخر جمله انبیا اوبعد خسر میدو [illegible] حکیم زر [illegible] نظم
خسر زبان بسی بطیع شاه بر خاست بکار زر [illegible] و بر خاست

قم

خسرو — با اول مضموم وثانی زده نام پادشاهی بود از کیانیان صاحب شوکت و عظمت

و هر پادشاه صاحب دولت و شوکت را نیز خسرو خوانند خسروانه — در لغت [illegible]

از صفات پادشاه مطرب ... ایران نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو

پرویز و سجع کلام منظوم در آن بکار نرفته شیخ سیف اسفرنگی راست

از نوای کلک [illegible] سازند مطربان را خسروانی [illegible] او گوید سفیده دم

[illegible] خسروانی سازد [illegible] خسروانی باز دوم [illegible]

[illegible] عیشی [illegible] خسروانی [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] مقیم [illegible]

[illegible] منسوب بخسرو ساخته

خسرودار [illegible] خوانچه [illegible] بود و از [illegible]

نام نوعی از شراب عرقی است — با اول [illegible] مفتوح [illegible]

گوشه [illegible] صفت [illegible]

گوید [illegible]

و با اول مضموم [illegible]

[illegible] بنا کرد [illegible] خوان [illegible]

[illegible] و با اول مکسور وثانی زده [illegible] را گویند و از [illegible]

[illegible] با اول مفتوح وثانی زده [illegible]

[illegible] با اول مکسور وثانی زده [illegible]

[illegible] خشمها [illegible]

خسر — با اول وثانی مضموم و واو معروف [illegible]

اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و از [illegible] خوانند [illegible]

بمعنی گریبان بود و رفتن از صفت تشبیه و سکب بیوی دوم بمعنی دزد آمده و جستن
و جستن بمعنی دزدی کردن بمعنی مضموم بالاول و ثانی مضموم بمعنی دزدی کردن آمده
و از اجستن بمعنی نیز خوانند بالاول و کسر ثانی و خاییدن باشد
بالاول مفتوح بمعنی مانند بوده و از اول مکسور نیز خوانند
تا بمعنی قبضه دبه و بند ترازو کس که زرزم و مثل که زرم و سبا و
زر نیست یعنی خانه گرفتن خار درست که نبود و از دیدن او روان
بمعنی آن نیز آمده و این معنی از کتاب رشیدی مرقوم است و بزبان هندی بند و ده
بند و بالاول مضموم کل پخته باشد و بالاول مفتوح بمعنی رده
بمعنی والده اول معروف است دوم فایده و نفع یا سکسم گذشت
زن کدبانو گر هر که عادلتر است دست او برتر سوم نصرت
و ظفر بعید موید و بزرگی شاد شد جانش از شیران زیان یافت آسمان نصرت
و دولت ظفر چهارم صدر و مسند ملوک صدور اکابر و وزرا که گویند
و از آنجا پنجم ناباست نیز نامند حکم انور نطامی زیروست
وزارت از تو دستور چنان کز نبی موسی بایه و هوا حکم فرد و گذشت
نشست بر دست دستان سام کمر بسته بر و گلشن تحصیل شام
ششم بمعنی رفعت و قدرت آمده حکیم خاقانی فرموده دست دست
جان ما و ای تو با صورت در میان نتوان نهاد امیر خسرو گفته
بحیات خود مرا این نقش بست ملک ملت ان دگر از چه دست
هفتم طرز و روش حکیم خاقانی فرموده کس را سخن بلند از این دست سو کند
بمصاف لشکر است بور بهار جام مطلع ساخته آرزوده مشک گرم آمده و
در سر زر حالم آمده در رفت اندر و گلشن مقیم گشت و در زر عم زیبا

الزای

دست بسی آمد و رفت مفهم یک چیز تمام بود چنانکه یکدست جامه از
دستار با پیراهن و یکدست سلاح تمام از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام
از شمع و چراغ و خوان تا مطبخ و با لکا حکیم فردوسی گوید گر از مایه دستی بپوشید
رخت ... بدسگالان گستر خوانید قفت حکیم اسدی مطلع او ... زرد دیبای
زرد و پشتر و از دست زر پوشید احکام ... دست ... قطار در دست
زر ... دو جام بر آراسته دست ... تمام ... گرفت و در شب
را خوانند چنانکه یکدست بار و یکدست ... یک ... بار ... دیگر ... سپهر
خسرو فرموده این بار ... دست کرده ... و ... تمام
بدین بار از خسرو گفته بدسگال ایشان دست ... بار ... از باری
زلف ... ایشان ... از دست ... سلطنت ... و ... آمده ... الدین
خسرو فرموده در اصل اصل ... و دیگران ... در دست ... شرح ...
و دیگران ... دستار ... کمال ... دست ... بس ...
میگویم ... خواجه ... دستار ... زره زره ... از زخم کدین ... پس ...
... ... یا اول مفتوح ثانی زده ... کرده ...
استاد ... گفته ... قصب اندر سر روی ... پیچیده ... ما را
امروز دستار ... دستان ... گویند و در بعضی از فرهنگها ...
... از کار ... در ... و بعضی ... مزدکانی نوشته اند
دستار را گویند حکیم انوری در منقبت حضرت امیر المومنین علیه
الف الف التحیة و السلام نظم فرموده ... دست ... از جعد ... آید ... دیباج
تربیت ... آید ... دستار چه ... خدمت ... تا ...
بکشت ... آید از خواجه حافظ شیراز ... یا ... کرده ...

آستین بدست روزی ... دستارچه پاکش کردم کف‌ها

و صد ... خانه ... از دست [illegible] اسب باشد که بدست گرداند

... غلافش ... [illegible] چهار معنی دارد اول نام مثال یا پروانه

دوم ... مثل این بیان راست ... سرفراز ربع مسکون انکه ... هیچکس

و دستان ... دستان جلد دستار یافت حکم ... [illegible] دستان ...

زنهار ... دستان کاهنان شمرانند دستان ... سرود ...

چهارم حکایت و افسانه را گویند [illegible]

دستینه ... که زنان در دست کنند شیخ فریدالدین عطار فرماید من از دست

دل بر شیون ... همچو ... دست ... خویش ...

چه بید ... بالا از جانب کوه آب زعفران ... بجنان ...

و ... باز گرده رز روی ... دست ...

دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند ... رشته کشند و زنان

بر دست بندند دوم حلقه زدن و بر زدن نشستن یا ایستادن مردمان

و جانوران را گویند و آنرا برده برک ... گویند شیخ ...

اندران ... بر ... زده کبک دراج دست بند زده حکیم ...

بهر برزن آوازه ... بهر کوشه دستند سران [illegible]

مهر ... را گویند ... دستخوان ... اندازند

و آنرا دستار خوان ... خوانند کمال اسمعیل راست در سرای

مارک دست نیاز ... خوان ... دستخوان برداشت

حاکم ... نماید باز این دل ... بردند بدست ... امثال همان خواهد

از ما رمیده شد این بیت مقدم بر شرح لغت بدان سبب نوشته اند

تا معلوم شود که مکمور بیت زیبا که هیچ [illegible] معلوم گشت در زبان [illegible]

[illegible] پوشیده نماند در آفرین ماز زر و زر گویند [illegible] باخته [illegible]

بر جان بسته و تعریف [illegible] ساخته و [illegible] شنیده باشد [illegible]

دست [illegible] است و [illegible] آن [illegible] ایم این [illegible]

بدان سبب نوشتیم تا معلوم گردد [illegible] مقدم [illegible] بر [illegible] تعریف

[illegible] است [illegible] نوشته [illegible]

[illegible] که [illegible] است این [illegible] است [illegible]

پس [illegible] این بیت را بدان جهت مرقوم نموده [illegible] معلوم شود

[illegible] خان [illegible] و [illegible]

[illegible] فرمایند [illegible] شند [illegible]

[illegible] شده [illegible] خوانند

[illegible] دشمنت [illegible] از [illegible] خواند [illegible] تنگ

[illegible] دستاسنگ است که مرقوم شد [illegible]

[illegible] معروف دختر [illegible] گویند که [illegible]

اما [illegible] کرده [illegible] شنید [illegible] الکتفا [illegible] خوانند

دو معنی دارد اول [illegible] باشد که [illegible] بسازند و [illegible]

اسپان و استران و امثال آن [illegible] دوم [illegible]

[illegible] دو معنی دارد اول قدرت و دوم [illegible] باشد

حکیم فردوسی فرماید به نیکی [illegible] خداوند کیوان

و خورشید و ماه هم او [illegible] اختر نشانده و [illegible] و گرنه

را برنشاندن رکاب دوم کثرت اسباب و اموال بود دست‌افزاری
اسب جنیبت بود شیخ نظامی فرماید این دو سه مرکب که زرین
کرده‌اند از پی یاد دست گزین کرده‌اند و در بعضی فرهنگها بمعنی تحفه
مرقوم است آتش دستی آن سودائی اول باشد که از آن سنگ کوه گیرند و آنرا
سنگ دوش نیز گویند و بهندی لوهی خوانند مولانا ظهوری نظم نموده
هرگز خود را بحرزه لافی نکنم لب لوهی صفاتی گزافی نکنم تا شب در
سودای طرب بسته شود با جمر روزی که دست لاف نکنم دست‌آموز
دست او نیز را گویند حکیم سنائی فرماید ساخته دست‌موزه ساکون
بهر یکی سیم و زر کاسه سوسی امیر فخرالدین بدیع الملکی راست ای
تیغ او کرده فتح ملک تو دست‌موزه سیاست بار بیت روح رخشنده
گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات
کنند از آن جهت گرفتن بو شده باشند و هر میوه خوشبوی را که بدست گرفته
به بویند نیز دستبو توان گفت خصوصا خیار که خوردنی باشد که بغایت خوشبو
بود حکیم خاقانی گفته سرخ جامی چو لاله شفق در دست و آنکه در صباح
ملمع ز صبح در دستبو از قمر ساختند شمس ظهیر راست در دستبوی ملمعش
جان ز آن سان معطر شد که هر دم بیکند سجده نسیم باغ رضوانش
وضو باشد و از آب دست نیز خوانند خاقانی راست زین دست نمازم بشسته
از دین وز آن بدر بکشد زنبور دربدی چهار معنی دارد اول عصا را
گویند کمال اسمعیل فرماید دست قیام جست عصا دستگیر شد بیچاره را اگر او
کند از دستوار یاری حکیم قطران نظم تیغه فلک برسد زرین خوش
که دارد از شمشیر او دستوار ی دوم بمعنی دست و دستیار آمده حکیم فردوسی گوید

مارلی

باران لب و دست دارش بود جز خاقانی که دستوراتش بود سیم دست
باره و دست درگیش را خوانند ابوالفتح رومی از دست بر باره
ظلم بیت او بایست گشت در دست عدل و دولت او دستور
شد چهارم چو دست ستم و کنده بود کرشما ان دارند و از او چون
باشد سفر دارد اول دست برکش بود و از او دستیار و دو دسته
نیز خوانند دوم صدر مجلس بود و از او دست نیز گویند ظلم بر او نظم نمود
سیاست هر کاری که با دو مار اند دستوار دستور سیم دست ساعد بن آهنگ را گویند
چو در او در جایگاه دست کنند و از او تا بار بشنیق دقلی فراهم شد
با اول مفتوح بثانی زده و تا ... دوم و داد حود پنج معنی دارد اول دیرند را
گویند حکیم انوری فرماید از بیم بر حضرت دستور بر دستور باد داد و دان چشم
از جاه و جاهش حد در باد دوم کفیر حضرت آمده و از او دستور نیز گویند
نظر گفته دستور کریه دارد جشم گهر قرار و زر دو زر انگلیسی بر دو معنی است
بگرد کاشی دوم سیوم چوب گنده دراز را خوانند که در بالا پشتی نیز بود
بشنند و بران گشتی بادبان نگاه دارند چهارم طرز و روش بود پنجم سواد
است زر دست باشد مانند هر به و موبد با اول مفتوح یعنی
رخصت آمده شیخ نظامی راست هر سخن کز مویش دو رسیت
دست بر دامان کی دستوریست با اول مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول آهنگ تنه شمشیر و کارد و تبر و تیشه و اره و امثال آنها
دوم کلمه و رباعی و شعر بها و کتابها را گویند که تمام بسته باشند چنانچه گویند
فلان یکی دسته دارد کتاب و ع بده ک ازو بستنی دسته زنگ و بول
حسمان اسمعیل نظم کرده چهره با نشان در تبار سیم و تیغ همچون کل باغچه زنگ

... اند سیوم ... بود و لیکن معروف است و مرجع نکرت نقاش
... سازشکی ... دسته فراش ... شهار روی جارم یار و مرد کار را
گرفته گم گشته آمده و با اول مضموم سنگ را مانند ... با اول مفتوح
ثانی زده ظرفی را گویند که ازو آب ست توان برداشت و معرب آن
مستجاست ... ستیخ ... با اول ... است خود نویسند
و صاحب فرهنگها مرقوم ساخته اند که توقیع فرمان پادشاهان باشد
منجیک گفته مرا بباغ تو دستینه نوشت ... کرده از سنگ
اما توی ازدی روم دست برنجن ... نظامی فرموده مستی ازوی
هوا دستینه سازند ... از سیمین بر دستیم کسه ... دسته کارد
شمشیر و مانند آن بود و رباب و امثال آن را مانند ... ست دل
بکسوی جنگ ... جان بدستینه رباب رسید ... با اول مفتوح
ثانی زده و کاف و دال ... بروزن مفتوح و معروف ... را گویند
عموما چنانچه ... نزار ... یکی دستکره
که بر ... از روم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم
در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک روم صاف کرد و فرخان از روم
بهزیمت شد و هرقل بیامد از پس فرخان و ملک عجم حرب کرد و ملک
عجم بگریخت و بدستکره آمد آنجا حصاری بود بزرگ و استوار و ...
عراق اندر شهری ازان بزرگتر نبود ... کاروانی ... ازین
بسوی دستکره شد ... همه پیش آمد و مردم همه ... شد
... با اول و ثانی مضموم و واو معروف ... در بعضی
از فرهنگها بدال مفتوح و ... مجهول نیز مرقوم ست و ... خوانند

دلیل

[illegible] و دسیس با اول مضموم و ثانی مکسور و یاء معروف [illegible]

گویند و از اوست نیز گویند سیف اسکندری است تازه عهد [illegible]

با کشش پیداست تا کابل و تازه از دو آب و سلیمان [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و شش معنی دارد اول رسیدن و اعراز

رسیدن بود و این معروف است دوم رسن و کمند را گویند

است [illegible] از موی زنخ و دهن بسته را فلک [illegible] رد [illegible] کام [illegible]

کردن و او [illegible] رسش سیوم طلا و نقره و مس و آهن و کتاب و دیگر

[illegible] نوشتن [illegible] و این را بزبان هندی [illegible] گویند چهارم

نام روز [illegible] ایست که آن [illegible] اشتهار دارد پنجم [illegible] زنان [illegible]

ششم نام جایست [illegible] با تمام [illegible] العالم [illegible]

[illegible] مضموم دو معنی دارد اول [illegible] حکم [illegible] هر که در دام

[illegible] افتاد [illegible] هر که [illegible]

کرده [illegible] او [illegible] استاد و [illegible] را و [illegible]

[illegible] آموخته اند [illegible] که [illegible]

[illegible] را خوانده و با اول مکسور [illegible] رسیدن در شکن بود و در

[illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible] معنی دارد اول [illegible] کردن میان [illegible]

[illegible] دوم اضافه کردن [illegible] است

سیوم [illegible] حکایت چهارم [illegible] را گویند پنجم نام کوهیست

[illegible] اول مفتوح [illegible]

[illegible] ساله [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] اول [illegible]

... دانم زین اگر بند زر و در گفت طلا بر دل برطلبانه

بیست بجنبد خود گشت الف دوم درست هم او گویند نکردند با واررد

دوم رست ... پیر بر همی راه لبست سیوم صنعو ایوان ... با اول مضموم

اول بمعنی زر دیدن و در دیدن باشد شیخ اوحدی راست ... از شیخ

چون بدیه آمد امتزاج درست گشت رویند گونه گر نه در خشت

وار نارک سخت زر و در فرماید سیف ... سیره هم باز راست حیث ...

زر پولاد رست دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری نظم ...

در دفار رست که منبر چوب رمالیده ام خشت هم او گوید ...

ببندد سینش هم رسته هفت اندام ... سیوم ولید ...

منظوم ساخته خویشتن و ... در رست ...

قدم ... بست چو رست ... از ... نشست

با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت ...

بوادی ... که جانانه باز جنبان زدی ... از قیامت کنده هم او گوید

دل بسوزد بر منش و الم ... که برامد اشتعل ... که ما را سوخته است

با اول مفتوح بثانی زده ... زنگی زد ...

با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد ...

سر هم سوید که یک مدد را بدی هم یک دهم ...

با اول مفتوح بهار ... اول ... خلاف بافته ...

دوم بازار باشد انوری نظم ای نفس ... رسته قناعت شو که آنجا

همه چون یک ارزان ... سیف اسفرنگی راست ... زحب ...

در دکان هستی چون ترا اندرین رسته که هستی کس خریدار ...

لاسم

سوم رسش [illegible] قاعده را گویند ناصر خسرو گفت
دلی [illegible] که شتی مرا چه گوئی که این راه بی رسم چنان [illegible]
چون [illegible] مردم و رسته دندان و با واو مضموم و دو معنی دارد اول [illegible]
شبه بفروشند از بازی کعب الغزال خوانند شاعر گفت [illegible]
نبرد [illegible] ظرف کرده که رسته باز نداشت از دست
دوم [illegible] دشیده بود [illegible] با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد
اول مانده و درمانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حاضر مرقوم است
شیخ نظامی فرماید چو شد گرمیان که تماشا کنند رسیمی نهاده تنها خورند
ز پس آن خوان که بعضی خورده از پس ماند چه آورده حکیم خاقانی راست
رستی خوردم ز خوانچه زرین آن دو دو از سلطان مسیحا بر آورده دوم
بمعنی دلیر است و بزرگ آمده چنانچه دلیر و چهره را رست گویند و لغت
رست مرقوم شد کمال اسمعیل قطعه کرده که دایم آرد هر سخی کردم
آورد هر از طرفها در کار بنده رستی از روی لاف گفتم ارم کالک
رستش [illegible] هر چند این حکایت خود بود محض رستی سیوم بمعنی فراغت
و راحت آمده [illegible] بهرام گفته ای رحمت [illegible] نی نامش
و رستی [illegible] نیکی هیچ رستی [illegible]
با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول [illegible] را گویند و از [illegible] وکریست
نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول عددی است
معروف دوم زنار باشد که گبران در میان خود بندند و آن را
هم خوانند حکیم سنائی گفته بت [illegible] خانه بر بندند بت معبود
خویش [illegible] بندند سیوم بمعنی رگ زدن بعضی از ا[illegible]

خوانند و شیبانی رز مفتوح مانند عنبر رز نیز آمد آن رگ زبان
شست الماس کش گرفت دست چنار هم از انگشت باشند
و در تبارزی ایهام خوانند بعضی زهگیر را انگشت گویند شیخ سعدی گوید
آورده بچه دلی از دست بیرون رفته سعدی تا [illegible] از تیر رفته از
شست خصم تا الی بود که بدان ماهی گیرند استاد عنصری راست طره او بیت
هر چو شست صید ماهی سازد تا او چون ماهی شد شیخ سعدی فرموده ما بتو یکبار مقید شده ایم
مرغ بدام آمده ماهی بشست و ابیات معنی دام گزارند چنانکه شرف شفروه گوید
ساخت [illegible] شاید از خورد از فلک و زین باز سپید سال که مدار از منقار
دارد این مرغ چهل سال شصت شمشیر معنی عدد ستین آمد که سال ها را بموازند
هفت [illegible] روده و تار ابریشم بود که بر ساز ها کشند این معنی را استاد رودکی
[illegible] آواز گرفت و چنگ و شکر شست خواجه شست چنگ را شست
هفت [illegible] حلقه و کمند و زلف و امثال از آن گویند سید ذوالفقار
شروانی گوید دلبری آمد دلاور زلف چون شست و او مقصد [illegible]
گرفت اندر شست تا [illegible] یکی سید سراج الدین سگزی [illegible] گر چو میم [illegible]
گشته ام از دل و قامت روا ست کان دهان [illegible] چون [illegible] میم
و زلف چو جیم در میان جیم پنجه شست دار و چنان سکان در میان میم
دارد [illegible] و با اول [illegible] شست آمده [illegible] گوشه
سوا دشتام در عشق مه نو چو لیلی نشسته در ره چو مجنون ما هم [illegible] گوید
یک شبی در کوی آن مه زد بره آهسته [illegible] که هیچ
اینجا نشسته ایم [illegible] یا اول مکسور بنای عمارت باشند
و از انبازی اساس گویند ابو الفتح روملی [illegible] زگرد در لاد

سار

سا زد شکافی شد که قلک عیب بود شکافی [illegible]
با اول مضموم و ثانی زده در دیاک را گویند و آنرا [illegible]
معرب آن شکسته باشد [illegible] با اول و ثانی [illegible]
شکافی باشد که در سوس و دنبالی جای کنند و مانند کیک و شپش خون
آدمی مکند و آن از کیک و شپش بزرگتر باشد و آنرا در گیلان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و معنی زائد اول [illegible] باشد که کارد
شمشیر و خنجر و امثال آن تیز کنند حکیم [illegible] فرموده خنجر فتنه چو گشت
[illegible] خنجر خصم تو گشت خنجر [illegible] دوم [illegible] بود
[illegible] ای دل مباش غره [illegible] فلوس [illegible] هر زر [illegible]
[illegible] اصل [illegible] و معنی زائد اول [illegible] معروف است و دوم [illegible]
مشهور [illegible] با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول مضموم خوانده اند و آنرا
[illegible] هم گویند و معنی زائد اول را [illegible] و نجید گشته [illegible]
[illegible] درست چند [illegible] ضعیف [illegible] درست آن [illegible]
[illegible] فسرده آب [illegible] از دم سرد [illegible] است و دوم نگار [illegible]
باشد [illegible] با هر دو فا مفتوح و بیان [illegible] با ثانی مفتوح
است [illegible] و معرب آن فنصوص است و بتازی رطب و تر گویند
[illegible] بمعنی لخت [illegible] است که [illegible] شد [illegible]
[illegible] آورد [illegible] زرین خور [illegible] تیغها [illegible]
[illegible] هم او گویند جنده [illegible] طوری [illegible] آمد [illegible]
[illegible] با اول و ثانی مضموم [illegible] از طعام [illegible]
[illegible] مردم گیلان پزند با اول و ثانی مضموم و واو مجهول است

لاغ باشد و از افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید
بدر قیامت چه زاری همی فسوس تو بر خویشتن کند آورد
صدر است حکیم فردوسی راست زخشم آمده و شور فسوسید را
برین خاک پایش ببوسید همی دوم از راه بی راه شدن و بیراهی کردن
خوانند امیر خسرو راست فسوس دیو لعین در ره خدا جویانست
شکال گور بدنبال شیر زبانی شکنم دریغ و حسرت بود و با واو معروف
در عربی نام شهر قیا یوسف است افسون باشد مولوی معنوی نظم کند
روان سند در ره شش صد هزار زنی چو رفتم بخواند افسون ما
اما را فسیلر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گله اسب
و شتر و خر را گویند حکیم فردوسی فرماید بود اسپشان در همی مرغزار
ز ده رنگی افزون تر از صد هزار چو روزی بود روز جنگ و ستیز
همی زین فسیله ستانند تیز استاد فرخی لعنت مرغزاری که فسیله که
تو گشت شیر کا بجا برسد خورد بچاید چنگال
با اول مفتوح مردم را گویند و کسی بمعنی مردی باشد و ناکس نامردم را
نامند حکیم خاقانی فرماید از کس و ناکس ببر خاقانی آسان بگذر کجا
هیچ صاحب درد را صاحب دوائی بر کجاست حکیم سنائی نظم اوده
از زر حسنی بار ضمن کسی آ شد بگیر کمر پرسی
با اول مضموم و ثانی زده یعنی ره بسته با اول مفتوح و ثانی زده
و یای عجمی مفتوح و رای مفتوح و جیم زده مروارید را گویند رفیع الدین لالای
غزنوی فرماید حقه پاکند پر از بسپرج گر به دیدی لب و دندانش بین
با اول مضموم بمعنی گرفتن است چنانچه دو کس با هم
بکند

میکنند تا یکدیگر را بزمین بکوبند از آنکه کشتی گیرند در فرهنگ
و هرا و یرا در منه کشتی شد کمال اسمعیل بهست کرده کشتی
بر... آرد و از ظرفها در کار بند سستی از روی لاف
آردم بجای کشتی نشستش هرچند این حکایت حق بود بخض رستی دهم
کرد نشت تا که و افکنده برپایم اسیر کوفت خیر تقارن حاکم و ...
فرما و ... کوشته کز دستهای بسته با ... فلک عرقی با ...
کسی ... تقرران نظم ... و کمار کوهست خانم کشتی زر
زر ... مدین جب پرستی ... رها باشد و الف
... باشد بر خندق کشتی ... رسیمان بسته بکشند
کسی باشد ... کنند و ساغر ساختند ... با اول مکسور
نام نوشیروان ست بعیب از پادشاهان عجم را کسرای خوانند با دال
مفتوح و دو معنی دارد اول معرب چند بیش از زلف که مرا از مقراض کنند و خم
داده بر رخسار گذارند و از آنجمله گویند خواجه حافظ گفته عروس
بخت در آن حجره با هزاران ناز بسی کسی نه و برگ گل کلاله زده
... روزی که گل از کلبه بدن آمد بعد از ...
عیب ... از ... دو نیم ... کنند و از
غانیه بر فرق چین بسته شکست و در ولایت فارس عراق در این روز
بیاز زنان موی ... پیش ... هر چند ... زرکسه مینونه
... نام کلیچه باشد با اول و ثانی مفتوح و دال مضموم
بکسر ... را گویند ... مفرد ... کنند چو ...
نیکو ... پسندیده کنند با اول مکسور ثانی زده و نغمه مفتوح

[illegible] غذا لیست که میان ماشش و عدسش بود و حصه آزرده
[illegible] بغایت فربه بسیار خاکی که جبر کاد در این طور فربه کند
[illegible] واحد و بی‌نان اردلیش و گیسندی که او ویکلا با مشند
[illegible] بااول مکسور و ثانی زده حقیق باشد و معرب آن است
بااول مفتوح و ثانی مکسور بهای زده دارو گیست که سندش
کیلا گویند حصار [illegible] بااول مضموم معرب کندش عالم غرم
اندک بارهش شده‌اند و هم کندست دامق چه که در عمر [illegible] اکم
ابوشکو گفته سا قیام مرا آزار می ده که عمر من از دکب رده شد
بااول مفتوح معرب ست آمده است ابن یمین راست انگشت
چو بینی و کلیمش ست که زین ده فرزن سلطلید از ست
کتابی و عوری و کلامی است این یمین راست گفت چو بس از زد
تو گنست مسعود عند کامل انعم بعد گفتن بند و جرم نیست چرا رو سه
بگو و خوری تو گست چرا مر شوار ده منم زرشم تو مست چرا چشن تو بیم
بوسش تو پرورست چرا [illegible] بااول مفتوح ثانی زده و تا رفتا
مفتوح عداقعان با سرکین بود [illegible] با پسر نو در بن مفتوح جز دهم
بسر کر دهم بوده [illegible] بااول مضموم و ثانی مکسور معرب کسیحه شده
[illegible] بااول مضموم ثانی زده و لغتها بالف کشیده بغایت گرسنه
[illegible] گرسنگی بسیار دار آمار معرب بهایت ظاهر آمده و در طبقات شیخ الاسلام
عبدالله انصاری در احوال ابوبکر رقاق مصری مذکور است ابوبکر رقاق
کسی بنداد است شاگرد ابوبکر رقاق مصری باید تا [illegible] است در جمله
و بهشت حدیث مر نوشت پس ما طریقت اهل حقیقت گفت و دیگر هم

بچه بچه میوه بستان از هیچ نخوردم دریغ را یک ... [illegible]
و زرگسا ... [illegible] با اول مضموم ثانی زده کس ...
سیم سعدی نظم قطعه آن بر ... را بشد آب در مکر ا ز رفع ا [illegible]
زعفران شکر ... [illegible] با اول مضموم ... [illegible]
حکیم فردوسی گوید ... [illegible] بارش ... کرد ... باد ...
... هر چه ... [illegible] باد گردش کس ... [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول حرب ... نفس ... [illegible]
و نفس ... [illegible] دوم ... [illegible]
با اول مفتوح دو معنی دارد اول ... [illegible] حکیم فردوسی گفته
پنهان ... [illegible] دوم
بزرگی ... [illegible] دو معنی دارد اول دست سودن باشد
دوم ... [illegible] با اول مضموم ... سبب ... [illegible]
... [illegible] با اول مضموم ... معنی دارد اول شکایت باشد
... نظم قطعه روز و شب از کف زر بخشش تو ... خلق ... [illegible]
... [illegible] باید تو ... امروز ... [illegible]
آنچه ... [illegible] یافت ... دوم ... [illegible]
خوشبوی ... [illegible] سعد ... خوانند ... [illegible]
نیز خوانده آمد سوم ... [illegible]
با اول مفتوح ثانی زده نام گیاهیست ... [illegible] دارد
و در عایت ... [illegible] مانند مولانا محمد ... [illegible]
اگر خواهی ... [illegible] نهار ... از ... دست ... [illegible]

ـس نوعی از دو نوع ماز لوبیه باشد و آنرا معرب کرده ماش
در زبان عرب خاما لامر قوم شده مستیمه با اول مضموم
وانده خاک را گویند و در فرهنگ سنبوشاه بمعنی نیار هنده و
درست مستیمه با اول مضموم ثانی زده ۳ معنی دارد
اول جو درست تم را گویند دوم معنی تو دانده آمده سیوم نام دارو شست
آن گیاهی باشد که در کنارهای رود خانه و تالاب بهم رسد و از اصلک
نیز خوانند و بتازی دسبندی گویند و در عربی طعمه جانوران شکاری
را گویند مثل باز و چرخ سکل با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح نام سازی
که بدهن نوازند مثل موسیقار بفصل حوان با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول کرد دهان را گویند و از او چوپر خوانند حکیم سنائی
ای نه ز ترابه های سر ولستر باد های نیزار حکیم سوزنی گفته خرچیده
بدلیج را در استاد کرده دوم معنی عقل آمده معزول
ضعیف یک سیم ری کشت شهر ان بود
با له مجور کنده کس نه خردمست شکسته رانه السی با اول مفتوح
و ثانی مشدد و در عربی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم اندن
بود با اول مفتوح موضعی را گویند که از کوه و جز آن در آنجا آفتاب
هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا ستیر گویند و بمعنی چند با اول
کمر دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن معروف است دوم
سرگوشت و استخوان مرده بود از آدمی و سایر حیوانات و این معنی از زند
مرقوم شده زراتشت بهرام گفته بالای از الجوال که تا از تو
خشنود باشد خدا هم او بگوید در بندی که مردم بدان

زاهد بشکند زنند نسا ... با اول مفتوح بمعنی بالا ... [illegible]

که مرقوم شد نسر با اول مکسور بثانی زده و بای [illegible]

زده بلندی دیوار و کل و کپه را گویند و از الار و داش نیز خوانند

با اول مکسور بثانی زده و بای معروف مضموم بهادر و هاپاک شکم بنیه

با اول مفتوح و ثانی [illegible]

و ثانی زده و ثالث مفتوح نام گلیست سپید که در غایت خوشبوی باشد و از اهندل

سیوی گویند حکیم قاآنی گفته عیب خطا نکرده از خارهای گلبن اطلس

سپید کرده از غنچهای نستر نستوه با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مفتوح

مضموم و واو مجهول در معنی داله اول جنگی و دلیر شد و به معنی زشت را گویند

کلیم فردوسی فرموده بیازید چون شیر هوشنگ چنگ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ

حکیم زراری قهستانی نظم کرده بخواهم رفت با یاران بخواهم مشورت کردن

که نستوه از خرد هرگز نخواهد خواست دستوری دستور نام یکی از پهلوانان

ایران است حکیم فردوسی منظوم ساخته جهاندیده گستهم و نستوه سالار ایشان

که نشنیده و لاور گستهم دار ایشان نستوه ... نام پدر پیران

ویسه بود حکیم فردوسی فرماید چو نستوه آن شیر نر زاده بجنگ که پیران

بودی به پیشش پلنگ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند

از کوهستان و جزان که هرگز آفتاب در آنجا نتابد و در زبان دیلمی

دلنا و نسر نیز خوانند شمس فخری راست ملک ز تاب آفتاب

ستم نسازد از عدل تو همیشه نسر و صاحب فرهنگان آورده اند

سایبانی باشد بر سر کوه که از چوب و خس و خاشاک ترتیب

دهند شعر گفته دور ماند از قرین و خویش و تبار نسر ساخت

نسخه بیشی

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده در عربی کرکس باشد مشهور [illegible] ستاره است
[illegible] موسوم است نسر طایر و دیگری را النسر الواقع خوانند
[illegible] اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و با اول مفتوح و ثانی
مضموم و را زده شکار را گویند [illegible] با اول المفتوح بثانی زده و رای
مفتوح نام بتی است در بتکده بامیان که قریب بسرخ بت و خنگ بت
ساخته اند و شرح آن در ذیل سرخ بت مرقوم شد
با اول مفتوح بثانی زده در معنی دالدار اول نام کلیتی معروف و دوم نام
جزیره ایست از جزایر دریای [illegible] و در فرهنگ [illegible] حریر نامه بر زر الیسیم
چین چو مشک از تبت و عنبر ز [illegible]
نام دختر پادشاه سقلاب است که در زمان بهرام بوده
با اول مفتوح بثانی زده در معنی دالدار اول نام غذائیست از اباری
عیسی خواند و بهندی سنور گویند مولوی معنوی [illegible] گر بخواهی از
کسی یکمشت نسک مر مرا گوید بخش کم به مرگ و جسک و دم [illegible]
را گویند و از ابیندی گوکرد نامند [illegible] نسک در چشم [illegible]
از دست حضرت [illegible] با اول و ثانی مفتوح در عربی [illegible] و پاک
کردن [illegible] و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از زند و یک قسم
گویند که زردشت زند را به بیست و یک قسم منقسم ساخته
و هر قسمی را نسکی نام نهاده و باز هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی
آن نسکها هر کدام در مجلس [illegible] گفته شده و خواهد شد [illegible]
ز [illegible] خلق جهان بیاسودند چه اهل مصحف و زند و چه اهل
سوره نسک و در عربی دو معنی دالدار اول عبادت و پرستیدن خدای تعالی

بلم

بشین جلال الدوله دوم قربانی کردن بود با اول و ثانی مفتوح
[illegible] است و [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] را گویند [illegible]
و ثانی مضموم بمعنی [illegible] است بعضی چیزی [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد و آواز آتش نیز گویند [illegible] در شعر گوید [illegible]
و این برسم ایشان [illegible] خاک [illegible] و دوست [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی مضموم [illegible] را گویند و آن
قسم سیوم است از چهار قسم طوائف [illegible] قرار داده
[illegible] این [illegible] لغت [illegible] است [illegible] با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول جای را گویند که آفتاب
نتابد دوم روشندان باشد و آن را تابدان نیز نامند [illegible]
با اول مفتوح بمعنی [illegible] باشد [illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible]
بمعنی [illegible] باشد که [illegible] نیز گویند [illegible] با اول
مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی [illegible] و ترجمه [illegible]
[illegible] خطا [illegible] اگر [illegible] مکسور [illegible]
[illegible] زر [illegible] که [illegible] در جهان [illegible] برگ [illegible] را گویند [illegible]
با اول و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته
[illegible]
[illegible]
گویند [illegible] دولت [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] با اول مفتوح بثانی زده [illegible] بالف کشیده

دستادرود کی زر باشد امروز با اقبال تو ای ... [illegible]

هم دستاد شمس فخری راست بیت ازلی باد ملک تو محمد [illegible]

... ادر عمر تو دستا و ... با اول مفتوح بثانی ... نمود

... حرف دو زن یک سو ... بشته ... ران زنان ... گریا

... دستاد ... سمدی ... دستار ... ماند ... شده اند

هم ... بافته ... ماند ... شمس فخری راست ... اعادت

عدلتو برجست ... از میانه دستها ... با اول مفتوح بثانی

... اول جوب دستی را گویند دوم قدرت و قوت ... این ...

حکیم سوزنی ... ترتیب نظم ... بر عکوب ... بگویم ...

... با اول ثانی زده ... مضموم دوال معروف

... اول ... مرقوم گشت دوم حقیقت اشیا را گویند

... با اول مفتوح بثانی زده ... از ... ملک

... کو ... بر ... بوده ... نظران ... احسان ... دست

... داد خواهد ... خدمت درگاه ...

... از قصد ... گفت ...

با اول مفتوح ... باشد شاعر ... باریک ... دوست

بخواند ... باز ... شمس فخری راست

... آب ... حکیم سنائی ...

... خالف ... طبیعت

... با اول و ثانی مفتوح ... گویند و ...

... با اول مفتوح خوراک بقدر حاجت

دستشو

باشد و ...

باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را بابن عبارت
ترجمه ساخته است و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام
کمال اسمعیل نظم ... نیا و سوی عنایت ... از آن قوم ... اهل ...
عفو ... آنرا ... میشمند یا اول مفتوح ثانی زده و با مضموم
و واو معروف آنکه شمشاد ان باشد یا اول مکسور ثانی زده
و بای مجهول مکسور و شین منقوطه مفتوح ... باشد که ... غلبه در فصل ...
و ... از بوستان ... و سقراط و صوف و دیگر ... ولندم
و دیگر علما ... و نباه و ضایع ... و از ... نیز گویند
صورت ... ببرآید انگه ... را ماند ... معروش جوادث
پاک خوند ... یا اول مکسور ثانی زده و با مکسور و بای مجهول
بمعنی بشنیده ... شیح است و از آنجمله نیز گویند شیخ الاسلام ...
... الله الصادر ... گه در ... کیت ... در ... آنجمله ...
... وردی و ... یاراز ... و ... لفظ ... میخوانند
... بر ... در این عبارات ... کرده شاید نه ... بر ...
... شریف ... عبارات ...
بدین ... از سر ... و ... ابجیه ... و این ...
یا اول مضموم ثانی زده بمعنی شتاب باشد و از ... نیز گویند
... چه باید کردن ... ان جو برف ... باد سخت
شتاب رفته ... یا اول مفتوح ... اول ... هلاکت
... است ... مصالح ... از ... و اقع شود ...
متعلق است ... پدرام ... گفته ... و دیده ...

... ها در نگهداشت سررشته و رشته و اسناد و دفتر روز ... نوشتم

از بهر آنکه شکست ... ازو حاجت خواستن و صدقه دادن و ...

و بپوشید ... شکست از جمله ... شد ...

با اول مضموم ... باشد که در میان بند پا در ساق و اقع است و ازو

بخشتالنگ ساق نیز خوانند ... و ... مجول گویند و قمار

... که با کعبتین ... استالنگ ... بحول بازی گویند ... و ...

... گفت رحمت خوبان ... زرک ... [illegible]

... استالنگ ... از خار ... که ...

برجست تمام چراکه ... و از اخار ... اشتر ... اشترخار نیز گویند

... ریج درخت انگدان ... الکوده است ... [illegible]

ز حاسدان ... مردمی ... که ... بیخ اشترخار

نام ... است که آن را ... گویند و اشترکا ... خوانند

... است که مرقوم شد و در بعضی ... نسخه ... قدم است

با اول ... بثانی زده ... جامه را گویند که کودکان نوزاد ... در

در میان آن پیچند ... با اول مضموم ... و غلبه کردن بود

امیرخسرو فرماید اندیشه ... صبر کم ... غم بر دل ... دیده ... کرد

خواجه حسن ... زیس ... کرده بود ... دیده

خراب کم کرد ... با اول مفتوح ... [illegible]

با اول مضموم ... اول ... باشد ... شیرازی راست

اگر ز قلزم لطف تو قطره بچکد در دل کرده ... سود آدم

انگشت ... نیز خوانند ... با اول مضموم

بثانی زده و ... مضموم ... است که مرقوم شد ... با اول مفتوح

... [illegible]

بثانی زده و فا مفتوح بنفشه زار نام ملکیست از ملوکات [illegible] بوده که سخت

بر منشاء [illegible] دو هر [illegible] ملوک آن [illegible] کرد [illegible]

قطره را گویند [illegible] شبیه عطار [illegible] آن [illegible] عالم [illegible] نام [illegible] [illegible] میان

بگو تند و قطره آب خشم را گویند [illegible] معروف است [illegible]

بالغت [illegible] مترادف است [illegible] با اول مفتوح بثانی زده

و کاف [illegible] سوم و واو مجهول نام مبارزی [illegible] از [illegible] افراسیاب [illegible] بود

و از [illegible] افراسیاب [illegible] ایران [illegible] لشکر [illegible] که با طوس بن نوذر لشکر ایران

بکشت [illegible] میدان [illegible] جنگ [illegible] رفت

با مقاومت نتوانست [illegible] از پیش [illegible] و گریخت [illegible] زمان [illegible]

[illegible] و باده رسید [illegible] میدان آمد و بر [illegible] گستهم [illegible]

حکیم فردوسی [illegible] پیاده [illegible] فرستاده [illegible] طوس [illegible] که [illegible]

[illegible] با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام [illegible]

بوده [illegible] شکفت [illegible] بکاف [illegible] گل را گویند

و با کاف مکسور بمعنی [illegible] با اول مکسور بثانی زده و کاف

عجمی مفتوح و الف [illegible] منقوطه زده [illegible]

با اول مکسور [illegible] شکسته بود [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] شکسته [illegible] نام نوایست

از موسیقی [illegible] ساعت [illegible] بر نوای [illegible]

و نام گاه [illegible] زنند امروز [illegible] شکسته [illegible] که در آن

[illegible] اسحاق [illegible] بود [illegible] شکسته [illegible]

بر [illegible] بود [illegible] با اول مفتوح بثانی زده

کاف مضموم بمعنی سکوبست که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت
حکیم انوری فرماید ع از هیبت احرام عالم بنشسته دی شد خاک کدرت را
انوان سکو سکوخیدن با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول و خای مکسور بمعنی سکوخیدن بسر آمدن بود مثلا چون کشمش بنزد
و تنه مردیست بسر و بالش بر کلوخ یا سنگی بخورد یا سوراخی در زرفه
آب بگیرد باشد بالش بر زده بفقد گویند سکوخیده گردد
هفره نیز درست است سکو با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم
و واو مجهول انقصمت و حشمت بود و از اسکوه نیز خوانند و بمعنی زر است
صدف موسی بر عصا و کوه زد یک تریا در بر اسکوه زد
با اول مکسور بثانی مفتوح مونث زده دو معنی دارد اول جام باشکوه را گویند
دوم جزیره ار سند بود و از کالک نیز باشد با اول مفتوح
بثانی زده گوهر گران بها را گویند با اول مکسور شتاد باشد
شیخ عطار فرماید دو هستار سنائی کتاب برون بردن جان از دست
عرقاب بدان دست بشویند با اول مضموم کنایت است
و از اعتبار بمعنی محصول خوانند چشمه از اسکو زند شنی رشود اثیرالدین مسکین
در صفت تابستان گوید آتش بالش بر نبرد تا سر از باد بان خاک
گر تابش هموم شدی در زمان بسنی ر شود با اول مفتوح بثانی
زده و نون و واو مجهول دو معنی دارد مفتوح نام بر فرد دوم است از تخم در دیده که بنار
تخم مرغ خوانند با اول مضموم بثانی زده و نون مضموم و واو معروف
بمعنی شنیده باشد شیخ فخرالدین عراقی فرماید پروانه جو ذوق سوختن یافت
بشعاع شمع خوش شود زین حال الرعجب نماید بشنو زخود از نوائی اشنود

ا

با اول مفتوح و ثانی مکسور ... است را گویند ... با ...

با اول مفتوح ثانی زده و دو معجم ... اول ... را گویند ...

... و امثال ... که ... زده ...

... گفته ... بر سر ... است

... هر ... زده ... نقل ...

... زرگو ... بار ... حاصل ... درد ...

... گوید ... ده روی ...

با اول ... زده

... گویند

... بیت ... سیم ... معل ...

... باشد ... زده دم باشد ... در ...

... حیل ... چون ... گردد

... مباد که گردد ... سیم ...

... میان ... سیم ... آمده ... شود ...

... طلوع ... گرد ...

... پیست ... را گویند

با اول ... بود و ... گویند ... باری ...

... حکیم ... است ... شد ...

... است ...

با اول مفتوح ثانی زده و ... مفتوح در لغت اول ... با اول مضموم ثانی

در ... در لغت ... با اول مضموم ثانی

زده ... ران ... [illegible]

آن گیسوی چون مشک بر روی چنین سنبل آن جعد که بر عارض چون در یا کیست

[illegible] با اول مکسور بمعنی طفیلی آمده [illegible] با اول مفتوح

بنانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول نام ملکی است علیه السلام

گویند که رسانیدن روزی خلق حواله بدست [illegible] است

میرساند بخلق دست تو رزق [illegible] اقتضای همت [illegible] دوم نام

فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدست وی و با اول مضموم

بجوشی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم برآید

و آنرا بثر نیز گویند و بتازی بثر خوانند [illegible] با اول مفتوح ثانی

زده و تای فوقانی مضموم و در آن مفتوح جوشی بود که بر اعضا پیدا گردد

و بزرگ سازد و با خارش [illegible] بود و سبب آن خون است

با صفرا آمیخته و آنرا [illegible] نیز خوانند و بتازی بثر گویند با اول

با اول مفتوح بنانی زده و با تحتانی [illegible] فوقانی مضموم بنانی زده [illegible]

که [illegible] باشد و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] با اول مکسور

بنانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا [illegible] نیز گویند حکیم

ناصر خسرو فرماید سواران [illegible] زاد اسپ بر سر شاهان

[illegible] کس را گویند [illegible] کس [illegible] کمال اسمعیل

گوید [illegible] زده اند [illegible] طره ها زان حورها که با گل

[illegible] میکنند با اول و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن

آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید آن عروس [illegible] از نفس

و شهوت [illegible] است ورنه چاه [illegible] است

با اول مفتوح بنانی زده [illegible] هر دو مفتوح [illegible]

[illegible]

شده بود بیت با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شیوه

غمزه باشد حکیم زراری نظامی قدس سره گفته بیت و شکل زبان چه باشد اگر بکرشمه بو

لب همچون شکر و خنده هم او گوید یارک نازک بر شکن ای

شرنگ سست بیا ملک محکم و کلک شکن نرگس دوم شکنج را گویند

و او را هم شکنج خوانند و با اول مضموم هم مر بیش سر را گویند و او را هم شکنج

خوانند و از شکنج عصر زر فر شایع گر زلف مر تو دست استاد عنصری گفته

زلف تو شکن در شکن چه شکنج بسته دل عاشق از او شود بسته

معرفت و کار شکنج ازو شکنجه چون شکنج دست گرفته دراشک

آب انجشته شیوه دباری [illegible] باول مضموم بثانی زده

شکاف مفتوح دو معنی دارد اول رخنه کردن بود ساختن مانند

با رخنه شدن باشد پس تر و خار چنانچه اگر جامه کسی کار در

او برید و بدرد گویند شکافید شمس فخری در موقع خسرو رستم جدال

زد محمود شاه از گرز بکان تیر و از تیغ بشکافید دوم جوی را بهم زدن

باشد استاد کسایی گفته بیت شمع نعل ارغنش سوسن کوه بر دوش

زریح سوسن نقطه زرد بشکافد باول مضموم بثانی زده

شکافته دو معنی دارد اول شکوفه را گویند حکیم زندگی

فرموده بهنگام شکوفه گلستان برد لاله نیز لشکر زر ابلستان

دوم سرفراز نمودن دری کردن بود از شکوفه نیز خوانند

باول مضموم بثانی زده مدرج علف و جو خشیا و حبیت

و تو رفته بعضی در کارها زکو نیز شکم بهمدی فرموده بهر کار میدارد

بشکول بکش بد اندیشن خواب و غول باش

با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و در اصل نگر بوده که مشتق
از نگاریدن چنانچه این بار آمده است معنی آن در ذیل لغت نگاریده نموده
خواهد شد انشاء الله تعالی — با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
ملول بود دوم ناگوار را گویند — با اول مفتوح بثانی زده سه معنی
دارد اول شبنم زده بمعنی [illegible] گاه آن برسبزه [illegible] نماید
و سفید نماید و الا [illegible] است چون سوزد بود [illegible] مردی [illegible]
[illegible] که نشست بر آن مردی [illegible] دوم ملحد [illegible] را گویند
[illegible] در معنی [illegible] بر رسول خدا [illegible] افکنند — با اول و دوم [illegible]
[illegible] سیوم نام موضعیست بغایت سبز و سیر که [illegible] زمستان
در وی واقع شد — با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول [illegible] باغت کرده [illegible] دوم [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] و ازار
عدس [illegible] که [illegible] — با اول مفتوح [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بستن الا
و بالا را گویند [illegible] — با اول و ثانی مفتوح [illegible] زده
چون [illegible] — با اول و ثانی
[illegible] آب [illegible] گویند
[illegible] که بدان [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible] که [illegible] شیخ
نظامی [illegible] دارد [illegible]
[illegible] گفته [illegible] شد [illegible]
[illegible] — با اول مضموم بثانی زده [illegible] مکسور [illegible]

[illegible]

به نقطه مفتوح چنگال را گویند که زنان تنگ و [illegible] دارند

[illegible] زنند [illegible] عالم [illegible] مرده [illegible]

[illegible] از دست زخم [illegible] دارد [illegible]

[illegible] که [illegible] زنند [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible]

[illegible] نمودی [illegible] ده [illegible] از واقف

لقب [illegible] اشرف الدین حسن [illegible]

[illegible]

با اول مفتوح [illegible] زده [illegible]

اول [illegible] گویند نور [illegible] است [illegible]

[illegible] دوم [illegible]

[illegible] است [illegible] همه [illegible] است آن [illegible]

چند [illegible] تو باد [illegible] ویدنش است تو باست گفت

همه [illegible] آن زلف [illegible] تو باد [illegible] دوم [illegible]

[illegible] خوانند سوم [illegible]

[illegible] بود — با اول مفتوح تیره فام باشد

با اول مضموم [illegible] باشند [illegible]

[illegible] ساخت [illegible]

[illegible] — با اول مضموم [illegible]

جامه — مفتوح بکاف زده [illegible] اول [illegible]

[illegible] از جا [illegible]

از ایشان و عجایبی نیز مانند حکیم سوزنی راست اگر جبه خاره زر تحفه
زر و بس هم ز پیشکی زند پنجه دوم مرض باشد که عارض اسب و استر و
خر شود و آنچنان باشد که از تهایی دست و پای حیوانات مذکور
بر آید و بجسته شود و سبب آن انتها از رفتن بار مانند سیوم
نوعی از بازی بود و آنچنان باشد که هر دو دست را بر زمین
بهند و پاها را بر آورده اگرده روند از ادر کنند دم برخواهند
و بندی کباب را مانند ... با اول مضموم و ثانی زده
و تای فوقانی موقوف و لام مفتوح بنصه زده دکان حکم آنا شقی
معیوب و هرزه ریمعی را گویند حکیم سوزنی راست در علت
بسند و گرو نه بیند کی گرد دلپشه جوز دو فرتوت لیسانک
استخوان میان پشت باشد و از بتار ز حلب
خواند حکیم ازرقی ... بر رخ مستان و ضرب تیر لیت
باره گردان گریز چو بیده ماده آسمان ز پسی گرد دقتر ستاره
چون ز بیم تیغ ... باد را د فند لیسانک حکیم سوزنی گفته پشت
باره کاو ز مین رسد اسب چو در کشم غرقی نه زیر بار هی
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
مجهول زبان افغانی را گویند و با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی
مضموم و واو معروف ... سفالین را گویند و ... آن
بستوقه باشد و از ابیات ... غیر منقوط ... خوانند
مقداری باشد از هر چیز ... توان برداشت
و از جای بجای برد و از اپشتاره نیز گویند شیخ عطار فرمود

هر که روزی حسد کلکش خواهد مدتی خار شلوار کند

باول مضموم بثانی زده و بثالث فوقانی موقوف پشت و پا گویند

کمال اسمعیل راست چنین خلل گر به بنیاد دین در آمده بود

سر اعتضاد دین پشتوان نبود و امیر مولانا مطهر بری در معنی

پناه مملکت اسلام ولی پشتوان پناه سپهر حضرت سلطان

ملک و دولت شاه * باول و ثانی مفتوح سیم ساکن [illegible] ماشند و اورا

ریشک نیز نامند * و باول مفتوح بثانی زده [illegible] شعر

و الله اول برابر بیرام گردن نبود [illegible] نظام [illegible]

کسی افتاده با تو نیست و لیکن بقامت سر در افکند

درنشک دوم عشق [illegible] انگشتم اول [illegible] چهارم مجهول

را گویند پنجم نام ولایت [illegible] بسیار باشد ششم چغندر را نامند

و باول مضموم بثانی مفتوح بکاف زده گربه را نامند و ازرا

بوشک نیز خوانند حکیم سنایی در معنی دل مجروح را شفا قرآن

جان پرورد را ز قرآن تو بکلام خدای برای ما نک [illegible]

و پیشک اصل ایمان دو کس تقوی دان کان و یاقوت گنج گوهر

دان کمال غیاث راست از رخ چو با [illegible] نیشتر

ازو کرک پاره [illegible] یا پشک ز دور خدان خوان

برای نعمت تو اند هر گوشه کرم هم صد هزار انگشت و باول

مضموم بثانی زده [illegible] داند اول سرگین آهو و گوسپند

و شتر و امثال آن باشد و باول مفتوح [illegible] درست و ازینکه

پشکل و پشکل نیز خوانند مولوی معنوی نظم گوید

کفت جایست ار سنک شنک ور بود مرز بروی خاک خشک
دوم غنبز بود سیوم نام درختیست و با یاء اول مکسور بثانی زده
بفتح ماند غرغیره نکات در میان خوچه بجیه تقسیم است
جیلدار [illegible] با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح
ایوان و بارکاه بود و انرا کلو نیز خوانند حکیم [illegible] نظم نموده
این جنس بقرار نکال افتاده برین بلند [illegible] نام او گوید
بیدار [illegible] سخن ور خلق عالم [illegible] این سخن [illegible] گوید باز دشمن
آیند ازین [illegible] با اول و ثانی مکسور دو چیز را گویند که
بر یکدیگر نیز شد با اول و ثانی [illegible] و ثانی زده و لام مفتوح
[illegible] است [illegible] شد انزل الدین [illegible] است [illegible]
بر در رعد [illegible] بر هواش [illegible] بردم کفتار [illegible] مند [illegible] برای
[illegible] نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده
استاد فرخی راست [illegible] اسمان [illegible] خود [illegible] ثانی
ور دیوار حصار [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
بالان [illegible] کلفت [illegible] بود و انرا اطلس [illegible] را
[illegible] رشته کنند [illegible] اقلاده [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] کنند با اول و ثانی مفتوح نام
[illegible] است ار درای میان طوس [illegible] لشکر کیخسرو و سران [illegible] لشکر
افراسیاب جنک واقع شده آخر الامر [illegible] ایشان را فتح
میسر کشت و اکثر سران و نوادکان کودرز کشته کشتند
این جنک را جنک [illegible] نیز کویند چون [illegible]

چو ماه عاشق رویش باشد رخش گل بود در گلشن [illegible]

گذر [illegible] از رخش باشد [illegible] که بود در خاک [illegible]

با اول و ثانی مفتوح شیشه زده حمار معروف اول و دست انداز

بود از آهن دراز و سر تیز بیابان دیوانه را [illegible] سوزنی گفت

[illegible] نام [illegible] باشد [illegible] حکیم سوزنی در

صفت [illegible] این معما ترتیب نظم [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] از

که از تو [illegible] قاید برد [illegible] از زمین بخواهد [illegible]

[illegible] چهار [illegible] خوانند در دیوان عبید علی

در صفت [illegible] از آن [illegible] عداوت

[illegible] برد [illegible] با اول [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] دل در [illegible] دوست [illegible]

این [illegible] نظم [illegible] و لیک [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

که [illegible] گمان [illegible] اگر این [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] این لغت از [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] ازرقی [illegible]

[illegible] کار [illegible]

[illegible]

[illegible] کمال اسماعیل [illegible]

تعویذ چنان شعار کمال اسمعیل آورده و نیز وان یکاد خوانند و قول آمده از چشم
زخم و چشم بد ... خواجه عبید ... گفته عطار را بدو رسم دیده بد
... از چشم زخم کرد ... با دل مکسور ... زده افزون ... را
گوشه چشم ... گذشته ... شود ... چنان و آن ... خواهد
چشم ... ده ... و ... چون ... چشم زخم
بعمل ... از ... ما گشت و باغ ...
... نیکوان تو ...
... چشم از ... ادبیار
... چشم ... چشم
... چشم ...
... از ...
... و ایشان هم
یا فتند از ... ان ...
... و از ...
... چشم ...
... باشند ... بیکار ...
... چشم او ... نوشته ... گفته با نگار از چشم
... چشم زخم ... کسی را
... چشم ...
... چشم زخم کند ... چشمش ... چشم ... بدون
... دل ...
... چشم ...
... نام ... چشم ...
... با ...

[illegible]

تکی باشد [illegible] است [illegible] اگر از خشک [illegible] ما اول [illegible]
[illegible] دارد و ماده زن و ماده شوی [illegible]
نماید کنند [illegible] روی از آنچه زن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] صحیح است [illegible]
[illegible] از [illegible] سازد [illegible]
باشد و [illegible] سوره [illegible]
[illegible] ما اول [illegible]
[illegible] خود از [illegible]
[illegible] ما اهتمامش [illegible]
ما اول [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ما اول [illegible]
اول [illegible] سنگ [illegible] است عمل است [illegible] حکم
[illegible] در میان [illegible] سوم
[illegible] ان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] از میان [illegible]
بالای [illegible]
[illegible] میان [illegible]
ما اول [illegible] را گویند [illegible] اول [illegible]
تا [illegible] دارد اول [illegible]
[illegible] میان [illegible]
جمع ان [illegible] است [illegible]

که هیچ کم نسعت [illegible] از علت کمال [illegible] نقطه اوست انکه قدر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و دوم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] و دوم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باران [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] کرد و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و داد در نسبت

و با و جیم نسبت [illegible] با اول و شین ثانی مضموم و با و در شوی و معلوم [illegible] کو مستاد

[illegible] العلم [illegible] بدسگال تو و بدخواه تو [illegible] جنگ جو [illegible]

و هیچ اگر [illegible] الملک [illegible] کو بجای تو [illegible] [illegible]

کر [illegible] و [illegible] و با اول مفتوح و شین [illegible] شدن [illegible]

[illegible] این لغت [illegible] نسبت [illegible]

که [illegible] شد کرده [illegible] و خاشاک [illegible]

با اول [illegible] مضموم و واو [illegible] [illegible] در جنت [illegible] گویند

با اول و ثانی مضموم [illegible] مولوی معنوی [illegible] و چهار کس

[illegible] و [illegible] و [illegible] بهاران [illegible]

[illegible] فلک [illegible] علم [illegible] شد

[illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور [illegible] گویند

که سعدی [illegible] الف [illegible] شد و [illegible]

با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول [illegible] را گویند [illegible]

جمع [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible]

با اول [illegible] و [illegible] مکسور و یای معروف [illegible] علیه [illegible]

[illegible] گویند [illegible] گیاهی [illegible]

[illegible] حور العین [illegible] و [illegible]

[illegible] گویند که [illegible] و پشت آن سیاه [illegible]

[illegible] و چون [illegible] بر آید و [illegible] خورد [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] در [illegible] جنت [illegible]

[illegible] شد [illegible] است [illegible] [illegible]

چنین دید با گل چنگل شاخ گردن عتاب باشد بهتر که سوگند زران
ماننده دندان و چنگال ایل … غارت شهر … شمس فخری نظم نموده یاره
کرد در ایام عدلت خطا به معنی بخت … با اول مفتوح و با
منقوطه مکسور و بای موقوف و نون موقوف نوعی از عالم … ثالث
ان ماننده باخته بیاده و میان شرف سعیدی با حکیم قطعه …
بیاده هی شد … شکار … و دیده اندران … بیاک
با اول مفتوح و خود را از آتش و رساختن بود مولوی معنوی … با
از پس … خود که سوی … ان شهباز … با اول مضموم
شاد زده … مکسور … باشد و معنی ترکیبی ان برکه بود یعنی گره
در اصل … سیل بود و دشت معنی بود … سیل … گره … از
مردم در ایام … قافیه تخفیف حذف … سیل … اند
با اول مفتوح … زده … اول … حکیم … گوید
… زده که … دست … دست با … بانداز … مکنت
گرفتش اگر با … کعب … بوطالب … یمین دستش …
نام … از … که … شهبا دارد مولوی معنوی …
در … ابنده صدر جهان نام مشهور گشت ای صدر جهان … مدنی … سال
گردان … بگشت گر خراسان گلستان کاشت … سموم صحرا
بیست … زمین … نظم نموده چنانکه … خراسان …
سیم حیات … قطره باران دوم فلوس ماهی را گوید حکیم …
نظم … نسیم نظم … خاک … سخن گوید حیات … نظم …
… مسام ما … آب … ببینم …

با زرو

چنانکه سیم

تیغم با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مجهول نام کسی که [illegible] است او را
کتیبس منسوب [illegible] با اول مضموم دو معنی دارد
اول آتش را گویند و لوی معنوی زرد است معنی دوم [illegible]
آتش باید [illegible] شد آن درخت از نار [illegible] است
از آن آتش باشد زند کاشن خویش زنجار زده [illegible] داغ آتش
دوم [illegible] باشد عکس سوزان است ای سوزش سوزان گویند
کسی که آن سوزش که از تو پیدا شد و آتش با اول مضموم عراق و قلعه
و اصطلاح [illegible] که [illegible] اند و دوم [illegible] در دل پیدا آید [illegible]
فرماید [illegible] باشد که [illegible] می آید بر دریا [illegible] آتش
آتش از عدل نور ماه چنان که بیابد [illegible] آتش نشین با اول مکسور دو معنی
دارد اول آتشدان دوم [illegible] آتش را گویند با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول جام خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره آن را
توشک [illegible] گویند و گاه اسم [illegible] اطلاق نمایند اثر [illegible] اس
[illegible] انگاره [illegible] قدرت [illegible] باز [illegible] در دهد و طاق
[illegible] دوم [illegible] خانه باشد شرف [illegible] نظم
شاید [illegible] سراپا [illegible] زیرا که [illegible] آخر است
و از روی [illegible] گویند و [illegible] بارمند [illegible]
[illegible] در جمع [illegible] گویان [illegible]
[illegible] دهان [illegible] چون جای [illegible]
[illegible] شد و او را آبدستان دار [illegible]
دیل [illegible] با اول مضموم [illegible]

معروف بساده چه جای نماز بود شیرین فریست ریم مخنث قدر تو نهد زر
بجای چنگ دف جام نصف تبسیم با اول مفتوح
مهره باشد نبود کرا زانکه بیاز زند و نقش نهایت نشسته برنگ فیروزه
باشد و درم تقیر کم بضاعت امداد بار کشند و عکس ز نکشتر بن سازند و
بدنکان نجعب است شیم بیمار کردن اطفال جا و نیز ده و نیکو خطا و عیب ماهتاب
بروز رسیم حکیم سود فرماید جشن الکرچه نکنفی ز سماست فیروزه
نیست اندر جشن هم او که ید جشنم ز مایه مالک اشر کنند کشید جشن ملک
نه بند و ز عدل جشن با اول و ثانی مفتوح بیت شد بساط شیفته
کو دیده اندر روز شهریار زمین درافکند از هم درد جشن با اول مفتوح
بنا از وی هم ورد از اول محاسن سرای و مهمانی بالو بیند جشنم الوری
جشن آسمان و کس تو جشن بار رسانیده روشود ربا و اول با
دوم عید را نامند شب عید و شب را کشنده تر نهنده
نیز خوانند نام روز اول یا ثانی ار بیان مسایح با اول و ثانی مفتوح
پیمانه روغن بود و با اول مضموم و ثانی مفتوح آنچه میزان چاشم یا
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یار دیوف چولا هم با شم و اندا خو
و خوشه بز خوانند و بازی جای کو نیز
در رنج تمست با اول مضموم سین نقطه دار کسره دریافت دو مم سیوم
با اول مفتوح و ثانیه سیاه مقدار عددی که امراحوال بز نیک صلابه کرده
فرستم که در دیگر و بنشیند نوبت با و جوال بر عراق با ساز و دیبا
نیک مشرح آن از مجا بیت و احاسوه مکنن اسند تو سعی طست
چنان از رمد تو ملک بر روز روزی چند با اول مفتوح ثانی ساکن تم

و بهار

و بنات معروف بود و میان یا ره خوار رعد و چشم کند با اول مضموم و کر
را گویند و ایشان و فغان بر خواند با اول مفتوح و بیار و به ر
بست و در لغت اول با ضم مفتوح و دو با الف مفتوح بر وزن نشان بای
عموما و لسان بای سرخ خوانند و سوم با حر لبعه با قاف مفتوح و ثلم
کشت آنچه که منقار انداز در بهره و لغت با اول مضموم
زده و مرحم پشم خم است و بی بای ثیر بانده بیدار شد شادست
با میت دوم و آنی هوست و با اول مضموم سبیر شرو
زشت و با اول دشنام گویند و نیام لبینه با فوقانی را اند و
گفته و در هش بر وزن اصلاح است منسوب دشت نیز و سعی
سعی ذر یافت و ش درالو بشد نعمی ترسان بر ویل رفت
در کلمه بر با فوقانی با اول چرخ خوانند و سوار و سحر تار رفتن بیزار
مقبول است با اول سوزن شعب ساق آمده با اول
مضموم شادی زدن و با فوقانی کسر بیاشد سیاه و دراز کر مینا ار میان
و بای نفره پیدا شود و چون برهو بیچانه خون را کند و ان ر رسکوت
و بو حبه گوی زمو وبوی ماند مرور خانه مجنون ارادی خون
وارم خون چو رستار اورو ردی نجات خون زمین با اول مضموم
مستی دشوار شاد تلخ باخبر و کعبه کرامات ندی برد و ایراز سر و نیاکان
و چوار مودی معنوی الم کرده جام خضابا شد بخوار زار خون لغت
بود خوش بود با اول مفتوح شادی و میم مفتوح هراز ده بام غلبه است
بنشین با ارا ساحل بر کوبند شادی ذیج و هندی از بهر خوانند و بزینه
از و فتها و مسین غریبه مفتوح بیخ خوانند با اول مفتوح شادی از دنا م

میان زبان ایران بوده ... است ... معروف ... شد
با اول ... مفتوح ... بمعنی ازدها ... از ملک ختای ... و ...
و ... و دهم ... زخون سیاوش ... ندانند ... دوم ... خوشه ...
وانرا ... خواندند ... با اول ... مفتوح ... روز ... گویند ...
گفته ... و ... خویش ... ریودان ... سنگ ... ازدهم
با اول ... مفتوح ... از ... از حجر است که ... ردارند ...
... ازدهم ... ازبازی ... که چون ... زنگی ... با اول
مفتوح ... و ... مکسور و بیای معروف ... است گویند
هشت بمعنی ازدا اول ... فرشته ایست که عدل ... است ...
... امور و مصالحی که در روز واقع شود بدو متعلق است ... نام روز
... و در این روز باد و ستان ... صحبت ... و ...
کرده ... ممنوع است حکیم فردوسی بنظم آورده ... ور ...
زنده باد ... و خوش ... و ... ان ... چون ... هشت
... از ماه ... بیوم ... از ... از ...
چهارم ... گویند و ان ... انگشتان دست ... ابنا ...
اسمعیل ... نظم آورده ... بعدت ... ملک ...
... که ... است جای ... بساط ...
اطلس ... بنیای ... چهار طاق فلک ...
پنجم ... خوانند ... باشد که ...
هفتم سیماب ... است ... باشد ...
و ریزه ... گویند ... است و با اول ...

عنبر

عجب حکم شاهی است حکمی او فتاده و سعید تبریزی هم از او صحرا
چه بر قید از کرد رش کرده باد تا بر کش پشمش کرده   با اول
مفتوح ... زده و معنی دارد اول نام ... است ... روایت ...
پس گویند که دهان انجا سندها ... باقیند ... و ... خرک
... رشته ... پس است ... ازلی ... بهار ...
میان ... گویند ... لادی است چون ... شاهی ...
... حکم ... است ... کس ... و ریزه خون ...
... خصوصا کر ... فلک ... است   دو معنی دارد اول
... کناری ... حکم شاهی ... خراب ... رقص کردن ... است
... است ... دوم ... نامند و با اول ... معنی دارد
اول ... گویند دوم ... کیمیاگر است ...
را گویند و با اول ... معنی دارد اول معروف است دوم معنی ...
... طبع ... کک ... رشت   خام ... اورا سوخته
با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام ...
است از اقصای ... مثل تار ریسمان و ...
حکیم سوزنی ... هر دو معنی ... بر د رشته ...
... دهن و ... کشادن ...
رشته ... ریشته ... اول معنی ...
سیم نوعی از حلوا باشد چهارم نام ... است   با اول
مکسور ریسمان ... باشد که ... گرهی چند ...
زنند و ... کردن ... دارند ... پیچیده

نوشت با اول مفتوح [illegible] گیر [illegible] چون [illegible]

[illegible] صفت نا فلک [illegible] بینای [illegible] معنوی [illegible]

[illegible] مند [illegible] با اول مضموم [illegible] ملک

[illegible] معنی [illegible] با اول مضموم [illegible] اسم [illegible] فارسیه [illegible]

[illegible] زرشک [illegible] غلام [illegible] نوشته [illegible] مختاری [illegible] گویند [illegible] بخشش

[illegible] های جای [illegible] بود [illegible] سوخته [illegible] زلف [illegible]

دوم [illegible] بخشش [illegible] وهان [illegible] خان [illegible] شبان [illegible]

[illegible] اخواند [illegible] زرشک [illegible] سوم [illegible] باشد [illegible] ست

با اول [illegible] عبور [illegible] معنی [illegible] وکاف [illegible] شازده [illegible] با اول مفتوح

[illegible] آمدن [illegible] معنی [illegible] دوم [illegible] است [illegible] اول نام [illegible] دارد [illegible] دو معنی [illegible] شازده

دو معنی دارد اول نا خوانده [illegible] بود [illegible] طعام [illegible] عروسی دوم [illegible]

[illegible] نون [illegible] زده [illegible] شالی [illegible] با اول مفتوح [illegible] ششم [illegible] وکاف [illegible]

اسپهبدان همای [illegible] است بهمن [illegible] سپاهی [illegible]

ولایت همای را [illegible] زبان [illegible] میان جنگ [illegible] گذشته همای [illegible]

[illegible] سپهبد [illegible] بود [illegible] جنگ [illegible] دارا [illegible]

چون [illegible] همای [illegible] همین که نعلهای [illegible]

می افتد [illegible] آتش [illegible] است [illegible]

[illegible] قوم است [illegible] حکیم [illegible] نظامی [illegible] مرد [illegible] نام [illegible] سپهبد

[illegible] سپهبد [illegible] روم [illegible] بنظم [illegible]

[illegible] با اول [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] دوم

[illegible] آمد [illegible] با اول [illegible] گویند

[illegible]

[illegible]

باشد و [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... شش [illegible] باشد سید [illegible]

[illegible] ... سعادت [illegible]

[illegible] ... خالص [illegible]

[illegible]

فرماید از خوبی [illegible] دران شهاب سعدی [illegible] بخوان [illegible] وارش [illegible]

[illegible] دوم [illegible] بود حکم [illegible] سیست [illegible]

بدچون [illegible] بالا [illegible] اینش [illegible]

[illegible] خاک [illegible] پای [illegible] زرنهای [illegible]

مشک تار [illegible] سردستار [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] ستار [illegible]

[illegible] داعی شیرازی نظم [illegible] فراخ [illegible]

[illegible] کار [illegible] دراز چهارم [illegible]

آن باشد شیخ سعدی [illegible] کامز [illegible]

او [illegible] گفت در عالم [illegible] ازان جهات [illegible]

دو [illegible] اصحاب [illegible] قلیه [illegible] رسند [illegible]

[illegible] اوایل [illegible] نجیب الدین [illegible]

که [illegible] اگر [illegible] معناوی دوم [illegible]

کمال [illegible] اینکه [illegible] راه [illegible]

وبابات [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] رسیت [illegible]

[illegible] اهل [illegible] جان [illegible]

[illegible] اول [illegible] شهید [illegible]

الله [illegible] سمرقند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معشوقه عشق تهمت نظر یوسف آفتاب را چون چاه کنعان کنند
[illegible] عاشقان حکیم سوزنی نظم اورده [illegible] سیب و آفتاب چهره سرخ [illegible]
[illegible] تا آفتاب [illegible] را [illegible] چاه کنعان [illegible] دزدی کند خدای [illegible] و مخلوق را ما
توان گفت [illegible] کرد [illegible] و [illegible] قدرم [illegible] گوید [illegible]
[illegible] خوانند خصوصاً خواجه حافظ شیرازی [illegible]
زاهد [illegible] وای اگر [illegible] [illegible]
گوینده [illegible] فردوسی گفته چو [illegible] ایشان [illegible] کس [illegible]
میان [illegible] سعدی فرماید [illegible]
[illegible] با اول مکسور خطی را گویند که بجهت بطلان [illegible] کشند
وانرا [illegible] گویند مولانا کاتبی نظم نموده [illegible] وقلم [illegible] کاتبی [illegible]
[illegible] با اول مضموم و [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] گویند و هندی [illegible] خوانند [illegible] با اول مفتوح و [illegible]
دزد اول [illegible] بود که [illegible] سر ایشان [illegible] خوانند دوم
نام [illegible] با اول مفتوح [illegible] دزد اول [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] فرماید [illegible] در زبان دهقان [illegible] شد [illegible]
[illegible] در [illegible] کرد [illegible]
[illegible] زراعت خوانند [illegible] نظم نموده
[illegible] چون [illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]
بهمین [illegible] خورد [illegible] خویش [illegible]

انّ الذین اخشنک [illegible] من آب ما کم و دان [illegible] بر خود روا است

حد انابت [illegible] گرده و رشتار [illegible] زنیمی مزروع [illegible] حکیم آسی

فرماید [illegible] دو منزل زین یا بر فرشند بر [illegible] خوش [illegible]

[illegible] چون [illegible] غضب [illegible] با [illegible]

و در بستان [illegible] یا اول مصنوع انکو [illegible] را گویند [illegible]

یا اول مصنوع [illegible] و [illegible] معروف [illegible]

را گویند [illegible] یا اول [illegible] و اید اول معنی کاشف [illegible] دان [illegible]

[illegible] یک سن از کل خلاق [illegible] که در دل [illegible] دو [illegible]

والو و زرد الو [illegible] و [illegible] انرا گویند که [illegible] خشک کرده [illegible]

حکیم سوزنی فرماید [illegible] تراطو [illegible] ادزد

[illegible] هم او گوید [illegible] قدی [illegible] سرو [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] که در عمل کاف [illegible] قوم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] شمع هندی [illegible] بر [illegible]

حکیم سوزنی [illegible] ز [illegible] کلاه [illegible]

[illegible] سلام کردی [illegible] یا اول مصنوع [illegible] و ریحان [illegible]

[illegible] از [illegible] تا [illegible] و [illegible]

[illegible] چه [illegible] را اگر خواهند [illegible] نیاورند [illegible]

[illegible] حکیم [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] یا اول مصنوع [illegible] را گویند [illegible]

[illegible] من [illegible] دایم [illegible]

مانی

را گویند و از آن کبن کشکینه نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح [illegible]
اول [illegible] کشتی [illegible] و [illegible] شد [illegible] نام [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] است [illegible] انکه [illegible] بحکول [illegible] است [illegible]
[illegible] ضیع [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] نظم [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] بود و [illegible] عالم [illegible] با اول [illegible] است [illegible]
و از [illegible] نیز خوانند [illegible] نظم [illegible]
[illegible] انکه [illegible] شد [illegible]
[illegible] همین است [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] با اول [illegible] است [illegible] کشت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] الدین [illegible] قافیه [illegible] است [illegible] داغ و [illegible]
و [illegible] که از [illegible] است و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] است [illegible] شد [illegible]
[illegible] با اول مکسور [illegible]
[illegible] حکیم انوری [illegible]
[illegible] رفت [illegible] عالم [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible] را گویند که [illegible] است [illegible]
[illegible] و از [illegible] نیز خوانند [illegible]

پیشوایان نظامی شاعر و عالم تا همه گفته کنی

ورزا ابو ... گفته نظامی شیخ ... از بس ... در زیادت

در ... سخن ... کشیدن ... کرده ... سال ... بهم

... حکم ... امد ... خوش ... با اول ...

... بیت ... در ... خواسته ... هم ... کلام ...

... در شهر ... در ... آن ... بیا ...

... دیدار ... بر ... خوش ... هم ... فرماید ...

... دست ... اند ... ز ... گفته ... جامی ... کوتید ...

... اول ... معنی ... چهار ... اول ... بار ... سخن ...

... کلام ... یک ... خوش ... سخن ... انوار ... شاه

... بیک ... هست ... کف ... هست ... ساقی

... خود ... معشوق ... شوق ... فلک

... کشف ... در ... حقیقت ... فرماید ...

... لطف ... کشف ... گفته ... نقاش ...

... شعر ... نظم ... بود ... کردن ... افتاد ...

... دانش ... شنیده ... جان ... کشف ... کرده

... شعر ... زبان ... پارسی ... زبان ...

... کرده ... داری ... کشت ... فرماید ...

... کشف ... گفته ... شراب ... نیست ... نزل

... عنوان ... فرمان ... خوب ... کرد ... کوتاه ... و ... اورده

... خواهی ... نزل ... حالی ... سیست ... حکیم ... امد

کتاب ونامه

مالی بی نی بخدا از عمل جویم زهم همه الهی و سبحانی حکیم سوزنی فرماید بشیر
زن همیشه زیر جامی بعد زن کوز نفست کل خور بکشی نیز جمال الدین
عبد الرزاق نظم نموده شاعر زر کمتر شاعر زن کی کیت یا در
زمن و کیستان برده یا اول مفتوح و ثانی [illegible] و ثانی [illegible] زاد را
گویند [illegible] یا اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] [illegible] [illegible]
گویند [illegible] [illegible] فرماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ماه [illegible] یا اول ساکن و ضموم چهار معنی دارد اول بودن و [illegible]
کمال اسمعیل نظم نموده [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]
باز فلک [illegible] [illegible] پراکنده [illegible] [illegible] باشد [illegible]
حکیم سوزنی فرماید [illegible] [illegible] و مغفور [illegible] [illegible] [illegible] برای [illegible]
تماشا نشود دولت اهل قوت شده [illegible] [illegible] [illegible]
شده [illegible] [illegible] سیوم [illegible] گشتن را گویند عبد الواسع جبلی راست
[illegible] [illegible] چون [illegible] درخت کشته شده چون [illegible] [illegible]
[illegible] بود و معدوم شدن [illegible] حکیم سوزنی [illegible] [illegible] [illegible]
خوش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یا اول مفتوح
سالی [illegible] [illegible] گویند مولانا شمس الدین فخری نظم نموده [illegible]
[illegible] خوردن در خواست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چون تو داری [illegible] [illegible] [illegible]
یا اول مفتوح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مفتوح نام جانوریست [illegible] سیاه
و سفید [illegible] باشد و دراز [illegible] [illegible] [illegible] گویند و [illegible] [illegible]

حافظ صابونی بزبان فروغی گوید چندین ملار کوزه و قوری کنکر یا بادیه

حس عکس ای رسی شکسته احسنی نشان کشان باشد و بوی بوی خواهد

بنین لنگر تنها ما را احسن ایها کرده بحیله بر دم عزالکاف ان کلاری

با اول مفتوح بثانی زده و کاف لام بهر دو مفتوح نوعی از بازی افراد شد

که شاهان و پیاده روان و در بازی شد چنانکه امیر خسرو نظم فرموده با یا

با نرد و شطرنج لبیخ چون بیاری اندر رود بیدان لکنکلم با اول مفتوح

بثانی زده و کاف لام مفتوح بنون زده و کاف مکسور بیای کشیده و قسمی با

که چوب کنده را مانند ستونی بزمین فرو برند و سر آن چوب بسان کاف عقلی

سازان تعبیه کنند و ریسمان را از سر آن لکنک اندازند اما سر ریسمان

و دیگر سر ریسمان بود و در دیگر و سنگ بیاویزند و در میان ان

تعبیه های نصب نمایند تا که خواهند شوق کنان کشیدن گیرند

چنان اکنون بیست و دیگر آن تام

در اورنگ و بازی ازان گویند منوچهری گفته در اول

جهان سنگ حکیم سوزنی نظم فرموده

کمان سنگ یا قوت کمان

که خداوندان زال کمان لکنکلچه با اول مفتوح خواهند که

دیو قلوت کنند بان لونک

شک مصحف گویند و آخر را گویند حکیم انوری فرماید

نیست اندر لکنکچه سامان پر شدن ساز و بسیلی

چنان شود سوی سیم شهاب اذ ترکیب لکنکچه

با اول مفتوح بشار زده و کاف مکسور

را کو بر

سخن نامه عنوان معجم کار ... گشتاسب را گویند حکیم اسدی فرماید
... نوشته از نسب شد و بنیاب ... که گشتاسب ابن لهراسپ
گشتاسب هم او گویند ... نوازان تاج از و بلقیس یادگار ... از این
گشتسب و اسفندیار ... با اول مضموم و ثانی زده و یای مجهول جهت ...
را گویند و از ... نسب خوانند ... با اول مفتوح و معنی ...
آورد ... صفت ... حکایت ... و ... ایو ... او ... سعدی الدین
و ... نظم ... که هر که در جهان ... باشد روزی دلشت
مانا ... باد و دست ... با و نقش چهره ...
گرفت ... با نقش دیگران ... حکمت ... سعدی ... فرماید
... که ... دیگر ... گفت ... خند ... از شهر را
خوش باشد ... با ... در ... ... سلیمان
با ... هست ... اول ... بود و ... خوانند و ... بیت
باشد ... منی ... از خواص ... گوی ... شهر خوارد ... ...
بسیار ... در ... را ... و ... ... گر ... دیگر ...
حیوان ... و ... با اول ... معنی ...
و معنی دارد ... گناه ... باشد و از ... و ... خوانند ... حکیم
فردوسی نظم منوچهر ... که ... دارد خواهی ... همان ... از ... دوم
... آمد و از ... و ... ... با اول و ثانی و
با اول مفتوح و ثانی زده ... دو طرف ... و معنی ... بسیار ... حکیم
و ... فرماید ... بلاد ... که ... شیر ... سیر ... او ... حکیم
بنشن حکیم اسدی فرماید فرستادگان ... گشن ... حیله ... از ...

و چه [illegible] با اول مضموم ثانی زده زده و [illegible] شدن و بار گرفتن ماده [illegible]
حیوانات و بار رسیدن درخت خرما را گویند شیخ نظامی [illegible]
ز دشت [illegible] سر [illegible] که در شادیانه بعنوان [illegible]
خدا [illegible] بر سر [illegible] است [illegible]
نمی اید چنان [illegible] است [illegible]
چشم انوری [illegible] سوی [illegible]
همسار [illegible] مادیان [illegible] فتح الباب [illegible] نام و شده
مادیان [illegible] یکسال کره آورد [illegible] نام [illegible]
ماهیهای [illegible] با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نیز در بعضی از فرهنگها [illegible] دست [illegible]
نشده [illegible] کند از [illegible] پاچه [illegible]
[illegible] با اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صاف شده [illegible] می است
[illegible] با اول
[illegible] بود حکیم [illegible] کالات
[illegible] چون [illegible] با اول مفتوح [illegible]
زده [illegible] حکیم اسدی [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول [illegible] حکیم [illegible]
بی [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible] دارد و اول
[illegible] بود و [illegible] حکیم فردوسی [illegible]

١٨ [illegible]

چه کسی کرا افتد در آب خشت ور پاک [illegible] زباران [illegible]

سودان گشته [illegible] از بوی دیو چهره پیشه رنگ از زمین [illegible] از جوی

دنگ دوم با هم قریب است [illegible] بلوکات [illegible]

کاشی که از قرای غزنین است یا اول مضموم [illegible] معنی از داول

[illegible] دوم کرده اند که جمع قبیله باشد [illegible]

که [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] اهل علم [illegible] و [illegible]

[illegible] قال [illegible] الله تعالی [illegible] الرحمن [illegible]

[illegible] کمال [illegible] پشم کرده [illegible]

ازان [illegible] عالمیان [illegible] سوم معنی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] یا اول [illegible]

[illegible] نظم [illegible] گشت [illegible] هشت [illegible]

[illegible] کشت [illegible] و [illegible]

[illegible] کل و کوهر [illegible] باف [illegible] کاهی از [illegible]

[illegible] یا اول [illegible] زده سنگ [illegible]

[illegible] هشت [illegible]

[illegible] و شرح [illegible] هشت [illegible]

شده است [illegible] نظم [illegible] نام [illegible] خواص [illegible]

[illegible] از [illegible] کودکان [illegible] نام [illegible]

نشیمن و مسند و زمین نشستن را گویند ... دست افزاری بود که در
دکان بدان چوب را هموار سازند و از زمین بر گویند حکیم انوری
فرماید ... گرد کار ... ناز از
قومی که همه ایشان و هم ما زنده ایم ... با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مضموم و واو معروف کمفتوح دزد راه زن را گویند
با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف و میم
... زنگ ... دو معنی دارد اول معنی ... زند است ...
دوم یکمشت را گویند از هر چیزی ... با اول مضموم ... هر چیزی را گویند مثل
دسته کارد و خنجر و امثال آن عموما و دسته بند ... خواسته ...
اخستکی فرماید ... هر ... زدن ... جمع ... صبح ...
کمان ... با اول مضموم ثانی زده نوعی از جامه حریر باشد ...
تار ... ساقی ... بر افکند ...
را خلعت ... هوا ...
اندر ... سرای دوست ...
... بوسه ... دستان ... با اول مضموم
و ثانی مفتوح ... زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد ... با اول
ثانی زده دو معنی دارد اول دانه باشد ... سوراخ کرده ... رشته
دوم ... نظامی ... فرماید
چو ... نوای ... خانه
نام جانوری است سیاه رنگ ... غایت خوش آوازی باشد حکیم اسدی فرماید
... پراکنده ... خروشان ...

مشکنجه ... با اول مضموم بثانی زده نوعی از خوشبوی که بر روی مالکار
بریند و بتازی ازرا سعد و بهندی ازرا موته خوانند و با الف ... است
آهوهای این خاک مجمع ... مشک با اول ... نوعی از ...
قاعده نیست بیرون از خلال مشک زمین گفت ...
و آنکه گرچه مشک بود لیکن خوشبو فرق از دیگر ... است
نام ... است از ... ست ... ست بیخ ... در ...
... ... شکفته مشک ... هم ... مشک ...
با اول مضموم نام جانوریست کوچک ... شبیه ... رسانند
... با اول مضموم بثانی زده و کاف مضموم و دال ... گویند
مشکو ... حرمخانه ملوک و سلاطین را گویند ... است ...
... مشکو ... ... و چهارم ... حلیم ... ...
... مشکوی ... مانند نقش ... مشکو ... آن ... با اول مضموم
مشک کوچک ... ... از مشک ... خوانند با اول مضموم
دار و دار ... یعنی مشکوله است که ... و ... دوم ... است یعنی
... با اول مضموم نام حلوا است با اول مضموم و ... مفتوح
... نام ... است از هندی ... و ... گوید ... با اول مضموم
... و ... سبز رنگ ... گوشت ...
... و ... و ... اقتد ... ... خوانند ... با اول
مضموم ... که ... گوشت ... و ... دارد با اول نام
شهریست مشهور از خراسان و ... در راه ... نیشابور بوده ...
شهرستان بوده ... قدیم شهر ... مانند ... و ... نیز ... ...

تن بورغند حکیم ناصر خسرو فرماید شهر گرگان تمامد با گرگین ... زنبور گزید
باب پور دوم بقاهی باشد از رحقی و آنرا شاپور نیز گویند
و آن ... معنی تن شدن حکیم قطران ... جنگ و
بر پلا ساختن از درد و غم پرداخته اندر میان ... حکیم ...
گفته ... بدل ... در ... ساختن ... آنکه ...
بود وطن حکیم ... است ... خواند ... را
خلعت ... حکیم ناصر خسرو است ... کردی را
... کرد کار اندر جهان ... مولوی معنوی
فرماید اکنون که ... هر ... ز مات ... السلام الله
با اول ... چهار ... باشد ...
... گویند ... شرف ... نظم ...
... خوردن ... دوستان ...
شدن باشد ... آمد ...
مستغاد ... مانند ... زعفران ...
مثل ... نان ... با اول ...
پارس ... موقوف ... باشد ... دشت ماهی ... خواند
حکیم ... گوید ... روز ... رستم ... جنگ ... زنبیل ...
... حیلی است ... دشمنان ... ساختند
چو ... زنبیل ... با اول مفتوح
... گویند و با اول ... خوش ...
... خوش آمد ... با اول مفتوح نام ...

[illegible] با اول مضموم [illegible] وارد [illegible] باشد [illegible]

و امثال ایان [illegible] از خورده باشند [illegible]

[illegible] مولوی معنوی فرماید [illegible]

[illegible] امیر خسرو [illegible]

[illegible] بصدق دل [illegible] کمال [illegible]

و مثال [illegible]

است [illegible] خوردن [illegible] دیگر [illegible] بماند

با اول مفتوح [illegible] درخت [illegible] است [illegible]

[illegible]

با اول [illegible] کاف عجمی [illegible] افزاری [illegible]

[illegible] جان [illegible]

[illegible]

[illegible] با اول مفتوح

[illegible] کاف عجمی مفتوح [illegible]

[illegible]

است [illegible]

با اول [illegible] مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible]

[illegible] با اول [illegible] باشد [illegible]

فرماید [illegible] گفت [illegible]

چنانچه گویند [illegible] بهنگام خواب [illegible] عقاب [illegible]

[illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible] دارد اول

خوب [illegible] را خوانند حکیم سنائی فرماید [illegible] با واو [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دوم [illegible]

عشق [illegible] اول [illegible] کرده است [illegible] سیوم [illegible]

گویند مانند شاه [illegible] و شیر [illegible] چهارم [illegible]

نام [illegible] از ترکستان که مردم آنجا [illegible] صورت [illegible]

زیبا و لطیف [illegible] با اول مفتوح [illegible]

گویند [illegible] خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید [illegible] هر که [illegible]

پس [illegible] باشد [illegible] با اول مفتوح [illegible] دارد اول [illegible]

خوب [illegible] گویند مولوی معنوی گفته [illegible]

[illegible] گشت [illegible] دوم [illegible]

قصیده [illegible] شاه قاسم انوار فرماید [illegible]

را [illegible] گلشن [illegible] با اول مفتوح [illegible]

جامه را گویند [illegible] که در آن [illegible] دارد [illegible]

[illegible] مضبوط نیز گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible]

آن باشد و از [illegible] نیز خوانند [illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح [illegible]

شد [illegible] با اول مفتوح [illegible] حکیم [illegible]

[illegible]

و [illegible] را که [illegible] زمستان [illegible]

چنانکه گفته شد سیاق [illegible] سکست [illegible] رابع [illegible] چشم [illegible] آنکه [illegible]

قند [illegible] یعنی [illegible] و با اول مضموم [illegible] و نام جانوریست [illegible]

از [illegible] باشد [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] ماند [illegible]

[illegible] نام [illegible] و [illegible]

[illegible] بدانجا که [illegible] از [illegible] معروف [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با اول [illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible] با [illegible] گردش [illegible]

با اول مفتوح [illegible] گویند [illegible]

از [illegible] با اول [illegible] مفتوح [illegible]

را گویند که [illegible]

در [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] با [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] با اول [illegible]

[illegible] از [illegible] گردن [illegible] اصطلاح [illegible] گویند

با اول مضموم [illegible] دارد و اول [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] در میان [illegible]

باشد و [illegible] با اول مضموم [illegible] زده های عجمی مضموم و لام مفتوح و کاف زده

[illegible] گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت را در دهان خود نهند و

پف کنند تا صدای بلند از آن بدر آید و اگر [illegible] کبوتربازان در حین پرانیدن

کبوتر چنین کنند [illegible] باشد و در [illegible] از [illegible] کل [illegible] و در [illegible]

[illegible] بیت والعلم عند الله [illegible] کردن [illegible]

[illegible] فرستند بر ماه روان گشته سوی حضرت شاه

با اول مفتوح [illegible] زده و یا [illegible] فوقانی دو [illegible] مکسور [illegible]

[illegible] از [illegible] خوانند [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible]

کاف عجمی [illegible] گویند و از [illegible]

[illegible] آمد حکیم فردوسی گفته [illegible] خود یافت [illegible] کاروان

[illegible] زان [illegible] بروی [illegible] کردن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

کردن [illegible] با اول مفتوح و ثانیه مضموم [illegible]

[illegible] گویند حکیم فردوسی نظم فرموده [illegible] از [illegible]

[illegible] دندان [illegible] را گویند و از [illegible]

تا بخواند حکیم سوزنی گفته [illegible] زر [illegible] و [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] و [illegible] است

[illegible] باشد [illegible] و از

[illegible] گویند و [illegible] آن [illegible]

[illegible] اغاز است [illegible]

از [illegible] با اول مفتوح [illegible] است [illegible]

[illegible]

با اول مفتوح بمعنی اتفاق است و در نصاب الصبیان الف مضموم نوشته

بمعنی آمده است و در فصل الف ... الف مضموم نوشته

بیع افکل [illegible] الف است مولوی معنوی [illegible]

خرسنده بزد و در بیت [illegible] زانکه [illegible] اندر [illegible]

با اول مفتوح [illegible] دار و او را گویند [illegible] است با اول

[illegible] مخنث گویند [illegible]

کون [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کفتار [illegible] بود [illegible]

با اول مفتوح [illegible] معمول [illegible] با اول مفتوح [illegible]

را گویند و [illegible] با اول [illegible]

[illegible] است که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] تخفیف [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

و با اول [illegible] مفتوح [illegible] گویند و [illegible]

[illegible] تحشش [illegible]

[illegible] از قرش [illegible]

[illegible] با اول [illegible] دارد [illegible] باشد

استاد [illegible] کار [illegible] گویند [illegible]

[illegible] خواهی [illegible] تحشش [illegible]

[illegible] گویند [illegible] باشد [illegible] با اول [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

[illegible]

... [illegible] بعد و ... با کوکبی ... از ... یامه و فرمانفرما خوانند ... اعظم

زمین ... و ... از ... خانه با دارد ... لغات ... شمس ...

عدد و شکاری ... ساعد ... کنند ... لغات ... و بعضی ...

... ماهی ... و ... منقوط ... گرد ...

با اول ... نیاز ... با ... گویند ... مهر و ...

... ست ... این چهار ... و هفت فلک

با اول ... دو ... اول ... است ... با ... فرماید

... [illegible] ...

... [illegible] ... با ...

... [illegible] ... با ... فوقانی ...

... باشد ... کنند ... [illegible] ...

... [illegible] ... کرد ... [illegible]

... باشد ... [illegible] ...

با اول ... حکیم ... فرماید

... [illegible] ... باید دوم ...

سیوم ... گویند ... مانند ... چهار ...

... و دیگر ... خوانند ... [illegible] ...

با اول ... باشد و ... خوانند ...

... [illegible] ... است ... [illegible]

... کردی ... با اول ... [illegible]

زرد و سبزی ... [illegible] ...

... [illegible]

بادکه نان خویش بماند و مثل مردم خراسان است که [illegible] گفت

شنیده بودم ازین مثل است که هم خود را زر غنیمت [illegible] و

بسیار [illegible] باد اول مقتع دو معنی دارد اول

چوبی باشد که بدان جوزات [illegible] در [illegible]

[illegible] باشد که زنان بدان [illegible] اول [illegible]

[illegible] مقلع [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] باد اول [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] باشد [illegible]

باد اول مقتع سه معنی دارد اول چوبی باشد [illegible]

[illegible] که [illegible] دوم [illegible]

[illegible] محمد [illegible] از شعرا [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] است [illegible] مسطور

[illegible] [illegible] کرده شنیده [illegible]

[illegible] باد اول [illegible] نام محله است [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باد اول [illegible] از [illegible] از آن [illegible] درمیان

[illegible] جامه [illegible] بنهاده [illegible] نهاده [illegible]

حشو خوانند طیان و عربی زهت ان لیس نجیبت ولا

خانهاست [illegible] عرفان فکندیت [illegible] غرس

در خرابات [illegible] کشته [illegible] خبوت

با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] کنند [illegible] گفته که گر بوده [illegible]

[illegible] از [illegible] زدی [illegible] خوانند [illegible] زدی از [illegible]

[illegible] با اول [illegible] زدی [illegible] با اول

و [illegible] با اول [illegible] است [illegible] خبوت [illegible] بیار

[illegible] است کز زمین [illegible]

کشف [illegible] و [illegible]

[illegible] بود که [illegible] کرده [illegible]

ثانی زده و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و [illegible] شد [illegible]

مفتوح [illegible] باشد که [illegible] شد و [illegible]

[illegible] از [illegible] خوانند و مثال ان [illegible]

مرقوم شد با اول مفتوح ثانی زده [illegible] دارد [illegible]

خوانند [illegible] آمده باشد و [illegible] ان [illegible]

مولوی معنوی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شد [illegible] کرد [illegible]

نام [illegible] است [illegible] گویند [illegible]

نامند [illegible] مولوی معنوی گفته [illegible]

چهلها

بکار [illegible]

تکرار آمد سیوم معنی آراستن و خوبیدن حرف مصدری است [illegible]
مثنوی بیت [illegible] ز رخسا جلوه شود فایده تشبیها [illegible]
و در غنچه [illegible] معنی [illegible]
نظم [illegible] شد [illegible] ولایت [illegible]
و خوبید [illegible] با اول [illegible] معنی [illegible]
است [illegible]
سوال [illegible] با اول [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] اول [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سورت [illegible] با اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معنی [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] با اول [illegible]
نام [illegible] بیت [illegible]
[illegible] با اول مضموم [illegible] باشد [illegible] جای [illegible]
[illegible] نوع [illegible]

با اول و ثانی مضموم معنی جکیت است که ذقیم شده و از رخنه خوانند حکیم نظام الملک

در بیان زعفرانی [illegible] گفته [illegible] زعفران قسطور و

جلغوزه بمشک و عنبر چلوک آمیخته و [illegible] با اول مفتوح و

دار و اول [illegible] که ه [illegible] موی را گویند دوم [illegible] باشد

با اول مضموم [illegible] را گویند [illegible] با [illegible] و دال [illegible] اول [illegible]

مفتوح [illegible] کرد [illegible] و اول [illegible]

جنبانیدن انگشتان باشد [illegible] تا خنده انیدن و او را

غلغلیچ [illegible] با اول مضموم [illegible] در [illegible]

گویند [illegible] روایت کنند [illegible]

روزگار [illegible] با اول [illegible] مفتوح [illegible]

و [illegible] غلط [illegible]

[illegible] چه خوانی [illegible]

[illegible] عبد الرحیم [illegible]

در جهان [illegible]

وانرا دغول [illegible] خوانند [illegible] با اول مفتوح [illegible]

زن و واو مفتوح نام [illegible]

و دشت [illegible] کیکاوس [illegible]

منول گشته [illegible] در [illegible]

و دشت گشته اند [illegible] با اول مضموم [illegible] باشد [illegible]

با اول مفتوح [illegible] نوعی از لباس باشد

انرا از ابریشم گوسفند ببافند و اکثر [illegible] از آن لباس سازند

وانرا ادرکنند

دارد و از [illegible] خوانند [illegible] یا اول مفتوح [illegible]

دارد و اول [illegible] باشد دوم [illegible] را از [illegible] سوم [illegible]

چهارم [illegible] خوانند که [illegible] باشد یا او [illegible]

[illegible] باشد یا اول [illegible] را او [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] یا اول [illegible]

[illegible] شد [illegible] و هندی [illegible]

خوانند [illegible] یا او [illegible]

[illegible] عجب [illegible]

[illegible] یا الحکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible] یا اول و ثانی مفتوح [illegible]

است [illegible] یا اول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] خوانند [illegible]

[illegible] بود و آن را هندی آبی گویند [illegible] یا اول

مفتوح و اول [illegible] را [illegible] خوانند [illegible]

[illegible] چون [illegible]

یا اول مفتوح [illegible] دارد و دو نشان [illegible]

بود و هم چون [illegible] را اگر گردد [illegible]

[illegible] گردد [illegible] را امید [illegible]

فرستی این بیت که منظوم آورده ـــ فیقان من یا می و ناز نعمت مقیم
از رو مند یکی غازه دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و اما غازه به جواهر
سوم ناف کرده و دیگر حیوانات را گویند ... با اول مضموم و سحت باشند
زغبی بفتح هر دو رای عجمی به غین زده آواز ... را گویند که در ... جو ...
خوردن و جاویدن و تیب گشت سر پا یا از زیباری مهر ... با زرد
ند انبار را بید یا از کر دکان و یا دام و سبغه امثال آن که باشد و در حیوان ...
... زده صدا اید مولوی معنوی فرماید ... زنغ ... میان زردان
کی نغنت ... جان شیران ... ز دست ... اوکه ... گرده ...
... ان چیل ... ... کفا روغن بفتح آن ... بفتح ...
برو صد هزاران عشق را آتش ... با اول ... مفتوح چون زده
او از ... باشد که در آن کنند و ... جا کنند ...
... چه کند ... ...
با اول مفتوح ... را گویند ... با اول
مفتوح ... با اول مفتوح ... زده و یا ...
و یا ... دو معنی دارد اول ... را گویند حکیم انوری فرماید
... هر ... مردم آوازه ...
در ایام ... انبار ... چون ... سعدی ...
چرب را خوانند و در ... را نامند ...
... با اول مضموم دو معنی دارد اول ... را گویند که ...
یاران ... فراهم اید ... السکعه ... خوش ... کی ...
کند السیه را در ... در خاک ... کنند دوم نام ...

بنهم قید که آن معانی آن در نهایت لطافت است مولوی معنوی آ[illegible]
[illegible] آن کعبه بخش [illegible] انوار است [illegible] روضه [illegible]
[illegible] گذشت [illegible] نظم نموده [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] یکی نوجوان [illegible] سراج الدین [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] خداوند [illegible] چون فضای [illegible]
[illegible] با او [illegible] معنی [illegible] است که در فصل [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible] باشد [illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول [illegible]
[illegible] مولوی معنوی گفته [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] باشد [illegible] با اول [illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] مولوی گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] با اول مفتوح [illegible]
[illegible] نظم [illegible]

کردن اندر دشواری تنگ [illegible] نام نوعی از انگور بود [illegible] با اول مفتوح [illegible]

زیره توسیه را گویند که از کثرت کار کردن سخت [illegible] گردد [illegible] شوان [illegible]

در دو [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] شدن شهر بود و از معدهان [illegible] بر [illegible]

سک [illegible] شاش کردن [illegible] با اول مفتوح کلمه ایست [illegible]

ان پراکنده و پریشان بود [illegible] است [illegible] هر را کار [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] است [illegible] با اول [illegible] مفتوح [illegible] وان [illegible]

و از [illegible] آمده [illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible] دارد اول [illegible] است [illegible]

گفت [illegible] گفته [illegible] حمام [illegible] از [illegible] از [illegible] الف [illegible]

ان است از شعر [illegible] است چو [illegible] است [illegible]

[illegible] است که [illegible] شد [illegible] با اول مضموم [illegible] جوانان [illegible]

[illegible] است [illegible] با [illegible] استاد عنصری فرماید

[illegible] از [illegible] [illegible]

اندر [illegible] نظم [illegible] ان [illegible] چنین [illegible] و [illegible]

از [illegible] است [illegible] [illegible] و [illegible] پادشاهان [illegible]

[illegible] ان [illegible] حکیم [illegible] فرماید [illegible] خویش [illegible]

[illegible] خویش حکیم اسدی راست [illegible] جدا [illegible]

[illegible] و [illegible] و کاه جوان [illegible] است [illegible] گویند [illegible]

[illegible] است حکیم [illegible]

ذوالقرنین [illegible] [illegible]

[illegible] با اول [illegible] دارد اول [illegible] و ثانی [illegible] گویند [illegible]

ان [illegible] [illegible] [illegible]

با اول مضموم ... با اول و ثالث مفتوح بمعنی زنند است مرقوم شد ... با اول مضموم
و ثانی مفتوح نون زده و شین منقوطه معجمه و ها و عجمه نام شهریست از ملک چین که
مردمان اهل آن بغایت جمیل و خوب صورت باشند و پادشاه ایشان نام ... است ... حکیم سنایی
... بسته [illegible] با سپاه بر در چین گرد ... گشته ... با اول مضموم
... سیاه [illegible] است ... [illegible] ... و ولایت ... شخص
... [illegible] ... افعوار ... گویند ... [illegible] ...
... [illegible] ... با اول
... [illegible] ... با شد
... با اول مفتوح ... [illegible] ...
خوانند ... [illegible] ... منقوطه ... [illegible] ...
... [illegible] ... معنوی ... [illegible] ... آتش
... [illegible] ...
... [illegible] ... چنین ... [illegible] ...
... [illegible] ... باشد ... [illegible] ... گشتن ... بود
... با اول مضموم ... است ... خواجه حافظ شیرازی گفته ... آتش
... [illegible] ... بیدار ... [illegible] ... با اول ...
مخفف ... است ... با اول ... [illegible] ...
... [illegible] ... خاک ... شد ... [illegible] ...
چون ... [illegible] ... از کیمی
... [illegible] ... معنی ... [illegible] ...
با اول ... [illegible] ... باران ... [illegible] ...

مرکبست از مغ که معنی گو است و از لاخ که [illegible] باشد حکیم سوزنی راست بیت

چه [illegible] کردی اندر دل [illegible] چو گو در مغلاخ   با اول و ثانی مضموم

دو معنی دارد اول [illegible] گویند دوم چیزی در هم و ممزوج [illegible]   با اول و

ثانی مضموم [illegible] باشد که در زیر پوست [illegible] و درد کنند و چون بجنباند

حرکت کنند و آن را [illegible] و خواست حکیم سوزنی در صفت [illegible] گوید بیت

[illegible] که [illegible] در دل [illegible] کنند و [illegible] آن را [illegible]

با واو مضموم [illegible] را گویند حکیم ناصر خسرو [illegible] چو [illegible]

[illegible] و با [illegible] است [illegible] بلغم [illegible]

از [illegible] و [illegible] صدف [illegible]

و [illegible] اند [illegible] شد [illegible]

[illegible] است [illegible] با اول مضموم

[illegible] گویند [illegible] با اول [illegible]

[illegible] خوانند [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] هندوستان است [illegible] گویند و [illegible] اند [illegible]

[illegible] میوه هندوستان [illegible] میوه [illegible] از [illegible]

[illegible] میوه [illegible] از آغاز [illegible] تا انجام [illegible]

[illegible] با اول مفتوح و ثانی [illegible] است [illegible] فصل الف [illegible]

[illegible] فرماید [illegible] گویند [illegible]

[illegible] از [illegible] با اول [illegible]

[illegible] با اول [illegible] مفتوح [illegible]

پوست [illegible] با اول مفتوح [illegible] زدن [illegible] کردن [illegible] از [illegible]

مرکوبه

سرکوبند و بتازی نعت خوانند و با اول رو بای فوقانی مفتوح و در عربی بمعنی آواز
منع کردن آمده [illegible] با اول و ثانی مفتوح نادرست [illegible]
[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و نون [illegible] مفتوح و دال [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بمعنی نقل کردن [illegible]
بمعنی صابئین مرقوم شده [illegible]
کردند [illegible]
صابیان زیاده آمده [illegible] امام محمد رازی [illegible] تفسیر [illegible]
ان الذین آمنوا والذین هادوا والنصاری والصابئین [illegible]
منقول است [illegible] صابئین [illegible] میل کنند [illegible]

و سیارات کواکب گفته چرا که آن کردند از زمین آدم کرده‌اند و تعظیم و عبادت نیران از
کواکب با ملایکه منسوب اند و نقل کرده‌اند از مجاهد و بعضی این طایفه قومی اند در مجوس
و یهود و نصاری انها خورده نمیشود و زنان انها را نکاح [illegible] در کتب و از قتاده نقل
کرده که این طایفه ملایکه را عبادت میکنند و پرستش مینمایند [illegible] نماز میبرند
مرا قبلت [illegible] روی بجانب کرده اند [illegible] را در عقاید [illegible] قول
است یکی آنکه حق سبحانه و تعالی را آفریننده عالم است اما او فرموده [illegible]
تعظیم این کواکب و [illegible] این جماعت [illegible] نور ایشان را [illegible] ملایکه [illegible]
[illegible] نماز ها و دعاها و تعظیم کننده [illegible] و قول [illegible] آنکه آفریننده افلاک
و ملایکه و کواکب حق سبحانه و تعالی است [illegible] کواکب را [illegible]
[illegible] ساخته و احوال اهل عالم را از خیر و شر [illegible]
[illegible] بنی آدم تعظیم [illegible] آنکه این [illegible]
آن [illegible] احوال [illegible]
[illegible] این قول [illegible]
ساخته [illegible] اوست [illegible]
یزدان [illegible] بودن اند و عبادت [illegible] اند [illegible]
[illegible] ملت [illegible] دین خلیل الله صلوات الرحمن علیه و سلم
وصول بمعرفت ذات و صفات [illegible] نمیشد و اگر گویند [illegible]
واقف و ملت حقیقی [illegible] و ظهور دعوت خلیل [illegible]
شیوع دعوت [illegible] در کشور ایران از زمان دولت گشتاسب [illegible]
[illegible] آوردن [illegible] اهل ایران یزدان [illegible] پرستش
آتش نهادن [illegible] این اقوال ایشان [illegible]

شیخ و [illegible] رسیت والعالم عند الله تعالی یتعلق با اول متعلق و ثانی مخصوص و [illegible]
جای را تو [illegible] کرده است [illegible] صحبت کاوان و گوسپند آن دیگر [illegible]
پایان نیاز [illegible] متعلق است با اعمال و اقوال و اشغال [illegible] خواهند
تا از اول [illegible] در [illegible] باشد [illegible] مانند آن [illegible]
[illegible] اوکه [illegible] عمل [illegible] عرق [illegible] اول [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] آن [illegible] رسول [illegible]
[illegible] اول [illegible] تمام [illegible] سر [illegible]
[illegible] کلام [illegible] مسکنه
اراده [illegible] باشد [illegible] نظم [illegible] او [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] آن [illegible]
[illegible] قول المسکین [illegible] آن باشد که از روی [illegible]
[illegible] او [illegible] آن اشتهار است [illegible] از [illegible]
[illegible] با اول [illegible] سفت [illegible]
با اول [illegible] و ثانی [illegible] مستوی [illegible]
حکم [illegible] از [illegible]
با [illegible] با اول و ثانی [illegible] ظاهر [illegible]
باشد [illegible] خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز در طبقات
[illegible] تصوف [illegible]
[illegible] کار [illegible] بود [illegible]
[illegible] معامله [illegible] بسیار [illegible]

ور نفر شیاطین والایات ظاهر گشت سخن و دعوی حرف مشغول تر
بودند بمطابقت گشتند مظفر در سکه عاق و غلیان آنچه یافتند سخن ظاهر
کردند غیبتش این طرق و طرح نهایه نیستند بر همه ... ت جای دیگر
آورده گرچه کیف ... این عالم در پیدا نهاد خانها تعمیم نهان ... [illegible]
بار میسر بودند خلق بر دعوت مسیح ... یا اول مفتوح و ثانی مکسور جای
مجهول لیس روا نمود یا گویند حکیم اسدی گوید ... نزار غشان ... و
غیبش بلم شهر مرو زاندان ... جنس حکیم سوزنی گفته ... [illegible]
و زینهای کدام جعد مسلسل کدام زلف ... اول ... [illegible]
یا اول مفتوح ثانی زده و نار خوشه فایه مفتوح بحکم زدت دو لغت ... یا اول مفتوح
ثانی زده و نار خوشه فایه مفتوح بعنوان زده ماری باشد زرد رنگ ... [illegible]
بالفتح ... یا بحر سبیده ... بکرد اما زهر ندارد ... شید ... [illegible]
... اکنون ... بکرید ... ماز ... ست ... شمشیر ... [illegible]
و ... ... و در خوان اکرامی خوب باشد ... [illegible]
یا اول مضموم ظلم ... باشد که زنبیل ... از آن ... سازند ... [illegible]
... نجاق اطعم گفته ... بخوارایکه زنبیل ... ره در ... [illegible]
... گد از گرد ... یا اول مفتوح دو ... ... یاء را گویند
... نام شهریست از ترکستان که منسوب ... باشد ... [illegible]
این ... معلم آورده ... که ... ... گردید
کی ... التحاق ... امیر خسرو ... راست
نام تنهای و خلخ اگر غالب نیست چشم اند فر ... [illegible]

افسوس کار افسون را افسانه شد بیت اینگونه هست ... با دو جیم
بر وزن افسانه است ... آثار جعبه و خاتم اخبار را آن ... بالف
مفتوح ثانی زده بتاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید بیت از
پند تو افسر است خرد اندر سر است ... هم او گوید از فرقان افسر
نبد بر سر خرد افسار خود افسار ... دو معنی دارد اول مهار
باشد و معنی دوم ... بکیر ... فرش کن ...
[illegible] ... با انک افسنکری دوم نام ...
... دو معنی دارد اول ... خافض است
افسوس از ان کس ... افسار ... خشن است ... باشد
و دوم ... باشد ... حکیم ناصر خسرو است
... افسوس ... افسوس کنند ... افسون ...
... [illegible] ... باشد ... ای ...
باصوس — ... افسوس ... زرنیخ ...
... افسار ... دیگران ...
... نام ...
... مفتوح ... اول ...
... آن ... اجابت ...
... دوم نام طایفه ...
... باول مفتوح ... باشد ...
... آمد ...
... باول مفتوح ... مفتوح ...

و بهشت از دنیای بخارا گویند و ولادت شیخ ابو علی سینا در بخارا بوده

[illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و قاف و شین [illegible] معقدار آن گویند که تا

میان آن کنند [illegible] از [illegible] و [illegible] ملبوس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] ازم [illegible] با اول [illegible]

[illegible] [illegible] گویند که [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] الف [illegible] [illegible] نعمه [illegible] ما در ایام [illegible]

آنست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] حکیم [illegible]

ما و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال

با [illegible] با اول مفتوح و ثانی زده و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

با اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] با اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]

حکیم [illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ سعدی [illegible] آورده [illegible]

[illegible]

ان [illegible] چون آورده [illegible] سوالان [illegible]

[illegible] آورده [illegible] مقال [illegible] ان بخورند [illegible]

[illegible]

و نام معروف پشمی باشند که از هر موی بیرون آید و از ایشان
... زند و از ابریشم و ظفر ... و تنگ نیز گویند
... اول ... و نام ... ریباج بود ... زیاد شود ... بیرون آید و از ایشان
نیز گویند و نام کاغذ ... چاپ خوانند ... گرم ... هند موی
باشد ... و ... و هیچ ... شود از درون ... تا ... قدم
... بعد ... ریگ بیابان ... قدم تا ... شود و ...
... از ... بیشتر بود که از ...
باد اول ... و ... و نام محبوب و ...
... قلب باشد که از ... و ...
و ... از ... و ... دیدم ...
شخص ... راست ... از ...
... باد اول ... و ... شود ... بود و ...
باشد ... ن ... و ... تا ...
... آن ... بیرون ... و ... باشد ...
... باشد ... خوانند ...
... شود ...
... و ...
راست ... از ... دست ... ازان ...
چون ... باد اول ... عنکبوت باشد ...
... عنکبوت ... باد اول
و نام ... باشند ... راست ... در بار ...

ام ...

[illegible] با [illegible] با اول [illegible] مسموم [illegible]
[illegible] و [illegible] با اول [illegible]
[illegible] اول [illegible] خلق [illegible] ولی [illegible]
[illegible] میان [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] قوم [illegible] وفا [illegible]
[illegible] با [illegible] اول [illegible]
[illegible] با اول [illegible] و اول [illegible]
[illegible] جفت [illegible]
[illegible] اعظم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] با اول مسموم [illegible] که از آن [illegible]
[illegible] مال دارد و [illegible]
[illegible] است [illegible] اول [illegible]
[illegible] مال [illegible]
[illegible] با اول [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] فلان [illegible] با اول [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] خسرو و [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] است [illegible]
[illegible] با اول [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] عطارد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] اول [illegible] و [illegible] وارد و او آنجا [illegible] جهانرا [illegible]

[illegible] خواهند [illegible] باشد که [illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] چون [illegible] دو

[illegible] و [illegible] میان [illegible]

[illegible] و [illegible] زنگیان [illegible] و [illegible]

[illegible] چون سکندر [illegible] حال [illegible]

[illegible] کامل داشت [illegible]

[illegible] و [illegible] را

[illegible] و [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] و [illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] چند [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] را [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] سکندر [illegible] گرفتار [illegible] ساختند

[illegible]

که به موجب که مرقوم شد بعمل آورند و مطلع به موجب اشاره [illegible]
و لیها [illegible] گوسفند [illegible] آورد و [illegible]
و انها را [illegible] خان [illegible]
که [illegible] خود [illegible] در [illegible]
[illegible] که [illegible] مرقوم [illegible]
[illegible] خاک [illegible] و [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] حمید [illegible] الدین [illegible]
باشد که تو [illegible] و [illegible]
[illegible] آمده کمال [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] حسب [illegible]
[illegible] است [illegible] کان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] زاده و [illegible]
[illegible] با [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] مرقوم شد [illegible]
[illegible] و [illegible] زاده و [illegible]
[illegible] و [illegible] است که در [illegible] مرقوم [illegible]
مرقوم [illegible] باشد [illegible] فرمایند [illegible]
و هم [illegible] است [illegible]

مشک کرده‌ها هرگاه جوانان در تکمیل نفس [illegible] بارها این نفس
[illegible] گفت از [illegible] [illegible] اول مقطوع [illegible]
[illegible] کرده و آتش [illegible] و از [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] آتش [illegible] و از [illegible] رخنه و [illegible]
[illegible] است لاله و [illegible] ظرفت [illegible]
[illegible] و [illegible] و صفت [illegible]
[illegible] و دوم آتش دارند [illegible]
[illegible] اول [illegible] و از [illegible]
[illegible] اقوال [illegible]
[illegible] حکیم انوری فرماید [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] دوم حرارت و [illegible]
[illegible] اول و [illegible]
و با اول [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible]
داره و [illegible]
[illegible] جوان [illegible] اند [illegible] ان [illegible] کردند [illegible]

[illegible]

[illegible] سوم [illegible] درخت و [illegible] دوات [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible] بر وزن [illegible] با ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible] بر وزن [illegible] با ثانی مفتوح [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] گفته [illegible]

[illegible] با اول [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مضموم [illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible] معروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با اول مضموم [illegible]

[illegible] حکیم [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] با اول مفتوح [illegible]

[illegible]

بسوی چهره نمودن باشی نمود یکبارگی شمردن خصوصا شستن ... نار ... گرفته

چو شد دوخته یکسر از روانش بانداز شگفتی بپوشید ناخنش

همه زندانیان دیگر همچنان دم بر درمان و پیچیدن ... بناسکیوش

خون از زبونش — دیگر زدم بر میان کموش

با اول مفتوح چرک ... باشد که از آن تر باشد یا خشک و دو حرف

... برگ ... و معنی چرک خشک را گویند — با اول مفتوح ثانی

مکسور و یای معروف ترشید و شبیه ... بود ... شیبانی ... است

... از آن دم ... دیده و خفته اندیشه ... شد ... مکی ... گزید

سفال با اول مکسور و مفتوح ... دو اول ... معروف است دوم

پوست گردکان و بادام و پسته و فندق و چو ... از ... شده ...

اشتال ... را گویند حکیم انوری فرماید — ... و ... خود ...

اندر دل ... دوست ... خاک دیده ... سفال ... از ... باشد

ضمیر او ... — ... تو ... پخته سفال — با اول

مفتوح و ثانی مختفی دو معنی دارد اول ... پخته سفال بود و ...

معروف است حکیم انوری فرماید — چو ردی یا ... تر ... شد

بنا ... است ... آتش چون سفال شد — دوم ... را گویند که ...

گیاه ... — با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه خواجه ...

فرماید — سفاهین ... پر ... شد ... و ...

شد — ... با اول مضموم دو معنی دارد اول ... را گویند چنانچه

شعر خود نظم نموده   قلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام لیک
ببقاست تو ناقص و کوتاه بود   گرچه از کعب تنک یکدو وجب افزون است
چون تو بر سفت کشتی نا بکم کاه بود   کمال اسمعیل فرماید   گر آفتاب
کلاه گوشه تو بنما بسپهر برکشد از سفت او علاله نور   دوم بر سوراخ
تو هم نکته گویند عموما و سوراخ سوزن را خوانند خصوصا و با اول مکسور
بمعنی شی غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی راست   نگه کرد رستم
بدان سرفراز   بدان چنگ سفت و بکتاب دراز   با اول مضموم
بثانی زده و تا فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ
کرده باشد مانند مروارید سفته و بول سفته دوم چیزی را گویند که دو صنفی
بجهت دوست شود که بشهر دیگر آید بفرستد و آنرا بتازی تحفه خوانند
کمال اسمعیل راست هر دو معنی را بنظم آورده   هر شام تا بصبح با لماس
طبع تیز   زین سان کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام   هم او گوید   خجلم
از سر کلکش که ز دریای کردم   در ناسفته ببی سفته فرستاده مرا   صاحب
فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی
بکسی بعاریت یا بقرض بستاند تا در شهر دیگر باز دهد   سوم پیکان
تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند
خواجه نظامی فرماید   تیر زجعبه سفت پیکان چست   در ره آورده
وکشیده درست   با اول مکسور چیزی غلیظ و سفته محکم و مضبوط را خوانند
عموما و ستاد گفته   اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی

فلک بلی

نمکین چو ... [illegible] گویند و ... [illegible]

نیز گویند [illegible] با اول مفتوح ثانی ... [illegible]

شمس فخری گفته [illegible] ... [illegible]

[illegible] خالی ... و ستا آمده [illegible]

[illegible] ... [illegible]

فرود ... که ... بیت ... [illegible]

[illegible] با اول و ثانی ... [illegible]

اول زمین ... [illegible]

دوم نام ... [illegible]

[illegible] ... واقع شود ... [illegible]

[illegible] حکیم فردوسی فرماید [illegible]

[illegible]

آن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چهارم ... [illegible]

شمسی ... [illegible]

با نام ماه موافق ... [illegible]

... کنند و جشن سازند و گویند که ... [illegible]

پوشیدن و خفتن نشاندن — با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که
بیمار پشتش باشد و آنرا سفره و سفرنه و سکره و سکرنه و شبخول
نیز گویند — با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول
نام مرغیست که سنگریزه بخورد نیز ... شده آنرا سنگخواره و کهوزیر
گویند — با اول مکسور ثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند و
تازی بمسا نامند — تیک آهنی را گویند که سر آن کشاده
باشد و تازی ضد علوی بود — با اول مفتوح و فصل
خربیت را گویند والله اعلم

با اول مفتوح بمعنی شب است
و در عربی بسه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنگ و باریک
گویند که از پس آن چیزی توان دید دوم لاغر ازان بود سوم اندکی
باشد و با اول مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان
کشیدن بود و این از لغات اضداد است — با اول مکسور باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده — شهد در تیغ و بدل تعالی سیم
در سر شفا دار روی نوشیدن — با اول مفتوح نام مرغیست
که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد و حکیم اسدی راست
ب چشمها بر خشنشار و باغ — زده صفت شفا بنمه دشت و راغ
— با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که کم بها و پست
باشد و دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد

باتهام

پیاله باشد و قرینه باشد از قول رشید کی [illegible] کرده است با کوزه و مطبان
و حقه و دیگر اوانی که از سنگ خوب سازند با واو مکسور تا [illegible] چون [illegible]
بود [illegible] از حرارت [illegible] با اول مفتوح ثانی [illegible] دو تا [illegible] ثانی
بون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه [illegible] و وزن [illegible]
نیز خوانند خواجه عمید لوبکی [illegible] دیگر [illegible] کرده [illegible]
زرشک میوه و نقل [illegible] چون سیب [illegible] و شکر [illegible]
با اول مفتوح ثانی [illegible] دو [illegible] اول [illegible]
[illegible] و آنرا سغش نیز خوانند [illegible]
[illegible] تخته بود [illegible] کرده [illegible] باریک
[illegible] یک [illegible] کرده [illegible] از [illegible] شیعه [illegible] حکیم
خاقانی فرماید [illegible] چون [illegible]
ز [illegible] چنین [illegible] عجیب [illegible] خاقانی گفته
زخم ناوک پیکان [illegible] شب [illegible] لبان [illegible]
با اول [illegible] ثانی [illegible] مفتوح [illegible]
شرارت است [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] باشد
و آنرا سغک نیز خوانند استاد رودکی راست [illegible]
همی حاسد کو باز [illegible] باز آید [illegible] باز [illegible] با اول
ثانی مفتوح ناخن شتر باشد [illegible] با اول و ثانی [illegible]
[illegible] حکیم علی مرقدی [illegible] نظم نموده [illegible]
[illegible] ماه [illegible]

با اول مفتوح وثانی زده وجیم عجمی ودو حرف دال بود

اول کودالی باشد اوستاد عنصری فرماید بهر تلی برگشته گروهی

بهر خمجی ترا این خسته جان افتاده دوم شمشیر ابدار بود شمس فخری گوید

ابو المعالی بهر دفع دشمن همی تابکشید است انگور مخج چنان در خواب

شد ظلم از هیبتش که بیداری ورا نگرفت بر خمج با اول مضموم

وثانی مفتوح مشدد ومخفف بوستین نیزه بود که نجاست لطیف باشد

بضم اول وسکون ثانی چیزیست که برگ نباتات آن

ماننده برگ کرفس باشد وگل آن نیز کرنج ماند وساق آن یک گز بیشتر

وبول وحیض را براند بروزن کوزه چیزی بود که آن را خواننده

جانب بیرون پولاد است که کارد وشمشیر از آن بسازند

شوره باشد که از آن باروت بسازند وآب به این سرد کنند آن نیز سرد گشته

والله اعلم بالصواب تیرانداز را گویند که تیر او خطا نکند

قدیر خشک باشد مردم شیعت ورا نیز شست

گویند نام نوایی وشعبه است از موسیقی نام نوعی از حلوا

یعنی آسمان نام پادشاه چین وپادشاه

سمرقند بوده مراد از آفتاب است

با اول مفتوح ودو معنی دارد اول نحست

ورنج وتنگی را گویند شمس فخری راست جهان بعدل تو گشت

آنچنان که ممکن نیست که بروی رسد از جور روزگار کلفت

دوم

دوم فشردن گلو بود و دیگری دو معنی دارد اول [illegible]

دوم [illegible] جامه باشد و با اول [illegible] دو معنی دارد اول

[illegible] بود دوم مانند [illegible] باشد سوم [illegible]

چهارم [illegible] گویند [illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

حکیم سنائی فرماید [illegible]

[illegible] گفته [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] مرغ [illegible]

[illegible] گفته [illegible] اگر [illegible]

[illegible] معنی دارد اول [illegible] دوم [illegible]

[illegible] باشد و با اول [illegible] حکیم فردوسی [illegible]

[illegible] بگفت [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده [illegible] گویند حکیم فردوسی [illegible]

گفته [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]

[illegible] گویند [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

تا شود [illegible] خانه خویش [illegible]

دوم [illegible] و کف صابون [illegible]

باشد و آن را [illegible] نیز گویند و بتازی رغوة [illegible] حکیم فردوسی

بنظم آورده ــ فروهشته فنج و برآورده کفچه ــ همه پیچ پیچ و کفج همه کج پیچ
ــ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده
داس دستی را گویند میر سراج الدین سکیری بنظم آورده ــ از پی
کفجگاه زمین خوشست سماست عقد گر بخواهی زباد از چادر طلس
ــ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کفچه ریزه را نامند که در وی سوراخ بسیار باشد و طباخان
و حلوایان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند
دوم آن طعام و حلوا و جز آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ــ چو حلوائی که بر آتش رسد
از یک حرص سر شاخ پر از حلوا بسان کفچلیز ــ فخر گرگانی
بنظم آورده ــ بکفچلیز شتر کسی که آب دهد ــ بود سزا شیدند
احمقی و شیدائی ــ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود
و دمی باریک داشته باشد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که
آن جانور مدور و زیغ شود و آنرا بثانی و غوک خوانند و عامیش
بچ آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ــ نهنگ بود عدو
کفچلیز گشت از بیم ــ چو زین نهادی تو بر خود ی محیط آسا ــ کفچه با
اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند
حکیم خاقانی نظم نموده ــ دست کفچه مکن به پیش فلک ــ که فلک
کاسه ایست خاک انباز ــ و آنرا چمچه نیز گویند دوم چتباب سوی

و مرزاو از او اند

و سر زلف را گویند مولوی معنوی [illegible] بیت گر سر آن شست [illegible]
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده و شین [illegible] مکسور
و یای معروف [illegible] باشد [illegible]
کشته [illegible] خسرو فرماید [illegible]
[illegible] اول [illegible]
حکیم سوزنی فرماید [illegible]
[illegible] با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
حکیم قطران نظم نموده [illegible] لام و چو باده شراب [illegible]
چو [illegible] در میان جام شراب [illegible] با اول
مفتوح ثانی زده و لام مکسور [illegible]
[illegible] فرماید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با اول و
ثانی مفتوح [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی [illegible]
[illegible] با اول ثانی مفتوح

پست و بود و نرد بود عبدالواسع جبلی فرماید [illegible] از لوایت شهر پوسیده باشد و [illegible]

جهود شهر هست همواره باشد دغداب [illegible] که نگوید [illegible] تا حوادث چون [illegible]

که نیارد گوش آن است نوایت چون رباب [illegible] و با ثانی شده و نام شهری است

چو رسپای جامی گفته [illegible] اگر به صد تنگنا بیند بخواب [illegible] شود شهر موصل

شوشتر و در بعضی بلده ترازو گو شده [illegible] با اول مفتوح و ثانی مکسور

بمعنی گفته بفتح اول است که بود شده حکیم ازرقی فرماید [illegible] شکل [illegible] نیست

یا تار عقیده پرورشت زنگ گردونست یا آب [illegible] دال درجوی [illegible] جهان [illegible]

عبدالرزاق گفته [illegible] طامعی [illegible] آتش تنگیم آب [illegible]

وصحیفه بعد [illegible] با اول مضموم ثانی زده [illegible]

اول حروفست دوم سطر [illegible] کنند انگشت [illegible] خوانند

خصوصا [illegible] نیز مانند عبدالواسع جبلی [illegible]

[illegible] واسب گفته [illegible] خزان [illegible]

خزان به کام تا هر چه کاشت [illegible]

با اول مفتوح ثانی زده و تار فوقانی [illegible] مفتوح [illegible] معنی [illegible]

و فروا [illegible] نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید [illegible] جام زرین

نرگس [illegible] با اول مفتوح ثانی زده

و جیم عجمی [illegible] معنی [illegible] اول [illegible] باشد حکیم فردوسی فرماید [illegible] خروشان

[illegible] فرو [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] با اول [illegible] بهشتی [illegible]

ملا و نعیم زمانی رونق گرفت [illegible] سیاه و نقش و تار [illegible]

قسم و تنظیم نموده [illegible] و آن بقیه از شاه شاهان [illegible]

و ده گوشت [illegible] تحویل [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] خورد [illegible] گوسفند خواجه [illegible]

خزان برگ پوشیده [illegible]

نامه [illegible] اواخر [illegible]

شراب خورند حکیم قطران نظم نموده [illegible]

[illegible] باغ انگور [illegible]

[illegible]

[illegible] باول

مقتول سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible] شادان [illegible]

[illegible] سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام [illegible] نظام [illegible]

[illegible] واقع شد [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] ناخوش و نظام [illegible]

[illegible] حکیم انوری نظم نموده [illegible]

[illegible]

تشبیهست و زانکه نقدهای بس نفایست باقدس نفیر
حکیم سوزنی فرماید [illegible] سیاه و سپید بدین را چو نفایه اما [illegible]
سپید سیاه را چو تو [illegible] قدیم [illegible] باشد که در ولایت
شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید بهتر
از سیاه بود و در دواها بکار برند و در ولایت شروان چشمه ایست
و چون آب از آن بگذرد نفت از آنجا برآید مانند آنکه [illegible] جوشد
و چون آن غلیظ شود مولوی معنوی فرماید [illegible] از پلیدی جوهر
شد اخلاق نفت آب و آتش [illegible] شد چو نفت [illegible] باول
مفتوح و ثانی زده و جیم [illegible] حکیم سوزنی گفته
[illegible] کلک مصری [illegible] [illegible]
کلک و [illegible] خط طلب نویس [illegible] [illegible]
چون [illegible] بلند برداشتن پیشانی [illegible] بود
باول و ثانی مفتوح [illegible] گویند
و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] گردیدن
سیاه و [illegible] نویسند

[illegible] مفتوح و [illegible]
[illegible] بانگ [illegible] را گویند باول مفتوح معروفست
و با واو معروف [illegible] را گویند که آب و شراب و شربت و [illegible]
و [illegible] فروشند و [illegible] [illegible] خواسته [illegible] فرماید

ب باواو

[illegible] بارزی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

...قطب شمالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمت

فرهنگ جهانگیری جلد اول

کاتب الحروف احقر محمد [illegible]

مورخه ۲۵ شعبان سنه [illegible]